

BABUR SHAH



نصیحت امیر شیخان نوشته فرستاده رفتن بعد از چند روز پس از آنکه او خود شش خیال آمدن
 نداشت بجهت رفیع توهم او نور بنیک را در روز شنبه پنجم ماه ذی الحجه بکوالیار فرستاده شد بعد از چهار
 روز نور بنیک آمده است دعائی که حمید او کرده بود بعضی رهنمایان موافق دعاایش فرمائند است
 کرده در حالت دستادن فرمان یکس او آمده عرض کرده که مرا بجهت کریمانیدن بسیر خود فرستاده است خیال
 آمدنش نیست چون اینچه آمده فی الحال بر سر کوالیار خود استیم سوار شویم جلدی به عرض رسانید که یک
 نوبت من خط نصیحت امیر نوشته که هم شاید که باصلاح بیاید بجهت این مصیحت شهاب الدین
 خسرو فرستاده شد روز پنجم ماه مذکور از آن ماه مبدی خواهد آمده روز عید
 بمندوبیک سروپاسی فاعده که شمشیر صبح و پتاق عنایت کرده شد سخن
 که در میان ترکان پختنای مشهور است سروپا و کمر خنجر مرصع و کمر بنفست
 عنایت شد روز شنبه سیوم محرم از کوالیار
 باشهاب الدین خسرو شیخ محمد غوث بجهت شهاب
 زجهاد آمد چون در پیش وزیر مریدی گناه رسید
 را بایشان بخشید و شیخ
 کسورن و نور بنیک هم بکوالیار
 فرستاده شد که کوالیار
 را بایشان سپرد

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 ملك الكتاب
 BOMBAY

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 ملك الكتاب
 BOMBAY

برضمیر منیر مرظیر مستحسان بدایع اخبار و خاطر خطیب مستحضران نوادر آثار پوشیده و نینان سبا و که در
 مرکز خاطر بود که کتاب با بر نامه را که کلام الملوک الملوک السلام است بزبویطبع و در آورد و از جلد باب
 بجلوه مشهور رساند لکن این اراده بسبب عدم نسخ در پرده خفاستور بود و تا اینکه درین آوان توشیح ملک
 المنان کتاب مذکور را از کتب خانہ عالیجاہ راجہ منامو او یا با سانول واسجی بہادر منبر کونسل راج او
 سوار بست آید لہذا امیر سیم آن رغبت کماشت و حتی الامکان بتصحیح آن کوشید اما چون تصحیح این قبیل کتاب کہ
 منحصراً نسخ واحد و اکثر الفاظ ترکی دارد چنانچہ باید بقول نمی آید لہذا امید است کہ اگر خطائی بیستند مضمون
 الانسان بساق السہو والنسیان را بنحو اظہار کنند و بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند تا کتب شریفی شہر محرم

شکال رسیده بود پنج شش ماه لشکر کرده است و اولاً مخمروم لشکر خراب شده بود سلطان و امرای ایقاع
 را فرمان شد که تا آمدن ایقاع تار و روزگار کرده آن لواحق در جای توخت بکنند همین نازدیکه باقی و شغاول
 الشرا و خصمت داده شد بموسی معروف قرملی که در وقت از لشکر برشته در پای سرور اگدا شش آمد ملازمت
 بود و مقدمه اسی لک پرکنه از امر دیده بوجه اول تعیین کرده سر و پای خاصه و اسپ زین دار عنایت کرده به امر همه خصمت
 و شد ازین طرفها خاطر جمع کرده شب سه شنبه بعد از سه پاس و یک کرمی بطریق ایقاع کالپی در نیلا و ز نام پرکنه
 روز را بگذرانند سپان جواد ناز شام از آنجا سوار شدیم این شب سیزده کرده راه آمده و سه پاس از پرکنهای کالپی
 شوگون پور و رگور خانه بهادر خان سروانی فرود آمده خواب کرده نماز با دعا را گذارده از آنجا روان شدیم شانزده کرده
 ه آیدیم و در نیمه روز به اتاوه رسیدیم جندی خواجه پیش دار آمده در یک پاس شب از آنجا سوار شد در راه اندکی
 اب کرده شانزده کرده راه آمده در پنج پور را پری نیم روز فرود آمده شد نماز پیشین بچاه از پنج پور سوار شده هفتده کرده
 و روز و پاس شب بیخ هشت هشت اگر فرود آمده شد صبح آن روز جمعه محمد کیشی و بعضیها آمده ملازمت
 نزد یک بنام پیشین از چون گذشته خواجه عبدالحی را ملازمت کرده بقلعه رفته همه یکمان را دیدیم تلخی بالیر کار را بخت
 نمنن خر بوزه کد اشته شده بود چند خر بوزه نگاه داشته بوده است او در خیلی خوب خر بوزه بود یک دو بونه تاک
 ربان هشت هشت کارانده بودم از آن هم انکو رکهای خوب شده بود شیخ کورن هم یک سید انکو فرستاده بود
 سودا بخت خر بوزه و انکو روشن و بند و ستان فی انجا خور سندی شد شب یک شنبه و پاس بود که هم آمده
 شکر و رو هم ماه جمادی الاول سوار شده بودیم غریب امور اتفاقی واقع شده است که اینها هم از کابل درین روز
 آمده بودند و پنج شنبه غه ماه ذی قعدة در دیوانخانه کلان روز دیوان پیشکشهای هالیون و ما هم را کشیدند همین
 س نوکر دیوان را با بعد و پنجاه کما رمز داده بخت خر بوزه و انکو و سیوه کابل فرستاده شد روز شنبه سیویم
 ه بند و یک از کابل بدرقه شده آمده بود بخت مردن علی یوسف بسنبل فرستاده بود اند آمده ملازمت حصام الدین خلیفه
 هم از انوار به امر و آمده ملازمت کرده صبح آن روز یکشنبه عبد الله که از ترمذی نجیب مردن علی یوسف فرستاده
 شده بود آمد از مردم کابل آمده این چنین مسموع می شد که شیخ شریف قراباتی با خواهی عبید الغزیری با از بخت هو اذار
 بظلمت ناکر و بدعت های ناکد شسته را با ستاد کرده محضه الو شسته نامها همه لاهوری را بکلایف نوشته سواد محضه را
 بشده فرستاده خیال بخت در عبد الغزیر هم چند حکم را نشنیده انواع احوال ناشایسته و افعال نابایسته او و
 است ازین جهت هر روز یکشنبه یا زده هم ماه قمر علی ارغون را فرستاده شد که شیخ شریف را داد امیر لاهور را چون
 چور را و عبد الغزیر را در کلام گرفته بیاید و پنجشنبه یا نوزدهم ماه از چهاره چین تیمور سلطان آمده ملازمت کرد امروز
 جلوان صاوق اودی کمال کشتی کیشتی گرفتند صادق نیم کاره انداخته خیلی تشویش کشیده روز و شنبه نوزدهم ماه
 او توچی ایچی شاه قریل باسه که خیر و خلعت مناسب پوشانیده و ولک تنگ عنایت کرده خصمت داده شد درین ایام
 مشهدی از کوالی را و انگیز باغی کرمی جیم و ادراغ عرض کرد شاه محمد و اور نوکر خلیفه را فرستاده شد خلیفه

شای بسیار جمع شده در روبروی آب بر آمدند من و نزدیکان من ماهی بسیار گرفتیم روز جمع بر سر یک شاخ
 آب این سر بود و فرود آمده شد خیلی تاریکی بود از عبور مردم مردم شکر - نیاید گفته بالای او را بند کرده چاهی ده در ده
 شونده را بجهت طهارت راه سالم شب بیست و هفتم در همین منزل شد صبح آن ازین آب جدا شده از آب توس گذ
 فرود آمده شد و یک شب نیم در کنار همین آب فرود آمدیم که روز دوشنبه بیست و نهم ماه در کنار همین آب توس منزل
 بود این شب باد چو تانگه خوب صاف نبود چند کس ماه دیدند و پیش قاضی کو اهی دادند سر ثابت شد صبح سه شنبه
 ناز غیبه را گذارده سوار شدیم ده کرده راه آمده در یک گروهی در کنار آب کوی فرود آمدیم نزدیک بناز پشترین
 همچون ارتکاب کرده شد شیخ زین و ملا شهاب و خواند امیر ابن حسین بیگ را فرستاده طلبیدیم شیخ و ملا شهاب
 و خواند امیر کنیک اوج ابکی ابکی پروردیش محمد ویونس علی و عبد الله هم بودند ناز و یک کشتی گیران کشتی گرفتند
 روز چهارشنبه در آن منزل مقام بود نزدیک بجاشت همچون خورده شد ملک شرق که بجهت بر آوردن تاج
 از چهار رفته بود امروز آمده امروز کشتی گیران کشتی گرفتند پهلوان اودی که پیشتر آمده بود با کشتی گیر همدستان
 که درین ایام آمده بود و یافته انداختند نه بچی تو خانی پانزده لک جاز سر و اربوجه او داده سرو پا پوشانده رخصت
 داده شد صبح آن یازده کرده راه آمده از آب کوی گذشته در کنار همین آب فرود آمده شد از سلطانان
 و امرای ایلتغار رفته این چنین خبر یافته شد که بدلمور رفته هنوز از دریای کنک گذشته بوده اعراض کرده فرمانها فرستاده
 که از دریای کنک گذشته از عقب غنیم رفته از چون هم گذشته عالم خان را بخود همراه ساخته جمد کرده بغنیم
 دست کرده به تنگند از همین آب و منزل در میان کرده بدلمور آمده شد از دریای کنک بگذر اکثر مردم لشکر هم امروز
 گذشته در دورا گذرانده که بر پایان ترور ارال همچون خورده شد از جهت باقی گذشته مردم اردو در منزل که از آب
 گذشته فرود آمده شده بود مقام شد باقی تا شنکندی بلشکرا او بهار روز آمده ملازمست که از دریای کنک یک منزل
 در میان کرده و در پیوستی کوراه در کنار آب آرنز فرود آمده شد از دلمو کور ایست یک کرده آمد روز پنجشنبه از آن
 منزل بچاه کوچ نموده در پیش پرکنه آدم فرود آمده شد بجهت گذشته از عقب مخالفان پیش تر ازین از جلال بانان یک
 دوسی بجایی فرستاده شده بود که هر چه کشتی در آنجا باشد بیا رند و همین شب که اینجا فرود آمده بود یک پاره از
 کشتی آمد از دریای کور هم یافت شد از جهت پر کرده بود آن در بودن آب در همان ارال ششم چند روز آنجا بود که
 شب و روز در همان ارال می بودم از جهت خبر تحقیق تا آمدن مخالفان باقی شغافل را با جوانان میانجی از آب گذران
 بجهت خبر گرفتن از باغی فرستاده شد صبح آن ناز و یکر جمعه باقی آمد اول شیخ با یزید و بین را زیر کرده مبارک بخاک
 حلوانی نام کس خوب ایشان را با چند کس دیگر کشته چند مرد یک زنده فرستاده است زیر کردن را و کیفیت آنجا
 را مشروح عرض کرده همین شب که شب یک شنبه نهم ماه باشد آب چون آمد چنانچه صبح آن این ارال
 را درست آب زیر کرده یک تیر انداز پایان تر نیگ ارال دیگر رفته چادر دوخته ششم جد و زد و شنبه پیش از
 سلطانان و امرای ایلتغار رفته جلال تا شنکندی آمد خبر ایلتغار را یافته بین و شیخ با یزید از پرکنه جو پر کشته اند چون

که ابرای برشکال پیدا شده در یک طرفه الزمان آن چنان طوفان شده بادگی برخاست که چارون افتاده کم تا
 سن در میان خرگاه کتابت می کردم تا جمع نمودن کاغذ و اجزا فرصت نشده خرگاه با پیشخانه بر سر من انداخت لولکوک
 خرگاه ریزه ریزه شد خدا نگاه داشت اسپیدی نرسید کتاب و اجزا خرق تر شد بشویش جمع آورده بر تو خچه سفیرات
 پیچیده و در زیر کتب نهاده بالای آن کلیه بار اوشدم بعد از دو کسری شکستین یافت چادر تو شک خانه را بر پای
 شمع روشن کرده مشقت آتش در کپه انداخته تا صبح خواب نکرده بخشاک ساختن او و دیگر اجزا مشغول بودیم روز شنبه
 از آب کد شستم روز جمعه سوار شده نرید سکندر پور را سیر کرده شد امروز عبد الله و بائی گرفتن لکنه نوشته بود
 روز شنبه کوکی را با جانش بیشتر فرستاده شد که باقی رفته همراه شود روز یکشنبه سلطان جنید برلاس را در حسن
 خلیفه را و جاهد ملا ایاق را و برادران مومن انگر را رخصت داده شد که رفته بیاتی همراه شد تا رسیدن من هر چه
 از دست بیایه قضیه نگذشت من نماز یک شب از محرم معروف خلعت خاصه و پنجاق عنایت کرده رخصت داده شد به دستور
 ساکله شسته سازان را و وجه علوفه او کند که رایجست ترکش بندنگاه داشتن عنایت کرده شد هم امروز با سمع جلاواتی
 از سردار عتقاد و دو کتبه عنایت کرده شد هم امروز خلعت خاصه و پنجاق عنایت نموده رخصت داده شد بملاو خان تونی جماعه که مله او آمده بود
 هم از سردار و پنجین کده رخصت داده شد مقرران چنان شده که هر کدام بیجان سپرد و برادر خود دیدند در راه که در ملازمت بوده با
 کشتی کنجایش و آرایش را باد کشتی بنجالی که کشتی با درین نوبت از بنگاه بدست افتاد انتخاب کرده شد که
 از راه زمنا بغازی پور بر کشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالای آب سرود آورده پرنده را بنا و سرور خاطر
 جمع نموده روز و شنبه از کدو پارچه موکب بطرف او و کنار کنار سرود کوچ کرده شد تا دوه کرده راه آمده از توابع
 فتح پور در کنار کله نام موضعی در پهلوی سرود فرود آمده شد چاد کوچ کرده کان راه کم کرده بکول کلان فتح پور رفته اند
 چند کس را دوانده شد که مردم نزدیک را بگردانند کیجاک خواجه را فرستاده شد که در کنار کول شب بوده شکری
 که آنجا کوچ کرده در نصف راه و کشتی آسایش در آدم بالای آب تا منزل کشانیده آمدم در راه پسر شاه محمد دیوانه
 که پیش یابی آمده بود خلیفه آورد خبر لکنه تحقیق شد روز شنبه نیز دهم ماه رمضان جنک می اندازند بجناب بیج کاری -
 متواضعانه اند کرد در آشنای جنک نگاه جمع کرده شد و کپه و چپراش در می گیرد چنانچه درون قلعه مثل تنوری تقنان
 میشود و بالای فضیل تنوا نسته اند ایستاد قلعه را می گیرند بعد از دوسه روز خبر گرفتن بایافته بطرف دلو کوچ می کنند
 امروز هم تاده کرده راه آمده از پرنده سکری در پهلوی جکر نام موضعی در کنار دریای سرود فرود آمده شد چهارشنبه بگفت
 آسایش چارواد را آن منزل مقام شد بیج با نرید و بین را بعضیها گفتند که از گنک گذشته از راه لواچی چوسه و چنار
 خود را به بیستی های خود خیال کشیدن داشته اند امرا را اطلید مستور است کرده ایشان تیمور سلطان محمد سلطان
 سیر زال توخته بوغاس سلطان قاسم حسین سلطان بیج سلطان مظفر حسین سلطان قاسم خواجه جعفر خواجه و خواجه قاسم
 بانو کران عسکری کیجاک خواجه از امرای هند عالم خان کاپلی ملک دادگر رانی او دی سردان این امرا را تعیین کرد
 که از عقب بن و با نرید بطرف دلو از لشکر جدا شده تیر نریدند در بین سور پور و رشب امامت می کردم و در

عبداللہ راہبستل خصمت داده شد و در همین آیام عرضہ داشتہ چہن تیمور سلطان آمد بود کہ از امرای مقرر شدہ از حجت
 آمدن کوچ از کابل نتوانستہ اند ہمراہ شدہ جوہری و بعضی دیگر با سلطان ناصد کہ وہ راہ یک ایلغار رفتہ بلوچ را خوب زیر
 کردہ اند از عبداللہ چہن تیمور سلطان و سلطان دولدی و محمدی بعضی امرای آنجا و جوانان فرمان شدہ کہ با چہن تیمور سلطان
 را کہ جمع شدہ تیار شدہ با بستیہ نجاتان بہ طرف کردہ آوردند با طرف توجہ بشوند روز و شب ششم ماہ جلال خان نیرہ دیا خان کہ شیخ جلالی
 رفتہ بود با جمیع امرای معتبرہ خود آمدہ ملازمت کردہ ہمراہ وزیر کجی خانی کہ پیشتر بوزخو در دستاوردہ اظہار بندگی کردہ بود فرمان داشتہ
 چون مہفت ہشت ہزار افغانا تو خانی با امید عاری آمدہ بودند انہا را نامہ رسید کردہ از بہار یک کردہ خالصہ نمودہ پنجاہ لاک مجموعہ خانہ خانی
 کردہ ماندہ بود در ہمین جلال خان سلم داشتہ شد یک کردہ و دیگر خدستانہ ہم قبول کردہ بچیت تحصیل اسن زر
 اول را فرستاد و شدہ ہجہ زمان میرزا اولایت جوہر را دادہ شد شب پنجشنبہ غلام علی نوکر خلیفہ پیش از آن
 الفتح نام نوکر شائہ زادہ میکران فصل سخن را بردہ بود با بہمان ابوالفتح ہما را خطما شائہ زادہ میکرو حسن خان شکر
 برکہ بخلیفہ نوشتہ بود آورد و آن سہ شرط را قبول کردہ طرف نصرت شاہ نمود کہ رفتہ سخن اصلاح را در میان انداختہ
 اما چون این یویش بچیتہ دفع افغانان باغی بود ازین باغیان بعضی سرخود را گرفتہ کم کشند بعضیہا آمدہ چاکری
 کی قبول کردند انکی کہ ماندہ بودند دست نگرنگی کی بودند آنرا بنکالی بخود گرفتہ پیش خالی ہم نزد یک رسیدہ بود ہا ہم
 بلہ آن با شراظندہ کور و سخن اصلاح نوشتہ فرستادیم کہ نارفتہ با باقی ہمراہ شدہ تا رسیدن من ہرچہ از دست بیاید
 نکلند ہمین نماز و دیگر شاہ محمد معروف خلعت خاصہ و پنجاق عنایت کردہ خصمت داده شد بدستور سال گذشتہ
 سارن را بوجہ علوفہ و کندہ را بچیت ترکش بند نکاہ اشتن عنایت شد ہم امر و زبا سمعیل حلوانی از سردار ہفتاد و
 دو لاک و جہ عنایت کردہ خلعت خاصہ و پنجاق عنایت کرد خصمت دادہ شد مقرر آنچنان شد کہ ہر کہ ام بیکان چہر
 و برادر خویشہ در اگرہ ملازمت می کردہ باشد گنجایش دارایش باد و کشتی بنحالی کہ اگر کشتیہا در نیولا از بنکالہ بدست آورد
 انتخاب شدہ بود در جہدہ بنکالیان کردہ شد از راہ زمہانی بغاری پور بند کشتی اسالیس و فرمایش را فرمان شد کہ بالاد
 سرو پا آمدہ ہمراہ بہ بردہ از بہار و سردار خاطر جمع نمودہ روز و شبہ کد چو یارہ چہرہ یک لطافہ او و کتا رسو و کوچ
 کردہ شد تادہ کردی راہ آمدہ روز و شبہ اسمعیل حلوانی علاوہ خان تو خانی اولیا خان سردانی با بیچ کشش امر
 آمدہ ملازمت کردہ ہم امر و زبا بلسان تیمور سلطان از پرکتہ مارنول سی لاک و توختہ بوغیا سلطان از پرکتہ شمس آبادی
 لاک عنایت کردہ را بوردانہ شدہ روز و شبہ پنجم ماہ از طرف بنکالہ و بہار خاطر جمع نمودہ از منزل گنار و ریای سردار
 نواحی موضع کوند بچیت دفع شیرین و شیخ با نیرہ جہرام خواہ عزم جہرم کردہ کوچ کریم و دمنزل در میان کردہ روز چہار شنبہ
 بہر سہر کد جوہی بار چتر موک سکندہ پور فرود آمدہ شد از ہم امر و مردم بگذشتن مشغول شدند ازین حرام خواہان
 متواتر خبر آمدن گرفت کہ از سردار گذشتہ بطرف لکنو متوجہ بودہ اند بچیت گذر بندی ایشان از امرای ترک بندہ و شائہ
 جلال الدین شرقی علیخان فرہی نزد یک نظام خان سالی قریشی از ربک قربان چہرہ حسین خان در سیا خانی آن
 سردار ان را تعیین کردہ شد پنجشنبہ خصمت داده شد ہمین شب بعد از تراوچ یک پیر و پنج کر می از شب شدہ

کد

ایشان را دیده از بنکالیان پیاده بسیاری با آنها مشوخته شدند هفت هشت نوک تیمور سلطان سوار شده در روبرو
این پیاده ارفته تا سوار شدن سلطان زور خود کرده پیاده ها را بطرف سلطان کشته مدت این وقت تیمور سلطان هم
سوار شد کشتی دوم هم گذشت با سی و پنج سوار پیاده بسیاری تاخته خوب که نیر از خیلی کار نمایان کرد اولی جست
چسپان ولی تاجا از همیشه گذشته دوم آنچه بر سر پیاده بسیاری بر کس کم خوب رفته که نیر از توخته بوغا سلطان
هم گذشته کشتیهای در پی گذشتن گرفتند لاهوری و هندوستانی هر کس از طرف خود بعضی بدسته می گذشتن گرفتند
حالت را دیده کشتیهای بنکالی روبروی بخارا آب پایان بگرختن روانه اند در پیش محمد سار با دوست ایشک آقا و
فوریک و بعضی از جوانان دیگر از روبرو بخارا گذشتند سلطان کس روانیم که گذشتگان را خوب جمع کرده چون فرج پیش
نزدیک برسد از پهلوی او کشته نعیم دست فانی بکنند گذشتند سلطانان بخود همراه ساخته سپه چهار توپ شده بطرف غنیمت
شدند اینها چون نزدیک رسیدند مردم غنیمت پیاده های خود را پیش انداخته با سایش توقف کرده مانده روان می شود
همراه عسکری مقرر شده که کوکی بکاماعت نمود میرسد از این طرف سلطانان رسیده دست می کنند غنیمت را فرود آورده گفته روبرو
می شوند و نسبت را و نام کا فومعتبری را کوکی می که فرود آورده سرش را می برنده پانزده کس او بر سرش فرود می آید جانجا
می گذشتند توخته بوغا سلطان از پیش غنیمت رفته تاخته خوب شمشیر میرساند دوست ایشک آقا هم شمشیر میرساند مخول عبدالوهاب
و بر او فرود او هم شمشیر میرساند مخول با وجود آنکه آب بازی نمیدانند که بچند از دریا کاشش کرده می گذرد کشتیهای بن
عقب بود یک کشتی کس فرستاد کشتی فرمایش پیشتر آمده در کشتی آمده گذشته منزلهای بنکالیان را سیر کرده کشتی
کنجایش در آمده بالای آب کیشاد میر محمد جالبان عرض کرد که در یای سردار را از بلندی گذشتن بهتر است فرمان شد مردم
شکر از جان می که او گفته بود یک کشتن مشغول شد بعد سلطان میرزا و آن برادران که بچند کشتن فرمان شده بود در وقت آب
گذشتن کشتی که خواجهم غرق شده که خواجهم بر حسن حق رفت نو کرد ولایت او را بر او فرود او خواجهم غنیمت کرم نماز
پیشین در آتشی غسل سلطانان آمدند تعریف دستایش کرده از عنایت و شفقت امیدوار کردم عسکری هم در همان آتشان آمد
اول کار دیدن عسکری بود شوک کوشش خوب شد آن شب چون هنوز اردو نگذشته بود در یک ارالی کشتی کنجایش بکجه کرم
روز جمعه در شمال دریای سردار از توابع خردا بر کتله زمین در کونیه نام موضعی فرود آمده شد روز یکشنبه کوکی را
با جماعتش بجای پور بخت گرفتن خبر فرستاده شد شاه محمد معروف که در آمدن سال گذشته او را رعایت کرده کلاه
کرده ولایت سارن داده شده بود چند مرتبه خوب با رفت معرفت پدر خود را و او مرتبه جنگ کرده نیر که گرفته بود در وقت
گرفتن سلطان محمود بهار را بعد رفتن بن شیخ با نیر بر سر او چاره نتوانسته کرد و با ایشان همراه شده بود درین ایام هم چند
نوبت عرض داشت او آمده بود در میان مردم از و سخنان پریشان می گفتند بخود گذشتن عسکری از کتله بلدی با جمیعت خود
آمد عسکری بنکالیان آمده در بون همین شمال آمد ملازمست گوین ایام ازین شیخ با نیر شدوا تر خرابی آمد که در خیال گذشتن
در یای سردار بوده اند در بین ایام از سنبل عب جنری آمد علی یوسف که در سنبل یوده طوری ضبط و ربط کرده بود خودش و یک حصه
طوری میشت در یک روز بخت حق میروند بخت ضبط و ربط سنبل مقرر شده که عبد الله برود بر و ز مجموع پنجم رمضان

دست زده در خیال بر آمدن است بر سر او بسنگ میزند و در وقت فرود آمدن بر سر تو لغتاره شمشیری انداخته
واندی که زخم کرده بود و آن طرف آب میگریزد و غوغا ازین جهت بوده است شبی که ارفیه آمده بودیم نیم نزدیک بکشتی بکند و تو لغتاره
چند هند و کستانی را رانده و شمشیر و یک شجر ایشان را آورده بودند خدا اینک ایستاد داشت سمیت اگر تیغ عالم خنجر
ز جاسی پهن روی که تا نخواهد خدای صبح آن روز چهارشنبه در کشتی کنجایش در آمده بجای که سنگ می انداختند
نزدیک آمده هر کس را بیک کاری تعیین کردم ببرداری اوغان تردی مغول مقدار هزار جوان را فرستاده شده بود که
دو سه گروه بلند تر بر طور کرده از آب بگذرند اینها در وقت رفتن از برابر اردوی عسکری با هیبت سسی کشتی بنجالیان که
از دریا که تهنه پیاده بسیاری بر آمده در خیال دست برد نمودن بوده اند میرسند اینها اسپند انداخته گریز اینده چند کس
ایشان را گرفته سر بریده کس بسیاری را بر نیز زده هفت هشت کشتی را می گیرند هم امروز از طرف محمد زمان میرزا هم
با چند کشتی بنجالیان رفته بر آمده انگیز جنگ می کنند از آن طرف زور آورده بنجالیان را گریز اینده مردم سه کشتی در آب
غرق میشوند یک کشتی را بدست آورده پیش من آوردند اینجا با پاره خوب کشته زوری آوردن شد که با هفت هشت
کشتی که اوغان بر روی و آنها که گرفته بودند محمد سلطان میرزا که خواهر پولس علی اوغان بروی و آن جماعه که پیشتر بخت
که شستن مقرر شده بود کشتیها را پکاح در تاریکی کشیده بگذرند همین روز که از عسکری آمده بود که از آب بی یابانی
گذشتند فردا صبح که چشبه باشد بر باغی خواهند آمد فرمان شده که گذشتار ابریم عسکری همراه شده بر سر غنم برزند نماز
پیشین از پیش استا کس آمده که سنگ تیار شده است چه فرمان می شود فرمان شده که این سنگ آیند از دتار متن من
باز یک سنگی دیگر تیار بکنند در نماز دیگر در زور قی خورد بنجالی در آمده در جای که پلجا برداشته شده بود در قسم آستایک
نوبت سنگ کلان انداختند باز چند مرتبه فری انداختند بنجالیان با تش بازی شهرت داشتند این مرتبه خوب ملاحظه
کردیم یک جاسی را چاغ کرده نمی اندازند بهر طور باشد می اندازند همین نماز دیگر فرمودیم که دریای سوز از پیش ایشان
یک چند کشتی را کشیده بی تماشایی و بی پناه تا هیبت کشتی را کشیده گذشتند فرمان شده که ایشان تیمور سلطان
نوحیه یوغا سلطان با با سلطان ارایش خان شیخ کوزن در جای که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیها را
حفاظت بکنند از آنجا بر کشته در یکپاس بار دو آدمم نزدیک بر نیم شب از کشتیها بالا کشیده شده خبر آمد که فوجی
که تعیین شده بود پیش چیرفت با کشتیها را کشیده میرفتیم که کشتیهای بنجالی بچجایی شکی را گرفته جنگ کردند بیاسی یکس
کشتی بی ما سنگ رسیده پالش شکست نتوانستیم گذشت صبح پنجشنبه از مردم پلجا خبر رسید که کشتیهای
بالا تمام آمدند سوارهای ایشان تمام سوار شده و روی فوج ما که می آمد متوجه شدند من هم تیر سوار شده بر کشتیها
که شب گذرانده شده بود آدمم کس دو انده شده که محمد سلطان میرزا و جماعه که بگذشتن مقرر شده بودند بی توقع
گذشتند لعسکری ملحق شوند ایشان تیمور سلطان توخته یوغا سلطان که بر سر این کشتیها بودند فرمودم که بگذشتند
مشغول شوند با با سلطان بچجایی مقرر شده بنیاده بود فی الحال ایشان تیمور سلطان یک کشتی سی پهل
نو که خود اسپان خود را در کنار کشتی گرفته گذشتند از عقب ایشان یک کشتی دیگر هم روان شده گذشتند

لغز

دریای کنک مصطفی است و او است خود را کمل و میگردید بکنک مشغول شود و تفنگ انداز بسیاری باین هم باشد محمد زمان میرزا
و این نوشته شدگان از پس پشت مصطفی فرود آمده کجک شودند با ستاد علی قلی و مصطفی لضرب زن انداختن دو یک ماندن
یاری بر خیزانده بجهت جاسا ختن بریلدر و کباب بسیار محمدان تعیین کرده شد به آوردن و جمع نمودن اسباب و مصالح آن مشغول
شدند عسکری و این خوابین و سلاطین مستطوره شده نیز رفتند از کز بلدی سرور را کز آشنه و وقت یلغار کردن از آن طرف کس
مستعد شده بر سر غنیمت پانته وین اشنا سلطان جنید و قاضی ضیا عرض کردند که مشیت کرده بلند تر کند بود روی زردین
شد که از جلال بانان یک دوی را کسان سلطان جنید و محمود خان و قاضی ضیا را کفته رفتند کز راه مینه اگر کز باشد همان کشته
شود در میان مردم این سخن بود که نکالیان بگذر بلدی هم خیال کس تعیین نمودن داشتند اندر ضداشت شفق ار سکند پور
محمود خان آمد که بگذر بلدی تا اینجا کشتی جمع نموده بکشتی بانان مرد داده ام آن کشتی بانان او از آمدن نکالی شنیده بسیار
متوجه اند چون کز یافتن آب سرد و وقتی بود بمردمی که بجهت دیدن کز رفتند بودند توقف نکرده روز شنبه امرار بمشورت
ظلمیده کفتم که از سکند پور و جرموک تا داد و پیراج همه جا کزهای دریای سرد است باین چنین کرده شستن فوج بسیاری
را تعیین می کنم که از کز بلدی کشتیها کزشته بر اینا می آیند آمدن اینها است تا علی قلی و مصطفی به توب و تفنگ و ضرب زن و
فوجی بکنک مشغول شده ایشان را بر آرد ما هم از دریای کنک کزشته با ستاد علی قلی کجک تعیین کرده مستعد و کمل شده
بایستم فوج از کز کزشته چون نزدیک رسید ما هم از اینجا جنگ انداخته زور آورده بگذریم محمد زمان میرزا و آن طرف تعیین شد
از طرف بهار دریای کنک پیش مصطفی بکنک مشغول شوند سخن را با اینجا فراداده شکر طرف شمال دریای کنک را چهار
فوج کرده عسکری را سردار ساخته بگذر بلدی فرستاده شد یک فوج عسکری با نوکران خود یک فوج دیگر سلطان جلال الدین
شرقی یک فوج دیگر سلطانان اوزبک قاسم حسین و بیچ سلطان و نایک آتش سلطان و محمد خان بانو و غاری پوری
و کولی با آتش و قزلباش اوزبک و قرمان چربی و حسین خان نادر با خانین یک فوج دیگر موسی سلطان و سلطان جنید بلا
و هر شکری که در چوپور بود و همچنین است هزار کس محمدان تعیین کرده شده که همین شب که شب یک شنبه باشد آن لشکر را
سوار بکنند صباح یک شنبه لشکر از کنک کزشتن گرفت من در یک پهره کشتی و ر آمده کز شتم سپهر شده بود که روی زرد
آنها که دیدن کز رفتند بودند آمدند کز خود نهافته اند خبر و راه و خوردن کشتیها و فوج تعیین شده را آوردند و نهمه شنبه از
جای کز آب کزشته بودیم کوچ کرده نزدیک بجای جنگ که همراه شدن دو آب است نزدیک بان در یک کز
آمده فرود آمده شد من خود رفتند وقتی و ضرب زن انداختن استاد علی رانفرج کردیم همین روز استاد علی قلی بکنک فوجی دو
کشتی رازده شکسته غوغا کرد دو یک کلان را بجای جنگ برده بجهت ساختن جای آن ملا غلام رحمصل کزشته چند
از سیالان و جوانان جلد را با و کجک تعیین کرده بر کشته آمده در برابر او در یک ارالی همچون خودیم این شب
باک شده کشتی رانز و یک بخر گاه آورده شب با نمانگید که دم این شب غریب و اقعه دست و او تو یک بسنه پهر شب
در کشتی سواران غوغا بر آمد چهره هر کدام یک چوب کشتی را گرفته او را در کفته فریاد کرده کز کشته کشتی فرمایش کن من در آن غوغا
کرده بودم در پهلوی کشتی اسایش بود یک یک تو گفتار اینجا بود از خواب چشم و کرده می بیند که یک کس بکشتی اسایش

آمده صباح چهارشنبه تخم ماه شعبان ازین وقت قرار دل ایشان می رسد از دو زده انظره شقداری بار اگر نخسته میرود
روز یکشنبه از ان منزل کوچ کرده در پرکنه اری فرود آمده شد درین منزل خبر آمد که لشکر فرید با عدد عدد و پنجاه کشتی در بجای جمع
شدن آب کنک و سرود در آن طرف آب سر دوشسته بود اند چون بانگالی صلح کونه بود همیشه در این چنین کار ۱۲ از جنت تبیین
کار صلح را پیش گرفته شده است اگر چه بی ادبی کرده آمده بر سر راه مانسته است اما قاعده ای را امری داشته باطنی بنکاله
اسماعیل میتا با ملا محمد مذہب را همراه کرده همان سخن اول را گفته مقرر شد که خصمت داده شد روز دوشنبه باطنی بنکاله
بلازمت آمده بود در غنمش را با و کویانده شد و این هم مذکور شد که بخت دفع غنیمت ازین طرف و از آن طرف متوجه خواهم شد آب
در زمینی که بشما تعلق دارد ضرر و آسیبی با و نخواهد رسید چنانچه از ان سه فصل سخن بی این بود که لشکر فرید را با و کویانده شد
تجزیه بیاید از ترک هم چندی را و او همراه بکنم مردم فرید را استمالت داده بجای ایشان بیارو اگر بر سر گذرند و این سخنان صحبت با
در مقابل ترک نکند بر بدی که بر سرش بیاید برین بر ما است که پیش او بیاید از سخن خود بر آید روز چهارشنبه باطنی بنکاله
دینا خلعت معنای پوشانده الغام کرده شد روز پنجشنبه شیخ جامالی را به دو دو و پسرش جلال الدین خان با فرمانای استمالت و سخنان
عنایت فرستاده شد همین روز لور که ما هم آمده آن طرف باغ صفای را همی جدا شده بوده است خطما او روز دوشنبه باطنی عراق
امر او قوری را دیده شد روز یکشنبه بلا محمد مذہب یاد کاریمای معنای را سپرده حضرت داده شد روز دوشنبه تلیف را و بعضی
امر او فرستاده شد که از یکی گذشتن دریا را ملاحظه بکنند چهارشنبه با و ظریفه را بدین میان دو آب فرستاده شد بخت
سیر کردن نیلقره از طرف جنوبی نزدیک اری سوار شدم در وقت سیر کردن نیلقره را شیخ کوزن بود ششم بسن نیلقره را آورد
به پسته ترفی ایله شایستهی جو یک چیز نیست ککش نیلقره باشد دستانی کول لگرمی میگویند تخمش را دوده انانجا سبوم را از نو
گفتند رفته سبوم را الفرج کردیم پایان آب سبوم درخت بیاری نموده شد گفتند که میرا است قبر شیخ بچی بد شیخ میرا نجاست
چون اینقدر راه نزدیک رسیده شده بود از سبوم گذشته پایان آب سبوم دو سه کرده آمده میرا سیر کرده از میان باغات
او گذشته فرار از طرف کرده در کنار سبوم آمده غسل کرده نماز پیشین را بچاه او کرده بطرف اردو متوجه شدیم بخت فریبی چند آب
مانده چند دیگر را که بر اند بود چنگسی اگذاشته فرمان شد که سپان مانده شده را جمع ساخته خنک کرده و دم داده و اضطراب نکرده بیایند اگر
این چنین نمی شد خیلی اسپ صنایع می شد فرموده بودم در وقت برگشتن از میرا یک کسی از کنار سبوم تا اردو قدم یک اسپ
بشار و دست و سه هزار و صد قدم شمرده بود که چهل کشتش هزار و دو صد قدم باشد که باز ده و نیم کرده است از میرا تا سبوم
نزدیک یک نیم فرسود بود و کشتی دو زده کرده در رفتن آن طرف و این طرف سیر کرده رفته شده پانزده شانزده کرده نزدیک سی کوفه
امر و سیر کرده شد از پر اول شب شش شش کرمی شده بود که بار دو آمده شد صباح آن روز پنجشنبه از چوپنور سلطان جنید بر لاس
و جوانانی که در چوپنور بودند آمدند از جنت دیر آمدن عطا و خطاب کرده نه در یافتیم قاضی ضیا را طلبیده در یافتیم همین امر
در امر ای ترک و هند را بمشورت طلبیده و در باب گذشتن آب کنکاش کرده شده سخن باین قرار یافت که بر بلند میاید
دریای کنک و دریای سرود استناد علی قلی و یک فرنگی و ضرب زن را گذاشته با ننگ اندان ان بسیار از اینجا بکنند
جنگ بکنند از بجای جمع شود و آب پایان تره و روبروی خرنده که یک خیل کشتی بسیار است استاده است از طرف بهار

در یک

فرستاده شد از همین منزل با بلخی نیکال از فرغانه شد که این سفر فصل سخن را از خنده اشمنت کند روز چهارشنبه یونس علی را بجزیره سنج
 فرستاده شد که از طرف بهار است و حسی بکشد نیز بر می آید و کوشش نیز از راهی بهار با عزم داشت خبر یافتند بر آمدن بهار را از
 بود و روز پنجشنبه تروی محمد خوجا بکس جنک از ترک و امان بنده و کوشش نیکان ایشان با هزار کس همراه نموده بمردم بهار فرمانهای
 استمالت نوشته رخصت داده شد و خواجه مرشد عراقی را بسربکار بهار دیوان کرده بروی محمد همراه کرده فرستاده شد صبح آن مجوز را
 میرزا ارستن را قبول کرده از شیخ زین و یونس علی بعضی ضریحها شست کرده بپاره کسی را بطریق حکمک طلعبیده است بعضی
 جوانان را محمد میرزا برای حکمک نوشته باز بعضی را از او گرفته روز شنبه غره ماه شعبان این منزل سه چهار روز نوشته کوچ کرده
 من امر و سه روز شده بوج پور و بهیبه را میر کرده بار و در فردا آمد محمد علی و آن سرداران را آن بجز فرستاده شده بود در راه یک
 جماعه کافر از زیر کرده بجای که سلطان محمود بوده است میر سید سلطان محمود و بمقدار دونه را کس بوده است خبر آن فراول رایافته
 ویران می شود و در قریل خود را کشته کوچ می کند یکس سردار خود را بطریق فراول مانده بوده است ازین جوانان تا میست کس
 میر سندی تواند ایستاد مانده می کر نیز چند کس ایشان را فرود آورد یکی را سر بریده یک دو از جوانان خوب ایشان را زنده
 آوردند صبح آن کوچ نمود بکشته آهیم درین منزل محمد زان میرزا را سر و پای خاصه و کمر شمشیر و پنجاق و حجر عنایت کرده بخت
 ولایت بهار را نوزده از سربکار بهار یک کرد و رو میست و پنج لاک خالصه کرده دیوانی او را در عهده مرشد عراقی شد و پنجشنبه
 از آن منزل کوچ کرده من بکشتی آدم هم کشتیها را ایستاده کرده چون من رسیدم فرمودم که کشتیها را روان کرده بهر که نیک
 و کر به بند ناد عرض دریا هم زیاده مانده با وجود آنکه جمیع کشتیها جمع نشده بود چون بعضی جا میست و بعضی جا عمیق و بعضی جا روان بود همین
 طور بسیار تنواستم برود که کشتیها یک کرایان نمایان می شود برابر رانی یک های از ترس کرایال ان چنان بلند می جمد که
 آمده در میان یک کشتی می افتد گرفته آردند در وقت رسیدن منزل کشتیها را نام مانده کشتی کلان قدیم نابری را پیش تر خود
 تمام شده بود و اسایش نام گذشته شد همین سال پیش از مسوار شدن بلشکر ارایش خان یک کشتی ساخته میش کش کرد و همین
 آمدن بر آن هم تالار فرمودیم بستند این کشتی را ارایش نام مانده و شد کشتی که سلطان جلال الدین پیش کش کرده بود و تالار
 کلانی کنانیده شد بالای این تالار یک تالار دیگر فرموده شد این را کجایش نام گذاشته شد یک در زورق خورد چو کندی دار
 بر آنکه بخت بهر کاری و همی فرستاده می شد این زورق را فرمایش نام مانده شد صبح آن روز جمعه کوچ کرده نشد جمیع کار و هم
 محمد زمان میرزا اسرا انجام شد بجز میت بهار یک دو کرده از آرد و جدا شده فرود آمده بود همین روز آمده از من رخصت گشت
 دو جاسوس از لشکر نیکال آمده گفتند که نیکال از ان سربداری محمد و هم عالم کنار آب کند یک در میست و چهار قسمت کرده فصل می بخیرانند
 بسردار حسی سلطان محمود افغانی که کوچ و اوروق خود و هالوی را نند که شستن نگذاشته بخود با همراه کرده اند بجز آمدن این خبر چون احتمال
 جنک شد محمد زین را منع کردیم شاه سکندر ابا سید صد چهار صد کس به بهار فرستاده روز شنبه کس داد و پسرش جلال خان بهار
 آمدن نیکالیان اینهارا بچشم نگاه می داشته اند و گفته از نیکالی ضرب است جنک کرده جدا شده از آب گذشته در لوا حسی بهار رسید
 بلا رخت تنووجه بوده اند همین روز با بلخی نیکال همایک مفا فرغانه کشید که پیشتر نوشته فرستاده شده فصل را بواجایش در شظ نوشته
 فرستد که اگر در مقام اخلاص و کجی هستن خود جواب می باید داد که زو و بیاید شب یک شبند کس تروی محمد خان جنک جنک

با سبب همزاه می پریدیم همین روز در ریای کنکس را دست انداخته اب بازی کرده گذشتم یک دست را شدم دم بسی دست
 گذشتم باز دم نگرفته دست زده گذشتم بودم در ریای کنکس مانده بودم در موضع جمع شدن دریای گنگنه دریای جون رسیده بفرغ چنان
 کشتی را کشانده در یک پر و چهار کتری بار و آدم روز چهارشنبه از دو پهلشکر از دریای جون گذشتن گرفت چهار عقد دست
 کشتی بود روز جمعه غره ماه رجب من از آب گذشتم روز و شنبه چهارم ماه از کنا چون بغزیت بهار کوچ نموده شد پنج کرده گشته
 در لو این فرود آمدیم من همان طوری بکشتی آمدم تا این روز مردم لشکر از آب میگذشتند از ابهای ضرب زن و ارا که از آدم بود
 از کشتی هار او رده شده بود و فرمان شد که از یک بار و کشتی انداخته بکشتی سیار پید و منزل فرود آمده شد کشتی کیران را بکشتی
 انداختم با پهلوان لاموری کشتی بان دوست پس خبر کشتی گرفت تلاش بسیاری کرده به تشویش دست انداخت بر دوی آنها
 تمام شد پیشتر جهله دار و کل لای و ارا بی بوده است آبتوس میگذشته انداز برای گذردین و راه ساختن فرود در منزل توقف
 شد به سبب پیشتر بماند تر گذر یافت شد از ابهای باز و ارا از ان که بجهت سنگهای نامهور از اشکن اوخی او اسنته است به آمد
 از ابهای بار و ارا فرمان شد که از اینجا بگذرد و در پنجشنبه از اینجا کوچ نمود من تا جایی هموار شدن آب توس بکشتی آمدم از جا
 همراه شدن آب از کشتی بر آمده سوار شده بالای آب توس کشته نماز دیگر بار دو که از آب گذشته فرود آمده بود و نه آمده شد
 امروز شش کرده آمده شد صباح آن در آن منزل مقام شد شنبه کوچ نموده و از زده کرده گشته بر نیلا مار کنا لنگ آمده شد
 از اینجا کوچ کرده شش کرده راه گذاشته بر نیلا مار کنا لنگ آمده شد از اینجا هفت کرده آه در زمان فرود آمدیم در همین منزل از چهار
 باقی خان با سپرانش آمده ملازمت کرد درین ایام معصداشت محمد بخشی آمد که از کابل کوچ و او رونق بختی می آمده بوده است
 روز چهارشنبه از ان منزل کوچ نموده در قلمه چار رسیر کرده از چهار مقدار یک کرده گذشته فرود آمده شد در زمان کوچ نمودن
 از یک در وجود من جراحت آبله پیدا شده بود درین منزل گردنی معالج را که حال در روم پیدا شده بود و کوچ را در دیک
 سفالی جو شانده جراحت را بخسار کم او گذشتم کمتر شدن گرفت باب کرم او ششم تا دو ساعت بخوبی
 دنگ شد در همین منزل کسی گفت که در ان کنار اردو شیر و کرک دیده اند محبتش از ان ارا که چه ز که در ویم فیلمانا
 آورده شده بود شیر و کرک بر آن از کنار جره که یک کا و میش می بر آمده بوده است امروز با دندی بز هفت کرد و غبار بسیار
 شویش را او کشته رسیده در کشتی در آمده بار و آدم اردو از نارس و دو کرده بلند تر فرود آمده بود در جنگل نواحی خا فیل بسیار
 می بوده است از این منزل رفته خال شکار فیل ششم باقی خان خبر آورد که محسوس و خا در کنار آب سون است امر از طلب بید
 الفیه نمودن بر غریب مشورت کرده شد آخر برین قرار یافت که در اردو از کوچ کرد و سنی در ناکشته شود از اینجا کوچ نموده
 ز کرده گشته در کدر ریله فرود آمده شد از همین منزل شب دو شنبه فرود هم ماه ظاهرا با کره فرستاده شد بکابل آنگان در راه
 که بطریق قواله انعام شده بود بر ان آنها را گرفته رفت همین روز گشته آدم از مسیح پیشتر در کشتی در آمده شده بود و بحاسه
 همراه شدن کودی که آب چون نور است رسیده بکشته اندکی بالای آب کودی رفته باز بر شتم اگر آب تکلی هست اما که در شش
 مردم لشکر کشته و سالخ اسپ را هم شنوا و کنا نیده میگذشته منزل سال گذشته را که از اینجا کوچ نور رفته شده بود سیر
 کردم با دو موافق از بالای آب پیدا شد با و بان گشته سگانی که شنیده گشته کلانرا بستند خیلی بزگدارد و از آمدن نبار کس

سلطان و فی حوب سلطان و فرود یک در همین منزل آمدند روز دوشنبه عسکری هم در همین منزل آمده ملازمت کرده این آمدگان
از طرف شرق بچک آمده بودند اینچنان فرغان شد که این لشکر با عسکری تمام در همان طرف کنار بگردید هر جا که اردو فرود
آمد آنها هم روبرو در آن طرف فرود آیند در ایام بودن همین تو اکی از پیش متعاقب خبرهای آمد که سلطان محمود یک لک افغان
جمع شده است شیخ با نیرد وین را با لشکر بسیاری بطرف سردار فرستاد و خودش و فتح خان شروانی کنار کنک را گرفته بر سر
خیاباری ای پیشتر خان سوره که سال گذشته رعایت کرده پرکنده بسیاری داده درین تو اکی که آشفته شده بود درین افغانان آمده بودند
شیرخان و چند امرای دیگر از آب گذرانده بوده اند کسان سلطان جلال الدین بنارس را نگاه نتوانسته اند داشت که بخت
بر آمد بخن ایشان این بوده که در قلعه بنارس کشته ها را گذاشته در کنار کنک روبرو آمده جنگ بکنند از دو کدی کوچ کرده
شش کرده آمده در سه چهار کوهی که در کنار فرود آمده شد من بکشتی آدم در سه روز درین منزل از جهت ضیافت سلطان
جلال الدین توقف نموده شد روز جمعه درون قلعه که در خانهای سلطان جلال الدین فرود آمده شد هماننداری کرده پاره
و طعام کشید بعد از طعام خودش و پسرش بکلتاسی و جامه نچی پوشانده شد موافق استعداء او پسر کلان او بختاب سلطان
محمود و مخاطب شد از که سوار شده یک کرده راه آمده در کنار کنک فرود آمده شد شهرک را که از پیش با هم در منزل اول کبک
رسیده بود یک آمده بود درین روز خط نوشته ازین منزل خصمت داده شد خواجه کلان نیرد خواجه یکی از من و قالیچی که نوشته می شود
استکساب کنانیده بودم از دست شهرک فرستاده شد صبح آن کوچ نموده چهار کرده راه آمده فرود آمدیم من به نظر بکشتی
آدم منزل که فرود آمده می شد نزدیک بود چاه آمده بعد از مدتی در همان کشتی نشسته چون خوردیم خواجه عبد الشهد در خان
نوریک بوده است ایشان را طلبیدم ملا محمود را از خانه ملا علیخان طلبیده آوردیم بکزان نشسته بکشتی از وی گذشته
از بکشتی انداختم دست پس را فرموده شد که پهلوان صادق نگرفته بد بکزان نیرد بکشتی خلافت قائمه فرموده شد که
اول نزد متران میان گیری بکنید پیشتر کس خوب میان گیری کرد در نماز دیگر سلطان محمد کشتی از آن طرف آمد خبر ویران محمود خان
پسر سلطان اسکندر که ابن باغیان سلطان محمودی گفتند آورد نماز پیشین جاسوسی که از اینجا رفته بود خبر ویران شدن این
باغیان را می او در ویران دو نماز صد داشت تاج خان سارنگانی هم خبر جاسوس موافق آمد این کیفیت با سلطان محمد
آمده بعض رسانیده آنچه چنان را احاطه کرده بوده اندک جنگی هم انداخته بوده است خبر تحقیق آمدن ما را یافته ویران شد و طو را از
می خیزد افغانانی که بنارس گذشته بودند هم باضطراب برشته در کشتن آب و کشتی غرق شده پاره مروی باب میر و صبح
آن هم بکشتی آدم تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان در نصف راه بچینه خورد و نوش فرود آمده ایستاده بودند سلطان را
هم بکشتی طلبیدم توخته بوغا سلطان به کرده بوده است با و تندی برخاسته بارک را بریدن گرفت طره وانی شده و ابعث همچون
خوردن شد با وجود آنکه روز گذشته همچون خورده شده بود امر و تنم همچون خوردیم بمنزل آمد و صبح آن در همین منزل توقف شد
روز سه شنبه کوچ کرده شد و برابر او یک ارال کلان بنیره داری بوده است بکشتی گذشته اسپ سوار ارال را سپهر
کرده در یک پیر آمده و کشتی در آمد در وقت سواره سپهر کرد در کنار او را غافل از بالای حیرت زنده گذشتیم بچرا
بر جبهه و زورده پریدم من فی الحال حسرت خود را بکنار انداختم اسپ هم پرید که من بالای اسپ می بودم غالب این بود که

بر

امرای ترک و هند را و خلوتخانه طلبیده کنکاش کردیم این سخنان در میان افتاد که نکالی ایلچی فرستاده در مقام اطاعت و بکیم بود
 بهینکه بر رفتن خودی صورت است اگر نکال گرفته شود در آن نواحی یک جای خزانه داری نیست که مردم لشکر دمی شود طرف
 غرب بعضی جاها هست که هم نزدیک است و هم خزانه دار داری و افزاین کافول یاوق شرقی سدی براق تور اول یادوق یعنی مالش
 و افزو مردمش کافراه نزدیک طرف شرق اگر چه دور است آن نزدیک است آخر سخن باین قرار یافت که بطرف غرب رفتنی
 خواهم بود چون نزدیک است چند روز توقف کرده از طرف شرق خاطر جمع کرده هم رفتنی شود باز عینا شاد الدین تو بر می را بمیجا و بست
 روزه با مرای یورب فرمانها نوشته روانیده شد که جمیع سلطان و خوانین و جمیع امر که در اطراف آب کنکاش هستند پیش عسکری جمع شده
 بر سر این دشمنان بروند این فرمانها را رسانیده هر چیزی که انجا باشد گرفته زود بر سر میعاد رسیده بیایند و زمین ایام از مهدی کوکلنا
 عرضداشتند که بلوچ باز آمده بعضی جاها را تاخته بکشت این مصیحت چمن تیمور سلطان را تعیین کرده شد که امرای اطراف از سرهند و
 سمانه مثل عادل سلطان و سلطان محمد دولدی و حشر و کوکلناش و محمد علی جنک جنگ دلا و رخان احمد یوسف شاه منصور برلاس
 محمدی کوکلناش عبدالعزیز پیر زاخوشید علی ولی قریل و اچو مال عاشق بجا اول شیخ علی کتینه کورخان جن علی سواد می این سرداران
 پیش سلطان جمع شده باشش باهمه براق بر سر بلوچ بروند به چهار باغ سلطان حاضر شده در سهرابی و حکم شنوی از سخن او بیرون نه
 بکشت رسانیدن این فرمان عبدالغفار ایلچی تعیین شدند ان چنان مقرر شد که اول چمن تیمور سلطان این فرمان را برسانند از آنجا که
 با مرای که مذکور شدند فرمان را نموده هر جای که چمن تیمور بجا مقرر نموده باشد همه را بالشکر های انجا حاضر کنند عبدالغفار خود هم درین
 لشکر باشد از هر کس سستی و بی ایتما می ظاهر شود عرضداشت بکند همان مقصد را از منصب و مقام او فرود آورده از ولایت و پرکنه
 او و در بکنم این فرمان را سپرده و سخنان زبانی را گفته و سپرده عبدالغفار اخصت داده شد شب یک شب به بیست و نهم در سهراب
 شش کتری انجون که شنبه باغ نیلوفر که در و و لپور است متوجه شدیم از روز یک شنبه سه پیر نزدیک رسیده بود که باغ آه بکم در اطراف
 و جوانب باغ با مرای و نزدیکان جاها و منزلها تعیین شد که بکشت خود عمارت ما و باغها باینده از روز پنجشنبه سوم جمادی الاول در طرف
 شرق و جنوب باغ از برای حمام چاقین نموده جای حمام را راست ساختند فرمودیم که در اینجا جای راست ساخته شده بعد از
 بخریدن آن کرسی حمام را بنید اذند و یک خانه این حمام و حوض ده درده فرموده شد همین روز عرضداشتها می قاضی جبار و پیر تنک
 و پور اعلیغه از اگر فرستاده با در احمد و پیر اسکندر گرفته بوده است بجز آدمین این خبر بشکر سوار شدن را خرم کرده صبح
 از روز و جمعه شش کرمی از باغ نیلوفر سوار شده نماز شام باکره آمده شد محمد زمان میرزاد و لپور میرفته در راه و چهار شنبه چمن
 تیمور سلطان هم امر فر باکره آمده بوده است صبح از روز شنبه امرای کنکاش را طلبیده روز پنجشنبه و هم بطرف پوزب سواری
 نمودن را قرار داده شد همین روز شنبه از کابل خط خبر آمد که با یون بشکر اطراف را جمع نموده سلطان اولیس را بخود همراه کرده
 با چهل سینه اهر اکس بر سر قند غریمت کرده است در حصار شاه قلی برادر خود در سلطان اولیس رفته بوده است -
 ترسون محمد سلطان از بر میرفته قباد یانز اگر فتنه حکم طلبیده است با یون لولک کوکلناش و پسر خود را با مردم بسیار و جمیع
 متلانی که بودند بکک ترسون محمد سلطان فرستاده خود هم از عقب آنها متوجه میشود روز پنجشنبه و هم جمادی الاول بعد از سه
 می لپور بیست پوزب سفر کرده از و چلبیست بر کشتی انجون که شنبه باغ زرافشان آمدیم انچنان فرمان شده که توغ و نفاک و

همه را گرفته همه چهارمعلق میروند یک یک آنکه چوب ششش مفتحت که از یک لونی پایانش را در کمر خود نهاده چوب را راست گرفته می نهند
یک لونی دیگر برین چوب بر آمده باز بر می آید بازو یک یک آنکه لونی خوردی بر سر لونی کلانی بر آمده راست می ایستد لونی پایانی این طرف
و آن طرف تیز کشنده در وقت کار نمودن این لونی خوردی بر بالای سران لونی راست و در دست ایستاده و حرکت نموده انهم کارهای نمای
پانزدهای بسیار هم آمده و بعضی که زدند و یک نماز شام از سرخ و سفید و از سیاه بسیاری پاشیده و بنده غیب غوغا و آذلام شد میان
نماز شام و نماز هفتن پنج شش از مخمب صان را پیش خود نشاندم از یک پهر پیشتر نشسته شد صبح آن در دو پیری در کشتی
نشسته بهشت بهشت آمده شد روز و روزه شب که عسکری سفر کرده بر آمده بود آمده و تمام رخصت گرفته لطف شرف کوچ کرده
روز سه شنبه بدین صحن و باغ و کارهای که در دو و لپور فرموده شد زخم در یک پهر و یک کری از باغ سوار شدم از پاس اول شب
پنج کری شده بود که باغ و لپور رفته شد روز پنجشنبه یازدهم ماه چاه سنگین و تراویست و شش سنگ و ستون و چوبهای که
در کوه پارچه یکپاره کنده شده تیار شده بود از سه پهر بهین روز آب چاه کشیده میاد شد بر سنگ تراشان و در و در کان و جمیع ملازم
بدستور استاد کاران و مردوران اگره انعاما شده اب چاه را بجهت پولیش از برای امتیاط فرموده شد که پانزده شبانه روز دم
گرفته چرخ را گردانده اب بکشند روز جمعه پهر اول یک کری مانده بود که از دو و لپور سواری کرده شد آفتاب هنوز زنده نشسته
که از دریا گذشته شد روز سه شنبه شانزدهم ماه کسی که در جنگ فلباش و از یک بود لو کرد بود سلطان آمده اینچنان تفریر کرده در
نوامی جام خمسه کرد روز عاشورا مصاف ترخان و از یک واقع شد از وقت فرض تا نماز پیشین جنگ می کنند مردم از یک سینه
هنرا کس بودند گفت ترخان چهل پنجاه هنرا کس بود سپاسی ایشان را آمد هنرا کس تخمین کرده بودند اما از یک کسان خود را بکشد
پنج هنرا کس می گفته مردم قریل باش بدستور دم ارا به و ضرب زن و تفنگ ترتیب کرده خود را مضبوط کرده جنگ می کنند و
هنرا ارا به و شش هنرا تفنگ انداز داشته اند شانزده و خواجیه سلطان با بیست هنرا جوانان خوب در میان ارا به می ایستد
امرای دیگر از ارا به بیرون برانغار و جوانان ریشخنده و از بجان میجور رسیدن مردم بیرون را زیر کرده و فرزند گرفته روان می شوند از عقب
گفته ستر و پرتال او بچمی کند آخر ارا به بر خیزد او کرده بیرون بر می آیند اینجا هم جنگ ضرب میشود و از یک سه مرتبه کرد
آمده می اندازند اخر عنایت الهی شده و از یک راز بر می کنند سرداری کوچم خان و عبید خان ابو سعید سلطان به سلطان گرفتار
می شوند یکی ابو سعید سلطان زنده بود دیگر شش سلطان مقتول می شوند سر عبید خان را نمی یابند تنه او را می یابند از او از یک پنجاه
هنرا کس در در کان بیست هنرا کس قتل میرود و هم امر و رعیات الدین قوری که بشانزده روز سعید ابو سعید پور رفته بود آمد سلطان
جنید و آنها بخیردیش کشیده رفته بوده اند از جهت دفع بخیرد سعید خود نتوانسته است رسیده سلطان جنید زبانی گفته است که
شکر از عنایت الهی این طرعا کاری که لایق متوجه شدن بادشاه بوده باشد نمی نماید میرزا یابند بسلاطین و خوانین و امرای
این نواحی فرمان شود که در قدم میرزا متوجه شوند امید است که جمیع کارها با سانی میسر شود اگر چه از سلطان جنید این چنین جواب آید
اما لا محمد مذیب که بعد از غزو سیاهی کافر برنگاله با بلخی کری فرستاده شده بود امر و روز و فرود می گفتند که می آیند و اسم انتظار برده شد
روز جمعه نوزدهم ماه چون خورده با چندی از مخصوصان و خلوتخانه نشسته بودم که ملا محمد مذیب شام آنروز که شب شنبه بوده باشد
آمده ملا مذمت کرد کیفیت الظرفی را ایگان یگان بر سیده معلوم کردیم که تبکالی در مقام اطاعت و یک جبهی بوده است روز گذشته

یک کرده بوده باشد روز دوشنبه ششم ماه طبری باغ شدن در ضلع شمالی تالار شمس قش پوشش نو ساخته ششم دست راست من
 پنج شش کر تو ختبه بو خا سلطان و عسکری و اولاد حضرت خواجه عبدالشهمید و خواجه کلان و خواجه حسین و خلیفه دیگر از سمرقند آمدگان
 از توابع خواجه حافظان و ملایان نشستند در دست چپ من پنج شش کر محمد زمان میرزا و اماک امیش سلطان و سید رفیع و
 سید روی و شیخ ابوالفتح و شیخ جامی و شیخ شهاب الدین عرب و سید کئی نشستند اهلچیان قزلباش و اوزبک و هندوان دزین
 طبری بودند اهلچیان شاه قزلباش اورد دست راست هفتاد و هشتاد که در ترشاسپان بر پا کرده نشاندند شد فرمان شد که از امر
 یونس علی باقر لیاستان نشینند در دست چپ همین دستور اهلچیان اوزبک را نشاندند از امر عبد اللہ فرمان شد که سینه نشینند
 پیشتر از اش جمیع خواجه این سلاطین و اکابر و امر از سرخ و از سفید و از سیاد و از زخت و از جنس ساجتهدار اوردند فرمودم که
 در پیش من ریوچ انداختند از سرخ و از سفید برین ریوچ بر یکتند زخت و پارچه سفید پارچه در پهلوی سرخ و سفید توده کرده پیشتر
 از اش در انشای ساختی در اوردن شتر است و قیلان است را در رال بر بر کرده بکند چند چند تو چاکم جنگ انداختند بعد ازینها
 کشتی کران کشتی گفتند بعد از کشیدن اش خواجه عبید الشهمید و خواجه کلان جیهامی کیش ابره ده توبک با خلعتهای مناسب
 پوشانیده شد بلا فرخ و حافظ و همراهان ایشان چکنها پوشانیده شد با لچمی که جویم خان برادر زور حسن چلی بنر قاش جیهامی کیش
 نگه دار فرخواست ایشان خلعتها عنایت شد به اهلچیان ابو سعید سلطان و مهربان خانم و پسرش بولاد سلطان و با لچمی شاه چکنها
 نگه دار و جامهای قماش انعام شد به خواجه و به اهلچمی کلان که نوکر جویم خان و برادر زور حسن چلی باشد بنگ نقره طلا و سنگ
 طلا نقره بر کشیده انعام شد سنگ طلا پانصد شقال است که سنگ کابل یک سیر باشد سنگ نقره دو صد و پنجاه شقال است
 که نیم سیر کامل باشد بخواجه میر سلطانی و پسران او حافظ تا شگندی و مولانا فرخ و همراهان او و ملا زمان خواجه و دیگر اهلچیان هم از
 طلا و نقره به کس انعامها شد بیاد کارنا حمر کخر انعام شد و یک سیر محمد جالربان بخت چوب بستن بل در یامی کنگ مستوجب عنایت
 شده بود و باین سیر محمد دیگر از تفنگ اندازان پهلوان خلجی محمد و پهلوان بملول دولی یا شیخی یک خنجر انعام شد دیگر بسید داد و
 که میری از سرخ و از سفید انعام شد دیگر بنوکران دختر خود بمصومه و پسر خود بهندال چکنهای نگه دار و خلعتهای قماش
 انعام شد دیگر از اند جان ولایت و وطن جاها سیر کرده شد تا که شوخ و هشیار باشد از انجا آمد هارا هم بایشان چکنها
 و خلعت های قماش و از طلا و نقره از زخت و از هر جنس انعام شد بنوکران فرمان و بیخی در عایای کاهم و هم همین دستور
 عنایتها شد بعد از اش کشیدن فرمان شد که باز کران هند و ستانی آمده بازیمای خود نمایند لولیان آمده کارهای خود را نمودند
 لولیان هند و ستانی بعضی کارهای نمایند که از لولیان آن ولایت دیده نشد است از آنجمله یکی اینست که هفت حلقه را در
 پیشانی خود و در ان تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را در دست و انگشت دست خود و در انگشت دست خود و در
 تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را در دست و انگشت دست خود و در انگشت پای سه بیرونی در رنگ می کرده
 سیکه دیگر آنگه لفظ رفقار طاروس یک دست خود را در زمین مانده بیک دست و دو پای خود سه حلقه
 را بر زبنی در رنگ می کرده و اند یک دیگر آنکه لولیان ان ولایت دو چوب را بیابای خود بسته پای چوبین کرده
 راه میروند پایهای خود نمی برند یک دیگر آمده دولی هم هم که گرفته و ران ولایتها یک دو معلق میروند لولیان هند و ستانی

هری باندک کس شسته است خیال کرده با چهل نفر اکر کس تیز آمده بود حالا خبر این جمیعت را یافته در اولانک را دکان خندق زده
شسته است از بزگان این خبر را یافته غنیم را در نظر نیاورده کنکاش را اینجا می نهند که همه خانان و سلطانان در شمشیر شسته
چند سلطان را با میست نرا کس تعین می کنیم که در نو احوی اردوی قزلباش کشته سر بر آوردن نکرند عقرب ششیده حایر ارمی فرایم
کیده بکنند همین رنگ غاخر ساخته می گیریم این سخن را گفته از مرد کوچ می کنند شاهزاده هم از شمشیر آمده در نو احوی جام
مقابل می شوند شکست بطرف اوزبک واقع می شود و سلطان بسیار گرفتار شده به قتل میرود و در یک خط خود این چنین نوشته بود
که از غیر از کوچم خان دیگر خبر تحقیق بر آمدن هیچ سلطانی مشخص نیست از مردی که در لشکر همراه بودند هنوز کسی مانده است سلطانان
که در حصار بود و حصار را بر تافته بری آیند چله که نام صلی او اسمعیل است پسر ابراهیم جاتی در قلعه حصار بوده از دست همان بیان شیخ
بما یون و کامران خطما نوشته نیز کرده فرستاده شد و ز جو جیارد هم ماه خطما و کتابت با تیار شده به میلان شیخ سپیده رخصت داده
رو تر شنبه پانزدهم ماه از کرده روانه کرده شد و بخواجه کلان هم همین مضمون بدست خود خطما نوشته فرستادم روز چهارشنبه میست و نهم
ماه پیرزبان و سلطانان و امرای ترک و هند را طلبیده مشورت کرده سخن را اینجا قرار داده شد که این سال خود البته یک طرفی باشک
باید رفت از مایه شتر عسکری به یورب متوجه شود امر او سلطانین اطراف کنک با لشکرهای خود آمده بعسکرهاه شود هر طرف صلاح
دولت باشد رعیت بکنند این کیفیت را نوشته روز شنبه میست و دوم ماه بمیواد میست و در روز غیثات الدین قورچی را پیش سلطان
چنید برلاس و امرای یورب و هاینده شد و سخنان زبانی گفته شد که ضرب زن و ارا به و قنک و الاات و اسباب جنگست تا تیار شدن
اینها از خود پیشتر عسکری را فرستاد بجمع امر او سلطانین اطراف کنک فرمان شد که پیش عسکری جمع شده هر طرف که صلاح دولت
باشد بویانیت الهی متوجه شوند به دولت خواهان اینجای مشورت بکنند اگر کار اینجا نماند باشد که بمن احتیاج باشد بجز آمدن این کسکه
بمیعاد رفته است بی توقع انشاء الله تعالی سواری خواهیم کرد اگر بناگالی در مقام بگیتی و اخلاص باشد دوران میلان را نقد باشد
که بمن احتیاج نشود از ما هم بشرح عرض داشت بکنید دیدار ایشانده میشود و بطرف دیگر رعیت خواهیم کرد شما در تخواهان پیشورت هم
عسکری را گرفته کارهای اینجا را بویانیت الهی فیصل به پند روز شنبه میست و نهم ریح الاول عسکری را اما که خیر خلعت با شما
پوشانده علم و توغ و نقاره و طوبیه و پنچاق و ده فیصل و قطار شتر و قطار خرد اسباب و الاات با شما نامه انعام شد حکم شد که بر سردایان
بنشیند بلای ادد و اولک حکمتای نکره در دیکر نوکراش سه تور جامه انعام شد روز یکشنبه سلخ ماه بجانه سلطان محمد بخشی رقم سه
پای اندازند اخته ساجق در آورد از نقد جنس از دو کس پیشتر خیر بکش که بعد از کشیدن این شیکش بچه دیکر و نوشته شمشیر خیریم اینجا
در سه پهر بر آمده از اسب کشته شجولت خانه آمده شد روز پنجشنبه چهارم ریح الاخرین چنین مقرر شد که از اگر تا کابل حقیق یکس
با نویسنده شاهجهی تمغاجی طناب برزند و در هر زده کرده سناره بر خیزانند که بلند می و دازده که باشد بالای آن یک چار دانه
بر خیزانند و برده کرده شش اسپ که عبارت از او کوچکی است بر بند باجی و سانش را علوفه و اسپان را علیتی تعیین شود
این چنین فرزند شد که این جای که اسپان بسته می شوند اگر بر کفته خالصه نزدیک باشد این نیز جای که مذکور شد از اینجا
مسرا انجام بکنند و الا در بر کفته هر یک از امر که واقع شود در عدد ده بکنند همین روز حقیق از آنکه بر آمد این کرده را
موافق میل تعیین کرده شد طناب بپایش را با این یک و نیم نکره که در شد که نه ششت با شش پهل که تعیین کرد شد که حد طناب

بیا میزند هر چه فرمان شده است برسانند سختی و حکایتی که باشد گفته بروند که امران هستند هم دیگر بکابل آمده بوده است بخواجه سخن کرده خوانده
 را میستند و هشتم همین در یکی قلعه طغر روان می سازد درین عهد استغنا می آمده خبرهای خوب بود شانه را ده طما سب غنیمت دفع
 اوزبک کرده رئیس اوزبک را در دامن آن گرفته و گفته مردم اورا قتل عام می کند عبیدخان خبر قتل باش را یافته از کردی بری برسانند
 برورفته سلطانان سمرقند و آن نواحی را بر روی طلبید سلطانان با در النهر تمام محکم میروند این خبر را هم همین پاجی آورده که همایون را
 پسری شده است از دختر پاد کارطغای کامران هم در کابل که خدای شده است دختر طغای خود سلطان علی میرزا را می گرفته است
 همین سید کنی شیرازی عبید که را خدمت پادشاه انجام کرده چاه نوار در دارا فرودیم که بر قدر که می داند با تمام رساند و جمع
 پیست هم با در تاری بدن من ظاهر شد آنچه آنکه که نازجویه را در مسجد به تشویش گذارم نماز پیشین احتیاطی را در کتاب خانه آمده بعد از
 یک زمانی بر تشویش گذارم هم پس فردای از وزبک شنیده کرده اندک از زیدیم شب سه شنبه مسبت منم صفر نظم کردن رساله
 و اله حضرت خواجه عبید و خاطر گذشت التجا بروج حضرت خواجه کرده در دل خود گذراندم که اگر این منظوم مقبول انحضرت می شود
 چنانچه قصیده صاحب قصیده برده مقبول افتاده از عرض افلج خلاص شد من هم ازین عارضه خلاص شده دلیل قبول نظم
 من خواند شد همین نیست و روزن رطل سوس نخون عرض و ضرب کا ابر کاه جنون مخدوف که سجه مولانا عبید الرحمن جامی هم
 درین وزن است و نظم رساله شروع کردم هم آن شب سیزده بیت گفته شد بطریق الترام هر روز در بیت گفته می شد غالباً یک
 روزی ترک شد سال گذشته و بلکه هر حال که این چنین عارضه شد اقلایک ماه چهل روز کشید بعد نایت الهی از سمت حضرت خواجه
 روز پنجمه مسبت و هم ماه اندک فرزند و دیگر ازین عارضه خلاص شدیم روز شنبه هشتم رجب الاول نظم سخنان رساله بافتن تمام رسیده هر روز
 پنجاه و دو بیت گفته روز چهارشنبه مسبت و هشتم ماه با طرف و جوانب بشکر فراموشا فرستاده شد که در اندک فرصتی خود را برسانند
 بشکر سوا خواهم شد لشکر با یراق خود کرده نرود رسیده بیا میزند روز یکشنبه نهم رجب اول یک حمد تعلق می آید سال گذشته
 در او آخر هم به ایون خلعت و اسب برده بود روز و شنبه دهم ماه بلکسه و پس لاغری و بیان شیخ نام یک نوکر همایون آید بشکر
 بجهت سبخی بسیر همایون آید بود نام اورا الامان مانده بود شیخ ابو الوجود تاریخ ولادت او شهر سعادت یافته است بیان شیخ از بشکر
 خیلی عیب تر بر آمده بوده است روز جمعه نهم صفر از پیمان گشتم اردو و شیخ نام جای از همایون جدا شده بوده است روز و شنبه دهم
 رجب الاول با کرده جلداره یک مرتبه دیگر همین بیان شیخ از قلعه طغر نقند با در بیاروه روز رفته بود خبر آمدن شهزاده طما سب
 صفوی و شکست یافتن اوزبک را همین بیان شیخ آورد تفصیلاً این است که شهزاده طما سب از عراق چهل هزار کس پیروز
 روزم رفتند و ارا به ترتیب کرده و نیز گفته آمد در بطام و دامن بر پیش اوزبک را گرفته فرودش را تمام قتل کرده همان طور نیز
 می گذرد و قتل علی پسر یک بی راهم مردم و لباس زیری می کنند باندک کسی پیش عبیدخان در نواحی هری ایستادن را نیافتند
 و جمیع خان و سلطان بلخ و حصار و سمرقند و تاشکند نقدغن کسان دو اند خود و مردمی آید آید نماز و جمع می شود تا شکر خور و نیز پسر
 مارق سلطان سیوه شکست خان ندر سمرقند و میان کال کو حرم خان و ابو عبید سلطان و پولاو سلطان همرا پسران جان
 خان از حصار پسران حمزه سلطان و صدی سلطان از بلخ فرار سلطان این جمیع سلطانان نیز رفته در مر و پسران
 طغای می شوند یک صد و پنجاه کس میشوند زبان کبر ایشان خبری اند که شانه را ده طما سب صفوی عبیدخان داد را تو

گویند با چیر گفتند درخت انوس را که اهل هند نیند و میگویند بجد می که ندیده نموده شد از آنجا برشته از کوه فرود آمده میان ناز
شام و نماز خفتن از آنجا سوار شدیم نزدیک به نیم شب در یکجای آمده خواب کردیم یک پیر روز شده بود که بچار باغ آمده فرود آیم
روز جمعیت هفتد هم ماه سو سو چه نام ده زاذ بود و صلاح الدین را و از ده بالا میان کوه و میان دره باغ لیمون و باغ سدا اقل اش را
سیر کرده در یک پیر آمده در چهار باغ فرود آیدیم روز یک شنبه نوزدهم پیشتر از صبح از چهار باغ سوار شده از آب کواری گذشته
در یک جای نیم روز را گذرانیم ناز پیشین از آنجا سوار شده در وقت آفتاب مستن از آب غسل گذشته در میان ناز شام و نماز
خفتن در قلعه دو لیور در آمده بچراغ حامی را که ابوالفتح انداخته بود سیر کرده از آنجا سوار شده در جای که چهار باغ خوانده شده بود
بالای بنده فرود آیم صیاح آنجا با که فرموده شده بود سیر کردم حوض گل داری که در یکپاره سنگ فرموده شده بود و در پیش را یک مرتبه
بر داشته بودند فرموده شد که سنگ تراش بسیار کرده یک مرتبه پایان حوض را درست بگیرند که آب گذاشته اطراف او را ترازد
توان کرد نماز دیگر گذشته یک مرتبه روی حوض را تمام گرفتند فرمودم که آب پر کردند اطراف او را با آب تراز و کردند هموار کردن شش
شده این نوبت یک خانه آب فرمودم که جای او را از یک پاره سنگ تراش بکنند و حوض خورد و رونی او را هم از یک پاره سنگ
بکنند روز و شنبه صحبت همچون شد روز سه شنبه هم همان جا بودم شب چهارشنبه روز و اگر چه چیزی خورده بزمیت رفتن سیر کردی سوار
کرده شد نزدیک بد و پیر در یک جای فرود آیدیم خواب کردیم بگوش من ظاهر اتا شیر سردی شده بان مانند بود این شب بسیار در کرد
خواب نتوانستم که در صبح از آنجا روان شده در یک پیر در باغ که در سیر کردی انداخته شده بود رسید فرود آمده شد از جهت خاطر خواه
ما شدن دیو باغ و عمارت های چاه انهای را که بر سر کار بودند نمیدید و سیاست کرده شد از سیر کردی میان ناز دیگر و نماز شام سوار شده
ازید با که گذشته در یک جای فرود آمده خواب کرده شد از آنجا سوار شده به یک پیر شده بود که بارده آمده در قلعه نزدیک سلطان سیر کردی که در آنجا یک
بعضو کار و هم مانده بودند دیده از آنجا گذشته باغ هشت هشتاد روز شنبه هم با هم ناز از یک کالان سیر کردیم که در آنجا کوه خندان و سیر کردیم و ختر
سلطان مسعود میرزا دیگر ختر سلطان بخت سیر کردیم و دیگر تیره نیکه حیا که زینت سلطان سیر کردیم باشد آمده از نوزده گذشته در پهلوی محلات کنار در
فرود آمده بودند رفته در میان ناز دیگر و نماز شام دیدم از آنجا بگشتی ادم روز و شنبه خیم صفر با لپی اول بکر حاجت و انجلی اخرا و از آنجا
قدیمی سره پوسی پس رده و مهر کرده فرستاده شد که بخت سیر در نهمین و قبول کردن در ستکاری راه در رسم خود عهد و مشرک بکنند
این کس ماکه رفته است دیده و فهمیده و باور کرده میاید اگر بر سر گفتنهای خود باینند من هم و ده کردم که خندان است اردو بجای این پیر
را ناکرده در چنتو ربه نشانم در بین و صفتها خزانهای دلی و اگر بکنند در این هم شده بخت سیر و در و با میان توپ و چوچ و شنبه
هشتم صفر از او جمع و جدران فرمان شده صدوسی و لکس بدیوان فرود آورده باین اسباب و آلات صرف و خرج بکنند روز و شنبه
دوم ماه شاه قاسم نام پیراهن سلطان محمد بخشی را که یک مرتبه بایل خراسان فرمانهای استماله برده بود باز با اینضمون فرمانهای
برو که با عیان شرق و غرب هند و ستان و کافران اولغنا بیت الهی خاطر با جمع شده همین بهار خدا است اردو البته خود را بر نوعی
کرده میر ساینم به احمد افشار هم فرمان فرستاده شد در حاشیه فرمان بجا خود نوشته فریدون قبوری را طلبیدیم همین روز نماز پیشین سیاهاب
خوردن را بینا و کردم روز چهارشنبه مینت و یکم ماه یک پاجی هند و ستانی عرصه استتمای کاخ ان و خواجه دوست خاوند را آورد
خواجه دوست خاوند هم در یکجای بابل رفته پیش از بابل روان شده بود در همون میان کس کاخ ان پیش خواجه سیر و در خواجه

یک پاره اطراف این اودار را کافه کلان و غور و تهای مجسم تراش کرده اند طرف جنوبی او یک ست کلانی است بلندی تخمیناً بیست
از باشد این ست بار تمام برهنه بی ستبر و ت نموده اند در اطراف این دو کول کلان درون اودا پست و بیخ چاه کنده اند از
چاه ها آب کشیده و سبزه کاری با کرده اند کله ها در ختیا کاشته اند اودا بد جای نیست طور جای است عیب از تهای اطراف اوست
ست بار اسم فرمودم که ویران بکنند از اودا و ایا بقلعه بر آید بجای سلطانی پول را که از زمان کافران نار این دروازه مسدود است
تفریح کرده ناز شام در باغچه که حیم داد انداخته است آمده فرود یکم این شب در همان باغچه بودم روز سه شنبه چهاردهم ماه از بکر چیت
پسر و دیم در اناسنک که با دماوتی مادر خود در قلعه زخمی بودند کسان آمدند پیش از سوار شدن بسر کوه الیار از اسواک نام هندوی که
کس معتبر همین بکر حاجیت است کس آمده اظهار بندگی و خدمت گذاری کرده بجهت خود هفتاد لک وجهه استقامت استعدا
بنموده بود از چنان مقرر کرده بود که چون قلعه زخمی و اسپار و سوانخی مدعی او بر کفالت عنایت کرده شود قرار این داده کسان اودا
خصمت دادیم چون سیر کوه الیار رفت می شد بکسان اودا و کوه الیار میعاد کردیم از میعاد چند روز عقب تر ماندند این اسوک هندو
خوش نزد یک پدماوتی مادر بکر حاجیت می شده است این کیفیت را با مادر و پسر هم اظهار کرده است اننا هم ما این اسوک متفر
شده و دستخوای و خدمتکاری قبول کرده است تاج و کلاه و زر که می که سنکا سلطان محمود در ازیر کرده چون سلطان محمود
در قید کافرا افتاده این تاج و کلاه و زر که تقریبی را گرفته سلطان محمود را گذاشته بود همان تاج و کلاه در کمرش حاجیت بوده برادر
کلان او فریسی که بجای پدر در اناناشده حالا چنور را قایلض است تاج و کلاه دگر این کویانده در میعاد و زخمی و سیاندر اطلبیده
از سر سخن بیان ایشان را که زانیده شمش اباد در میعاد زخمی و رده کرده شد همان روز با این مردم او که آمده بودند خلعت
پوشانده و میعاد و روبره بیان آمدن خصمت داده شد ازین باغچه سوار شده است خانه های کوه الیار را سیر کردیم بعضی ست خانها
دو اوشیان سه اشیان آشیانهای اننا پست پست بوضع قدیم در از راه او تهای مجسم از سنگ کنده اند بعضی تخانه مدرسه وضع
در پیشگاه او کنده بلندی کلانی حجره های او کوشل حجره های مدرسه است بالای حجره تنگ کتبه از سنگ تراشیده کرده اند حجره ها
پایان او از سنگ تهای مجسم تراش کرده اند این عمارت را تفریح کرده اند روز غری کوه الیار بر آمده از طرف جنوب قلعه کوه الیار
گشته و سیر کرده در چار باغی که زخمی و زخمی است و در پیش دروازه هدیه پول است آمده فرود آمدیم رحیم داشت طول
در در چار باغ تیار کرده بود است ما خوب کشیده پیشکشها بسیار کرده از نقد و جنس چهار لک پیشکش او بود
این چار باغ سوار شده بیکه چار باغ خود آمدیم روز چهارشنبه پانزدهم ماه بسیر کردن آب شاری که
طرف شرق جنوب کوه الیار است و از کوه الیار شمش کرده رفتم از اینجا بیکه از سوار شده بودیم به ایشار
نما پیشین گذشته رسیدیم از کوه پاره بلند مقدار یک از غایبی یک آسیاب بیشتر است کرده می افتد از اینجا
که آب سیریز و پایان تر کول کلانی شده است ازین ایشار بلند ترین اب از بالای کوه پاره یک پاره ریخته
می آید یا بان این اب یک پاره سنگ است هر جا بر جا ازین آب کوهها شده است در کنار این آب یک پاره پاره
سنگها افتاده است لاین شستن اما این آب دایمی نبوده است بالای این آب شار شسته می چون خوردیم
بالای آب رفته تا بد این اب سیر کرده بر کشته بالای یک بلندی بر آمده ندی ششم سازه با ساز نو آخته

تنگنمای مس زراند و کرده را اندر انداخته اند و بناهای این دیوارها را بکاشی سبز کاشی کاری کرده اند و در کردا و بکاشی سبز
 به تمام درختنمای کلبه را نموده اند و در برج ضلع شرقی او بنه پل است پیل راهانی می گویند در وانه را پول در بر آمدن این
 صورت یک فیل را مجسم کرده اند بالای او فیلبان هم ساخته اند تعقیب فیل را سنا بر کردند ازین جهت بنه پل می گویند چهار
 طبقه عمارت که هست طبقه از همه پایین تر طرف این ضلع محکم زوری دارد از آنجا فیل نزدیک می نماید در مرتبه بالای او دو کلبه
 مذکور شد در طبقه دوم خانها نشست است و این خانها هم جدا جدا با هم فرورفته واقع شده اگر چه تکلفنمای سهندستانی
 کرده اند اما بی هوا تراهاست عمارت های بکر باجیت پسرها ننگ در طرف شمال قلعه در میان بیامی واقع شده عمارت های پسرها
 عمارت های بد نیست یک کلبه کلانی کرده است بسا تار یک بعد از مدتی ایستادن روشنی ظاهر میشود و زیر این کلبه
 کلان هم یک عمارت خوردیست در آن خوردار پنج طرف روشنی در نمی آید بالای همین کلبه کلان رحیم داد یک تالار ک
 خوردی کرده است رحیم داد در عمارت های همین بکر باجیت نشسته بود از عمارت های بکر باجیت راهی ساخته اند بعد از عمارت های
 پدرش بیرون اصلا معلوم نیست از اندرون هم هیچ جای دیده نمی شود از بعضی جا روشنی می آید طوری است
 این عمارت ها اسیر کرده سوار شده در مدرسه که رحیم داد انداخته بود در آمده طرف جنوبی قلعه باغی را که در کنار حوض کلان رحیم داد
 انداخته بود تفریح کرده بپگاه در چار باغی که از اردو آنجا فرود آمده بود آمدیم درین باغچه گل های بسیار کاشته بود کثیر گل سرخ
 خوش رنگ درین باغچه بسیار بود کثیر این جا با گل شقایق لومی شوق کثیر کوالیا سرخ و خوش رنگ کثیر باست پاره از کثیرای سرخ
 کوالیا آورده در باغی می آید که کار اندم درین کوه جنوبی یک کول کلان نیست آب های بشکال درین کول جمع شود و در غربی این
 کول یک بتخانه بلند است سلطان شمس الدین ایلختمش در پهلوی این بت خانه یک مسجد جامع انداخته است این بتخانه چینی
 بلند بتخانه است در قلعه ازین بلندتر عمارتی نیست از کوه دیو قلعه کوالیا در این بتخانه شخصی می نماید میگویند که سنگری
 بتخانه را تمام ازین کول کلان کنده گرفته اند درین باغچه یک تالار چوبی ساخته بود پست تروی اندام تر و در این باغچه بیخ
 سهندستان ایوانها بیزه کرده است صبح آن نماز پیشین بد اعیر سیر باهای دیده بشده کوالیا سوار شده عمارت بیرون قلعه ننگ
 که موسوم به باول کراست دیده اند و از وانه پهل در آمده او تمام جا رفتیم این او نام جا در طرف غربی قلعه کوه دره واقع شده
 اگر چه این دره از یک فصل که بالای کوه کرده اند بیرون است اما در دهنه این دره باز دو مرتبه بلند فصلها کرده اند بلند می آید فصلها
 می چیل کزنه و یک می شود فصل اندرونی در از تراست ازین فصل فصل ازین طرفی و آن طرفی قلعه پوست شده است در میان این
 فصل ازین فصل پست تر یک فصل دیگری کرده اند این فصل بر تاسر نیست بخت معلومت این فصل را کرده اند در میان این
 فصل بخت آب گرفتن وای کرده اند به دو پانزده زینه به آب سیر سید این آب فصل وای و از این فصل کلان است
 می بر آید بالای دروازه او نام سلطان شمس الدین ایلختمش را در سنگ کنده نوشته اند تاریخ و سده ششمین و سده هفتمین
 در پایان این فصل بیرونی بیرون از قلعه کول کلانی افتاده غالباً کم میشود کول نیست به آب در آب این کول سیر و در میان
 این دو کول کلان دیگر است مردم این قلعه آب این کولها را بد بکر آب با تریج می دهند در طرف این او داد و کول کلان
 نزدیک است یک پاره کوه واقع شد رنگ ستک او مثل سنگهای سیاه سرخ نیست یک چیزی بی رنگ تر است کوه های یک

برآمده بودند آمده ملازمت کردند نماز دیگر یک شنبه پنجم ماه بداعیه سیر کو الیاء که در کتاها کالیوری نویسنده از جون گذشته قلم
 اگر در آمده فخر جهان یکم خدیج سلطان یکم را که در همان دوسه روز و سه چهارم غنیمت کابل کرده بودند خیر یاد کرده سوار شدیم محمد ز
 میرزا حضرت طلبد در آنکه ماند همان شب چهار پنج کرده راه گذشته در کتا کول کلانی فرود آمده خواب کرده شد نماز را پگاه
 گذاروه سوار شدیم در کتا آب کیسر نیم روز را گذرانده نارپشین از آنجا سوار شده سفونی را که ملا رفیع ساخته بود
 بجهت کیفیت تا در لغات همراه کرده اشنا میدم بسیار به خوبی مزه آمد نماز دیگر گذشته در یک گروهی دول پور طرف غروب او در
 باغ و عمارتی که فرموده شده بود آمده فرود آمدیم این جای که باغ و عمارت در آنجا فرموده شده در تمامی بنی گاه یک کوهی واقع
 شده این بنی گاه تمامی کوه از یک پارده سنگ سرخ لایق عمارت است این را فرموده بودم که این کوه با کافه بنین رسانند
 اگر از سنگ یک پارده انقدر بلند مانده که از یک پارده سنگ عمارتی توان تراشید خود عمارت تراش بکنند اگر آن مقدار بلند
 نماند این یکبار سنگ از صحن هموار شده عرض بکنند آن قدر کوه بلند نماند بود که از یک پارده سنگ عمارت شود با ستاد
 شاه محمد سنگ تراش فرموده شد که یک حوض مشمن در زیر بالای این سنگ یک پارده که صحن شده بود طرح کرد حکم شد که سنگ
 تراشان تجدد مشنول شوند در شمال این جای که در حوض از یک پارده سنگ فرموده شد درختان بسیار بیست از آنجا و جان
 و هر نوع درختها در میان این درختان دوده چاهی فرموده بودم این چاه با تمام نزدیک رسیده بود آب این چاه بان حوض -
 میرود در جانب غربی این حوض سلطان اسکندر بنده انداخته است بالای بند عمارت با کرده است از بند بالا تراهاست
 بشکال جمع شده حوض کلانی می شود اطراف این کول کوه است در طرف شرق کول هم فرمودم که از یک پارده سنگ صحن تراش
 کرده بکنند طرف غرب او مسجد فرموده شد شنبه و چهار شنبه بخت این مصلحت با ایستاده شد روز پنج شنبه سوار شده اند ریای جنین گذشته
 نماز پیشین را در کتا دریا کرده در میان دو نماز از کتا جنین سوار شد در میان نماز شام و نماز خفتن از آب کوری گذشته فرود آمدیم
 از جهت باران آب کلان شده بود اسپان را شنا و کتا نیده خود بکشتی گذاشتیم صبح آن روز جمعه که عاشور بود از آنجا سوار
 شده در راه در یک دیهی نیم روز را گذرانده نماز خفتن از کوا الیاء یک کرده بطرف شمال در یک چارباغی که سال گذشته من فرود
 بودم آمده فرود آمدیم صبح آن پیش تر از نماز پیشین سوار شده پشته های شمالی کوا الیاء و نماز کاهش را سیر کرده آمده
 از دروازه هبیه پول نام کوا الیاء که عمارت راجه ناکه باین دروازه پیوست است در آمده بهارات راجه بکر باجیت که حرم
 آنجا نشسته بودند نماز دیگر گذشته آمده فرود آمدیم شب از جهت تشویش کوش خود و ما هتتاب هم باعث شده امیونی اختیار کردم
 ضیاع آن خارا فین بسیار تشویش در خجلی می کردم با وجود خمار عمارت های نانشک و دیگر باجیت را تمام کشته سیر کردم غیب
 عمارت هاست اگر چه بی سیاق است این عمارت با تمام از سنگ تراشیده است از عمارت های همه راجا عمارت نانشک خوب
 و عالی تر است یک ضلع دیوار عمارت نانشک بطرف شرق است درین ضلع نسبت بضلعا می دیگر بیشتر نگفت کرده اند
 بلندی او تخمینا چهل پنجاه کوبوده باشد تمام از سنگ تراشیده است روی او را یک سفید کرده اند بعضی جاها چهار طبقه عمارت
 است در طبقه پایا او بسیار تاریک است اندک روشنی او بعد از مدتی نشستن ظاهر میشود و اینها را بشنید کشته سیر کردم در ضلع
 این عمارت پنج کنبه می شود در میان کنبه ها خورد خورد بدستور هندوستان چار سو چار سو کنبه چاست بالای این پنج کنبه کلان

تاخت تکی بخود همان جا فرود آورده گرفتند یکدیگرش را در پناه او را هم بسپار زدند اسپ او افتان و خیزان برشته در میان مردم
 خود افتاد همان روز هفت هشت سر آوردند کس بسیار آنها زخم نیز زخم تشنگ رسیده تا نماز دیگر جنگ بود شب تمام از پل
 گذشتگان را کرده شده اگر من شب شنبه کس گذرانده می شد احتمال داشت که اکثر بیست می افتادند اما بخاطر این رسید که سال
 گذشته روز شنبه روز نوزده از سیسری بفرسبت جنگ سنگا کوچ کرده باغی را زیر کرم هم سال روز چهارشنبه روز نوزده فرسبت جنگ
 این و شمتان کوچ نمودم اگر روز یکشنبه بیستم از غایب و اتفاقات است از هجرت یک کس گذرانده نشد روز شنبه بجنگ پیامد ملاز
 دو روز است کرده اینستادند همین روز را بهار گذرانیم همین سحر فرمان شد که مردم بگذرد وقت تقارن از فراول خبر آمد که غنیمت کج
 رفته است بکین تیمور سلطان حکم شد که لشکر را سر کرده از عقب غنیمت برود و محمد علی جنگ جنگ حسام الدین علی خلیفه محب علی خلیفه
 کوکی بابا فتنه درست محمد بابا فتنه باقی تا مکه می دلی فرمل باش این سرداران قادیان بقی تعیین کرده شد که با سلطان بوده از سخن
 سلطان بیرون نرفت وقت شنبه من هم که ششم شتر از حکم شد که پایان از کندی که دیده شد بود بگذردان روز یکشنبه در
 یک گروهی سنگر بود در کنار سیاه آبی فرود آمده شد جامه که قادیان بقی تعیین شده بود خوب نگاشته بوده اند همین نماز پیشین
 از سنگر سو روان شده بودند صبح آن در کنار کولی که در پیش سنگر بود است فرود آمده شد همین روز توقف بود با سلطان سپه خود خان
 آمده ملازمت کرد روز شنبه بیست و نهم جادی الاخر لکنه را سر کرده آمده از آب کوتی گذشته فرود آمده شد همین روز در آب
 کوتی غسل کردیم بنیادیم در کوش من آب در آمدی از تا شیر هوا بود کوش راست من کران شد و بی چند روز خیلی در دنداشت
 با دو یک دو منزل مانده بود که از چین تیمور سلطان کس آمد که غنیمت در آن طرف آب سرد نشسته است تکم بفرستید به سرد
 قزاق تا هزار کس از جوانان مردم قول تکم جدا کرده شد روز شنبه هفتم حجب از او دو سه کرده بلند تر در جای جمع شدن
 بگرد و فرود آمده شد تا همین روز در روبروی او و آن طرف سردو شیخ بایزید بوده است خط فرستاده با سلطان سخن کرده
 بوده است خیال او را سلطان محاکم کرده نماز پیشین بقرا کس فرستاده متوجه کشتن دریای شد چون قزاق سلطان همراهی شد
 بی توقف از آب می گذرند مقدس سوارش با سه چهار خیل آنجا بوده است نتوانسته اند ایستاد بیکری چند کس را فرود آورده
 و سر بریده فرستادند چین تیمور سلطان ترمی بیک قوچ بیک با پاچه باقی و شغال بعد از سلطان می گذرند پیشتر از اینها پیشتر
 گذشتگان شیخ بایزید را تا نماز شام پیش انداخته میر و شیخ بایزید خود را در جنگ انداخته فلاص میشو چین تیمور سلطان شب
 در کنار آب بوده نیم شب سوار شده از عقب غنیمت میر انداخته بچل کرده راه رفته در جای که کوچ ایشان بود میر سندانها کج
 بوده اند از اینجا هر طرف چاقو بچی جدا میشو باقی شغال با چند جوانی از عقب غنیمت رانده بکوچ ایشان رسیده و سپهران
 افغانان را آورد چند روزی بجمت ضبط و ربط او و این نواحی درین منزل توقف شد از او و هفت هشت کرده بلند تر در
 کنار دریای سردوزین شکار کاسی کشته بعریف کرده اند میر محمد جالبان را فرستاده شد که دریای لگو و کزور را سردار دیده آمد فرود
 پنج شنبه دوازدهم ماه بخیال شکار کردن سوار شدم + وقایع سه سید و پنج روز جمعه بیستم حرم عسکری را که
 پیشتر از یورش چندیری بجمت مصلحت ملتان طلبیده بودم آمده در خلوتخانه ملازمت کرد صبح آن خواند میر مروح و مولانا شهاب
 الدین همای و میر ابراهیم قانونی قرابت یونس علی که مدت مدید بود که بداعیبه ملازمت از هر

با خیانت متوجه شدن در انساب و اولی دیده شد چندیری را با احمد شاه مذکور که تیره سلطان ناصر الدین باشد داده شد از پندیر
پنجاه لک را خالصه کرده شقداری او را بلا انفاق عهد کرد و با دوسه هزار نرگ و هندوستانی با احمد شاه کمک مانده شد آن
کارها را سامان داده روز یکشنبه یازدهم جمادی الاول لغزیت مراجعت از حوض بلوخان کوچ نموده در کنار آب برهانی
فرود آمدیم باز یک کس از باندیر با آنکه خواجه جعفر خواجه فرستاده شد که ششهای کاپی را یکیز کنار بیاورد روز دوشنبه بیست و
چهارم ماه در کنار فرود آمده فرمان شد که مردم لشکر بگذشتن مشغول شوند درین روز با خبر آمد که مردم ایلیار رفته قنوج را هم بر تافته
بر ابری آمده بوده اند قلعه شمس آباد را ابو الحمد نیزه باز مضبوط کرده بود کس بسیاری آمده قلعه را برزور گرفته اند سه چهار روز تا گذشت
لشکر از دریا درین طرف و در آن طرف گشت شد از دریا گذشته کوچ بر کوچ بطرف قنوج روان شده جوانان و اوق زحمت
خبر گرفتن از مخالفان بیشتر از خود جدا کرده شد بقنوج دوسه کوچ مانده بود که خبر آوردند که سیاهی این مردمی که بزبان گرفتن رفته بودند
دیده اند قنوج بسیار معروف است بین و بایزید و معروف خبر ما را یافته از کنگ گذشته در برابر قنوج بطرف شرقی کنگ
بخیال گذر بندی نشسته اند روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر از قنوج گذشته در کنار کنگ طرف غربی او فرود آمده شد جوانان ما رفتند چندی
از شقیه های مخالفان را زور آورده گرفتند از بالاد پایان خورد و کلان تاسی چهل گشتی آوردند میر محمد طالب از فرستاده شد برای پل
انداختن بجای مناسب از جایکه از فرود آمده بود یک کرده پایان تر خوش کرده آمد بجهت موجود و ساختن اسباب پل محملان
تعبین کرده شد نزدیک بجای که پل انداخته می شد استاد علی قلی و یک آورده بجهت سنگ انداختن جا خوش کرده بسنگ
انداختن اشتغال نمود و با سلطان و وزیرانش سلطان با ده پانزده کس بحساب نماز شام بگشتی گذشته جنگ نی و چیزی
نی بر گشته آمدند از جهت این گذشته ایشان را خیلی ملاست کرده شد یک دونوت ملک قاسم مغول و بعضی جوانان بگشتی
گذشته باندک اندک کس جنگ کردند از جای که پل بسته می شد پایان تاراها ضرب زن را بیک اربابی گذرانده از ارال
ضرب زن انداختن گرفت از پل بلند تر بلجار بر خیزانده شده بود تفنگ اندازان از بالای بلجار خوب تفنگ انداختند آخر
دلیز شده باندک کسی ملک قاسم با عی را تا دایره آورده اند اخته در آورد مخالفان کس بسیاری با یک فیل در آمده زور آوردند
اینها را اینجا ساختند بگشتی در آمده تاروان ساختن فیل رسیده گشتی را غرق کرد ملک قاسم در آن جنگ مرد این چند روز تا پل بسوز
استاد علی قلی خوبا سنگ انداخت روز اول هشت سنگ روز دوم شانزده سنگ انداخت سه چهار روز همین طور سنگ انداخت
این سنگ را بیک غازی انداخت این دیک آن دیک بود که در جنگ شکای کافر سنگ انداخته بوده از این جهت باین
اسم موسوم شده بود دیک دیگر ازین کلان زد یکی مانده بود همین یک سنگ انداخت و یک او شکست تفنگ اندازان تفنگ
بسیاری انداختند کس بسیار
نوزدهم ماه جمادی الاخر کوچ نموده بر سر پل آمدیم افغانان بجهت پل بسبن استیجا کرده مستحضری کرده اند روز پنجشنبه پل تیار
شدند یکی از پیاده های لاهوریان گذشته اندک جنگ شد روز جمعه از مابین خاصه و دست راست قول و دست چپ جوانان
و تفنگ اندازان پیاده گذشته افغانان بنام براق بسته سوار شده با فیلان خود آمده زور آوردند کیر تبه مردم دست چپ را
شویا زدند مردم قول و دست راست استاد غنمان خود را زده بر کردند و کس از میان مردم بسیار خود در و جدا

اینها خود همین ارک را منضمه کرده بوده اند و قلعه بیرون برای مصلحت یگان دوکان کسی استاده بوده است این شب از
 هر طرف مردم لشکر قلعه بیرون برآمدند کسی داشت چندان جنگی هم نشد که بختی ببارک برآمدند صبح چهارشنبه منضمه جوامی الای
 بر مردم لشکر زنان شد که براق بسته بجا خود رفتند انگیر جنگ بکنند من که بعلم و تقاره سوار شدم هم هر کس از طرف خود زور بسیارند
 بهم رسیدن تقاره و علم را سو فوئنه کرده خود بتفرج سنک انداختن استاد علی قلی فرتم سه چهار سنک انداخت چون من پیش
 بی سرا شیب بود و فضیلتش بسیار مستحکم و تمام از سنک بود کار نیامد و زور شده بود که ارک چندیری بالای کوه واقع شده یکطرف
 او را از جهت آب و دهنی کرده اند فضیل این دو تنی انکوه پایان تراست کجای که نور توان او در همین جاست بدست
 راست قول و چپ قول و پائین خاصه همین جا بلجبار رسیده بود از هر طرف جنگ انداختند آخرا از اینجا بیشتر زور آوردند
 از بالا هر چند کفار سنک انداختند و آتش روشن کرده انداختند ان جوانان بکشتند آخر از جای که فضیل قلمه بیرون بفضیل دوتی
 چسبیده بود شام بوز یک برآمد و در هر جای دیگر جوانان چسبیده برآمدند کافران میان دوتی ماندند که قیتمند دوتی گرفته شد و قلعه بالا
 خود انقدر جنگ هم نکردند و زور کردند و گفتند مردم بسیاری چسبیده بقلعه بالا برآمدند بعد از اندک فرصتی کافران تمام برهنه شده جنگ
 کردن گرفتند مردم بسیاری را که زنده و از فضیل برآمدند یک چند کسی را شمشیر زده ضایع کرده از بالای فضیل تود
 رفتن ایشان باعث این بوده که گرفتار شدن خود با اجرم کرده زنان و فرزند خود را تمام زده کشته بخود مردن را فرار داد
 برهنه شده بجنگ آمده بوده اند هر کس از طرف خود زور آورده اند فضیل که زنده اند دو لیست سی صد کافر در حویلی میدنی را
 در آمدند در همین حویلی اکثر خود اهد بگردان شدند چنانچه یکی از آنها یک شمشیر را گرفته استاده است دیگران یگان یگان
 بر غمت خود کرده نهای خود را در از کرده می ایستند اکثری همین دستور بد و نرخت رفتند یعنی است الهی این چنین قلعه نامداری
 علم و تقاره نیارده بجز جنگ نینداخته در دوسه کرمی فتح شد بر بالای کوه طرف غرب شمال چندیری از سر کفار یک کله بمنار
 بر نیزانده شد بجهت تارخ این فتح نظر الحریب را تارخ یافته بوین این چنین بستم تارخ کج بود چندی مقام چندیری به پر ز
 کفار داد حویلی ضرب فتح کردم بجزب قلعه او بکشت تارخ فتح دارا حرب به چندیری طور ولایتی واقع شده در
 اطراف و نواحی آفتاب روان خیلی است ارک او بالای کوه افتاده در میان او در سنک حوض کلانی اسب کافته اندیک
 حوض کلانی در همین دوتی بود که ازها بنجا زور آورده گرفته شد عمارت تمام مردم وضع و تشریف از سنک های تراشیده
 کرده و عمارت های مردم ریزه تمام از سنک ساخته اند غایش تراشیده نیست پوشش او را بجای سفال از تخمه سنگها کرده اند
 در پیش قلعه سه حوض کلان است در جوانب او حکام سابق بند بانداخته حوضها کرده اند جای او بلند واقع شده بتنوی گفته یک
 دریاچه دارد از چندیری سه کرده باشد در بند و ستان آب تنبوی بخوبی و خوش طعمی مشهور است طور در باجی شده است دریا
 او با رجه بلند بها افتاده مناسب عمارت کردن چندیری از آنکه جنوب رویه است نو کرده راه در چندیری ارتفاع حدی
 میست و پنج درجه است صبح ان روز پنج شنبه از که قلعه کوچ نموده در کافرا رجوش ملو خان فرود آمده شد باین نیت اند
 شده بود که بعد از فتح چندیری بر سر راسی همین و پندسه و سارنگ نورد که ولایت کفار است و پسندیدین کا و تعلق داشت کشته
 شود آنها را گرفته بر سر سنگا بچینور رفته شود چون این چنین خبر ایشان آمد امرار اطلبیده مشورت کرده بدفع شرفته این عقمنان

سیر و پنجم ماه از کالپی کوچ نموده شد روز جمعه در ایرج فرود آمدیم روز دوشنبه در مابته فرود آمده شد روز یکشنبه چهارم ماه
شش هفت هزار کس را بچین تیمر سلطان همراه نمود بر سر چند بری پیشتر از خود فرستاده شد امر ایلیان را در وقت باقی ماندک بلی
ز روی یک توجریک عاشق بکاول ملا باقی سخن دولی از امرای هندوستان شیخ کوزان روز جمعه بیست و چهارم ماه
نزدیک به کجا فرود آمد و شد بگردم کچه استالت داده کچه به پسر بدرالدین داده شد کچه بلورک جامی است در اطراف او خورد
خورد و کوهها افتاده است و کوه بانبا شرق و شمال کچه بنده انداخته اند کول کلانی شده گرداگرد او شیخ شش کرده با شد
این کول سه طرف کچه در احاطه کرده است طرف غرب شمال او اندک جامی خشک است که در وازه او همان طرف است از طرف
این کول خورد خورد کشته است سه چهار کس شایسته بخند برگاه که تختی می شود و کشتی در آمده در میان آب می آیند تا
رسیدن کچه در دو جای دیگر همین طرز میان کوه بنده انداخته کولها کرده اند از کول کچه خورد و در کچه یک روز ایستاد و محصلان
عجله و بیلداران بسیار تعیین کرده شد که پستی و بلندی و نامواری راه راست کرده بکله را را بر بند که از ابدان و کلبانی تشویش
بگذرد در میان کچه و چند بری جای جنگل داری واقع شده از کچه یک منزل در میان کرده و در سه کروی چند بری آب برهان بود
را گذارشته فرود آمدیم ارک چند بری بالای کوه افتاد قلعه بیرون و شش در او در میان کوه واقع شده راه هموار او که از آب سیکر
از زیر قلعه می گذرد از برهان بود کوچ کرده بجهت مصلحت از آب یک کرده از چند بری پایان ترکشته شد یک منزل در میان کرده
روز سه شنبه بیست و هشتم ماه در کنار حوض بجهت خان بر سر بند فرود آمدیم صبح آن سه ر شده اطراف قلعه را بیلبار بیلبار
و جوانان و برانگار شصت کرده شد استاد علی بجهت سنگ انداختن یک جامی بی سر شیبی اختیار کرد و محصلان و بیلداران
تعیین شدند که بجهت یک ماندن بیلبار بر خیزانند بجمع مردم شکر فرمان شده که تور اشنا که اسباب قلم گیری است تیار بکنند چند
پیش ازین به باد شایان هند و قتل و دشته بعد از مردن سلطان ناصر الدین یک پسر او سلطان محمود که حال او در هند
مردوان نواحی را متصرف می شود یک پسر دیگر او محمد شاه نام چند بری را بر دست آورده بسلاوان سکندر التاج می آید سلطان
سکندر هم لشکرهای بسیار فرستاده حامی او میشود و بعد از سلطان سکندر در زمان سلطان ابراهیم محمد شاه محمداحمد شاه
نام پسر کوروی می ماند سلطان ابراهیم احمد شاه بر آورده کس خود را می ماند راناسکار وقت لشکر کشیده بر سر ابراهیم تاد پسر
این امرای او مخالفت می کنند در همان ایام چند بری بدست سنیامی افتد بمیدنی را و نام کافو معتز لانی میدهد درین ایام
یکماری پنج هزار کافر سپیدی او قلعه چند بری بود او را پیش خان اشنائی داکشته بود او را پیش خان را با شیخ کوزان فرستاده چنان
عظمت و شجاعت گفته شد و بسیار از چند بری شمس آباد را و عدده کرده شد یک دو کس اعتباری او بر آمده نمی دانم اعتراف
نکرده باشد با بقلم خود خور شده باری کار صلاح سامان نیافته بفرمیت زور آوردن بر چند بری صبح شنبه ششم ماه جمعه اول
از حوض بجهت خان کوچ نموده در کس از حوض میانی که نزدیک قلعه است فرود آمده شد همین صبح در وقت آمدن غنیمت
یک دو خط گرفته اند مضمون اینکه لشکری که بطرف پورباقین شده بودی حساب رفته جنگ کرده شکست یافته اند لکن نور ابراهیم
بفرج آمده اند و دیدم که از بجهت خلیفه بسیار تردد و پردخنده است من گفتم که تردد و دغنه میوه است هر چه تقدیر خداست
غیر آن نمی شود چون این کار بر پیش است ازین معلوم که دم نمی باید زود فرود بقلم زور را بریم بعد از آن هر چه روی دهد بنیم

چهار روز شنبه غره ماه محرم در کول فرود آمدیم در پیش و علی یوسف را هالون در سنبلی گذاشته بود قطب سردانی و یک
جامه از راهار از یک و ریاضه شنبه جنک کرده خوب زیر کرده اندکس بسیاری را کشته یک پاره سرو نیل فرستاده بودند
در آن چند روز که در کول بودیم آوردند و روز کول را سیر کرده بخت استند عا نمودن شیخ کوزن در خانه او فرود آمده
ضیافت کرده پیشکشها کشید از آنجا سوار شده در اثر ولی فرود آمدیم روز چهارشنبه از دریای کنک کشته در سو وضع سنبلی فرود
آمده شد و پنج شنبه در سنبلی فرود آمدیم دور و روز سنبلی را سیر کرده سحر شنبه از سنبلی مراجعت کرده شد روز یک شنبه در سکنده
در خانه او و سردانی فرود آمدیم اشها کشید و خدمت کاری کرد از آنجا از صبح پیشتر سوار شدیم در راه یک بهانه از مردم جدا
شد چسب انداز زده تا یک کوهی اگر تنها آمدیم بعد از آن از عقب آمده همراه شدند نماز پیشین در آن فرود آمده شد یکشنبه
شانزدهم محرم تب کردم و لرزیدم تب نوبت بیست و پنج و بیست و شش روز کشید و اروی کاخ خود دم آخر تسلط راست
آمد از بی خوابی و تشنگی بسیار تشنه میش کشیدم
در جسم من هر روز تب محکم می شود از چشم خواب می برد چون شب
می شود این هر دو با غم من مثل صبر من تا میرد و این زیاد می شود و آن کم می شود روز شنبه بیست و هشتم غر جان بیکم
و خدیجه سلطان بیکم بهر یکمان آمد بکشتی رفته از سکنده را با بلند تر ملازمت کردم روز یک شنبه استاد علی علی بدویک کلان
سنگ انداخت اگر چه سنگ او دور رفت اما یک پاره پاره شد هر پاره او جوی را زیر کرده ازین جمله شست کس مرد روز شنبه
هفتم ماه ربیع الاول بسیر کردن بسیر کردیم صدفه شتم که در میان کول فرموده شده بود تیار شده بود بکشتی رفته شامیانه
سجود اختیار کردیم از سیر سیرگی برگشته آمده شنبه دو شنبه چهاردهم ماه ربیع الاول به نیست غراب کمیت چندیری سفر کرده تا سکر
راه آمده در جلای سفر فرود آمده شد دور و بیست پراق و استند را نمودن مردم تو وقت نمود روز پنج شنبه کوچ کرده و روز
آمده شد از الورد بکشتی در آمده از چند و بار بر آمدیم از آنجا کوچ بر کوچ کشته روز دو شنبه بیست و هشتم ماه و رکذ رکنا فرود آمده
روز پنج شنبه دوم ربیع الاخرین از دریای کشتیم چهار پر خرد در آن رود درین روی بکشت کشتن مردم لشکر گنت شد درین
چند روز پیالی در کشتی نشسته سجود شد همراه شدن دریای چنبل از کز رکنا ریکه کرده بلند تر است روز جمعه و روز
چنبل در کشتی در آمده از محل همراه شدن او گذشته بهار و آمده شد که چه از شیخ با نیزه مخالفت صرح و قن نشده بود اما از افعال
و حرکات او لقبین شده بود که داعیه مخالفت دارد و این مصلحت محمد علی جنک جنک را از لشکر جدا کرده فرستاده شد که از قنوج
محمد سلطان میرزا و سلاطین و اعرای آن نواحی را مثل قاسم حسین سلطان تیمور سلطان ملک قاسم کوکی ابوالمحمد نیزه باز نمودن
خان با برادرانش دریا خانیان جمعیت کرده بر سر افغانان مخالف سردار بر و شیخ با نیزه را بطلبند را با اتفاق آمده همراه شود
ما هم بروند و اگر نیامد اول دفع او بکنند محمد علی چند نیل طلایی تاده نیل داده شد بعد از خصمت دادن محمد علی بابا چهره را بهم
فرمان شد که با اینها همراه شود از کنا ریک کوچ بکشتی آمده شد روز چهارشنبه بیست و هجدهم ربیع الاخر در یک کوهی کالیی فرود آمده
بابا سلطان بزاز خور در آمده سلطان سعید خان پسر سلطان خلیل درین منزل آمده ملازمت کرد سال گذشته از برادر کلان
خود که بخت آمده از حد اندر آب باز شپیان شده بر کشته در وقت نزدیک رسیدن کاشغرفان سعید میرزا را در روی او فرستاد
برگرفته بوده است صباح آن در کالیی در خانه عالم خان فرود آمده شد بطریق هندوستانیان اش طعام کشید و شیکش کرد و روز شنبه

سازم

محمد سلطان نیز با همراه نموده بر سرین که دروغهای سکاکی کا فر آمده لکنه را محاصره کرده گرفته بود فرستاده شد و وقت گذشتن
 این فوج او از دیای کنگ بین خبر یافته پرتال خود را پرتافته می گردید این فوج از عقب او بیجا بارفته چند روزی انجا بماند
 از آنجا که شش خزان را شصت کرده شده بود و تا شصت نمودن پرکانات و ولایات فرصت نشده بود که مهم غزو کا فر در سرین
 افتاده بعد از فراغ غزو کا فر ولایت و پرکانات را شصت کرده شد چون برشکال نزدیک شده بود مقبره انچنانان شد که هر کس
 بر کت خود رفته بیاغ خود کرده بعد از گذشتن برشکال آمده حاضر شوند درین اثنا خبر آمد که هالیون به بیلی رفته از خزانها که در دیلی بود
 چند خانه را و کرده بچشم تصرف شده است من از او هرگز این چشم ندانستم بل من بسیار دشوار آمد درشت و درشت نصیحتنا او شست
 فرستادم روز پنجشنبه با نزد هم شعبان خواگی آمد که بواج با بلچی کری رفته با سلیمان ترکان آمده بود باز سلیمان همراه نموده
 بشهرزاده تمام با سوغاتهای مناسب با بلچی کری فرستاده شد تردی بیک خاکسار که از روشی بر آورده سپاهی
 ساخته بود و چند سال در ملازمت بود و از غوغه درویشی او غالب شده خصمت طلبید خصمت داده بکامران بطریق دیگری
 فرستاده شد سه لک خزان هم به کامران فرستاده شد سال گذشته و حسب حال ترکان یک قطعه از تردی بیک
 طاسلی خان را مخاطب کرده ان قطعه را از تردی بیک بلاخان فرستاده شد بعد از آنکه هر پنج ابدی بی حد غم خانفس و شصت
 بدنی شیرین اوتی پر دین هم یعنی ای آنکه ازین کشور سز رفتند خود پنج عالم را فهمیده کامل دیوای خوش او را یاد کرده اند
 گرم رفتند آن دم دیدند و یافتند ظاهر انجا با عشرت و عیش ناز و انما ما هم نیر ویم بجهت اسد که هر پنج بسیار بود و حکم بجهت
 بخش و شصت بدنی از شما گذشت و کم شد از ما هم این رمضان را در باغ شصت بهشت گذرانده شد که نزاعی رخ ابا عمل
 ندارد شده از یازده سالگی خود تا حال و وعید رمضان را سالی در یک جا کرده بود و عید رمضان گذشته در آن شده بود
 واقعه حائل بنامه شب یکشنبه سلج به سیکری از برای عید کردن رفته شد و عید تکلیف از شرق شمال باغ فتح تیار شده بود
 بر بالای آن صخره خانه سفید و خنده انجا عید کرده شد ششی که از آنکه سوار می شد عید هر علی قورچی را بشاه حسین به تته فرستاده شد
 به کتبه بسیار میل داشت طلبیده بود کتبه فرستاده شد روز یکشنبه تخم ذی قعد صاحب غدر شدیم به تته روز کتبه جمع است چهارم
 ماه مذکور بسرد و پور رفته شد شب آن در نصف راه در یک جای خواب کرده صلاح آن به بند سلطان سکندر آمد و فرود آمدیم از بند
 بیابان تردی محل تمامی کوه از سنگ عمارت سرخ یکپاره تکی افتاده است استاد شاه محمد سکرانش را طلبیده آورده فرمودیم که اگر یکپاره
 خاند تراش تو آنکه یکپاره بکند اگر نیست باشد بخت غارت همراه کرده یکپاره حوض بکنند از دیو پور بر بیریاری سفته شد صباح آن
 از برای سوار شده از کو میکا باین باری چنبل است گذشته در یاری چنبل را اسیر کرده برشته شد و همین کوه در میان چنبل و باری در
 انبوس دیده شد میوه او را باند و میگویند درخت انبوس سفیدش هم می شده بود درین کوه اکثر انبوس سفید بود از باری رفته
 سیکری را اسیر کرده روز چهارشنبه بیست و نهم این ماه با کرده هفتاد و هجده روزها از شیخ با یزید خیرهای پریشان می گفتند سلطان
 ترک را امیعا و بیست روز شیخ با یزید فرستاده شد روز جمعه و دوم و پنجم در وی که چنبل و یک تبه خوانده می شود بنیاد کردم در همین
 ایام این بیست خود را که در پانصد و چهار روزن تقطیع کردم ازین جهت رساله ترتیب داده شد و درین روز باز صاحب غدر شدیم
 تا نهار و زکشد روز شنبه بیست و نهم در کتبه سیکر کول و چنبل سواری کرده شد سال نهم سی و

کول کو تله اسیر کردم یک کنار او دامنه کوه واقع شده آب بالمش می درین کول آمده است خیلی کول کلانی است ازین نظر
او آن طرف خوب نمی نماید در میان کول کشتیهای خور خیلی هست مردم اطراف کول در وقت شور و غوغا کشتی ها در
خود را خلاص می کرده اند در وقت رسیدن ما هم یک جماعه مردم در کشتی در آمده در میان کول رفتند کول را اسیر کرده آمد در
ار دوی همایون فرود آمده شد آنجا استراحت کرده طعام خورده پیرزاد امرای او غلظتها پوشانده در نماز حقیقن همایون را ودا
کرده سوار شده در راه در یک جای خواب کرده از آنجا سوار شده در وقت صبح از پرکنه که بری گذشته باز اندکی خواب کرده بار د
که توده فرود آمده بود آمده شد از توده کوچ نموده در وقت فرود آمدن در سوک ظاهر خان پسر حسن خان که بعد الرحیم سپرده شده بود
که بخت از اینجا یک منزل در میان کرده در چشمه که بینی گاه کوه میان پشاور و جوسه واقع شده است فرود آمده شامیانه
دوخته همچون ارتکاب کرده شد در وقت گذشتن ار دوی تری بیگ خاکسار این چشمه را تعریف کرده بود آمده سر اسپکی اسیر کرد
گذشته شده بود در چشمه واقع شده در هندوستان که هرگز آب روان نمی باشد چشمه خود چه می طلبد احویا نا چشمه هم که است
از زمین مثل آب زهی بر آید در یک چشمه های آن زمین با جوش زده می بر آید آب این چشمه نزدیک به نیم آسیاب بود
باشند زود دامنه کوه جوش زده می بر آید لطافت او تمام اولانک خیلی خوش آمد فرودم که بالای ان چشمه بنک تراشیده حوض
نمکن بکنند و در کنار چشمه در وقت همچون باقی بری بیگ هر زمان میبایات تکراری کرد که جو جای خوش کرده ام نامی می باید
ماند عبدالله گفت که چشمه پادشاهی تروی بیگ خوش کرده می باید گفت این بخش خیلی موجب شگ و لبناشت شد و
ایشک آغاز نیاید بر این چشمه آمده ملازمت کرد از اینجا رفته باز بیانه را اسیر کرده بیسگری آمده در کنار باغی که سابق
فرود شده بود فرود آمده دوروز آنجا مقام کرده باغ را اهتمام کرده سوچ پنجه بیست و سیوم ماه رجب باکره اهرم
چند و ارور بری را چنانچه مذکور شد مخانان درین غوغا متصرف شده بودند محمد علی جنک جنگ و تروی بیگ و قوج بیگ
و عبد الملوک قورچی حسین خان را با دریا خانیش بر سر چند و ارور بری فرستاده شد بمجر ذند یک رسیدن چند و ارور
در و نی که کسان قطب خان باشند خبر یافته که در محمی بر آید چند و ارور بری است آورده بر ابروی می گذرند مردان حسین خان
نوخانی در کوچ بند بخیا ل اندک جنگ می آید چون اینها ز در ا ورده نزدیک می رسند نمی توانند ایستاد می گریزند
حسین خان بر فیل سوار شده با چند کس بدریامی در آید چون غرق میشود این خبر را شنیده قطب خان هم آتاه را
پرتافت که کشته بر آمده آتاه را چون اول بهمدی خواجه نام داده شده بود پسرش جعفر خواجه را بجای بهمدی خواجه به
اتاه فرستاده شد و خروج سکای کا فر چنانچه مذکور شد اکثر از هندوستانیان واقفانان برگشتند پرکنه و ولایات
اتاه متصرف شدند سلطان محمد دودی که قنوج را بر تافته آمده بود از جبهت ترس بود از جبهت ناموس باز رفتن
قنوج را قبول ننموده سی لک قنوج را پانزده لک سینه مساعوضه کرد و قنوج را بچند سلطان میرزا عنایت کرده و جبه
او را سی لک کرده شد بدایون را بقا ام حسین سلطان و او به محمد سلطان میرزا بهراه نموده و یک از امرای ترک ملک قاسم بابا
قتضه با برادران و مغولانش و ابوالمحمد نیزه باز را و نوید را بانو کران پدرش سلطان محمد دودی و حسین خان را
با دریا خانیش دیگر از امرای هند علی خان فری و ملک داد کرانی و شیخ محمد و شیخ بهکاری و تانار خان و خان جهان با

شد ولایت میوات نزدیک بدلی واقع شده تخمیناً چهار کر و جمع داشته باشد ذکر سن خان میواتی
سن خان میواتی پدر پدرا و نزدیک بدوست سال در میوات با استقلال حکومت کرده اند بسلاطین بدلی بیچاره اطفا
می کرده اند سلاطین هند از جهت فرخی ولایتهای خود با تکی فرصتهای یاز جهت کوهستان ولایت میوات باین مقید نشده
در پی ضبط این ولایت نیفتاده اند و همین مقدار اطاعت بهمانها مسلم داشته اند ما هم بعد از فتح هند بدستور سلاطین سابق
بحسن خان رعایت راه می دادیم این حق نامتناهی کافروش طرد لطف و عنایت ما را در نظر نیاورده تربیت رعایت
ما را شکرش نکرده همه فتنه بار او محرک جمیع بدیها را او باعث بود چنانچه مذکور شد چون آن پورش موقوف شد به سبب میوات متوجه
شدیم چهار منزل در میان کرده قلعه اورد که کمترین این بود و شش در کوهی در کنار آب باتش می فرود آمده شد پیش از
حسن خان پدر پدرا و در تجاره می نشستند در سالی که بهندروستان سپسند بهار خان را زیر کرده لاهور و دیپال پور را
گرفتم از ترس و در اندیشی کرده بهار است این قلعه مشغول شده بوده است که چند نام کس معتبر حسن خان که در اوقات بود
پس او را که هم آمد بود از پیش سپرد آمده ان طلیدی عبدالرحیم شنادل را با او همراه کرده با فرمانهای استمالت فرستاده شد
بلاهر خان پسر حسن خان را گرفته آمد باز در مقام عنایت شده پرکنه چند کلمی لوجه او داده شد و جنگ اندک کار کرده بود تا خوب
خیال کرده بود و استقامتش را بیچاره لاس کرده او را گرفته شد از میدان خود را گردن گرفت بعد از آن خود معلوم شد که کار را حسین تیمور
سلطان کرده بوده است و عهده بی نام سلطان شده شهر بخاره را که پای تخت میوات است عنایت کرده بود و استقامتش را بیچاره
لاس کرده شد بزور که جنگ لاسکا و قلعه دست راست بود نسبت بدیکران خوب بود و جواد را پانزده لک کرده قلعه
او را رعایت کرده شد خزاین قلعه او را با آنچه در آن قلعه بود و بهایون عنایت شده از آن منزل روز چهارشنبه غره ماه جب
کوچ نموده شد و رود کوهی او را در میمن رفتن قلعه او را از اسیر کردم ان شب با بخا بودم صبح ان بار و آدمیم بیشتر از خزان
چنانچه مذکور شد در وقت سوگند دادن خورد و کلان انهم شکر شده بود که بعد ازین فتح تکلیفی نیست هر کس که فتنی باشد خصمت
داد و شود نوکران بهایون اکثر بختانی و مردم آن رویه بودند هر یک ماهه راه دو و با همه راه لشکر کشیده بود و پیش از جنگ بیچاره
داشتند ان چنان وعده هم واقع شده بود و کابل هم خالی بود ازین جهت با راهبا باین قرار یافت که بهایون را بکابل خصمت داده
شود سخن را اینجا مانده از او روز پنجشنبه نهم ماه جب کوچ کرده بهار پنج کرده رفته در کنار آب باتش می فرود آمده شد و همه
خواج هم خلی تشویش داشت بکابل خصمت داده شد شوق داری سیاه را بدست اینک افتاده شد پیش ازین چون اتاوه
را بهمدی خواج نام برده شده بود قطب خان که اتاوه را بر تافته که بنی بر آید بجای مهدی خواج پسرش جعفر خواج اتاوه را داد
شد بجهت خصمت دادن بهایون سه چهار روز در همین منزل مقام کرده شد از همین منزل حسین علی نواجی را با فتح نامه بکابل
فرستاده شد تعویض چشمه برد پور و جوش کلان کونله را شنیده شده بود هم بجهت رسانیدن بهایون و هم بجهت سیر کردن اینجا
روزی یکشنبه اردور در همان منزل گذاشته از او و سوا شنیدیم از روز برد پور چشمه او را سیر کرده همچون خورده شد در دره
که آب چشمه می آمد تمام کلهای کینه و اشده بود خالی از صفای نیست اگر آنقدر که تعویض میکردند نبود در درون همین دره و درج
که آب کشاده تر شده بود فرودم که سنگها را تراش کرده در دره بگفتند آن شب در همان دره بودم صبح آن سوار شده فتنه

از غن کردیدند و از کشته پشیمان افراخته شد و از سر با سوارها پراخته گردیدند و در آنجا خان میواتی بضر تفک در شلک اموات و سوار
 و همچنین پیشتری از آن سرکشان ضلالت نشان را که سر آمدان قوم بودند تیر و تفک رسیده روزیجات سر آمد از جمله رادل او دوی
 مذکور که واسطه ولایت لک پور بوده و وارده هزار سوار داشته و رای چند پان چوبان که چهار هزار سوار داشته و مانک چند چوبان
 دو لیب را که صاحب چهار هزار سوار بوده و کنگو و کرم سنگه و او کرسی که سی هزار سوار داشته و جمعی دیگر که هر یک از ایشان خیل
 بزرگ کرده و بی سوار فاطمه ذی شوکت و شکوی بودند راه دوزخ میروند و ازین دار و جل بدرک الاسفل انتقال نمودند و راه
 دارا حرب از زمینان در راه مرده مانده چشم پر شد و در ک الاسفل از زنا فغان جان مالک دوزخ سپید ملوک دید
 از عساکر اسلامی هر کس بر جانب که شتافتی در هر کای خود کای را کشته یافتی و در دوی نامی از عقب منتهان هر چند کوچ نمودی
 هیچ قسمی از فرسوده محشمی خالی نیافتی اینیات همه هندوان کشته خوار و ذلیل به سبک و تفک همچو اصحاب قبیل
 زمینهایس که همها شد عیان بد پر کوه از آن چشمه خون روان بدو سهم سهام صفت پر شکوه پیکر از آن که زبان پر دشت و کوه
 و لوعلی او بار هم ... و لو کان امر اقدار مقدوراً ... فتحنا الله المسیح العظیم و بالنصر لاس عند الله العزیز الحکیم ثم بیعتی ششهر
 جمادی الاخره هند دوی و سه بعد ازین فتح در طغرا غازی نوشته شد و فتح نامه در زیر طغرا این رباعی را نوشتیم رباعی اسلام
 او چون او راه پای بودیم بد کفار بنود حرب سازی بودیم بد خرم ایلام بدیم آوردیم شهیدان اول ما فاقه المننت لکن
 غازی بودیم بد یعنی بجهت اسلام او راه خوار شدیم حرب ساز کفار بد نمودیم جزم کرده بودیم شهیدان ما سخن خود را المنت
 که غازی شدیم سنج زین باین فتح لفظ فتح باد شاه اسلام را تا سرخ یافتند بعد از مدتی که از کابل می آمدند میر کیسیوم هم لفظ را
 تا سرخ یافته رباعی گفته فرستاده بود و توار واقع شده هم از سرخ زین هم از میر کیسیوم از جنت بتری یافتهای ایشان از رباعی های ایشان
 همان الفاظ را آورده شد یک مرتبه دیگر در فتح دیال پور سرخ زین وسط شهر ریج الاول را تا سرخ یافته بود میر کیسیوم هم همان لفظ را یافته
 بود و باغی را زیر کرده فرود آورده روان شدیم دایره کافران از دوی ما و کرده بوده باشند باوردی آورده محمدی و عبد العزیز
 و علیجان و بعضی دیگر را از عقب کافران و خوبی فرستاده شدند که کابلی شدند با میر کس لکن داشته مرا خود با استی رفت مقدار
 یک کرده از دایره کفار کز شنه بودیم از جهت بیگانه شدن روز بر کشته در زان جنتین بار دو آمده شد محمد شریف هم که چه نوع
 نقشهای شوم زنده بود و بسیار کجا فتح آمده دشنام بسیاری داده دل خود را خالی کردم اگر چه کافران دشوم نفس و بخود بسیار
 مغرور و بی نهایت سر کشی بود چون قدامت خدمتی داشت یک لک انعام کرده خصمت دادم که در قلمرو من نه امیده و صلح
 ان در همان منزل مقام کرده شد محمد علی جنگ جنگ و سرخ کوزن و عبد الملوک قورچی را با فواج بسیاری بر سر ایاس خان فرستاد
 شکوه در میان دو اب خروج کرده کول را که ذیبه یک علی را بزند کرده بود و بجز در رسیدن اینها جنگ نتوانست که دو پیران شده بجز
 پریشان میشد و بعد از آمدن سن با که بعد از چند روز گرفته او و نذر زنده فرود دم که پوستش را کندند کویچه که در پیش از بود که جنگ
 در پیش همین کویچه واقع شده بالای همین کویچه از سرهای کفار فرزان شد که کله مناره بر خیزانند ازین منزل دو کوچ در میان کرده به
 بیانه رفته شد تا بیانه بلکه تا او در میوات اجیف اهل کفر و اهل از ندانی نهایت افتاده بود و من رفته بیانه را میر کردم بار دو آمده راه
 هند را طلبیده رفتن برسد ولایت این کافران منتهی شده از جهت تنگی آب در راه و بسیار سی گری آن بود در هر دو

اجتهاد راغب مقابله آمده آیه کریمه قل بل قریبصون بنا الا احدی الحسنین را منظور داشته غریت جانفشانی کرده
 لوای جانستانی افزاشند و چون حجاره و مقابله و کشید و بتطویل انجامید فرمان واجب الامان بنفاذ رسید که نایمان خاصه
 با و شاهای جوانان جنگی و سزیران میشد یکدیگر که در پس از راه مانند شیر در زنجیر بودند از راست و چپ قول میروند ایند و جای تفکیک
 در میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند از پس از راه مانند طلوع طلعبه صبح صادق از پیش افق میروند تا خستند و چون
 شفق کون کفار نامی میخواندند که میدان که نظر سپهر گردان بود در بخت بسیاری از سر سرکشان راستاره حضرت از ملک وجود محو ساختند
 و نادر انصر استاد علی قلی با نوبت خود در پیش قول ایستاده بود مردانگی کرده سنگهای عظیم القدر که چون در پله میزدان اعمالش خنده
 صاحبش قاتلین ثقلت موازینه فتوفی عیشته مر اخبیه نام پاره و بر کوه را سنج خیل شامخش اندازند کالعمین المنقوش از پادشاه آورد
 و بجانب حصار این و شاصف کفار انداخت و باند افق سنگ و ضرب زن و تفکک بسیاری از انبیه احشام کفار مندم ساخت
 تفکک اندازان با و شاهای حسب الفروان از راه به میان محرکه آمده هر یک از ایشان بسیاری از کفار زهرمات چشانیده و پیا و
 در محل محاطه عظیم در آمده نام خود او در میان شیران همیشه مردی و دلیران محرکه چون مردی ظاهر گردانیدند و مقارن این حالت
 فرمان حضرت خاقانی پیش راندن از راهها قول بنشاد رسید و بنفس نفیس بادشاهی فتح و دولت از زمین اقبال نصرت از پیا
 بجانب سپاه کفار متحرک گردید و از اطراف و جوانب عساکر ظفر مناقب این معنی را مشاهده نموده تمامی بجز خوار سپاه نصرت
 بجنوع عظمت بر آورده و شجاعت همه نمانکان بجز از قوت بخل در آورد و ظلام غبار غام کرد از چون سحاب مظلم در تمامی محرک
 تراکم کشت و برین لمعات سیوف در ان از لمعان برقی در گذشت که روی نورشید از چون پشت آینه از نور عاری گرد و خوار
 بنضروب و غالب مغلوب ایچته سمت اقبال از منظم ستواری شد ساحر زان چنان شبی در نظر آورد که ستاره در ان غریب بود و کوا
 ثوابش جز مواکب ثابت الاقدام نمی نمود و شتوی اخروفت و بر رفت روز نهم در غم خون باهی و پراه که و در نهم ستوران در ان
 بهمن داشت در زمین شمش شد و آسمان کشت هشتاد مجاهدان غازی که در عین سراندازی و جانبازی بودند از هفت غمی
 نوید لائتمو و لاخر نواد انتهم الا غلونی شتو و نندار سنی لایمی مرده نصر من الله فتح قریب و بشر المؤمنین استماع می نمود و چنان
 بشوق محاربه می کردند که از قدسیان اعلا ندای تحمید بدیشان میرسید و ملاکه مقرب پروانه صفت بر کرد و سر ایشان می کردید
 با این الصلوة بین نایره قتال چنان استعمال یافت که مشاعل آن علم بر افلاک می افراشت و سینه و میسره لشکر اسلام سپهر
 و سینه کفار نافر جام را در یک محل جمع گردانید چون آثار غالبیت مجاهدان نامی و ارتقاع لوای اسلامی ظاهر گرد
 گرفت ساعتی آن کفار زمین و اثر ابیدین در حال خود تخرمانند و آخر لدا از جان برکنده بر جانب راست و چپ غول حمله آورد
 و در جانب چپ بیشتر هجوم کرده خود را از دیک رسانیدند اما غرأة شجاعت سمات نمره ثواب را منظور داشته نهال ترور زمین
 سینه هر یک نشانند و همه را چون بخت سپاه ایشان بر گردانیدند قرین این حال نسایم نصرت و اقبال بر چنین لوت
 نواب مجتهد ماوریه و مرده انا فتحا ملک رسانید شاهد فتح که جمال عالم را لیش بطره و بنیرک اندر غرزه قرین کشته بتفصیل
 در سر افتاد و پاری نمود قرین حال گردید پست و ان باطل حال خود را مشکل دانسته کالعمین المنقوش متفرق شد و کافران
 المیوش تلاشی کشته بسیاری کشته و محرکه افتادند و شیرهای از سر خود در گذشتند سردر پیابان اواری نهادند و طعمه زار و

و برادر اعزاز شد کما سگار منظور نظر انظار عتایت حضرت آفرید کار محمد سلطان میرزا و سلطنت ماب خلفت انتساب عادل سلطان بن مهدی سلطان
 و معتمد الملک کامل الاخلاص عبدالعزیز میر اخور و معتمد الملک صادق الاخلاص محمد علی جنگ جنگ عمده انخواص کامل الاخلاص قتل قدم قزاق و شاه حسین
 یار کی منول غاچی و جانی میک که صف کشیدند و درین جانب از امرای بنده بنده السلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان
 علاء الدین مذکور و عمده الاعیان نظام خان میان تعیین شده بودند و جهت توأمة معتمد انخواص نزد جنگ و ملک قاسم برادر بابا
 فشقده یا جمعی از فرقه منول در جانب بر انغار و معتمد انخواص مومن انکه در ستم ترکمان با سلیق با جماعتی از ناینا خاها در
 طرف جوانغار نامزد شدند و عمده انخواص کامل الاخلاص زبده اصحاب اختصاص سلطان محمد بخشی اعیان وارکان غراه
 اسلام سادر مواضع و محال مقرره ایشان داشته بود و با سماع احکام ماستعد بودند و نواحیان و یساولان را با طرف و جوی
 ارسال میکرد و انید و احکام مطاوعه را در ضبط و رباط سپاه و سپاهی بسلاطین عظام و امرای گرام و سپاه غراه ذوی الاخرام
 میرسانید چون ارکان لشکر قائم گشته هر کس بجای خود شتافت فرمان واجب الاوعان لازم الامتثال شرف اصداریا
 که هیچ کس بی حکم از محال خود حرکت ننماید و بی خصمت دست بحاربه نکشاند و از روز مذکور محمد نیک پاس و دو کرمی گذر شده بود
 که فریقین متقابلین متقارب یکدیگر گشته بنیاد مقابله و کارزار شد عسکرین مانند نور و ظلمت در برابر یکدیگر ایستاده و برین
 و جوانغار چنان عظیم قتالی گشته که زلزله در زمین و دود در سپهر برین افتاده جوانغار کفار شقاوت انار بجانب بر انظار
 عساکر اسلام شعار توجیه گشته بر شمشیر و کولتاش و ملک قاسم با باقی تمله آوردند برادر اعزاز شدند تیمور حسب فرمان ملک
 ایشان مردانه قتالی آغاز نمود کفار را از جبار داشته قریب بقب قلد ایشان رسانید و جلد و بنام آن عزیز برادر شد و ماور العصر
 مصطفی رومی از غول فرزند اعزاز شد کما سگار منظور نظر انظار حضرت آفرید کار مختص بعواطف الملک الذی منتهی با سر محمد
 هلیون بهادر از اهبار پیش آورده صفوف سپه کفار به تفنگ و ضرب زن مانند قلوب مثنان منکسر گردانید و در عین محاربه
 سلطنت ماب قاسم حسین سلطان و عمده انخواص احمد یوسف و قوام یک فرمان یافته با مد ایشان شتافتند و چون زمان
 زمان افواج اهل کفر و طغیان متعاقب و متواتر با مد امر دم خودی آمدند ماینر معتمد الملک هند و یک قوسین را و از عقب او
 عمده انخواص محمدی کولتاش و خواجه اسمع و بعد از آن معتمد السلطنة العلیه مومن العبد السیفه مقرب خاص زبده اصحاب -
 اختصاص یونس علی و عمده انخواص کامل الاخلاص شاه منصور بر لاس و عمده انخواص صادق العقیده عبدالعقیده کولتاش
 و از پی ایشان عمده انخواص دوست ایشک اقا محمد خلیل اخته بیکی بکک فرستادیم و بر انغار کفره کرات و مرآت حملها برجا
 جوانغار لشکر اسلام آوردند و وجود و العزیز ذوی انجا در رسانیدند و هر فوجت غازیان عظام بعضی را بر خم سهام نطفه فرجام بردار بنوا
 یصلوننا فنیس الفرار فرستاده برنجی را بر گردانیدند و معتمد انخواص مومن انکه در ستم ترکمان بجانب عقب سپاه ظلمت و شکاه
 کفار شقاوت پناه توجیه نمودند و معتمد انخواص ملا محمود و علی انکه با سلیق نوکران مقرب حضرت السلطانی اعتماد الدوله انخا
 نظام الدین علی خلیفه را بکک مشار الیه فرستادیم و برادر اعزاز شد محمد سلطان میرزا و سلطنت ماب عادل سلطان بن محمد
 الملک عبدالعزیز میر اخور و قتل قدم قزاق و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین منول غاچی دست بحاربه کشاده پای کوه
 کردند و دستور الاظم الوردی بن الامم خواجه حسین را با جامه دیوان بکک ایشان فرستادیم اهل جبا و در رعایت چمن

سار چه سوار و پیاده هزاران هزاره و بجز هم مقابلد و کارزار است و جوار دوی اسلام شعار شدند و غدا لشکر اسلام که اشجار ریاض
 جانند صفت صفت صفت میدند و ترک خود و صنوبر بیات آفتاب شعاع را چون قلوب مجاهدان فی الله باوج ارتفاع
 سائیدند صفتی چون سد سکندری آهن خام زمانه نظریق شریعت پیغمبری باستقامت و استحکام دین حسین قوت و پیمانیش کانیهم
 یان مخصوص و فلاح پیروزی بمقتضای اولئک علی ہی من بهم و اولئک هم المفلحون بابالی آن صفت مخصوص نظم
 ران رخنه بی از طبع و قیوم پیچورای شهنشاه و دین تویم پیغمبرای او عرش فرسایه بی الفمائی انا فتحنا همه بی و رعایت
 روم راعی داشته بطریق غرات روم بخت پناه تکیچیان و در عدا ازان که در پیش سپاه بودند صفتی از ارا بتزیب نموده با یکدیگر
 بزبحر الضال داده شد الفقه جیوش اسلام چنان استقام و استحکام پدید آورد که عقل بیرون چرخ اثر تمبر و مرتش را آفرین کرد و
 تزیب و انظام و تشبیه و استحکام مقرب حضرت السلطانی اعطاء الذکر الحاقانی نظام الدین علی خلیفه رای واجتداد داد
 همه تزیبش موافق تقدیر و جگه سرداری باو کار گذارید او پسند را می میز افتاد مقرب عزت بادشاهی در قول مقرر گشت و
 بر دست راست برادر ارشد از چند سعادت یار انتخاب نمود اطف الملک المستعان حسین تیمور سلطان و فرزند اعزاز شدند منظور
 انظار حضرت السلیمان شاه و جناب هدایت ماب ولایت انتساب خواجده دوست خاوند و معتقد السلطنت العلیه موسی بن ابی
 اسینه مقرب خاص و زبده اصحاب مقتضای یونس علی و عود انخواس کامل الاخلاص شاه منصور بر لاس زبده اصحاب
 اختصا من و در پیش مهر ساربان و عمده انخواس صادق اخلاص عبدالملک کتاب دار و دست ایشان آقا در محال خود جایز
 و بر دست چپ قول سلطنت ماب و خلافت انتساب سلطان علاء الدین عالم خان این سلطان ببلول لودی و مقرب
 حضرت سلطانی مشارالیه دستور اعظم الصدر و بین الانام ملا و جمهور و موید الاسلام شیخ زین خانی و عمده انخواس کامل اخلاص
 محب علی و زبده مقرب حضرت السلطانی مشارالیه و عمده انخواس تردی بیک برادر قوج بیک مرحوم بسرو و شیر افکن لود
 قوج بیک مرحوم بسرو و شیر افکن و لود قوج بیک مرحوم مذکور و عمده الاعاظم والاعیان خان معظم ارایش خان دستور اعظم لوزر این
 خواجده حسین و جماعه دیوانیان عظام هر یک در وضعی مقرر استانند و در بر انار فرزندان اعزاز شدند سعادتیار کامکار منظور عنایات
 حضرت افرید کار اختر بیج سلطنت و کامکاری هر سپهر خلافت و شهر یاری المروج بسان العبد و المرموز السلطنته و اخلاص
 مجاهدان بیاد شکن گشته بیین سعادت فرزین الغریز فرزند جناب سلطنت ماب المختص بوجو اطف الملک الدیان
 قاسم حسین سلطان و عمده انخواس احمد یوسف او غلامی و معتقد الملک کامل اخلاص هند و بیک قوچین و معتقد الملک صادق
 الاخلاص خسر و کوکلتاش و معتقد الملک قوام بیک اور و شاه و عمده انخواس کامل العقیده و الاخلاص ولی خازن
 و عمده انخواس پیر قلی بیستانی و عمده الاعیان سلیمان و عمده لوزر امین الامم خواجده ببلولان بدخشا و معتقد انخواس عبدالشکر
 و عمده الاعیان سلیمان اتابلی بیستانی مقرر گشته بر بسیار ظفر و ثار فرزندان کامکار مشارالیه عالی جناب سیادت ماب مرصوف
 آتاب میر بسرو و عمده انخواس کامل اخلاص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد جلدار تعین یافتند و در بر انار از امرای هند
 الملک خان قاتان و لوزر خان و عمده الاعیان ملک و اوگزائی و عمده الاعیان شیخ المشایخ کوزن هر یک در مقامی که فرمان
 شده و دیوانه و در انار و در انار و اسلام شاعر عالی جاه نقابت پناه رفعت و ستگاه افتخارائی طویاسین سید بهر دی

یادوی توفیق ریایات ظفر آیات مارادرمالک دہلی و اگر ہ و چون پور و خرید و بہار و غیر ذلک برافراخت اکثر طوائف اقوام از
اصحاب کفر و ارباب اسلام اطاعت و انقیاد نواب فرخندہ فرجام اختیار نموده اکنون بمضمون الی و استکبر و کمان
من الکافرین عمل نموده شیطان صفت سرکشیدہ و قاید لشکر دوران و سخیل سپاہ مجوران کشتہ باعث اجتماع طوائفی گرد
کہ بعضی طوق لعنت زنا در گردن و برخی خار محنت ارتداد در دامن و استیلائی آن کافر لعین خندہ فی یوم الدین در ولایت ہند
بر تہ بود کہ پیش از طلوع آفتاب دولت بادشاہی و قبل از طلوع خلائفت ہمنشاہی با آنکہ را جہاد رایان بزرگ نما کہ دین
مقابلہ اطاعت فرمائش نمودند و حاکمان و پیشوایان منصف ہار تہاد کہ درین محاربہ در عنایتش بودند بزرگی خود را منظور داشتہ
و بیچ قتلای متابعت بل موافقت وی نگردہ اند و بیچ مسافرت طریق آن بزمیرتی موافقت کفار دیگر عاجز بودہ اند و بلا طاعت محیل
با و مدار او مواسامی نکرده اند لوای کفر و فریب و دست شہر از بلاد اسلام افزائتہ بود و تخریب مساجد و معابد نمودہ
عیال و اطفال مومنان آن مدن و اصحاب را اسیر ساختہ قوت وی از قرار واقع بجای رسید کہ نظر بقاعدہ مستقر ہند کہ یک
لک ولایت را احد سوار کردوری رادہ ہزار سوار اعتباری کنند بلا و سترخہ آن سخیل کفرہ بدہ کرد و رسید کہ جاسی یک لک
سوار باشند و دین ایام سببی از کفار نامی کہ ہرگز و بیچ سر کہ یکی از ایشان امدادش نہ نمودہ اند بنا بر عداوت عساکر اسلامی بزرگ
شقاوت اثر وی افزود چنانچہ دہ ظلم ہم استقلال کہ ہر یک جون نرد و عوی سر کشی ہی نمودند و در نظری از اقطار قاید جمع از کفار بود
مانند اغلال و سلاسل بدان کافر جہتصل کشتند آن عشرہ کفرہ کہ قبض عشرہ مشرہ لوای شقاوت فزای بمشتر ہم بعد ایام سبمی
افراشتند توابع و عساکر بسیار و پر کتاب و بیچ الاقطار داشتند چنانچہ صلاح الدین سی ہزار سوار را ولایت دہشت در اہل اودی
با کسری و دوازہ ہزار سوار و میدنی رامی دوازہ ہزار سوار و حسن خان میواتی دوازہ ہزار سوار و بار بل اندری چہار ہزار
سوار و پربت ہاد اہمفت ہزار سوار سردی کچی شش ہزار و پیر دم دیو چہار ہزار سوار و بوسنک دیو چہار ہزار سوار و محمود خان
ولد سلطان سکندر اگر چہ ولایت پرکنہ نہ داشت اما دہ ہزار سوار تہچہ نا با امید واری سرداری جمع کردہ بود کہ مجموع جمعیت آن
بمچوران وادی سلامت و امنیت نظر بقاعدہ پرکنہ و ولایت دو لک و یک ہزار باشند لقصہ آن کافر مغرور باطن کور ظاہر
دلہا با قساوت کفار سیاہ روز کار کہ ظلمات بعضی فوق بعض با یکدیگر موافق ساختہ در مقام مخالفت و محاربتہ اہل اسلام
و ہم اساس شریعت سیدانام علیہ الصلوٰۃ و السلام در آمد مجاہدان عساکر بادشاہی مانند قضای الہی بر سر رجال اعور آ رہ
اذ اجابہ القضاعی البصر و انہ یظن نظر بصیرت اصحاب سیرت کرد انہ ندید و آہ کہ میدین جاہد فاما بچاہد قسہ و الحوظ داشتہ زمان
واجب الاذعان جاہد الکفار و المنافقین را با مضار رسانیدند روز شنبہ سیر و ہم جمادی الاخر ۷۳۳ھ کہ بارک اللہ فی سبتکم
نشان مبارکی آن روز است در نواحی موضع خانوہ از مرضا قات چنانہ خوالی کوچی کہ او کوچی اعدای دین بود و مضرب جہام حضرت
انجام شکر اسلام کرد و بیچون کوکبہ و دبہ کوکبہ اسلامی بکوش اعدای دین و کافران لعین رسیدہ چنانہ خان بہت محمدی کہ
مانند اصحاب کربلا کہ در پی اندام کعبہ اہل اسلام بودند فیلان کوہ پیکر عنبریت منظر را اعتقاد خود ساختند و ہمہ متفق و یکدل کشتہ شکر
شقاوت اثر خود را فرہا پر داختند قلموچی بان فیلسا ہندوان ذلیل ہستندہ غرہ مانند اصحاب نبیل چو شام اہل جلم کورہ و
شوم ہسیہ تہ ز شنبہ پیشتر از نجوم ہدیم بیچ آتش و لیکن چو در نہ کشیدہ سراز گین بچسوخ کہ بود چو مور آمدند از زمین

نہ

توفیقاً قول بیسالی راست کرده و پیش خود را با وسایلی غلط که از روان کرده از عقب این ها استناد علی قلی را
 اجمیع تفک انداز آتش یقین کرده شد که پیاده از عقب ارباب جدا نشود تا یا بسالی بسته روان می شده باشند بعد از آن
 سیاهان و هم کس در جای خود هیچ سیاهان نیز فایز کرده رسیده با هم را و جوانان قول بر انکار دلهاد داده هر جا را در هر جا ایستاد
 و راه هر کس را هر طو گشتن او را و یک طرف جنب کردن او را مقرر و معین کرده همین ترتیب و نسق تا یک گروه راه آمده بود
 اندیم کس با فرم خبردار شده از پیش رو جماعت راست کرده بر آمدند ارباب و خندق بعد از فرود آمدن اردو پیش اردو
 را مضبوط و استحکم کرده شد چون این روز خیال جنگ نبود اندکی از مردم پیش تر رفته با مردم عظیم دستی رسانیده سوکون
 گرفتند چند کافر گرفته سر ایشان را بریده آوردند ملک قاسم هم چند سری بریده آورد ملک قاسم خوب کرد همین مقدار
 دل مردم لشکر خیلی قوی شد مردم تکیه و یکسپید شد صبح آن از آنجا کوچ نموده خیال جنگ داشتیم که خلیفه و بعضی از خوا
 بعضی که چون منزل مقرر شده نزدیک است از خندق کنده مضبوط کرده کوچ کرده شود بدولت مناسب است جهت
 مصلحت خندق خلیفه سواری شده بجایهای خندق بیداران یقین کرده محصلان مقرر کرده آمده روز شنبه سیزدهم جمادی الاخر
 را ایستاد پیش خود کشته بر انکار و جوانان قول و بیسالی نزدیک بیک گروه راه آمده و منزل مقرر شده فرود آمده شد بعضی جا
 درها افخته شده بود و بعضی را افختن بود که خبر آوردند که بیسالی عظیم بیدار شدنی امحال سوار شده فرمان شد که بر انکار و بر
 انکار و جوانان در جوانان و هم کس جایی که دارد در جای خود رفته ارباب و سیاهان را مضبوط و مرتب بکنند چون ازین فتح
 کیفیت لشکر اسلام و کیفیت خیل کفار و ایستادن صفوف و سیاهان و جنگ اهل اسلام و اهل کفر مشخص و معلوم می شود از
 آن جهت بی زیاده و نقصان همان فتحنامه که شیخ زین انشا کرده بود ثبت شد ظهیر الدین محمد بابر غازی الحمد لله صدق
 وعده و نصیر عمده و انور خیزه و خرم الاحزاب و حده و لاشی بعد ما من دعالم الاسلام بنصر اولیائه الراشدین فیض قوایم الاحد
 بقدر ما سمع المسار دین بقطع دابر القوم الذین ظلموا او محمد شرب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد حید الغزوات
 الطیبه دین و علی الرواحی به الهدای الی یوم الدین تو از نعمای سبحانی باعث نماز شکر ثنائی بیزدانی مورت تو از نعمای
 سبحانی بر بر نعمت شکر مرتب است و هر شگری را نعمتی از عقب ادای یوازم شکر از قدرت بشر متجاوز است و اهل اقتدار
 از استیغای مراسم آن عاجز علی الخصوص شگری که در مقابل نعمتی لازم آید که ندر در نیاید و لیتی از آن عظیم تر باشد و نه درستی
 سعادت از آن جسیم تر نماید و این معنی جز نصرت بر اقویا و کفار و استیلا بر اغنمای مجاز که اولیک هم الکفره الفخره در بیان منزل
 ایشان نازل است بخوابد بود در نظر بصیرت ارباب الباب حسن تر از آن سعادت و نخواستی بود الله الله که آن سعادت
 عظیمی می رسد کسری که من الممدالی العمد مطلوب اصلی و مقصود حقیقی ضمیر خیر اندیش و رای صواب کیش بود درین ایام محمبه
 فرجام از کمن عواطف حضرت ملک علام روی نموده قتل جی منت و فیاض بی منت محمد و افتتاح فتح ابواب فیض بجزیره
 آمل نواب نصرت مال ما کشفه داسامی نامی انواع بالتمناج مادر فرغزاه که امی منتنت کردید و لو اسی اسلام به امداد لشکر
 نظر انعام بابا و ج رفعت و ارتفاع رسید کیفیت صد و این سعادت و ظهور این دولت آنکه چون اشعه سیوه بر پنا
 اسلام پیاده ما مالک هند را بلعانت انوار فتح و ظفر منور ساخت و چنانچه در فتح نامهای سابق سمت تحریر یافته بود

در گذشته و هنوز فوج از طبیعات او امر و نوای ساقه فسانه بدین سعادت مستعدی گردید امید که مقتضای
الذلال علی اینخسر کفنا علی ابواب این اعمال بر روزگار با اقبال نواب خسته مال بادشاهی عاید کرد و به پیمنت این سعادت
فتح نصرت یو آفید ما متر اید و بعد از اتمام این نسیست و تکمیل این منت فرمان عالم مطیع شرف یافت که در مالک محروس
حرسها اللہ عن الآفات و الحافات مطلقا هیچ آفریده مرکب شمر بجز نشود و در تحصیل آن نگو شد و خمر نسا زد و لغو شد و بخرد
و نه ارد و نبرد و نیار و فاجبهو عالمک تظنون و شکر اعلی بذ القوت و تصدقا یقول ملک التوبه الدعوی بجز بخشایش بادشاهی اور
جوش آمده امونج کرم که سبب ابادانی عالم و بروی نبی آدم است ظاهر ساخت و تمامی جمیع عمالک را از مسلمانان که حاصل ان از
حد حصر فراوان است با وجود استمرار از منته سلاطین سابق بگرفتن ان از ضوابط شریعت سید المرسلین بیرون بود بر انداخته و
صادر شد که در هیچ شهر و بلد و راه کز روم ... تنها گیرند و نستانند و تغییر و تبدل این حکم راه نهند و من جمله بعد ما سمعه فسانا
انته علی الدین تبدل و بهیچ سبب همیان ظلال عافقت بادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و مند و فارسی و رعیت و سپاهی و کافه
اوم و عامه طوائف نبی آدم آنکه بدین عاده سوده مستظهر و امیدوار بوده بدعای دولت ابدی الا ائصال اشتغال نمایند و از اتمام
این احکام به پیمنت انجام در نگذرد و انحراف نور زندی باید که بحسب فرمان اعلی عمل نموده به تقدیم رسانند چون توقع اشرف اعلی
رسد اعتماد نمایند کتب بالامر العبد اعلاء الله تعالی و خلد نفا و نه بیست و چهارم جمادی الاول سنه نهصد و سی و سه در
همین ایام از وقایع گذشته چنانچه مذکور شد و خوردگان و غنچه و تر و دیار بود از هیچ کس سخن مردانه و رای دلیرانه شنیده نمی شد
وز رای سخن کوراد امرای ولایت خوار را نسی سخنان ایشان مردانه بود ولی تدبیر رای ایشان صاحب همتان بود ولی تقریر بادین
بودش خلیفه خوبهارفت در باب ضبط و استحکام وجه و اتمام تقصیر نکرد و آخرین چنین بید لیهام روم را دانسته و این نوع سستی
های ایشان را دیده یک تدبیر در خاطر من رسید جمیع امر اوجوانان را طلبیده گفتیم که امر اوجوانان چیست هر که آید بجهان اهل
فنا خواهد بود + آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود + هر که در مجلس حیات در آمده عاقبت پیمان اجل اشامید: نیست و هر که
در منزل زندی آمده آزار عظم خانه دنیا گذشتنی از زیستن بنام بدرون بنام نیک بهتر است چیست بنام نگو که میمیرم
بهر نام باید که تن مرک راست + الله تعالی این چنین سعادت فی نصیب اگر ده است و این طور و ولقی با تزیب ساخته شهید
و کشته غازی همه را بکلام الهی سو کند باید خورد که هیچ کس ازین قتال روگردان در خیال نکند تا جان از زمین مفارقت نکند
ازین محاربه و مقاتله جدا نشود صاحب و نوکر خورد و کلان همه بر بخت تمام مصحف را بدست گرفته بهین مضمون عهده و شرط کردند
تدبیر می آرزود و نزدیک بدین و شنیدن و دوست و دشمن خوب شد و همین ایام از هر طرف شور و فتنه قائم شد حسین خان
ز آمده گرفت کسان قطب خان چند و در گرفتند رستم خان نام یک مردکی ترک شدان میان دو اب راجع کرده آمده کول گرفته
کنجک علی را زنده و سنبلی را زنده بر تافته بر آمدن فوج را سلطان محمد دولدی که داشته آمد کول را از کافران آمده محاصره کرد و عالم
خان را که کولیا فرستاده شده بود کولیا بر تافته ولایت خود رفت هر روز از هر طرف یک خبر ناخوش می آمد از لشکر بعضی هندوستان
گر بختن گرفتند سعادت خان که انداز که بختن رفت حسن خان باری دال که بختن بگازد آمد باینها پروا نکرد و بهین پیش
خود متوجه شدیم اما با و سه یا با اعلی ملک در او این اسباب و الا که تیار شد روز سه شنبه بنهم جمادی الاخره و ز نور روز کوچ کردیم

در راه خوش کرده خود را ازین گذشتن توبه کردم از شراب آشامیدن صراحی و پیاطلا و نقره تمام آلات مجلس را در آن وقت
 ضر آورده همه را شکستم می راترک کرده دل خود را آسوده ساختم این صراحی و آلات طلا و نقره شکسته مستحقان و درویشا
 نمت کرده شد اول کسیکه در توبه موافقت کرده بود عسین بود در لیش تراشیدن گذشتن هم موافقت کرده بود آن شب
 قنباخ آن از امر او نزدیکان از سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سید کس توبه کردند شرابهایی حاضر را ریزانده شرابهایی
 در ده بابا دوست را فرمودیم که نمک در آنها انداخته سرکه بکنند در جاییکه شرابهها ریخته شده بود یک و اجا کند ه شد حکم
 روم که این وای را به سناک بزخیزانیده در پهلوی این وای بقه خیزی بکنند در ماه محرم در تاریخ نهم صوسی و پنج رفته کویا را
 سیر کردم وقت برگشتن که از واپور به سنکوی آمدیم و این وای تمام شده بود پیشتر ازین نیت کرده بودم که بر راه پسگامی کار
 لغزایم تمغارا به مسلمانان بخشم در انشای توبه در ویش مهر ساربان و شیخ زین بخشش تمغارا با و کردند لغتم که خوب یاد دادید از
 دلایتمای که در دست من است تمغای مسلمانان بخشش شد منشیان را فرمودم که این دو امر عظیم ایشان که واقع شده است
 اخبار اینها فرمان بنویسند با انشای شیخ زین فرمانها نوشته شده بجمع قلم رو فرستاده شد انشا نیست فرمان دلیر الدین محمد
 بابر ان الله یحب التواضع و یحب المنتظمین و لشکر هادی المومنین یعرف المستغفرین و یصلی علی خیر خلقه محمد و آل الطیبین
 طاهرین هدایای از اسی ار باب الباب که محاسن خالی صور اسباب و مخازن لالی نقوش صدق و صواب است نقوش خیر
 جواهر و امیر این معنی خواهد بود که طبیعت انسانی بمقتضای فطرت مایل لذات نفسانی است و ترک منہیات متفق بر فطرت
 بردانی و تاسید کسمانی نفس بشر را میل بشهر دور نیست و اما بری نفسی ان النفس الامارة بالسوء و اجتناب از ان خبر بر انت ملک
 غفوری و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء الذی ذو الفضل العظیم غرض از تصویر این مقالت و تقرآن منقوله آنکه بمقتضای بشریت
 بر حسب مراسم پادشاهان و ولوازم پادشاهی و بنا بر عادت صاحب جاهان از شاه سپاهی و عقون ایام شباب بعضی
 از سنهای و برخی از نهای ارتکاب نموده می شد و بعد از چند روزی نداشت و حسرت تمام حاصل آمد و یک یک از آن
 سنهای راترک نموده و توبه بصوح باب رجوع بدان مسدود گشت اما توبه شراب که اهم مطالب ان مقصد و اعظم ماب
 ان مقصد است و بحجاب الامور مرمیونند با و قاتها محجوب مانده روی نمی نمود تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات که بجهت تمام
 اجرام چهار بسته با عساکر اسلام مانند در مقابل کفار مقاتله شسته بودیم از ملهم غیبی و هاتق لایبی مضمون میمون لم یان للذین
 استخوان بخشع قلوبهم بذكر الله تنفوه جهت قلع اسباب معصیت بچ تمام قرع ابواب انابت نمودیم و هادی توفیق حسب
 المضمون من قرع و اما یو لوج در اقبال کشود اقتناع این چهار بجهاد اکبر که مخالفت نفس است امر فرمود القصد ربنا طمنا
 انفسنا بر بنان اخلاص بیان آورده نیت الیک و انا اول المسلمین را بر لوح دل منقش کردانیدم و داعیه توبه شراب را که اکنون
 خزینه سینه بود با مضار رسانیدم و هدام ظفر اعتقاد بموجب حکم فرخنده فرجام صراحی و جام و سایر اودات و آلات و نقره که کثرت
 ازینت چون کواکب سپهر فرخ مزین مجلس بدایع بود عشرت شریعت بر زمین خواری و مذلت زده مانند اصنام که ان سناء انکنا
 معتقرب بکسرشان موفق شویم پاره پاره ساختند و هر باره را از مسکینی و پچاره انداختند همین این انابت قریب الاجابرت
 بسیاری از سقران در گاه بمقتضای الناس علی دین ملوکهم در همان مجلس بشرف توبه مشرف گشتند و با تکلف از سر شراب خمر

گرفته روان می شود بجز در این خبر با آمدن محبت علی خلیفه را بانو کران خلیفه فرستاده شد ملا حسین را از بعضی دیگر بار بروق سو بروق از
عقب اینها بلوک فرستاده شد بعد از آن محمد علی جنگ جنگ را هم فرستاده شد تا رسیدن بیشتر تعیین شده که محب علی خلیفه دیگر
باشند عبدالعزیز و همایش را باطل ساخته توانغ اورا گرفته ملا نعمت و ملا داود و برادر خود ملا ایاقی و چند دیگر گرفته شهید
کرده بود بجز در رسیدن اینها ملا بهر پری تلغامی محب علی می تازد و کمک نمی رسد ظاهر اینها جامی گیرند محب علی بهم در ابتدا
جنگ می افتد بالتواز کند لان آمده محب علی را می برود تا یک کرده از عقب ایشان می آیند بجز در رسیدن سپاهی جنگ
جنگ می ایستند با سپاهی خبر آورد که کس غنیمت نزدیک آمد عید پوشیده و بر اسپان کیم انداخته براق بسته تاخته سوار شدیم فرمودیم که
اربابا را کشید و بیارند یک کرده آدمیم کس غنیمت برشته بوده و در پهلوی ما کول کلانی بود بجهت مصلحت آب بمن جافود آدمیم از آنها
را بیشتر مضبوط کرده باز بخیر از آنها را برود که دریم و در هر دو ارباب فاصله اش هفت هشت کن بود باشد که زنجیر کرده کشید میشد
مصطفی برومی بدستور روم ارباب کرده بود علی چیست و چیمان و خوب اربابا بود و چون استاد علی قلی خدا نه دعاش میکرد این
جهت مصطفی را در برانرا در پیش پایون تعیین کرده شد در جاهای که ارباب زرسیده پیدا ان خراسانی دهند و ستانی و یکدیگر در
ران را انداخته خندق کند شد ازین تندتیز آمدن این کافران جنگی که در بیانه شده بود از ترفیق و ستایش شاه منصور زوشی و آنها
که از بیانه آمده بودند مردم لشکر بیدلی ظاهر می شد که کنا ندن عبدالعزیز خود بر سر شد بجهت اطمینان خاطر مردم و استحکام ظاهر
لشکر در جاهای که ارباب زرسیده بود از چوب مثل سر پایه چیزها ساخته میان هر یک ازین سر پایه که هفت هشت که باشد از خام
کا و ارغما چنان کرده مضبوط مردم بوست کرده تا این اسباب و الا تمیها و لکن شدن بر همیست بجز و کشید در همین ایام از کابل نزه
و ختری سلطان حسین میرزا قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و سید یوسف و اتوام او و شاه و از بعضی مردم دیگر کبان و دو کبان
مجموع تا نافند کس آمدند محمد شریف مخم شوم نفس هم هم مسترا اینها آمد با باد و دست سوجی که بجهت شراب بکابل رفته بود از شرابها
موجز غنی بر سه قطار شتر شراب بار کرده آنهم همراه همین با آمد و درین طور محلی که از وقایع و حالات گذشته و از سخن و کلمات
پزیشان چنانچه مذکور شد در لشکر تردد و توهم بسیار بود و محمد شریف مخم شوم نفس اگر چه یاری گفتن بمن نداشت بهر کس که میخورد
بمبا انهامی گفت که درین ایام هر ترح نطف غرب است هر کس ازین طرف جنگ کند مغلوب می شود و این چنین شوم نفس را که
پرسیدند دل مردم بیدان شتر شکست با چنین سخنان پریشان او کوش نکرده کارهای کردنی خود را پیش گرفته بهم جنگ پیش
کردن مستعد شد و روزیک شنبه بیست و یکم ماه شیخ جمالی را فرستاده شد که از ترکش بدان میان دو آب و دلی هر قدر جمع تواند
کرد جمع نموده مواضع میوات را تاخته تاراج کرده آنچه از دست او آید تقصیر نکند تا اینها از آن طرف خود کی باشد ملا ترک
علی که از کابل می آمد فرمان شد که شیخ جمالی همراه شده در تا خلق میوات و ویران کردن تقصیر نکند بمغفور دیوان هم همین طریق
فرمان شد که هفته یک چند مواضع کنار و گوشه ویران ساخته تاخته و تاراج نموده اسپر کنند آنها را کرده اند از ان مرما ایشان خود کی
نشد روز و شنبه بیست و سوم مجامدی الاول بسیر کردن سوار شده بودم در اثنای سیر و خاطر رسید که همیشه و غده تو
در خاطر بود و از کتاب امرنا مشروع و در دل من غبار بود و گفتم ای نفس سپید ^{بجهت} چه تابانی مرون را از برای خود دیده
کسیکه مرون را بخود جرم می کند باین حالت که میدانی میرسد بیست دو روز از جمله سناهی خود را بپاک سازد بکنایه

یار علی و عبد اللطیف را با چند جوان خوب می فرستاد تا رسیدن اینها ملا با بابا با مردم اوزر یک بقلعه میر می آمد خیمه خیمه
 می کند بیخ کاری نتوانسته کرد با مردم تینک بر روی هم راه شده بقصد ز آمده حیم بابا با بیخ پی بوده از آن جهت سر او را بریده در زمین ایام
 میر همه آورده بنایت باو شفقت با سرافراز کرده در میان امثال و افراش ممتاز کرده و در وقت رفتن باقی تقاول با بن دو کوه و سب
 دولت بر سر یک یگان میر طلا و عده کرده بودم جدا ازین عنایت با دستور سابق همان و عده یک سیر طلا میر همه داده شد در
 زمین ایام قسمی ساغر که به بیان بطریق ایغا رفتند بود یک چند سری بریده آوردن می ساغر و یو جک با چند جوان فراق در وقت رفتن ز با
 گیری دو جماعه از چاقو نچی کا فورا زیر کرده افتاد هشتاد کس می گیرند خبر تحقیق آمده همراه شدن جن خان سیوانی ساقسمی گفته آمد روز یکشنبه
 بیستم ماه استاد علی قلی بهمان و یک کلان خود که وقت رفتن خانه سنگ اولی نقصان بود و در خانه او را بعد از آن ریخته تیار کرده
 بود در وقت سنگ انداختن بفرج او و قدم نماز کرد که او که سنگ انداختن برابرش صد قدم راه رفت استاد که خنجر ضاعت ز بجای انعام
 شد روز و شب نیم ماه جادی الاول برینت غرام سفر کرده از محلات بر آمده رسید آن فرود آمده شده و چهار روز ایجا جمیع ساقسمی نشان
 و تو زک نمودن او مقام کردیم چون بمردم هندوستان خیلی اعتماد بود هر طرف هر طرف ازین امر ای هندوستان ایغا نوشته شده عالم نشان
 را کجوا ایغا نوشته شده که رفتند حیم و او کمک شود مکن و قاسم سنبلی و حامد را با برادرانش و محمد زیتون را به سنبلی ایغا نوشته
 شد در زمین ایام خبر آمد که رانا سنگا با تمام لشکر خود تا نزدیک بیانه آمده می تازد و انهای که بقراولی رفتند بوده اند خبر تو نوشته رساند بلکه در
 قلعه هم نتوانسته اند و مردم قلعه را قتل و در تری بی حرف تری بر آینه غنیم زود تر آمده انهار ازین میکند سنگر خان خنجر به آجا شهید شد وقت
 غوغا کنند یک بی جهت تا ختمی بر آید یک کا فورا پایا کرده در وقت رفتن از دست نو که یک شمشیرش را گرفته بر کتف کنه یک میزند
 تشویش بسیاری کشید و غرور اناسکای نتوانست آمد بعد از خیلی وقت خوب شد اما معیوب طور شد قسمی و شاه منسوس
 بر لاس و هر کس که از بیانه آمدنید انم از ترس بود یا از جهت نرسانیدن مردم بود یاری خبر بودن لشکر کا فورا از ده بسیار نشان
 و اعراف کردند از زمین منزل سفر کرده شد قاسم میر اخو را بسیداران فرستاده شد که در پر کنند انور که جای فرود آمدن از دست
 چاه کیساری بکنند روز شنبه چهارم جادی الاول انوا حی اگر کونج نموده در منزل که چاه با کنده شده بود فرود آمده شد با
 آن انجا کوچ نمودیم در خاطر گذشت که درین نواحی که جای آب بسیاری داشته باشد و آن آب بارود و فاکند یکی سیکر است
 احتمال دارد که کا فرب را گرفته فرود آید ازین جهت برانما جو انما ر غول بسیار راست ساخته متوجه شدیم در ویش محمد ساربان
 را با قسمهای که بر بیانه رفته آه هر طرف را دیده و دانسته بود پیش تر کبار کول سیکری بخت دادن منزل فرستاده شد در منزل فرود
 آمده مبهدی خواجده جماعه که در بیانه بودند کس فرستاده شد که بی توقف آمده همراه شوند نو که ما یون بیگ میرک غول را با چند جوان
 بجهت خبر رفتن از کا فورا فرستاده شد شش رفته خبر گرفته صباح آن خبر آوردند که کس غنیم از بسا و ریک کرده شمشیر آمده فرود آمده است
 هم امروز مهدی سلطان سلطان میرزا و مردم ایغا که بر بیانه رفته بودند آمده همراه شدند امرای بنوبت بقراولی تعیین شدند در
 عبد الغزیز در روز نوبت فراولی پیش پس را ملاحظه کرده بخا نوا رفته است که از سبکی بیخ کرده راه است کا فورا پیش تر
 کوچ کرده بوده این طور بی جماعه پیش اینها رفتن نه دانسته چهار پنج هزار کس رسید می آیند عبد الغزیز و ملا ایاق هزار
 پانصد کس تخمینا بوده باشند مردم غنیم را قیاس و تخمین با حمله کرده اینها با هم بیک مشغول می شوند مردم بسیاری بجز در سیدان

میرسد او فدرجان را میداند هرگاه این واقعه بایله در خاطر میگذرد سخی است عالم متغیر می شود عنایت الهی بوده که بمن از سر نو
جان بخشید شکر این را یکدم زبان بگم در خاطر باز روی می نماید گفته هر چه واقع شده بود بشرح و بسط نوشتم اگر چه در زبان و دمان
منی گنجد و ترسانند واقع بود شکر باللہ تعالی که دیگر روزهای دینی بود بخیر خوبی گذشت هیچ دغدغه نبرد در خاطرهای خود نگذرد
گفته در بستم ربیع الاول در وقتیکه در چهار باغ بودیم نوشته شد این خط نوشته شده را بکابل فرستاده شد چون این چنین کناه کالانی از
نویای بد بخت سر بریز دیولش علی خواجگی اسد کیر آمده شد بعد از گرفتن افتد و حبس و غلام داد عبد الرحیم سپرده شد که با احتیاط نگاه دارد و سیره
نواسه ابراهیم خلی بی تعظیم و احترام نگاه داشته می شد چون این چنین قصدی ازین طبقه صادر شد سپهر ابراهیم را اینجا نگاه داشتن صلاح ندیدیم
رو پنج شنبه بیست نهم ربیع الاول بکلاس رسان که از پیش کامران بچست بعضی کار و مهم آمده بود همراه کرده نگاه امران فرستاده شد هالیون
که بر سر باغیان یورپ رفته بود چون پور را فتح کرده بغاز بیور بر سر نصیر خان نیز رفت افغانان آنجای هم خبر یافته از آب سرد گذشته بود و مانند
حریر مردم لشکر تاراج کرده از آنجا بر کشته آمد بطریق کسین متفر کرده بودم بادشاه میر حسین سلطان جنید را بایک جماعه از جوانان خوب
در جوینور گذاشته قاضی حمید را هم با آنها تعیین کرده با شیخ یاریدر امتز کرد این هجرات را بخصط و سر انجام از نواحی دناک پور راک
گذشته از راه کالی می متوجه می شود عالم خان جلال خان جلکت که در کالی بود در آنجا مستش می آمد هالیون در وقت در بر
کالی آمدن کس فرستاده و دغدغه را از خاطر او بر آورده همراه خود گرفته آمد و در یکشنبه سیوم ربیع الاخر در باغ بهشت هالیون آمد
ملازمت کرد و بمن روز خواجه دوست خاوند هم از کالی آمده درین روز با کسان مهدی خواجگی در پی آمدن گرفتند که آمدن را نا محتمل شد
حسن میدواتی هم با ما هجرت راه می شود فکر اینها را بر اصل باید کرد پیشتر از لشکر اگر جماعه کوچک هم به بیان بیاید مناسب دولت است
سواری نمودن لشکر را غم خرم نموده پیش تر از خود سلطان میرزا ابوالحسن علی شاه منصور بر لاس کتف یک مستمی بوجه اینها را به بیان
بطریق ایلیان فرستاده شد تا هر خام نام بچستن خان میدواتی در جنگ ابراهیم بدست افتاده بود در کان نگاه داشته بودم ازین جهت پدر
اوسن خان در ظاهر آمد در رفت می کرد و دایم سپهر خود را می طلبید و در خاطر بعضی رسید که از جهت استمال حسن خان اگر سپهر او را فرستاد
شود مستمال شده خدمت کاری را نیز بجای خواهد آورد ظاهر خان بچستن خان را خلعت پوشانیده به پدرا و وصدا کرده خدمت داد
شد این بد بخت بعد که خود مطلق خدمت سپهر خود بود و پدر خدمت یافتن پیش از رسیدن سپهر از الو بر آمده براناسکا همراه شد
سپهر او درین وقت خدمت نمودن بی حساب بوده درین ایام باران خیلی می بارید صحبت با داشته می شد هالیون هم درین صحبت با می بود
اگر چه مشغول بود اما در آن چند روز کتاب کرده درین آوان از غریب واقعات گذشته می اینست که در وقت آمدن هالیون از قلعه
مغزیه لشکر هندوستان از راه بابا با ساعی و برادر خود او با شیخ کریم پیش کیتن قرار سلطان رقتند آسانی که در بلخ بود مدعا جسته
بلخ بدست کیتن قرار سلطان افتاد این کاوک مردک با برادر خود و کارو هم این طرف را بردن خود گرفته در نواحی ایلیک خرم
سار باغ می آیند شاه اسکندر از آمدن شیخی پای شده قلعه غوری را ازاد یک مید طلبا با شیخ و چند کس از در قلعه می و نمایند
چون قلعه مزید نزدیک بود چاره نتوانسته کرد با وزیر کس می در آید بعد از چند روزی بچست مصلحت میرزا را با جاعتش کو چاند و بطرف
بلخ می روند با شیخ بچند اوزبک در قلعه مریمه با شیخ را در قلعه خود فرود می آید در کان را ابراهیم جان مثل تعیین می نماید میر سیمه بابا
شیخ را بچند سیزده با چند کس دیگر بکند کرده ننکری بروی برقتند کس می دو اند شکر بروی

باز

که من از دست مردم هندوستان چیزی می خوردیم این چنین بود این قصه که سه چهار ماه ازین تاریخ پیشتر از آسمانی
هندوستان چون ندیده بودم گفتیم که باورچیان ابراهیم را آوردند از میان پنجاه شخصت باوچی چهار کس را نگاه داشتیم که کیفیت
را این بد بخت شنیده باجمه چاشنی گیر که مردم هندوستان بکاول را چاشنی گیر میگوند به اتاوه کس فرستاده آوردند
یک دانی در کاغذ چهار کج ساخته یک توله زهر میید به که توله از دو شغال زیاد ترمی شود و چنانچه پیشتر مذکور شد که با محمد
گیرید اجمه باوچی هندوستانی که در باوچی خانه مانوده چهار پرکنه و عده می کنند که هر طور کرده در طعام من زهر را میند از دانه
واه که زهر را با حمدی فرستد یک دانه دیگر را از عقرب اومی فرستد که به میند که زهر را باو میید به بیانی خوب شد که در دیک نمی
اندازد در طبق می اندازد ازین جهت در دیک نمی اندازد که به بکا ولان تاکید کرده بودم که از هندوستانیان حاضر باشند
از دیک وقت نختن طعام می چشمانده اند در وقت کشیدن طعام بکا ولان بی دولت تا عاقل می شود نذر بالائی صبی نان
سنگ رامی اندازد بالائی نان از آن زهر که در میان کاغذ بود نصف کمتر اومی باشد بالائی تلخه روغن دار می اندازد اگر بالا
تلخی پاشید یا در دیک می انداخت بلو دست پاچه شده نصف پیش تر او را در دیک دان می اندازد و زجره تار و دیگر
کند شده بود که طعام کشیدند طعام گوشت خرگوش را خیلی میل میکردم فلیه زردک هم خیلی خوردم هیچ مزه خوشی معلوم نشد از گوشت
قاق یک دو تکه برداشتم دلم برسم زردون گذشته در وقت خوردن گوشت قاق مزه ناخوش در یک جامی بود برسم زردون
دل خود را از آن خیال کردم یک مرتبه دیگر دل من برسم زده اند بر سر دستار خان دوسه نوبت دلم برسم زده نزد یک بود که
رو بکنم آخر دیدم نمی شود بر خاستم تا آنجا که رفتن در راه یک مرتبه دیگر نزد یک بود و بکنم در پیش آنجا که رفته بسیاری رو
کردم هرگز بعد از طعام رو نمی کردم بلکه در شراب خوردن ما هم رو نمی کردم در دل من شبنم گذاشت باوچی را نگاه داشته فرود
که آن طعام زابه سنگ داده سنگ را نگاهد از صبح آن نزد یک به یک پسر سبک بیحال تر شده شکم او دم کرده
هر چند به سبک زدند و حرکت دادند نه بر خاست تا نیم روز این حال داشت بعد از آن بر خاست نمره یکد و چهره هم ازین
طعام خورده بودند صبح آن آنها هم بسیاری می کردند یکی را خود حالش خراب بود از باری خلاص شدند مصرع رسیده
بود بلامی ولی بخیر گذشت به اند تقالی بمن از سر نو جان داد از آن دنیای آیم از ما در حال را یدم ششم من خسته اولوب میم
نیز بلیدیم به جان قدر نمی باشد امید می یلد هم به من خسته مرده بودم زنده شدم به قدر جان را باشد حال داد ششم به سلطان
چون خوشی را فرمودم که باوچی را احتیاط بکنید بفتن که میگرد و چنانچه مذکور شد یکان یکان را بشترش می گویند و زود شنید روز دیوان
فرمودم که اکابر و اشراف و امر او را در دیوان حاضر شدند آن دو مرد و آن دو زن را آورده پرسند بیان واقع را با شرح
و بسط گفتند چاشنی گیر را پاره پاره کنانیم باوچی را زنده بکشش را فرمودم که ندانان زنان یکی را در زنت قتل اندازیم
یکی را به تفنگ فرمودم زدند بوسی بد بخت که ما و ابراهیم باشد احتیاط کنانیم آن اسم بعین خود گرفتار شده
مجزای خود گرفتار شده بجزای خود خواهد رسید روز شنبه یک کاسه میشه اشتهامیدم کل محتوم را در عرق حل کرده اشتهام
روز دوشنبه در شیر کل محتوم را و تریاق فاروق را آمیخته اشتهامیدم شیر درین را خیلی را در روز دوشنبه شل روز اول حنجره
سوخته سیاه چیز باوچی شد شکر حال هیچ قصه نیست جان این چنین عزیز چیزی بویان مقدار نمیدانستم یعنی سر که بجال مردن

به سخن هیچ کس نظر نکرده نیک و بد کار ملاحظه نموده این مردم ایلیغار را نزدیک به بیانی می برد و این ایلیغار رفته مانده سوی ترک و حدود
 پنجاب رسید کس نزدیک بود نماز سهند و ستانی و لشکری اطرافی از دورها چیزی پیش تر بودند نظام خان و افغانان و سپاهیان
 بیانه از چهار هزار سوار زیاد بود و ندر پاده او خود از دورها زیاد بود و این ها دیده و دانسته و این مقدار سوار و پاده که مذکور شد
 فی الحال یک مرتبه بر سر اینها می بر آید کس بسیاری بودند این مردم ایلیغار را بجز دیکر کشیدند اسب آنها متقی می گزیرانند تا عالم خان
 تهنکری که برادر گلکان او بود فرود آمد و هیچ شش کس دیگر را هم می گزیرند یک پاره بر تال جم می گزیرانند با وجود این حرکت و عده
 استمالت داده چه بر سر سابق و لاحق او را عفو کرده فرامانها فرستاد که بشود بجز دیکر نشدن خبر رانای سنگای کاغذ چاره نتوانست کرد و رسید
 را طلبیده تیر بسط سید رفیع قلعه را بمردم با سپرده با سپید رفیع همراه آمده بدولت ملازمت مشرف شد بر کنگه بست لاک در میان دو
 آب عنایت کردم دوست ایشاک آقا را به بیانه عاریتی فرستاده شد بعد از چند روزی بیانه را بمردی خواججه عنایت کرده استقامت
 و وجه او را هفتاد لاک کرده به بیانه خصمت داده شد تا تا رخا خان سارنگ خانی که در کویار بود و او هم کس او آمده اظهار بندگی و
 دولتخواهی می کرد و کافر گندار گرفته در وقت آمدن نزدیک بیانه از راههای کویار در سنگت دیکر خان جهان نام کافری در نواحی
 کویار آمده بطمع قلعه سخن و فتنه انگیزی کردن گرفتند تا تا رخا خان به تنگ آمده کویار را سپردنی شده امر از دیکر کان و اکثر جوانان خوب
 تمام در لشکر با طرف در ایلیغا با بودند با رحیم دادیک جماعه از مردم بهره و لاهوری و سستی جمی متفقار را با برادرانش همراه ساخته
 جماعه را که مذکور شدند در کویار و بر کنگه با تعیین کرده و شیخ کردن را روستا و ده شده که حرم داد را در کویار نشانده بیانه بیانه
 که نزدیک کویار میر و ندر ای تا تا رخا خان منقلب شده اینها در قلعه نمی طلبید و همین ایشا شیخ محمد غوث که مرد درویش است خیلی
 هم دار و مرید و اصحاب او هم بسیارند از اندرون قلعه کویار بر حیدر اوس می فرستند که هر طور کرده خود را در قلعه بنیدانید که راه
 این کس منقلب شده در خیال فاصداست چون این خبر بر حیم داد می آید گفته می فرستند که بیرونها از جهت کافران مخاطره است من
 با چند کس در قلعه در ایچم دیکران بیرون باشم بمبالغه بسیار این را رضی می شود و همین که بانگ کسی در آید گفت در روزا که کس
 ما باشد در روزا هتیا پول یعنی راه ذیل کس خود را می مانم همین شب از راه همین دروازه به مردم خود را می در آور و صباح ان
 تا تا رخا خان بیچاره شده قلعه را خواهی نخواهی سپرده می بر آید آمده در راه ملازمت کرد و از برای وجا استقامت او بر کنگه پاده
 بمسیت لاک تعیین شد محمد زیتون هم چاره نتوانست کرد و دولتور را سپرده آمده ملازمت کرد و با او هم بر کنگه چند لاک عنایت شد
 دولتور در اخالص کرده شفقاری او را با بوالفتح ترکمان عنایت کرده به پلور فرستاده شد در نواحی حصار فیروزه حمید خان
 سارنگ خانی و یک جماعه از افغانان پنی و افغانان اطرافی دیکر سه چهار هزار کس جمعیت کرده در مقام شور و فتنه بودند روز
 چهارشنبه پانزدهم صفر تحسین تیمور سلطان احمدی بروانچی و ابوالفتح ترکمان و ملک داد کرانی و محمد خان ملتان را همراه کرده
 بر سر این افغانان تعیین کردیم هفته از راه دور ایلیغار نموده این افغانان را خوب زیر کرده مردم بسیار ایشان را کشته سر بسیار
 فرستادند و آخر ماه صفر فوجی اسد که بوقاق پیش طلبا سپ صفوی باطیچی کر می رفته بود با سلیمان نام ترکمانی آمده سوختانها آوردند
 از آن جمله دو دختر کس بود روز جمعه شانزدهم ماه صفر الا اول غریب واقع دست و او چنانچه در کلماتی بکامل نوشته بودم شرح
 نوشته شده بود همان کتاب ربانی زیاد و نقصان اینجا آورده شد این کبابت را تفصیل نیست که مادر ابراهیم لودی بدبخت

کلمه

وقایع سده سومی و سیمه در ماه محرم خیر تولد فاروق را اورا در کعبه پیش ازین ابن

خبر را یک پیاده آورده بود بخت سیونگی بیک و بیس درین ماه آه شب جمعه بست و سیومک ماذ شوال متولد شده بود و بفاروق
موسوم شد بخت مصلحت بیاید و بعضی قلعه های که ندر آمده بود یک و یک کلانی به استاد علی فرموده شد بود که بریزد
کوره و جمیع مصالح او را بنیاد نمود پس کس فرستاد و در روز شنبه بیست و پنج ماه محرم به تفریح یک ریختن استاد علی قلی فرستاد
در کردجای که دو یک میریزد هشت کوره کرده الاث در ایتار ساخته از زیر هر کوره یک جوی بالقالب این و یک راست کرده بجز
سور اجنای کوره باره او کرد از جوی الاث ریخته شد مثل آب ریخته در قالب می در آمد بعد از یک زمانی قالب پر نشد
ازین کوره با آمدن الاث ریخته شده که می آید یگان یگان منقطع شد کوره یار الاث تصور می بود با استاد علی قلی غریب
حالت بدی شد درین بود که خود را در سنج ریخته شده که قالب بود بنمید از و با استاد علی قلی و لجنی نموده عدت پر شایند ازین
انفعال بر آوردیم بعد از خشک شدن قالب بود اند و در ولا نکر دن به نشا شنیده تمام کس فرستاد که خانه شک و یک بی تصور است و اند
خانه نامزدان او آسانست خانه شک و یک را بر آورده بی را اجبت اصلاح تعیین کرده نمود نامزدان دار خانه و یک مشغول شد مهدی خان
فتح خان همزاد را از پیش پایون گرفته اند از پایون در راه جدا شده است فتح خان را خدیجه برکنار پدرش اعظم پایون را داده و دیگر نصیاتی
و ای تمام عنایت شده مقدار کرد و شخصت لک برکنات داده شد و رهندستان با لری که رعایت کلان یکدیگر می خطاهاست که می نهند از آن جمله که
اعظم پایون است یکی دیگر خان جهان است یکی دیگر خان خانان است خطاب پدر این اعظم پایون است با وجود همایون
باین خطاب یکی را مخاطب کردن چه صورت دارد این خطاب را بر طرف کردم بفتح خان سروانی بخان جهان خطاب داده شد
روز چهارشنبه ششم حضور در کنا روض جانب بالای اینها شامیانهاد و هخته مجلس ترتیب داده فتح خان سروانی را به مجلس
شراب طلعبید شراب داده و ستاره سرو پای پوشیده خو و عنایت کرده باین عنایت و الثنات سرافراز کرده بود انیس حضرت
داوود مشان چنان مقرر شد که پیش محمد و خان دایم در ملازمت باشند و چهارشنبه جمیع چه پانم محرم محمد علی حیدر را با بار
را با پان بقدر فرستاده شد که لشکر باغبان بچینیک ریختن بجز درین این کس زعفران جوینو چند امرای مناسب را تعیین کرده
خود لشکر را گرفته زد و بار سیده بیا که راناسکای کافر نزدیک و قالی آمده است فکر او را بر اصل نیم بعد از رفتن لشکر با طرف
پورب تروی بیک قوچ بیک را و برادر خوردش شیرانکن را و محمد خلیل احتاج یکی را با برادرانش و اختا جنانش و زتم ترکان
را با برادرانش و دیگر از مردم هند و ستان را و دولی سروانی را تعیین کرده شد که رفتند نواحی بیانه را تاخته تاراج بکنند اگر مردم در
قلعه را بوعده و استمالت با او نهند در آور و در آنجا که نشا شده تاخته و تاراج کرده غنیمت را خارج بکنند یک برادر کلان این نظام خان
بیانه عالم خان نامی در قلعه بنظر بود مردم او که آمده بندگی و دو و تنهایی را بعرض رسانند این عالم خان بخود گرفت که از ایشان
فوجی تعیین شود و جمیع ترک نمدان بیانه را بوعده و استمالت آوردن و قلعه بیانه را بست و آوردن بمن رسید باین جوانانیکه
بهرای تروی بیک با یلغان تعیین شده بود و در فرغانه شد که عالم خان چون مرد زمینداری است و این نوع بندگی و خدمتکاری
را بخود گرفته است بخت مصلحت بیانه اصلاح و صواب دید او گل بکنند مردم هند و ستان اگر چه بعضها شمشیر نهند اما اکثری
از راه و روش سپاهی گری و استادان و کشتن سرداری عاری ولی بهره اند این عالم خان که بجای ایلغار همراه می شوند

ایشان را کشته براه مرور او در چپل و پنجاه روز بسته بر سر حسن می چیل قزلباش بوده در وازه را افوا
 می کنند او زبکان در آمده این قزلباشان را هم می کشند سخن را گرفته بر سر طوس و مشهد
 می روند مردم مشهد بیچاره شده می در آید طوس را هشت ماه قبل کرده بصلح گرفته بر سر
 عهد نه ایستاده تمام مردان را کشته زنان را اسیر می کنند هم این سال بهاد در خان
 نام پسر سلطان مظفر کجراتی که حالا بجای پدر خود در کجرات بادشاه شده است
 از پدر خود بخسیده پیش سلطان ابراهیم آمد این بی غرمانه دید و در ایامیکه
 در نواحی پانی پت بودیم عرض داشتیم ای او آمد من اسم عنایت امیر مشفقانه
 فرمانفر ستاده طلبیدیم در خیال آمدن بود باز رای او منقلب
 شده از شکر ابراهیم جدا شده به طرف کجرات متوجه
 شده در همین فرصتها پدرش سلطان مظفر فوت
 شد برادر کلان او سکندر شاه که پسر کلان
 سلطان مظفر باشد بجای پدرش در کجرات
 بادشاه شد از بدی معاش او عماد الملک
 نام غلامش با جمعی هم جهت شده سکندر شاه
 را خفه کرده کشته بهاد در خان را که هنوز
 در راه بود طلبیده آورده بجای
 پدرش نشاند و به بهاد در شاه
 ملقب شد این رسم خوب
 کرد عماد الملک را که از و
 اینچنین حرامگی سر بر زده بود کشته
 بجای او رسانده غیر از اینهم
 از امر اینکه از پدر او مانده
 خیلی امر از کشته
 خدیو سفاک و بیچاره
 جوانی نشاند
 میزند

این چنین سردی شود که نزدیک است که کسی از سردی به تنگ آید یک حجره و حمام حوض تین
 آن جا است تمام از سنگ با تمام رسانیده اند این راه از سنگ سفید است دیگر تمام فرش و سقف آن
 از سنگ سرخ است که سنگ بیانه است دیگر خلیفه و شیخ زمین و پونس علی و هر کس که در کنار
 دریا به آن جا رسیده بود سیاق دارد خوش طسرح با آنچه با وجود ساختند بدستور لاهور و دیپال
 چرخ با است کرده ابا جاری کردند مردم بهند از جهت این که باین طرح و باین اندام جاها هرگز ندیده بود
 آن طرف چون راکه این عمارت با از آن طرف شده بود کابل نام نهاده اند دیگر در میان قلعه باین عمارت
 ابراهیم و فضیل یک جای خالی بود آن جا هم یک ایوان گلانی فرمودم ده درده با اصطلاح بند و ستا
 جنته گلانی زینیه دارد ادای می گویند این دای را پیشتر از چهار باع بنیاد کرده شده بود و در عین برشکال
 کلبندن مشغول بود و چند نوبت افتاده مزدوران را زیر کرد و بعد از آن ایوان را سنگ تمام شد چنانچه در
 سرتاریخ نوشته به تمام شدن بعد از غرود و اشارت کرده اند طوری واقع شده سه طبقه عمارت در میان
 این دای شده طبقه از جمله پایان نهمه ایوان است راه او در چاه فرود می آید راه از میان زینیه است بهر
 ایوان سه ایوان بکراه است هر ایوان از دیگری سه مرتبه بلندتر است از ایوان همه پایان شود و وقت کشیدن
 آب یک مرتبه آب پایان می افتد در وقت برشکال در وقت بزرگ شدن آب در ایوان بالای کوه
 در طبقه میانی او یک ایوان کنده کاریست زینیه این ایوان یک کلبند است که خانه که چرخ آب را می کشد
 در آن کلبندی کرد و طبقه بالای او یک ایوان است از همین بیرون بالای چاه پنج شش زینیه پایان
 تر از طرف زینیه بالای ایوان راه می رود و به طرف راست او می رود و در روبروی راه سنگ تاریخ
 است در پهلوی این چاه یک چاه چرخ زنده شده که پایان این چاه از میان آن چاه اول یک کوه
 بالا تر باشد در آن کلبندی که مذکور شد گادان چرخ کشیده از آن چاه باین چاه آب می آید و درین چاه
 یک چرخ دیگر ساخته شده که بان چرخ آب بر فضیل می آید و به آنچه بالا اب می رود در جای بر آمدن
 زینیه چاهیم از سنگ عمارتی شده از آن چاه این چاه بیرون یک مسجد سنگین کرده شده اما خوب نگردیده اند
 بطریق هندوستان کرده اند در وقت سواری نمودن هم این نصیر خان نواحی و معروف قریلی و امرای
 بدایعی در جاج منوچیت کرده نشسته بودند همان از پانزده گروه راه مومن آنکه را بجهت خبر می فرستند
 و از بجهت چاقو نال متوجه می شود خبر خوبی هم نمی تواند آورد از رفتن آنکه خبردار شد این
 باغیان نتوانستند ایستاد که بجهت می روند بعد از مومن آنکه قسمای را بدایا چهره پو حبه خبر می فرستند
 این با که رفته بودند خبر ویران شده که رفتن غنیمت را می آید همایون رفته حاج مورد گرفتند گذشته در وقت
 آمدن در نواحی بلوچ خان سردانی آمده می بیند به مهدی خواج محمد سلطان میرزا همراه نموده با فرستاد
 در همین سال عمید خان از بخارا اشکر کشیده بر سر آمد در آنک مرده پانزده رعیت بوده گرفته

دو لپو رز السلطان جنید برلاس عنایت کرده عادل سلطان محمدی کو کلتاش شاه منصور برلاس
 متعلق قدیم ولی خان بیگ عبداللہ پیرتلی شاه حسین یار بچی این برادران را تعین کردیم که دو لپو
 رازو را آورده گرفته سلطان جنید برلاس سپرده بر سر بیانه برودند بعد از تعین کردن این لشکر با
 امرای ترک و امرای ہند را طلبیدہ مشورت کرده این سخن را در میان انداختہ شد کہ امرای
 پورب کہ نصیر خان نوخانی و معروف میرلی و تہران او باشند چہل پنجاہ ہزار کس از کنگا گذشتہ قنوج
 را متصرف شدہ و دوسہ کوچ این طرف آمدہ شستہ اندر انامی سکا کافر کندار را گرفتہ در مقام قندہ و سنا
 است برشکال ہم باخر شدن نزدیک شد یا بر سر باغی یا بر سر کافر متوجہ شدن واجب و لازم می نماید
 کار این قلعه ہای کرد و نوامی سہل است بعد از رفع شدن این غنیمت این با کجا خواهند رفت رانا سکا را
 این مقدار تصور کردہ نمی شد ہمہ متفق الکلہ عرض کردند کہ رانا سکا دورتر است معلوم نیست کہ نزدیک ہم
 تواند آمد این باغیان کہ این ہمہ نزدیک آمدہ اند دفع این با ہم اولی است بر سر این دشمنان سوار
 می خواستیم شویم کہ بہا یون بعرض رسانید کہ سوار می نمودند با شاه چہ حاجت این بندگی را من بکنم ہمہ این
 خوش آمدہ امرای ترک و ہند این رای را پسندیدہ بہا یون را بہ پورب تعین نمودہ بلشکر ہای کہ بر
 سر دو لپو ر تعین شدہ بودند کاجی احمد قاسم راتا را ندہ شد کہ آن لشکر آمدہ در چند و اچھیون ہجراہ
 شوند ہمہ می خواہد و محمد سلطان میرزا لشکر ہای کہ بر سر اٹا وہ تعین شدہ بودند فرمان شد کہ بہا یون
 آمدہ ہمراہ شوند روز پنجشنبہ سیزدہم ذی القعدہ ہیون سفر کردہ بجلپیر نام دیکی کہ از آگرہ سہ کردہ باشند
 فسد و آمدہ و یک روز آنجا توقف نمودہ از آن جا کوچ کوچ متوجہ شدہ روز پنجشنبہ بیستم سہین ماہ
 آنجا کلان رخصت رستن کابل شدہ ایم بخاطری رسید کہ یک عیب کلان ہندوستان ایست کہ
 آب روان ندارد ہر جای کہ قابل بودن باشد چہرہا ساختہ ابہای روان کردہ طرح وارد سیاق وار
 جا با ساختہ شود بعد از آمدن آگرہ بعد از چند روز بخت ہمین مصلحت از آب چون گذشتہ جا ہای باغ لاف
 کردیم آن چنان بی صفا و خراب جا بود کہ لصد کر ایست و ناخوشی از آن جا عبور کردیم از بہت کردہ می و
 ناخوشی این جا ہا خیال جا باغ از خاطر بر آمد غیر ازین دیگر این چنین جای چون نزدیک آگرہ نبود ضرور شد
 ہمین جادہ است کردہ شد اول چاہ کلان کہ آب تمام از آن چاہ است بنیاد شد دیگر این پارچہ
 زمین کہ درختہای ملی و حوض شمن است بعد از این ہا حوض کلان و صحن اوست بعد از آن حوضی کہ
 در پیش عمارت سنگین است و تالار شدہ بعد از آن باغی خوبت خانہ و خانہای اوست بعد از آن
 حمام شد درین طور بی صفا و بی سیاق ہندی طور ظراحیما و باغیچہ سیاق را رسیدہ شد و بہر کوش
 ہمین ہای معقول در ہر چہ کل رستن مہوچہ و فریب ہا از سہ کار ہندوستان متصرف بودیم بچی
 بکرمی و یکی از باد ہای تند او یکی از کردہ او حمام و افغ ہر سہ

رہ باز خود در حمام تہ می خواہد در ہوا ہای گرم

با برادرانش پیشتر چه امی کنند ملک قاسم چون از آب می گذرد با عدد صد و پنجاه کس از برادران خود
 تیرگشته نماز پیشین به سنبل می رسیدین هم راست کرده از اردوی خودی بر آید ملک قاسم و آن جماعه تیرگشته
 قلعه را پس نشت خود گرفته بچنگ مشغول می شود و بن تنوانست ایستاد می گریه و یک جماعه از مردم او را
 سر ایشان را بریده فیصل چندی و اسب بسیاری او بجمعی کرد صبح آن امرای ایلیان هم می رسند
 قاسم سنبل آمده می بیند اما قلعه را با این اسب درون خوشش نمی آید حیل می کنند یک روز می شیخ کوزن
 بزند و یک و این مردم سخن کرده بیک بیانه قاسم سنبل را در پیش این امر آورده مردم مارادرتعه
 سنبل می در آرد کوچ و متعلقان قاسم سنبل را سلامت و سالم بر آورده فرستادند به بیانه قلندریا و
 فرستاده به نظام خان فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این قطعه را در بدیه گفته نوشته
 فرستاده شد قطعه با ترک ستیزه مکن اسی میر بیانه چه چالاک می و مردانگی ترک عیان است
 که زود نیای و نصیحت نه کنی کوشش آنچه عیان است چه حاجت به بیان است قلعه بیانه
 از قلعهای شهر بندوستان است بیوش مردک به مضبوطی قلعه خود تکیه کرده زیاده از حوصله خود چیزی
 استد عا کرده فرستاده بود و یکسکه از پیش او آمده بود جواب خوب نداده با سباب قلعه گیری اشتغال نموده شد
 بابا قلی بیک را پیش محمد زیتون فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این هم عذر گفته حیل کرد که راناسکامی کافر
 اگر چه در وقتیکه مادر کامل بودیم ایچی او آمده اظهار دولت خواهی کرده این چنین قرار کرده بود که اگر پادشاه از نظر
 تانواچی دلی بیاید من این طرف بر سر آگره روان می شوم من ابراهیم را زیر گردم دلی و اگره را اگر قسم تا این
 وقت ازین کافر هیچ حرکتی ظاهر نشد بعد ازین چند محل آمده کند از نام قلعه را که در تصرف حسن پسر مکن بود و قتل
 از حسن مکن چند مرتبه کسان آمدند مکن هنوز آمده ندیده بود این قلعه می که در پیش بود مثل اتاوه و دویپور و
 کوالیا و بیانه هنوز بدست در نیامده بودند افغانان طرف شرق در مقام عناد و سرکشی بودند از قنوج
 دوسه کوچ به طرف آگره آمده لشکر گاه ساخته شسته بودند از کرد و کوشه نزدیک خاطر متوجه جمع نشد
 ازین جهت بگو ماک او کس جدا نتوانستیم کرد بعد از دوسه ماه حسن بخار ه شد عهده کرده قلعه کند را
 و او حسین خان که در راپری بود تو هم کرد در راپری را بر تافته بر آمد راپری را به محمد علی جنک جنگ داده شد
 مقرب خان که در اتاوه بود چند نوبت با فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد که آمده ما را به بین نی آمده و بدو
 قلعه اتاوه را بر تافته بر آمد اتاوه را به مهدی خواجه عنایت کرده محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دولدی
 را محمد علی جنک جنگ و عبدالعزیز میراخور با امرای دیگر و بعضی نزدی کیان را با مردم بسیار
 کمک همراه کرده بر سر اتاوه فرستاده شد قنوج را به سلطان محمد دولدی داده شد فیروز خان
 و محمود خان و شیخ بایزید و قاضی ضیا و امرای همراه این که بسیار رعایت های کان کرده بطرف پورپ
 پرکنند داده شد بود اینها هم بر سر اتاوه تعیین شدند محمد زیتون در وول پور نشسته حیل نموده نمی آمد

ازین طرز فرزند دوگانه درستی شود و من کسی در بیست و یک بابی ازین در این باب فرموده است
 که بینه او بسیار فرزند بود و کسی سالی شد و در آنکه بر او این فرزند جمع نمود ولی در این بیست و یک بابی
 در این باب فرموده است که با کسی که با او بود و او را فرستاد و او را در آنجا فرستاد و او را در آنجا
 این فرزند فرموده است که با کسی که با او بود و او را فرستاد و او را در آنجا فرستاد و او را در آنجا
 میان دو باب هم و در هر دو کس با او بود و در هر دو کس با او بود و در هر دو کس با او بود
 و اگر در وقتیکه یونس علی از با یونس را در خانه کرد و در جدای رفت و در میان می شدند و جنگ کرده و در یک
 پس از آن او را بند کرده آوردند و در این تقریب برسد و او را در یک کس با او بود و او را در آنجا
 افشا و در هر دو کس با او بود و در هر دو کس با او بود و در هر دو کس با او بود
 علی خان را تربیت کرده از هر کس با او بود و در هر دو کس با او بود و در هر دو کس با او بود
 قرطبی و بنیسه و بنان سارنگ خانی را با چندی در ابر سر امرای باغی بود و تعیین کرد و در وقتیکه
 امرای باغی خوب با حرب و غریب کردند و در هر دو کس با او بود و در هر دو کس با او بود
 برادر خود او چون ابراهیم پسر خود بود و در هر دو کس با او بود و در هر دو کس با او بود
 و شیخ یازید و محمود و خان فرغانی و قاضی سببا به بندگی آمدند این در ابر سر از بد عادی ایشان بیشتر
 رعایت بود و شفقتا کرده بر بنیسه و زخان از جوینو پاک کرد و در هر دو کس با او بود و در هر دو کس با او بود
 از غایبی پور بود اکسی و پنجاه را و بقاضی منیا از جوینو برست آب عنایت شد از امید شوال چند روز
 که بسته بود که کند ایوان ستون سنگ در میان حرم سرای ابراهیم محبت گلانی گرفته شد و با یون چادر
 و کمر شمشیر و تپاق با زین طلا چسب تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا هم چهار تب و کمر شمشیر
 و کمر خنجر انعام شده به یکر امر او جوانان نهند او را در حال ایشان که خنجره و حلقهای انعام شد چنانچه تملی
 این جانها بسته شده است تپاق با زین کمر شمشیر دو قبضه خنجر مرصع بیت و پنج قبضه کنار مرصع شانه
 قبضه چهار مرصع دو قبضه چهار تب چهار توپ چکین مقر لاس بیت و هشت توپ روز محبت با
 بسیاری بارید سیزده مرتبه باران بارید به بعضی از مردم که بیرون جا رسید بود تمام تر شدند
 بحدی که کلکاتش ولایت سامانه را عنایت کرده به سنبل بطریق ایلیغار بند و بیک و کنگنه بیک و لاک
 قاسم بابا قشقه با برادران و خویشانش ملا آفاق را بارکش بندان میان دو باب ایلیغار فرستاد
 شده چهار نوبت از قاسم سنبلی کسان آمده بودند که درین حرام خوار سنبل را قتل نمود و مارا عاجز کرده است
 ایلیغار بسیار بدتر است بین باین شوق و باین هیات خود که از کرامت و استقامت و استقامت و استقامت
 که بخنجره در پیشان شده راجع نموده درین فرزت جار احوالی یافته آمده سنبل را قتل کرده بود و بند و بیک و کنگنه بیک
 و جماعه که با ایلیغار تعیین شده بودند بگذر ابرار رسیده بگذشتن آب مشغول شده ملک قاسم بابا قشقه را با

به بودن در هندوستان راضی نبودند بلکه بر رفتن رو آورده بودند امرای کلال سال صاحب تخریب
 این چنین سخنان اگر نکوبیند عیب ندارد مگر این چنین سخنان هم که گفتند در این کس آن قدر عقل
 و هوش خود نیست که بعد از تقریر کردن ایشان خود به فلاح و نجات آن برسد نیک و بد را فرق بکند
 این همه را که این کس بخود و زید و یکس کاری را که خرم کرد و دیگر سخن گفته را مگر را عادت نمودن
 چه مزه دارد و از خورد و ورز خورد این چنین رایهای بیزه را چه تقریب باشد این غریب است که
 خورد و ورزید و برین نوبت که از کابل سواری می کردیم یک چند برانوارت داده شده بود چشمه
 من از اینها این چنین بود که اگر من باکش و آب درایم و برایم این هانی تماشای همراه در آیند و همراه
 بر آیند و من به طرف که شوم آنها بطرف من شوند بی که خلاف مقصود من سخن به کشند هر کار و هر مهم
 را که به یککاش و اتفاق همه بخود جزم کردیم پیشتر از بر خاکستن کنکاش از آن کار و از آن مهم برگردند
 این ها اگر چه در فرستند احمدی پروانچی دولی خازن از این اهرم بدتر فرستند تا از کابل بر آمده ابراهیم را
 زیر کرده اگر در رفتن خواججه کلان خوبا کار کرد و مردانه سخنان گفت و صاحب بهمانه را بهمانه نمود اما
 بعد از رفتن اگر بچند روز تمام رایهای او دیگر شدی که برستن بجد بود خواججه کلان بود بدولی مردم
 را دانسته تمام امر را طلبیده کنکاش کرده شد من گفتم که سلطنت جهان کیسری بی اسباب
 والات دست نمی دهد با و شاهای و امیری بی نوک و ولایت ممکن نیست چند سال سعیا کرده -
 مشقتها دیده راه و رازی را قطع کرده شکر ما کشته خود را و شکر را در مخاطره های حرب و قتال
 بیند از بیم بعنایت الهی این مقدار باغی بسیار را زیر کرده این چنین ولایت ها و مملکت های وسیعی را یکم
 حالا چه روز آمده است و چه ضرور کرده است که این چنین جانها کنده گرفت و ولایت ها را بی جنت پرتا
 باز بکابل رفته با تیلای شکلهستی با نیم هر کس که دولت خواه است بعد از این این چنین سخنان نکوبید
 هر کس طاقت ننهد آورد و بر رفتن رو آورد و رفتن خود بر فکر و این چنین معقول و موجه سخنان را
 خاطر نشان ساخته خواهی نخواهی مردم را ازین و غنچه ها گذرانده شد چون خواججه کلان دل بودن داشت
 ان چنان مقرر شد که سوغانا را که خواججه کلان که نوکر بسیار دار گرفته بود در کابل و غزنی هم
 کس یک است آنها را ضبط و سرانجام بکند غزنی و که وزیر و هزاره سلطان سعودی را بخواجه کلان
 عنایت کردم در هندوستان هم پرکنه که رام را که سه چهار لک جمع دارد داده شد خواججه میران هم
 مقرر شد که بکابل برود و سوغانا در عهدی شد قاقبض ملاسن صرف دونو که هند و تعیین شد
 خواججه کلان چون از هند متفرق بود وقت رفتن در دیوار عمارت های دلی این بیت را نوشته است
 بهیبت اگر بخیر و سلامت گذارند کم سیاه روی شوم که نموای هند کنم تا در هندوستان
 باشم این چنین بیت ظرافت امیز رفتن و نوشتن چه صورت دارد از رفتن او اگر یک که ورت باشد

که از قدیم اعلی است نموده این پر امانت را به سربازان سپردند و دست پادشاه از او بریت بنده وستان از جمعی
 از زمین او و مردم او از خست و سیاحت و گرفتاریات و کینه مردم و ششکس شده بودند و کور و مستور شدند بعد از این همه که از طریق
 نوکستن چیزی بنظر آمد و تکریر این امر کرد و از طریق شنودانه لشکر می کشید و در بر شد آنگه میخواست که نمود و در پیش
 بیست و ششم ماه و در آن زمان در پیش آمدن آن بنیاد شد و با یونان و اهل آنجا که از آنجا دور شده یک فرزند نام
 تحقیق نموده و دیگر فرزندان همان کو با یونان انعام کرده و دیگر به بعضی و با او ملک و بنیاد داشت ملک و هفت ملک
 و شش ملک داد و شد آنچه در لشکر بودند از انعامان و پندار و نایب و بلوچ و هر چه است موافق بود - حال
 ایشان از فرزندان نقد انعاما شده هر بود اگر در هر ملک علم و بله هر کس که درین لشکر بود بودند همه از انعام و بخشش
 خطا و افزونی بسیار کامل بردند بجهت که درین لشکر نبودند هر ازین فرزندان بسیار انعام و بخشش داشت چنانچه بجهت
 داشتند و ملک بجهت زمان میرزا پانزده و ملک بجهت زمان میرزا پانزده و ملک بجهت زمان میرزا پانزده و فرزندان
 خود در نزد بسیاری از کسب و سفینه از جنت و از جوهر و از نیر و در سوغات داشت با حرامی آن و در و
 سپاهیان ایشان بسیار بسیار از قاهمارفت بسر قنده و خسر اسان و کاشغور و باق بخت خویشان و فرزندان
 سوغاتنا فرستاده شده بشایخی که در خراسان و سمرقند بودند در رفت بگردیدند به در داشت بولایت با بل
 و چند در ششک بر سر جانده اری از مرد و زن از بنده و آزاد از باغ و نایب ایستان شاهنشاهی انعام شد و
 اول آمدن مادر او در میان مردم ما و این مردم غریب مغایرت و منافرت بود و سپاهی و رعیت از او از
 مردم ما دور و دوری که خستند بعد یک چند و علی اگر و دیگر جمیع مردم جاهای قلمرو داشتند می خود را مشغول
 کرده اطاعت و انقاد نکردند و در سنبل قاسم سنبل بود در بیانه نظام خان بود در ریواست حسن خان بود
 بود سرکننده این شهرها و شور با همان مردم که آمد بود و در و پور محمد ربیون بود و کویا تاناز خان ساز
 یک جانی بود در رابر بری حسین خان نو خانی بود و راتاده قنقب خان بود و در کاپلی عالم خان بود قنوج و اعظم
 دریای گنگ خود تمام در تصرف افغانان مخالف بود مثل نیر خان نو خانی و معروف قمرلی و دیگر امرای
 بسیار بود که پیش از مردن ابراهیم دو سه سال یا منی شده بودند در ایامی که سن ابراهیم از بربر مردم
 قنوج و ولایت های آن طرف را تصرف و قابض شده از قنوج دو سه کوچ این طرف آمده نشسته بود
 بهار خان سپرد دریا خان را بادشاه کرده سلطان محمد لقب نهاده بودند در مهاون مرعوب غلام بودند
 بنین سقد از نزدیک کشته تا چند وقت نیاید در وقتیکه ما با کرده آمدیم ایام که ما بود خلاص از تویم عام که خیزه
 بودند از برای خود اسپ غله و گاه یافت نمی شد راهها از جهت مغایرت و منافرت بیانی گری
 و دزدی را آورده بودند راهها روان نشده بود بهمانوز فرصت آن نشده بود که خستند را
 قشمت نموده بهر پرکنه و هر جای کسان مضبوط تعیین کنیم دیگر آن سال خیزه که خیزی مردم از تا شیر باد
 سهموم و در یک زمان افتاده افتاده مردن گرفتند ازین جهت که شکر امرا و جوانان خوب دل انداختند

باز

ده باشد بچوب آهن و اریایه دیگر بسته اند و در وقت راست ایشان یک کد و نیست که سوراخ
 ن را تنگ گذاشته اند که روغن از آنجا بار یک شده می ریزد هر گاه و فرستیده روغن احتیاج
 نود ازین کد و روغن می گذارند گلا. ایشان ازین دیو تیان صد و صد می دارند بجای شمع و
 بن را استعمال می کنند بادشاهان و امرای ایشان شب ها اگر کاری که احتیاج بشمع داشته باشند
 بین دیو تهای چرکین این چراغ را آزرده نزدیک گرفته می ایستند غیر از دریاها و سیاه آب ها و
 برها و خاک ها آب جار نیست در باغ و عمارت های بیرونی در عمارت او صفا و هوا اندام و بسیار
 ن رعیت و مردم ریزه تمام پای برهنه می کردند لکن کوه گفته یک چیزی می بندند از ناف دو حجب پایا
 را اریب کتفه او بران شده ایستاده در زیر این کتفه اریب او بران شده یک پارچه کتفه
 دیگر است بند این کتفه را که بستند آن پارچه کتفه را از میان دوران گرفته عقب گذارند بر بند آن
 کتفه مضبوط می کنند زمان آنها خود یک کتفه اند نصف اند و دیگر کتفه اند نصف دیگر از سر خود
 انداخته اند لطافتی که در هند و ستا است همین است و لایست کلانی است طلا و زرد را بسیار است
 و هوای برشکال از بسیار خوب می شود گاهی روزی می شود که ده پانزده بیست مرتبه می بارود در باران
 و در یک زمان سیل با می آید در جای که هیچ آب نیست دریا جاری می شود در محل باریدن و در محل
 باریده ایستادن غیب هوا می خوب می شود چنانچه اعتدال و لطافت هوا از آن نمی گذرد همیشه است
 نه هوا بسیار نرم می شود بجانهای آن ولایت خود در برشکال تیر انداخته نمی شود و ویران می شود و تنها
 همان بر جلیه و کتاب و مختار همه تاثیر می کند عمارت هم بسیار زمینی ماند غیر از برشکال در زمستان و
 تابستان هم خوب است اما با و شمال همیشه می خرد چنانچه که در خاک بان مرتبه می شود که هم دیگر را -
 نمی توان دید این را اندی می گویند در تپه ها با نور و جود گرم می شود اما آن قدر گرمی اعتدال نیست در
 زمان بلخ و قندار نیست امتداد او خود بر نصف گرمی آنجا بوده باشد یک لطافت دیگر نیست که
 از هر صفت و از هر صفت و نهایت است از برای هر کاری و از برای هر چیزی جمعی مقرر و معین اند که پدر
 ایشان آن کاردان چیز را کرده آمده اند چنانچه در ظرف نامه ملا شرف پردی در ساختن تیمور یک
 عمارت مسجد سنگین را این چنین مبالغه نوشتند که از سنگتراشان اذربایجان و قارس هندوستان و دیگر
 مالک هر روز و صد کس در مسجد کاری کردند یک آگره از سنگتراشان همین آگره در عمارت من هر روز
 شش صد و هشتاد کس کاری کردند دیگر در آگره و سیکری و در بیانه و در کتپور و در کواپار و در کول یک هزار
 و چهار صد و نود و یک سنگتراش هر روز در عمارت های من کاری کردند هر چند که در کاری همین قیاس در هندوستان
 بخد و بی نهایت است این ولایت ها که از بهر تابهار حال در تصرف من است پنجاه و دو در است
 چنانچه از مفصل آن محلی معلوم خواهد شد ازین جمله نیست و نه که در راپر کتبات در تصرف رای و راجه چند است

کز لیان در شبانه روز در بهمان زمان تمام شدن پیمبر علامت پیر را می نواختند شب هارومی که از خواب
 بیدار می شدند آواز نواختن سه کرمی یا چهار کرمی که می آمد معلوم نمی شد که پیر دوم است یا پیر سوم
 است من خبر بودم که پیش از کرمی های روز را پیر و از بعد از نواختن آن که بنا علامت پیر را
 بنوازند مثلاً بعد از نواختن سه کرمی از پیر اول در رنگ کرده علامت پیر را یک و دیگر هم بنوازند یعنی معلوم
 شود که این سه کرمی از پیر اول است بعد از نواختن چهار کرمی از پیر سوم شب در رنگ کرده علامت پیر را
 سه بنوازند یعنی معلوم شود که این چهار کرمی از پیر سوم است شب در رنگ کرده علامت پیر را سه بنوازند
 یعنی معلوم شود که این چهار کرمی از پیر سوم است خیلی خوب شد شب هر وقت که بیدار می شود کسی
 آواز کربال که آمد شخص می شود که از که ام پیر چند کرمی شده و دیگر هر کرمی را شصت کرده اند هر یک حصه را پل
 گفته اند که یک شبانه روز را سه هزار شصت صد پل بوده باشد دیگر مقدار پیر پل را برابر یک چشم پوشیده
 و اگر در وقت آنکه شبانه روزی برابر دو صد شازده هزار مرتبه چشم پوشیده و اگر در وقت آنکه
 دیگر هر پل را یک مرتبه کرده شد تقریباً برابر هشت مرتبه مثل هو اللهد را با بسم الله خواندن باشد که شبانه روزی
 برابر هشت هزار و سیصد مرتبه مثل هو اللهد را با بسم الله خواندن بوده باشد دیگر مردم هند
 و زینهارا طور می تعیین کرده اند هشت رتی یک ماشه چهار ماشه یک نایک که سی و دورتی بوده باشد
 پنج ماشه یک مثقال که چهل رتی بوده باشد شصت چهار توله یک سیر این خود مقرر است که در هر جا
 چهل سیر یک من می شود و دوازده من یک مانی صد مانی را اینا سه می گویند جواهر و مروارید را به تانک
 بر می کشند و دیگر مردم هند عدد را هم خوب تعیین کرده اند صد هزار را یک می گویند صد لک را کرو و صد
 کرو را ارب صد ارب را کرب صد کرب را نیل صد نیل را پدم صد پدم را سانک تعیین این
 عدد و دلیل بسیاری مال هندوستان می شود و دیگر گمشد مردم هندوستان می باشند مردم
 هند کافر اند و می گویند هندوان آن تناسخی می باشند عامل و مستاجر و کارکنان تمام هندوست در
 ولایت مازوم صحرا که قبیله قبیله نام هادارند این جامردمی که در ولایت و مواضع متوطن اند قبیله
 قبیله نام هادارند و دیگر هر حرفه که هست پدر پدر او بهمان حرفه را کرده است هندوستان کم لطمه
 واقع شده و مردمش حسن فی حسن اختلاط و آمیزش اد و رفت فی طبع فی ادراک و ادب فی کرم
 و مروت فی در بهر با و کارهای اوسیاق و اندام درجه و کوسانی اسپ خوب فی و کوشنت خوب
 فی انکو رو خربوزه و میوه های خوب فی بیخ خوب سرونی در بازارهای او طعام خوب و نان خوب
 فی حمام فی مدرسی فی شمع و مشعل فی شمع و ان فی بجای شمع مشعل و جمع کثیر چرخینی می باشد
 و پونی می گویند در دست چپ خود سه پایه خوردی را گرفته اند که ازین سه پایه در کنایک پایه مثل
 سه شمع و ان یک انبی را بچوب همین سه پایه مضبوط کرده اند یک قبیله سستی را که برابر آنکشت

خوب است که یا بر کسیت از بوی بنفشه و زکس زرد رنگ می باشد اما نبات آن مشابه سوسن است
 اما کوچک تر دیگر در آن ولایت با چهار فصل می شود و در هند و سنان سه فصل می شود چهار ماه تابستان
 و چهار ماه برشکال چهار ماه زمستان ابتدای ماهها و از استقلال ماهها الهالی است و هر سه سال یک
 ماه در ماههای برشکال می افزایند باز در سه سال یک ماه بر ماهها زمستان زیاد می کنند تا در سه سال
 یک ماه بر ماههای تابستان می افزایند کمیند این با نیست چینه میساک چیت اساتر تابستان موافق
 حوت و گل و ثور و جوزا ساون بهادون کو آکاتک برشکال موافق سرطان و اسد و سنبله و میرا
 اکهن و پوس و ماه تنها کن زمستان موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است مردم هند و سنان که فصول
 را در چهارگان ماه تعیین کرده اند در هر فصلی دوگان ماه را روزگار و روز برشکال و روز زمستان گرفته اند
 از ماههای تابستان دو ماه آخرین را که هست است و اساده روزگار این دو ماه را می گویند و از ماههای
 برشکال دو ماه اولین را که ساون بهادون است روزگار این دو ماه را خیال کرده اند از ماههای
 زمستان دو ماه میانجی که پوس و ماه است روز زمستان این دو ماه است باین اعتبار فصل اینها شتر
 می شود روزها را هم نام نهاده اند پنجشنبه اتوار یک شنبه سو باره و شنبه منگل سه شنبه بده و ار چهارشنبه
 بر پنجشنبه و ار روز پنجشنبه سکر و ار ادینه چنانچه با اصطلاح ولایت های ماشب و روز بیست و چهار قسمت
 کرده اند هر کدام را یک ساعت گفته اند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
 گفته اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد مقدار تقریباً برابر شش مرتبه فاصله را با
 سیم الله خواندن است که یک شبانه روز بر هشت هزار و شش صد و چهل نوبت فاتحه را با بسط الله
 خواندن باشد مردم هند شبانه روز را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک گنجی گفته اند و دیگر شب
 را چهار قسمت و روز را چهار قسمت کرده اند هر کدام را یک گنجی گفته اند که فارسی او پاس باشد در آن ولایت پاس
 و پاس بان شنیده می شد باین خصوصیت معلوم بنویسند همین مصلحت در جمیع شهرهای معتبر هند و سنان
 جمعی مقرر و معین اند که کربالی می گویند از برج یک چیز بینی ریخته اند کلانی او برابر طبق باشد و پری اودو
 انگشت بوده باشد این برج را کربالی می گویند این کربالی را در جای بلند می اویزان می کنند دیگر
 طاسی و از نیشل جام ساعت تا اوشکاف است در هر کوی پری می شود کربالیان بنوبت این طاس را
 در آب کرده منتظر اند مثلاً از وقت روز شدن که طاش را مانند طاش می که پر شد به بیخ کوبی که دارند
 کربالی را یکی می زنند دو شد و می زنند تا تمام شدن پیر پیر که تمام شد علاتش اینست که بیخ کوب را
 کربالی زده رود زود بسیار می نوازند اگر پیر اول روز است بعد از زده زود نواختن اندک و دیگری کرده
 یک نوبت می نوازند اگر پیر دوم باشد بعد از زده زود نواختن دو می نوازند و سیومی و چهارمی چهار
 چهار پیر روز که تمام شد از پیر شنبه سر کرده همین دستور چهار پیر شنبه با تمام می رسانند پیش از این

این نیم ترش است و دیگر مثلاً به نارنج اهل بید است و درین سال احوال در نظر در آمدن چنان
گفتند که سوزن را اگر در میان این بنید ازند آب می شود اثرش بسیار او شاید باشد یا از خاصیت
او باشد ترشی او برابر ترشی نارنج و لیمون بوده باشد و بهترین انواع کله است در حاجی پور و تنک
بیشتر آن شیرین و مایل ترشی است و بغایت خوشگوار است در ولایت پرماله و وان
کلی هم نیل همین کله می باشد اما بان لطافت نه و دیگر تار نکست که در بعضی مواضع مثل حاجی پور
بسیار خوبی شود و ترشی است مایل بشیرینی بلکه ترشی و شیرینی آن هر دو نزدیک هم است و
بجدا اعتدال دیگر در هندوستان تورکهای می شود یکی جاسون است بعضی هندوستانیان کرمل می گویند
کیا نیست بوته او ساق دارد است از کل سرخ بوته او کلان تر است رنگ او از کل انار شیر تر است
کلانی او برابر کل سرخ بوده باشد اما کل سرخ بعد از غنچه شدن یک تریه و امی شود و این جاسون
یکی که باشد از میان همان کلی که اول و شده بود مثل دل یک چیزی و آمده باز بر کسای کل پیدا
می شود این هر دو اگر چه یک کل است اما در میان او مثل دل چیز می از همان بر کسای بر آمده کل دیگر
شدن خالی از غایتی نیست بر بالای درخت بسیار خوش رنگ و خوش تمامی نماید بسیار می است
در یک روز چرمه شده می ریزد و در چهار ماه بر شکل بسیار خوب و بسیار می شکند غالباً بر اکثر
سال می شکند اما این بسیار می ندارد و دیگر کثیر است سفید هم می شود و سرخ هم مثل شفتا و بونج برک
می شود کثیر سرخ بکل شفتا کوشماهی دارد اما کل کثیر چهار روزه پانزده کل در یک جامی شکند از دور مثل
یک کل کلانی می نماید بوته این از بوته کلین کلان تر است کثیر سرخ رنگ بونگی دارد خوش آینه است
این هم در سه چهار ماه بر شکل متصل می شکند این هم در یک سال یافته می شود و دیگر کبوره است بسیار بوی
لطیفی دارد و عصب کاومی میگویند عیب شکلی است که اندک خشکی دارد این را مشک تری توان گفت بسیار لطیف
بوی دارد اگر چه خودش غیب بیانی دارد و رازی کل از یک نیم و جب می تواند بود و کوشماه بطریق برک
و بر کسای و راز دارد این کل خار هم دارد مثل غنچه که جمع شده باشد و بر کسای بیرونی او سبز و خار دارد تر است
و بر کسای درونی او نرم تر و سفید می شود و از میان بر کسای درونی او مثل میان کیهاسی و اکل این و
اکل معلوم نیست که چیست چون فارسی او معلوم بنویسند طرز نوشته چیزی می شود و بوی خوش از
می آید بوته بی که نوب آمده هنوز تنه پدید نکرده باشد می ماند اما بر کسای این پن تر است و خار دار تنه او
بسیار بی اندام و شیشه های او نموده استاده است و دیگر کنبکی هم می باشد مثلاً کبوره اما کو چک ترور
نکش زرد تر بولیش ملایم تر دیگر کله های که در ولایت می باشد کل سرخ و زکس و غیر آنها هم در هند بسیار
و دیگر یا سمن سفید هم می شود این را چنسیله می گویند از یا سمن ای ولایت مالکان تر است و بوی
نند تر و دیگر کل چینی است و درخت این کل بغایت بالیده و خوش اندام می باشد و بوی این کل بغایت

کشاده گوش های خود اگر حلقه نباشد از برک تا ساخته می اندازند از برکهای همین تا بجهت اندام
در گوشه های خود چینی ساخته در بازارهای فروشند تمه او البته درخت خرما خوب تر و به اندام تراست
و بجز نارنج و مشابه نارنج میوه است نارنج در لغات خورد و تر و ناف دار می شود بسیار لطیف و نازک
و سیرابی می شود به نارنج نواحی خراسان نسبتی ندارد از نازکی است که در لغات بکابل که سیزده
چهارده فرسنگ است تا او درون بعضی نارنجها خراب می شود نارنج استر اباد را بسم قند که دو صد
و هفتاد و دو صد هشتاد فرسنگ است می برند از بسیاری پوست و کم الی نارنج ان قدر خراب نمی شود
کلانی نارنجهای بجز برابر می شود و آبش بسیار است و از نارنجهای دیگر آب این ترش تر است
خواج کلان گفت که در بجز همین جنس نارنج را از یک درخت گرفته ششوم هفت هزار نارنج بر آمد در خاطر
من و ایم می گذشت که لفظ نارنج معرب مانند است همان طور بوده مردم بجز و سواد نارنج را با رنگ می گویند
دیگر لیمون است بسیار می شود و کلانی او برابر تخم مرغی باشد به اندام تخم مرغی است ریشته او را اگر
مسموم جو شانده بخورد مضرت سم را دفع می کرده یک دیگر مشابه نارنج ترنج است مردم بجز سواد بالنگ
می گویند ازین جهت هر بای بالنگ می گویند هندوستانی ترنج برال جوری گویند ترنج دو نوع می شود یکی
شیرین و همیسنه و اول اشور شیرین خود بخورد و نیمه پسته او بجز با کار آید ترنج لغات است همین طور
شیرین دل شور است و دیگر ترنجهای هندوستان ترش می شود شربت او بسیار خوش مزه
و خوش طعم می شود کلانی ترنج را بر خورده خوردی باشد پوست او ناهموار است و بلند است کندز او
باریک و قول دار می شود رنگ نارنج از رنگ نارنج زرد می شود درخت او تنه دار نمی شود و خور تر میشو
و لونه اولوت می شود برگ او از برگ نارنج کلان تر می و دیگر از میوه استابه نارنج سنگناره است
رنگ او و وضع او مثل ترنج است غایتش پوست این هموار است و ناهمواری ندارد از
ترنج جزوی خورد تر است درخت او کلان می باشد و درخت زرد الو می شود برگ او برگ نارنج می ماند
خوب ترشی دارد شیرینش خوب لذت دارد و خوش طعم می شود این مثل لیمون مقوی معده است
مثل نارنج مضع نیست و دیگر از میوه های مشابه نارنج لیموی کلان است که در هندوستان
کل کل می گویند اندام او به تخم قازمی ماند اما مثل تخم و طرف او باریک تر نیست پوست
این بسم مثل پوست شکله هموار است غریب سیرابی می شود و دیگر چینی است که مشابه
نارنج است اندام او مثل نارنج است اما رنگ این رنگ زرد تر است نارنجی نیست بوی او به
بوی نارنج مشابهت دارد این هم خوب ترشی دارد و دیگر مشابه نارنج شد اقل است به اندام
مزد است رنگ او مثل رنگ بی است شیرین می شود اما مثل نارنج شیرین دل شور نیست
و دیگر مشابه نارنج امر دپل است و دیگر مشابه نارنج کرده است کلانی این برابر کل کل لیمو بوده باشد

چسب و بخی کرو است دیگر درخت خرما در لغات هم هست شاخهای درخت او در که درخت درختی
 شود برکما او از بیخ شاخ تا سر شلخ در هر دو طرف او شود تنه او نامهور است و بدر رنگ سیوه او
 مثل خوشه انکور است اما خوشه انکور خینی کلان تر است می گویند که در نباتات دو چیز درخت خرما
 بچو نبات می ماند یکی ان است که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود درخت خرما هم
 که سرش بریده شود درخت آن خشک می شود و یک دیگر آنست که چنانچه از حیوانات بی زنجیر حاصل
 نمی شود درخت خرما هم از خرمای نر شاخی آورده اگر رسانند بر می و با حقیقت این سخن معلوم نیست سر خرما
 که مذکور شد عبارت از ان تراوست بر خرما این چنین می شود که جای بر آمدن شاخ و برگ او مثل
 پیس سفیدی شود ازین چیز سفید مثل پیر شاخ بزی آید چون این شاخ و برگ پریشان ترمی شود این
 چیز سفیدی را پیر خرما می گویند بطور نیست بد نیست این مغز را بمنه چهار مغز شباهتی هست همین جای
 که پیر در انجالی باشد زخم می کنند و در آن زخم برگ خرما را ان چنان می بانند که از آن زخم برانی که
 بر آید از بالای این برگ خرما جاری می شود و برگ را در درین کوزه گذاشته کوزه را بد درخت بسته اند از آن
 زخم برانی که حاصل می شود و در آن کوزه جمع می شود اگر فی الحال خورده شود شیرین طور ابی است بعد
 از سه چهار روز اگر خورده شود بی الحجب کیفیتی دارد می گویند یک نوبت در وقتیکه بسیر بازی رفته بودم
 بسیر نمودن مواضعی که در کنار دریا می چسب است رفتم در راه و یک دره انعامی که بهین نوع آب
 خرما می گیرند و خورند ازین آب خیلی خورده نت خفیتش معلوم شد غالباً بسیاری باید خورد که اندک
 کیفیتی معلوم شود دیگر نارگیل است عرب معرب کرده نارگیل می گویند هندوستانی نارگیل می گویند
 غالباً غلط عام است بر نارگیل جو زهند نیست که قاشقهای سیاه از ان می کنند کلان ترا و را کاسه عجب
 هم می کنند درخت او بیخه درخت حوام است غایتش شاخ نارگیل پر برگ تر است و رنگ برگ
 او هم روشن تر است چنانچه بالای چهار مغز پوست سبزی است بالای این هم پوست سبزی است اما
 پوست نارگیل ریشه ریشه می شود و نبات تمام جهازات و کشتیها را هم ریسمان پوست همین نارگیل می بخورند
 اند چون پوست نارگیل را پاک کردند در یک طرف او شکست سه جای سوراخ ظاهر می شود و دو تا سخت یکی
 است باندک اشارتی سوراخ می شود پیش از مغز بستن اندرون نارگیل تمام آب می شود این
 سوراخ را سوراخ کرده آن آب را می خورند مزه اش بد نیست گویا که پیر خرما را آب کرده اند یک دیگر
 تار است شاخهای تار هم در سر آدمی شود و تار هم مثل خرما کوزه بسته آب او را گرفته می خورند این
 تار می گویند کیفیت این تار کیفیت خرما تند ترمی شده در شاخهای تار بار یک کر یک و نیم کز بیج برگ
 بر کی می شود و بعد از آن سسی چهل برگ و بر شاخ از یک جا تخر زده می بر آید در ان می این برکما یک کوزه
 می شود و ظاهری بندی را بر طبق وقت درین برکما بسیاری نویسنده مردم هندوستان در سواد انجا

شاد

داروپهن پهن برکهای سبزه خوش رنگ خیل خوب می نماید یکی املی است خرمای هندسی بان نام می گویند
 یکسار تیره دارد بر برگ یویانی انجلمی ماند اما برگ این از برگ بویار تیره تر است خیل خوشنما درختی
 است سایه اش بسیار می شود و درختش خیل بالیده می شود عمارت های مردم هندوستان اکثر از چوب درخت
 میوه است از گل میوه عرق می کشند گل او را مثل میوه خشک کرده می خورد و عرق هم می کشند بکشتن در
 مشابتهی دار بد مزه کی هم دارد بوی گل او هم بد نیست میتوان خورد این هم صحرا ای می شود و دیگر کرنی است
 درخت این اگر چه بالیده نمی شود خورد هم نمی شود میوه او زرد رنگ است از سبزه بار یک ترمزه او
 فی انجلمه بانگوری ماند در احسنش اندکی بدطعمی دارد بد نیست خورده می شود پوست و انده او ننگ است
 دیگر جامن است برگ او بر برگ تال فی انجلمه می ماند که تر و سبزه تر است درختش خالی از خوشنما می باشد
 بانگور سیاه می ماند ترش تر که مزه دار خیل خوب نیست دیگر گنج پهلواست گلانی او برابر غلبا لولوده باشد
 در از می او چهار انگشت باشد زرد بخت می شود اینهم دانند دارد خام اگر بکند بسیار تلخ است
 ترشی اومی خوش می شود بد نیست خالی از لطافت نیست دیگر کت امل است این غیب بدیهات و
 مزه میوه است یعنی شکله کوسنک بد نیست مثل کینیا درون او را بیرون کرده باشند مزه او شیرین در درون
 او مثل فندق و اندامی باشد بخر ما فی انجلمه شباهتی دارد دانهای این گرد است در از نمی شود این دانها
 او از خرمه نرم تر گوشتی دارد و این را می خوردند کینیا چسبنده است از جهت چسبندگی بعضی بدستها و دهن
 روغن بالیده می خورده اند هم در شاخ درخت می شود هم در تنه درخت می شود هم در بیج درخت می شود
 گویا از درخت کینیا را او بختی او بختی مانده اند دیگر بدل گلانی او برابر سیب بوده باشد بویش بد نیست غیب
 و ست بی مزه چیزی است یک دیگر پیر است در فارسی او را کناری گفته اند این انواع می شود
 از او چه چیزی کلان تر است یک نوع دیگر می شود به اندام انکو حسینی اکثر آن بسیار خوب نمی شود در بانده
 نیز یک بیرویدم خیل خوب بود درخت این در ثور و جوار برگ انداخته در سطلان برسد که عین بر شکل
 است برگ بر آوره تر و تازه می شود میوه او در لود و جوت می پزد و دیگر کرده است بصورت جگد ولایت ما
 بو تر بوته می شود جگد و رگوه می شود این در درخت های می شود مزه اش بر می خوان می ماند این از مر میخان شیرین
 تر است و کم آب تر دیگر نیاله است از او چه کلان تر است اینو تر سیب سرخ شبیه است مزه ترشی و این
 خوب است درختش از درخت انار بلندتر است برگ او برگ بادام ماند اندکی از برگ بادام بلندتر است
 دیگر کلان است میوه او از تنه درخت می بر آید با بنجی می ماند کلر غیب بی مزه است دیگر امل است
 این هم گنج پهلواست یعنی خورده می ماند درخت و بی مزه چیز نیست هر با بوش بد نیست خیل پرفا میوه است
 درخت او بیات خوبی دارد بسیار تیره ریزه برگ است دیگر خروچی است درخت او کوهی می بوده
 مغزش بد نیست در میان مغز چهار مغز و مغز بادام یک چیزی است بد نیست خورد تر است مغز

ازین کلان تر هم می شده است منقار او نیم کز از آب یک بار می آید و سر او نموده باز در آب فرو می ریزد
 و دم او نمایان می ماند قول این هم مثل قول بسیار و از است و همان نظیر قطار دندان دارد و دیگر تخته اموشل
 ماهی است در وقت بازی کردن در میان آب مشکات طوری نماید خود کما می آلی که در میان دریای سر و دریا
 در وقت بازی کردن درست از آب می آید این هم مثل ماهی از آب هرگز نرسد و نخی آید یک دیگر
 که ریال این کلان می شده است در دریای سر و در مردم لشکر جلی کس دیدند این آدم را گرفته است و در
 ایامی که در کنار سر و بود و یک دو آدم را گرفته برده بود در میان غازی پور و بنارس از مردم او دو سه چهار
 را گرفته در همین نواحی من هم که ریال را از دو زدیم اما خوب و مشخص دیده شد دیگر کله ماهی است در برابر و کوثر
 او دو استخوان بر آمده درازی سر انگشت بوده باشد در وقت گرفتن این دو استخوان را جنبه پانزده غریب
 طور او از می می آید غایب از جهت همان و از کلکه می گفته اند گوشت ماسیان هندوستان لذیذ می شود و قارش
 کم می شود و عجیب چیست ماهی است یک مرتبه در یک آب از دو طرف و امرانند آخته آمدند از هر طرف دام از آب
 یک که بیشتر بلند بود بسیار از آن ماسیا از دام یک که بلند تر بسته جسته که شدند در بعضی ابهای هندوستان
 ماهی های خور و هست اگر او از درستی یا شرقه پامی شود یک بار از آب یک که نیم که بلند جسته می بر آید و دیگر خوبها
 می شود اما این خوبها در روی آب هفت هشت که می روند بنا تانی که مخصوص هندوستان است یکی انبه است
 اکثر مردم هندوستان بی رالی حرکت تلفظ میکنند چون بد تلفظ میشود بعضی لغز گفته اند چنانچه خواجسته گفته شعر لغز که لغز
 بوستان بود لغز ترین میوه هندوستان بود و خوشبو میشود بسیار خوشبو میشود اما خوشش کم میشود اگر شام میکنند در خانه پخته میشود و بخورده او فاسق است
 می شود و ماهی غوره او هم خوب می شود فی الواقع میوه خوب هندوستان هم نیست درختش بسیار بالیده می شود
 بعضی از مردم انبه را تعریف آن چنان کرده اند که عین از خربوزه بر جمیع میوه ها ترجیح دارد و برابر تعریف کردن مردم
 نیست بشقفا لوی کاروی مشابهتی دارد در وقت برشکال می زرد و نوعی می شود یکی زیر کرده پوله ساخته
 یک جامی او را سوراخ ساخته و زیر کرده آب او را می خورد یک دیگر مثل شققا لوی کاروی بوست او را
 پاک کرده می خورد برک او بر برک شققا لواندی می ماند تهنه او بد نماه بد اندام است و رنگاله و کجرات خوب می شود
 و دیگر کیده است عرب منوز می گویند درختش خیلی بلند می شود بلکه درخت هم گفته نمی شود در میان گیاه و درخت یک چیز می
 است برک او بر برک امان قرمشا به است اما درازی برک کیده و کرمی شود و پنهانی او بیک که نزدیک می شود
 در میان او مثل دل یک شاخی بر می آید غنچه او درین شاخ می شود این غنچه کلان بوضع دل کو سفند است هر برکی که
 ازین غنچه و می شود از پنج این برک قطار شمش بخت کلی می شود این کلهما فظا کیده می شود و همین شاخی که صورت
 دل و او در همین پریشان می شود و بر کما می آن غنچه کلان و اشده قطار کلهما می کیده ظاهر می شود و کیده و لطفانت
 و او یکی آنکه پوست او اسان کنده می شود و یک غنچه آنکه بیج چیزی و دانده او را نمی باشد از باد بجان یک چیز می
 و از تر و بار یک تر می شود و حیس شیرین می شود و کیدههای بشکاله بسیار شیرین می شده خیلی خوش نما و

اعضای او سیاه است بولایت همی رود از لکلک چیری خوردتر است این لکلک را هند و
یک و بیگ می گویند لکلک دیگر است که رنگ و وضع آن لکلک است که بان ولایت هامیر و
و غایتش منقار این سیاه و سفید است و از آن لکلک خیلی خوردتر است یک مرغ دیگر است که
به بوتیار و لکلک هر دو مشابهتی دارد از بوتیار منقار او کلان تر و درازتر است جثه او از لکلک
خوردتر است یک دیگر برک کلان است کلانی او برابر سمار بوده باشد پشت او پر بال او از
بلندی دارد یک دیگر برک کلان سفید است سر و لبل او سیاه با ولایت همی رود و از برک
هند و ستان خوردتر است یک مرغی دیگر است غریبای می گویند از سونه و چین کلان تر است نو
ماده او یک رنگ است در شتر و ایم می شود گاهی به لغانات هم می رود از برک خیلی بلندتر است و
از برک هند و ستان خیلی خوردتر است بالهای مینی او بلند می دارد سینه او سفید است و پشت او سیاه
است گوشه اش با منزه است یک دیگر ریح است کلانی او برابر لورک و کوط بوده باشد سیاه رنگ است
یک سار و دیگری شود پشت و دم او سیخ دیگر از غره هند و ستان است از اله قرغان ولایت چیری باز
تر است و خوردتر در کردن خود جزوی سفید دارد یک جانور دیگر است برع به نکه مشابهتی دارد و لغانات
مرغ جنگلی می گویند سر و سینه اش سیاه بال او دم او سیخ و در نهایت سرخی از عاج بود و در پریدن از جنگل
نی بر آید از زمین جت مرغ جنگلی می گویند یک دیگر شیره کلانی می باشد چکا در می گویند یک دیگر شیره کلانی او
برابر پایالان بوده باشد سر او سبز نوک سبک شبیه است در وحشی که چپال بودن می کند یک شاخی را گرفته
سرنگون شده می آیند و غایتی دارد یک دیگر نکه هند و ستان است مینامی گویند از نکه جزوی خوردتر باشد
نکه ابلق سیاه و سفید است و مینا ابلق طه و سیاه است یک جانور ررک دیگر است کلانی او برابر سار
و لایح مموله بوده باشد سرخ خوش رنگ است در بال های خود اندک سیاهی دارد دیگر مکر که است به
ماله غاج فرا شترک شبیه است از قالد غاج خیلی کلان تر است یک رنگ سیاه است یک دیگر کوبیل
است و رازی او برابر زانغ بوده باشد از زانغ خیلی باریک تر است طوری می خوانند بلبل هند و ستان این
بوده است و پیش مردم هند و ستان برابر بلبل صرست دارد و با غاتی که درخت بسیار داشته باشد می باشد
یک جانور دیگر است شبیه به شترق بد رختها چسبیده می گردد کلانی او برابر شترق باشد مثل طوطی سبز رنگ است
از حیوانات آبی یکی شیرابی است در سیاه ابنا می شود و بکیش مشابهتی دارد می گویند که آدم را بلکه کا و میش را
را هم گرفته است یک دیگر سیار است این هم کیش وضع است و تمام دریا می هند و ستان می با
گرفته آورده بودند و رازی او چهار پنج کلو بوده باشد از این کلان تر هم می شده است منقار او از پنجم که دراز تر بود
در قول بالا و قول پایین باریک باریک قطار قطار دندانها داشته و در کنار آب بر آمده می خواهد یک دیگر
نوک ابی است این هم در تمام دریا می هند و ستان می شود گرفته آورده و در رازی او چهار پنج کلو بوده باشد

و از آن پایان تریولایت همی شود و رولایت های ازان بلندتر نمی شود و یکریل بکار است کلانی او برابر با
 یکس در می بوده باشد با تمام مرغ خانگی است رنگش هم بزرگ ماکیان است آبیشتانی او تا سینه رنگ
 سرخ است بل بکار در کوهستان هندوستان می شود و یک مرغ صحرا می است در میان مرغ خانگی و این
 مرغ فرق نیست که این مرغ صحرا می مثل قرغاول می پرد و یک مرغ خانگی هر رنگ هر رنگ نمی شود این مرغ
 در کوهستان بجز در کوهستان امان پایان تر نمی شود از بجز بلندتر نمی شود و یک مرغ است مثل بل بکار
 بل بکار از این خوش رنگ تر است در کوهستان بجز می شود و یک مرغ است کلانی او برابر مرغ خانگی
 بوده باشد غیر مگر رنگها در این هم در کوهستان بجز می شود و یک پودنه است اگر چه پودنه مخصوص
 هندوستان نیست اما چهار پنج جنس پودنه است که مخصوص هندوستان است یک پودنه است
 که پولایت باغی می رود از پودنه کلان تر و بالیده تر است یک پودنه دیگر است که از پودنه ها که در آن
 ولایت می رود کوتاه تر است بال او دم او سرخ رنگ تر است این پودنه مثل خرچل خیل می پرد یک پودنه
 دیگر است که از پودنه های که در آن ولایت می رود خور تر است در کل و سینه او سیاه است بیشتر است
 یک پودنه دیگر است که این پودنه بکابل کم کم می رود پودنه خودی است از قاربه اندکی کلان تر باشد در کل
 قوراثومی گویند یک دیگر خرچل است کلانی او برابر بود خدای بوده باشد غالباً بود خدای هندوستانی است
 گوشت او بسیار لذت دار است ران بعضی مرغان خوب می باشد بعضی از گوشت تمام اعضا می او
 لذت دار است و دیگر حر است جبهه او از تو غدیری چیزی باریک تر بوده باشد پشت ترا و مثل
 تو غدان است سینه او سیاه است ماده او یک رنگ است گوشت حر هم بسیار لذتی است چنانچه خرچل
 تو غدان مشابهت دارد حر تو غدیری مشابهت دارد و دیگر باغی قرای هندوستان است ازان باغی
 قرا خور در و باریک تر است دیگر مرغان است که در آب و کنای آب می باشند از آن جمله یکی و تنگ
 است جانور کلان چته است پر وبال او برابر یک قدم باشد در سر و گردن او مومنی شود و در کلوی او
 مثل خرطیله چینی او یزان شده است پشته او سیاه و سینه او سفید است حیانا
 بکابل می رود یک سال اسپیک و میک گرفته آورده بودند خوب رام شده بود گوشت را که پراقت
 می دادند هر کو خطا نمی کرد و منتقار می گرفت یک مرتبه کفش شش نعلی را فرو برده یک نهبت مرغ دشتی
 را با بانهای او پرهای او فرو برد یک دیگر سارس است بر کلانی که در هندوستان بوده اند بنوده نویز
 می گویند این یک چیزی از او یک خور تر است این را در خانه نگاه می دارند خوب رام می شود دیگر
 سکناس است قدم او سارس تر یک است اما چته او خور تر است بکاک مشابهتی دارد اما از بکاک
 خیس کلان تر است منتقار او از منتقار بکاک در از تر است منتقار او سیاه است سر او سوسنی
 کردن او سفید بالهای او ابلق کینا رده پزهای او و دیگر یک نوع بکاک است که کردن او سفید است سر و جبهه

جنس طوطی را قنفس او پوشیده بودند طوطی گفته است که روی مرا و آن دم گیر شد م یک نوبت دیگر
در وقتیکه کنار ابی اورا برداشته بودند بجهت گرفتن نشسته بودند و مردم ره گذری می رفتند
طوطی گفته که مردم رفتند ایشان نمی روند العمده علی الراوی با وجود این تا کسی بکوش نشنود با و نمی تواند
یک نوع دیگر طوطی می شود خوش رنگ سرخ رنگهای دیگر هم دارد چون شخص در خاطر نماند بود از این جهت مشهور
نوشته نشد بسیار خوش شکل طوطی است سخن کوی هم می کرده اند و عیبش اینست شکسته چینی را که
بر طبق مس باشد مثل آن بسیار باخوش آوازی دارد دیگر شارک است این در لغات بسیار
از آن پایان تر در هندوستان بسیار می شود این هم چند طوری شود سرش سیاه پاره ای اوسفید چتره او
از جل یک پهری کلان ترود بر سخن می آموزند یک نوع دیگر است بند آوی می گویند از بنکاله می آرند سیاه
رنگ است چتره او از شاخ خیل خور و تراست منتقار و پای او زرد است در دو گوش او دو پوست
رد است او زبان شده مانده این بدنامی دارد او را مینه می گویند از بنکاله می آرند سخن کوی می گویند
خوب می گوید و توضیح می گوید یک نوع دیگر شارک می شود از شارکی که پیشتر مذکور شده بود چیزی باریک
چشم او سرخ می شود این جنس سخن کوی نمی شود و آن را شارک می گویند وین ایام که دریای کنک را
پل بسته مخالفان را گرفتار نمودند و او را نواحی یک نوع شارک دیده شد که سینه اوسفید سر او
معلق پشت اوسیا بهرگز دیده نشده بود این جنس غالباً سخن نمی آموزد دیگر نوحه است این مرغ را بولمون
هم می گویند از سر تا دم پنج ششش رنگ مختلف مثل کردن کبوتر براق است کلانی او برابر کبک درسی باشد
غالب کبک درسی هندوستان است چنانچه ننگوی برتسهای کوه می کرد این هم برتسهای کوه می کرده از ولایات
کابل در کوهستان بخار او از آن پایان تر در کوهستان همه جامی شود و از آنجا بلند تر می شود عجب چیزی روایت
گردد که چون زمستان شود در او آسب کوه افرومی آید اگر برانند که از بالای باغ انکو بگذرد دیگر اصلا نمی تواند پدید
می آید کیر تدماکول اللحم است بسیار لذیذ کوشنی دارد یک دیگر در جست این مخصوص هندوستان نیست در
ولایت های گرم سیر همه جامی شود اما ان چون بعضی جنس او خیسراز هندوستان در جای دیگر نمی شود
این را با این تقریب ذکر کرده ام چتره او در او ج برابر کلک یعنی کبک بوده باشد برنگ پر پشت او مثل
رنگ ماده مرغ دشتی است، فلک و سینه او سیاه است و سفید سفید خالها دارد و در طرف هر دو چشم او نوط
سرخ افتاده طوری شده پاد می کند شتره ایام شکرک از او از او مسموع می شود و شتر را مثل قیبت می گوید و ام
شارک در دست فلقط می شود در اجامی استر ابادات ہی تونی لا گفته فریادی کرد در اج عربستان و آن نواحی
با شکر دم و انعم گفته آوازی کرده رنگ ماده او مثل رنگ جوانه غا دل می شود از بخار او پایان تر می شود
دیگر یک از جنس در اج مرغی می باشد کجلی می گویند چتره او برابر در اج بوده باشد او از با و از یک بسیار می نماید
آواز از این بسیار تر است در میان رنگ نر ماده او تفاوت کم است در ولایت پر شا و در اشتغفر

و جمیع اعضای او سیاه می شود و این نوع میمون را از بعضی جزایر دریا بازمی آورند یک نوع دیگر
 از خاخرمی آورند رنگ بز روی و کبودی می شوند مثل پوستین می باشد و سر او پهن می شود
 و چشمه اش از دیگر میمون های کلان بسیار کلان تر می باشد بسیار کینه بود از عجایب
 آن بود که دایم ذکر او در لغت بود و هرگز سست نمی شود یک دیگر نول است از کبیس خوردی خورد
 تر باشد بر درخت می بر آید بعضی هموش خرمای می گویند این را مبارک می گویند یکموش دیگری
 است که کلای می گویند این همیشه بالای درختهای باشد بالای درختان پایان و بالا عجب چیست و
 چسبان می رود و از طوری یکی طاوس است پر رنگ و زیب جانوریست اندام او در خور رنگ و
 زیب ادنی و در چشم برابر گنسی بود و باشد اما برابر کلنگ بلند نیست در سر او و در سر ماده بیست و
 بر می باشد و سه انگشت بلندی از آن پرها باشد و زاده او زیب و رنگی نیست سر ترا و سوسنی
 و خشنده است کردن او خوش رنگ کبود است از کردن پایان تر پشت او زرد بود و کبود و نقش نمایا
 منقش واقع شده کلامی پشت او خورد و کلای است از پشت پایان تر همین رنگ منقش کلامی
 کلان تا کنار دم بعضی طاوس های قد آدم می شود و در زیر این پرهای کلد از منقش دم دیگر کوتاه تر مثل دم
 دیگر جانوران هم دارد این دم رسمی و پرهای بازوی او سنج است در بخور و سواد و از آن پایان تر
 می شود از آن بلند تر در کمر و لمعات و در هیچ جای دیگر نمی شود و پریدن از قاعول هم عاجز تر است
 زیاده بر یک و در تبه نمی تواند پرید از جهت پریدن زبون در کوهستان می شود هر گاه تا یک قد آدم ازین
 جنس بان جنگل رفته باشد از شغال چون متضرر نمی شده باشند و ستانی سوری گویند در مذنب آمام
 او خنجره کوفی حلال است گوشت او و خالی از مزه نیست بگوشت و راج می ماند اما مثل گوشت شتر
 بکر است طبع خورده می شود و دیگر طولی است در بهار در وقت پختن توت به نیکنهار و لمعات می آید
 در وقت های دیگر نیشو طولی چید طور میشود یک نوع است که در آن ولایت های پرند و سخنگوی می کنند
 یک نوع دیگر ازین طولی خورد می شود این را هم سخنگوی می کنند این جنس را جنگل می گویند این جنس
 در بخور و سواد و آن نواحی بسیاری شود در آن مرتبه پنج کشتش هزار یک خیل میبرد در میان این طولی و
 آن طولی تفاوت دیده است و رنگهای ایشان یک طور است یک نوع دیگر طولی می شود
 ازین طولی جنگلی است خور و در سرش بالای سرخیالای بالهای او هم سنج می شود و در او تا و انگشت
 عا سفید می شود از همین جنس شده بعضی را دم هم سنج می شود از همین جنس سخن کوی نمی باشد
 این را طولی کشمیری گویند یک نوع دیگر طولی می شود مثل طولی خنجره خنجره در منقار او سنج سخن را
 خوب می آموزد و خیال می کرد که طولی و شاک هر چه بیا موزند میگوید و پس بر خود معنی خیل کرده لفظ
 نمی تواند کرد در این ایام ابو القاسم جلایر که از ملازمان نزدیک من است عجب چیزی روایت کرد از همین

میان درپای سمر و هم بسیاری شود در یورش ای هندوستان در جنگهای پرشاد و مشتکرک
 می شود رشاخهای زرد و زین شکار کس بسیاری را شاخ زره و ریک شکار اسپ مقصود نام چهره را
 بشاخ خود برابر یک قد تیز انداخت ازین جهت کرک ملقب شد و دیگر کاومیش خیلی کلان تر است شاخ او مثل
 این کاومیش طرف عقب رفته اما بچسبیده این محکم منفر و درنده جانور است و یک تپله کاو است بلندی او
 برابر اسپ باشد چینی بار یک تر است ترا و کبود می شود ازین جهت غالباً تپله کاومیش گفته
 دو شاخ خوردی دارد در کلوی خود از یک وجب درازتر موسوی چند دارد و جبری قوتانش مشاهستی
 دارد توغ او مثل توغ کاو است رنگ ماوه او مثل رنگ کوزن است و یک کوه تپای است کلان
 او برابر اموی سفید باشد هر دو دست و هر دو ران او کوتاه است ازین جهت کوه تپای می گویند شاخ
 او مثل شاخ کوزن شاخچه است اما خوردتر است هر سال این هم مثل کوزن شاخ می اندازد و در
 دویدن زیور تر است ازین جهت از جنگل نمی برآید یک دیگر مثل نمونه رحیب ان اموی است پشت
 او سیاه و شکم او سفید از شاخ نمونه شاخ این درازتر است و تر است تراست هندوستانیان
 کله می گویند و اصل کالا هنر بوده یعنی اموی سیاه تخفیف کرده کله گفته اند ماده او سفید است
 بهمین کله اموی می گیرند و در شاخ این حلقه دامی را منطبق طمی سازند و در پای او از کوی کلان تر سنگ
 او نیزند و بدان می بندند بعد از جدا شدن رفتن راه بسیار مانع شود بعد از آن کله صحرای را
 دیده به مقابل او سد می دهند این اموی بسیار بچنگ حریص است فی الحال بچنگ می آید بشاخ جنگ
 کرده و دیگر رانده در پیش و پس در رفتن و آمدن آن شاخ آه و در دایمیک در شاخ اموی خانگی مضبوط
 کرده شد می در آید و بندی شود اموی صحرای اگر میل کر نختن کند آه و رام نمی کر تیرد غالباً سنگی در پایش
 بسته اند انهم مانع می شده باشد باین طور اموی بسیاری گیرند بعد از گرفتن رام می کنند و دیگر جهت گرفتن
 آه و در دام کنند این آه و های رام را در خانه بچنگ می اندازند و خوب جنگ می کنند و یک درامنه های
 کوه هندوستان یک اموی خوردتری می شود کلانی او برابر یک ساله بوقلی بوده باشد کوشن او بسیار
 نرم و لذیذ است یک و کر کاوسی است کاو رک خوردی می شود و برابر نوقچار و لایت کلان بوده باشد
 دیگر میمون است هندوستانی بند می گویند این هم انواع دارد یک نوع عیش است که در آن ولایتها
 می برند لویان بازی اموزند و در کوهستان دره تور و در کوه سفید در دامنه های نواخی خیر و از آن پایان تر
 در هندوستانات می شود از این جاها بلندتر نمی شود موسوی او زرد روی او سفید دم او چینی درازتر می
 بگونه دیگر میمون می شود در بجز در سوادان نواحی دیده نشده از میمونهای که در آن ولایت می برند خیلی کلان
 است دم او بسیار دراز می شود و موسوی او سفید است روی او سیاه محض است این نوع میمون
 را لنگو می گویند در کوههای هندوستان در جنگل های او پیدا می شود و دیگر می شود و روی و موسوی

این مقدار شهره و ولایت باب چاه یا آب حوض که از بارانهای برشکال جمع شده باشد معیشت
می کنند و در هندوستان آباوان شدن و ویران شدن در هینا ملک شهرها در یک زمان می شود و چون
شهرهای کلان که سالها آنجا متوطن بوده اند که اگر کمر بکشی باشند در یک روز و نیم روز انجمن می آید
که آثار علامت ایشان نمی نماید اگر با باوانی روی دهد جوی کندنی و بند بستنی احتیاج نیست جمعی
جمع بشوند یک حوضی ساختند یا چاه کندند خانه ساختن دیوار بر خیزانیدن خود نیست آن حسن
بسیار و زحمت بی شمار فرساختند فی الحال دیده باشمشیر خیدانانی که مخصوص هندوستان اند از خوش
کی فیل است هندوستانیان باطنی می گویند که در سرحد های ولایت کالپی می شود از آن بلند تر لطف
تشنه هر چند رفته شود فیل صحرا می بیشتر می شود از آن نیسانا فیل گرفته می آرد از آره و ناکپوری حمل با
موضع را کاشش همین فیل گرفتن است در دیوان نیل جواب می گویند فیل عظیم آنچه جانور نیست هر چه
بگویند و هر چه نظر میند بکند بهای او در خوردگانی اوست هر قدر که می شود می فروخته هر چند کلان تر بهایش
بیشتر آن چنان روایت کردند که در بعضی جزایر و کوه نیل می شود درین میانها خود زیاده تر هیچ چهارگز فیل
دیده نشد خوردن و آشامیدن فیل تمام بخراطوم او در بالاد و دندان کلانی دارد و پوارها و درختها
بهین و دندانها زور کرده می اندازد جنگ کردن و هر کاره زور که باشد بهین دندانها می کند عاچ این
دندانها می گویند پیش اهل هند این دندانها خیلی قدر دارد فیل مثل حیوانات دیگر مو و پشم ندارد پیش
مردم هندوستان فیل را اعتبار بسیاری در لشکر هر صاحب فوجی که باشد البته چند فیل همراه دارد
فیل حسین های خوب دارد از بهای کلان و ابهای تند و تیز بسیار می برداشته اسان می کند رو
دیگر ارا به را که چهار صد پانصد گس باشند و سینه فیل با سان کشیده می برند اما شکمش بسیار کلان
است دانه سه چهار شتر را یک فیل می خورد دیگر کرک است این هم جانور کلانی است ضخامت او برابر
سه کاومیش باشد آن سخن که در آن ولایتها مشهور است که کرک فیل را بر شاخ خود می برد غالباً غلط است
یک شاخی دارد بالای بینی خود درازی او از یکو چا بیشتر و در واجب خود دیده شد از یک شاخ کلان او یک
گشتی انجوره شد و یک طاس شد و دیگر سه چهار گشتی هم شاید از آن مانده باشد پوست او بسیار بزرگ
می شود بجان پر زور بعل کشاده خوب تیر کرده اگر زده شود خوب اگر در آید سه چهار انگشت می در آید سگ
که از بعضی جا های پوست او تیر بسیار می آمده از کنار هر دو شان او و از کنار هر دو سر او و تنی افتاده از حور
چیزی پوشیده طور می نماید از دیگر حیوانات با سپ پشند مشابهت دارد چنانچه اسپ شکم کلانی ندارد این را
شکم کلانی نیست چنانچه در اسپ بجای شانک یک پارچه استخوانی می باشد درین هم بجای شانک یک
یک پارچه استخوانیت چنانچه در دست اسپ گوید و ک می باشد در دست این هم گوید و ک می باشد
این از فیل درنده تر است آن مقدار مطیع و مقاد نمی شود در جنگل بر شاد و در هشت غریب می شود و دیگر در ولایت

جنوب رفته ابتدای این کوه در ولایت دهللی از جهانبان نواعارت سلطان فیروز شاه است که
 بر پارچه کوبک سنگداری واقع شده ازین که گذشت در نواحی دهللی پارچه پارچه خوردین جا انجس
 لو بهای سنگداری پیدا شده است چون بولایت میوات میرسد این کوهها کلان ترمی شود از میوات
 گذشته بولایت بیاض می رود و کوهستان سیکری و باری و دول پور هم از همین کوهستان است اگر چه
 پیوسته نیست کوهستان کو الیا هم که کالیور می نویسند از شعبهای همین کوه است کوهستان ریپنور و جیور
 و متد و چندیری هم از رکهای همین کوه است در بعضی جاها هفت هشت کرده منقطع شده این کوهستان
 پست پست و درخت و سنگداری جنگل دارد کوهستان است درین کوهستان برف اصلا نمی بارود
 در هند وستان منج بعضی دریاها این کوهستان است اکثر ولایت هند وستان در میدانه و زمین های هموا
 واقع شده این قدر شهرها و این قدر ولایتها که در هند وستان است در هیچ جا آب روان نیست و آب
 روان او دریاهاست و بعضی جاها سیاه آبها هم هست و بعضی شهرها که قابلیت این باشد که جوی کنده
 آب بر آورده شود هم آب نیز آورده اند ازین چند جهت می تواند بود که باشد یکی آنکه برزراعت و باغات
 اصلا با احتیاج نمی شود محصول خریف خود باران بشکال می شود این غریب است که محصول ربیع اگر
 باران نرسد هم می شود و نهالها درخت یک دو سال بچسرخ یابد و آب بر آورده می دهند بعد از آن
 اصلا احتیاج باب دادن نمی شود و بعضی سیزهها آب می دهند در لاهور و دیپال پور و سهند و
 نواحی بچسرخ آب می دهند و ریسمان و رازی را برابر قد چاه حلقه کرده اند در میان هر دو ریسمان چوبالسته
 کوزه را بچوب بسته اند این ریسمانی را که بچوب و کوزه بان ریسمان بسته شده بر چرخ که بالای چاه است
 انداخته اند بر سر دیگر سر همین چسرخ دیگر کرده اند در پهلوی آن چرخ یک چرخ دیگر کرده اند که تیر او
 راست ایستاده است چون کاو این چسرخ را می گرداند برای او در پیره های چسرخ دویم بر آمد
 ان چسرخ کوزه دار را می گرداند که آب میریزد داده ایکنه اشته اند از نادان هر طرف می خواهند آب
 می برند دیگر در آگره و بیانه و چند و در آن نواحی بدل آب می دهند این پر مشقت است و مرداری
 هم دارد و در کج چاه خوب و ششاهه ضبوط کرده در میان و ششاهه غلطک ترتیب کرده اند باز غاچی درازی و کوهستانی را بسته بر بالای
 غلطک می اندازند یک طرف این ارغاچی را بکا بسته بگلش آب دلو را می ریخته باشد
 هر مرتبه کاو رفته دلو را بر آورده در محل بر کشتن ارغاچی از راه کاو که ششاهه و سکیکن کاو لوث است
 رسیده باز در چاه می افتد به بعضی زراعت با کرا احتیاج شود زن و مرد بکوزه آب کشیده آب
 می دهند ولایتها و شهرهای هند وستان بسیاری صفاست تمام شهرها و تمام زمینهای او یک وضع است
 در باغات او دیوار نمی شود و کشر جاها می او میدان واقع شده در بعضی کیاها و دریاها و رودها بخت
 بار آنها می بر شکال آب کنده شده که از هر جا عبور و مرور متعذر است اچنانا در بعضی چاهها پناه آب می باشد

می بود در یک دو کرمی بزور گرفته کا فران را قتل عام نموده دارالاسلام کرم چنانچه شرح آن مذکور
 خواهد شد دیگر در اطراف و جوانب ملک هندوستان رای در اجاسیاری است بعضی مطیع الاسلام
 اند و بعضی از جهت دوری راه و مفیدونی زمینها به پادشاهان اسلام اطاعت نمی کنند هندوستان
 از تسلیم اول و از تسلیم دوم و از تسلیم سوم است و از تسلیم چهارم در هندوستان جای نیست عز
 مملکتی واقع شده نسبت بولایت مایان عالم دیگر است که دو دریا و جبل و صحرا و حیوانات و نباتات
 و مردم و زبان و باد و یاران همه او بطریق دیگر واقع شده از توابع کابل کرم سیرا اگرچه در بعضی خمینها
 مشابهتی هندوستان دارد و در بعضی نه اما مجرب و که شستن آب نند زمین و آب و درخت و سنگ و ایل
 و الوس و راه و رسم تمام آن بطریق هندوستان است که شمال آنکه مذکور شد بجزر و کد شستن از دریای
 سند درین کوهستان از توابع کشمیر و لایتهاست مثل کل و سمنک اکثری اگرچه بحال اطاعت کشمیر میکنند
 اما پیشترها داخل کشمیر بوده بعد از کد شستن کشمیر درین کوه بی نهایت ایل و الوس و پرگنه و لایتهاست تا بنکاله
 و کنار دریای محیط باین کوه پیوسته است خلاق است از مردم هندوستان این قدر تحقیق و تحقیقش
 کرده شد هیچ کس ازین طوائف خبر تحقیق نتوانست گفت همین قدر گفتند که مردم این کوه را کیس میگویند
 سخا طسر رسید که چون اهل هندوستان شبن را این تلفظ می کنند چون درین کوه پنجه معتبره سمیر است کشمیر
 یعنی کوه کسپا میر کوه رای گویند و کسپه مردم این کوه را می گویند غیر از کشمیر شهر دیگری کوه شنیده نشد
 ازین جهت می تواند بود که کشمیر گفته شده باشد متاع مردم این کوه نافه مشک و قوناس بخری و زعفران و سرب
 و مس است این کوه را مردم هندو اسواک پربت می گویند بزبان هند ربع لک صد هزار پربت کوه می گویند یعنی
 ربعی صد هزار کوه که یکصد و بیست و پنج هزار کوه باشد درین کوهها برف هرگز بر طرف نمی شود از بعضی ولایات
 هندوستان مثل لاهور و سمرهند و اسمعیل درین کوه برف با سفید شده می نماید همین کوه در کابل هندو کش
 موسوم است این کوه از کابل بطرف مشرق رفته است چیزی بجنوب مایل بجنوب این کوه تمام هندوستانات
 است شمالی این کوه مردم نامعلوم که کس می گویند لایت ثبت است ازین کوه دریا س برآمده از میان
 هندوستان گذشته می رود در جانب شمال سهند شمش دریا که سده و هفت و چناب در اوی و بیاج
 تلج باشد از همین کوه برآمده در نواحی ملتان همه بدریای سند یکجا شده سهند نامیده می شود و بطرف غرب رفته
 از میان ولایت تته گذشته بمان همراه می شود غیر ازین شمش دریا و دیگر دریاها مثل چون و کنک و سرب و کودی
 و سدر و کنگ و دیگر بسیار دریاهاست که همه بدریای کنک همراه شده کنک تام برده می شود و بطرف شرق رفته
 از میان ولایت بنکاله گذشته در محیطی ریزد و منبع همه آنها همین سوواک است و بعضی دریا های دیگر هست که
 از کوهستان هندوستان بر می آید مثل چمنل و بیاس و سن یوسی و سون درین کوهستان برف اصلانی شود
 اینها هم بدریای کنک همراه می شوند در هندوستان هم کوههاست از ان جمله یک کوهی افتاده از شمال بطرف

جوینور قابض شدند هر دو پای تخت یک بادشاه نشین شد دوم و کجرات سلطان مظفر بود چند روزی پیشتر
 از فتح ابراهیم از عالم نقل کرد بسیار تشرع پادشاهی بود طالب علمی هم داشت حدیث مطالعه می کرد و ایم مصحف
 کتابت می کرد این طبقه رانانگ می گویند پسر آن اینها هم پیش سلطان فیروز شاه و آن سلاطین شتراب دار
 بوده اند بعد از فیروز شاه ولایت کجرات را قابض شده بوده اند سیومی در دکن بهمانند اما درین تاریخ
 در سلاطین دکن اختیار و اقتدار نمانده تمام ولایات ایشان را امرای کلان ایشان بدست آورده اند
 بجز خیزیک احتیاج می شد از امرای خود طلبیده اند چهارم در ولایت مالوه که منته و هم می گویند سلطان محمود بود
 این طبقه را خلجی می گویند اما این رانانگها کافر زیر کرده اند و ولایت را قابض شده بود این هم ضعیف شده بود
 پسر آن این هم از تربیت کرده های سلطان فیروز شاه بوده اند بعد از آن ولایت مالوه را قابض شده بود
 پنجم در ولایت بنکاله نصرت شاه بود پدرش در بنکاله بادشاه شده بود و سید بوده بسلاطین علاء الدین
 ملقب بود باین سلطنت میراث رسیده بود و عجب رسمی است در بنکاله میراثی کمتر می شود پادشاه را یک
 تخت بمعنی است امر او زرا و صاحب منصبان را هم از برای هر کس یک جای مقرر است پیش مرگ
 بنکاله آن تخت و آن جاها معتبر است از برای هر جای تابع و مطیع از نوکر و چاکر جمعی معین و مقرر اند
 غسل و نصب کسی را که خاطر بادشاه بخواد هر کس را که در جای بچی نشاند تمام نوکر و چاکر و تابعان
 و مطیعان آنجا از آن کس می شوند بلکه در تخت بادشاه او هم این خاصیت است هر کس بادشاه
 را کشته تا بر آمدن بر آن تخت فرصت بیاید او بادشاه می شود امر او فر او سپاهی و رعیت همه
 اطاعت و انقیاد می کنند مثل بادشاه سابق بادشاه و فرمان رومی دانند سخن مردم بنکاله اینست
 که با حلال خوار تختیم هر کس بالای تخت باشد مطیع و منقاد اویم چنانچه پیشش از پدر نصرت شاه سلاطین
 علاء الدین یک حبشی پادشاه پیش را کشته بر تخت بر آمده مدتی سلطنت کرد حبشی را سلطان علاء الدین
 کشته یکایک بر تخت بر آمده بادشاه شده بعد از سلطان علاء الدین بطریق ارثت حالا پسرش بادشاه
 شده و در بنکاله این رسم است که هر کسی که پادشاه شد خزانه نو دیگرتجیبیاید که بکند و خندان جمع نمود
 پیش آن مردم فخر و مباهات است یک رسم دیگر اینست که بجهت خزانه پایگاه بلکه بجهت جمع سیوا
 سلاطین از قدیم مقرر و معین پر کنهاتخواه است بجای دیگر اصلا خسیج نمی شود مردم کلان و سلمان
 و صاحب لشکر بسیاری اند این سخن پنج بادشاه است که مذکور شده از کافران کلان ترش بولایت
 و لشکر را بجا نکر است و دیگر رانانگها است که درین نزدیکی از جرات و شمشیر خود این مقدار کلان شده بود
 و ولایت اصلی او چطور است در وقت خلل یا فتنه سلطنت سلاطین هند و ولایت بسیاری را که تعلق بمنده
 داشت قابض شد مثل رتینو و رونک پور پهلسا و چندیری در تاریخ نهصد و سی و چهار بعنائیت اهی
 چندیری را که چند سال بود که در احراب شده بود سندی و نامی از کسان کلان معتبر رانانگها آنجا

سلطان شهاب الدین غوری اگر چه او سلطنت خراسان داشت اما برادر کلان او سلطان غیاث الدین
غوری دشت در طبقات ناصری آورده که یک نوبت بیکتاکت و هشت هزار برکتوان داربند و ستان
شکر کشیده بوده است ضمیمان اینهمه رای و راجها بوده اند در تمام سند و ستان بیکتکس نمود آن
نوبت که بر بیره آمدیم بنهائش هزار پانصد یاد و هزار کس بوده با ششم مرتبه پنج که آمده سلطان ابراهیم
را زیر کرده مالک هند و ستان را فتح کرد و در بیچ وقت در لشکر هند و ستان اینقدر کس آورده نشد
بود و نوکر و سوداگر و جاکس جمیع مردمیکه از لشکر می همراه بودند و از ده هزار کس بقدم آمد بلکه بمن تعلق
دشت بخشان و قندار و کابل و قند ز بود اما از این ولایت نفع معتد بهی نبود بلکه بعضی ولایتها تحت
نزدیکی غنیم اینجا بود که مدوامی عظیم کردن لازم بود و دیگر جمیع ولایات ما و انهر در قوت خوانین
و سلاطین اوزبک بود و نزدیک بعد در لشکر کرمی ایشانرا تخمین مس کردند دشمن قدیمی بودند و یکی
مملکت هند و ستان از بیره تا بهار در تصرف افغان بادشاه ایشان سلطان ابراهیم بود و حساب
پنج کت لشکر او را می باید و حساب گرفت در آن فرصت بعضی امرای یورپ در مقام مخالفت بودند
لشکر حاضر در ایک کت تخمین میکنند از خود شش و ادهایانش نزدیک هزار ذات میکنند که بود
با اینجا و باین قوت توکل کرد و مثل اوزبک محمد بنر باغی که بنر این پشت کذاشته از نسل سلطان ابراهیم
صاحب لشکر بسیار و مالک ملک سیله نشاهی رو برو شدیم و خود قول الله تعالی رنج و مشقت ضمایع
شکر و اینچنین غنیم رو بروی مغلوب کرد و مثل هند و ستان مملکت وسیعی را مفتوح کرد و این دولت را از
قوت و زور خود گهی بیست و این سعادت را از سعی و همت خود نشید انهم ملکه از قیمن عنایت و کرم
الهی است مالک هند و ستان وسیع پر مردم و پر حاصل واقع شده مشرقی و جنوبی بلکه غربی
هم بدیای محیط مشرقی و شمال و یک گوی است که بجه هند و کوشن و کافران و کوهستان کشیم
پیوسته است در غرب شمالی او کابل و غزنه و قندار واقع شده پانچ تمام هند و ستان و سلی بوده
بعد از سلطان شهاب الدین غوری تا آخر عهد سلطان فیروز شاه اکثر هند و ستان در حکومت
صنط سلاطین و سلی بود و این تاریخ که من هند و ستان را فتح کرد و در پنج پادشاه مسلمان و دو کافر
در هند و ستان پادشاه میکردند که چرخ و ریزه برای راجه در کوه چکل خیل بود اما معتد مستقل
انها بودند یکی افغانان بودند که پای تخت آنها بود از بیره تا بهار تا بعضی بودند پیش از افغانان
چونپور در بعض سلطان حسین بود شرقی این جماعه را پور به میسکو میاید پوران آنها را در پیش سلطان
فیروز شادان سلطان شفا بوده اند بعد از فیروز شاه در مملکت چوپور مسلط شده اند و سلی در
دست سلطان علاء الدین بود این طبقه سید اند تیمور بیکت در زمان گرفتن خود حکومت و مسله
اینها داده رفت بودند سلطان بملول لودی و پیش سلطان سکندر پامی تخت ولی را ناپاست

در وقت زیر کردن ابراهیم بدوزخ رفت اولاد و خیلانانه بکرامتیت در آن گمزه بود در وقت آمدن
 جهان خلی برجامیت بنیال که نخستین بودند مدعی که بنایون گذاشته بود گرفته در مقام احتیاط
 میشوند بنایون هم منیکه از او که تاریخ بکنند رضای خود جو ابراهیم بسیار بهما یون پیشکش میکنند
 از این جمله یک الماس شهرت بود که سلطان علاء الدین آورده بود آنگاه شهنشاه است که یک قوم قیمت
 او را بنصفت خرج روز و شام عا که گفت بود ثوابت باشد مشغال است در وقت آمدن بنایون
 بنی پیشکش کرده من باز بهما یون را بشنیدم از بسیار بیان درون قلمه از مردم دانا یکی ملک داد
 کرانی بود و یکی سورد و یکی زلفان سیواتی بود اندک خیل از ایشان ظاهر شده سیاست کرده
 فرستاده شد ملکه او کرنی بعضی شده کرده بود رفته آمده تا قرار یافتن این سخنان چهار پنج روز
 شد موافق مدعی ایشان عنایتی و شفقتی کرد و جمیع مهمات ایشان را بهر نشینان معاف کردیم تا در
 ابراهیم قیمت ملک پر کنده نقد عنایت شد باین امر ای او بهر که ام بر کنده داده شد مادر او را
 از آن که یک کرده پایان آب منزل داده شد روز شنبه بیست و پنجم حین نماز و یک در آن
 در آید در منزل سلطان ابراهیم در آمده فرود آمده شد در تاریخ سینه بنه صد و ده که ولایت کابل
 سخن شد از آن تاریخ تا حال همیشه هر سن منهد و ستان کرد و میشد کاهی از جنبه سست را شی امر کاسه
 از بهمتی ابرادران یورش منهد و ستان میسر و ناک است او سخن فشد آخر آنچنین سوانه نماز از خرد
 در زیره امر که هیچکس خلاف مقصود سخن نتوانست کرد و در تاریخ بنه صد و بیست و پنج لشکر کشیده قلمه کجور
 را در دو سه کلمه ی بزور گرفت مردم او را قتل علم کرده به بهر آدمیم تا لان و تاریخ نموده بر مردم بهر
 مال مان انداخته نقد و عنس چهار ملک شاه رخ گرفته مردم لشکر بعد و تو قیمت نموده بکابل
 مراجعت کرده شد از آن تاریخ تا تاریخ بنه صد و سی و دو بهند و ستان یک قیمت هشت سال
 پنج نوبت بهند و ستان لشکر کشیدیم در نوبت پنجم اندر تعالی بفضل و کرم خود نسل سلطان ابراهیم
 غنیمت را مقهور و ابرگر و نسل منهد و ستان را با ما میسر و سخن کرد از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و آله و سلم تا این تاریخ از بادشاهان انظره است که س ولایت منهد و ستان سلطه
 سلطنت کردند یکی سلطان محمود و اولاد او و در حماکت ملک منهد و ستان مدت مدید بر تخت
 سلطنت نشسته اند و دوم سلطان شهاب الدین غوری و عظامان و قواع و سلطه های بسیار در این
 حماکت با و شاه رانده اند سوم منم اما کار من بجا ران بادشاهان منماند چرا که سلطان محمود منهد و ستان
 را سخن کرد و تخت خراسان در تخت منبذ او بود سلطین خوارزم و دار المر مطیع و منقاد او بودند و با و
 سمرقند و زردست او بود و شکر او کرد و ملک نباشد و در یک کت خود چه سخن بود دیگر
 چها بودند در تمام منهد و ستان یک یا و شاه نبود در اجه در ولایت خود بجز خود بادشاهی بسیکر و بجز

ابراهیم در سنجاق قتل رسیده بودند و بجز در هر جا بر جامه و نام در این معرکه پانزده شانزده هزار کس در
 وقت آمدن اگر از تفرقه مردم هند و سستان معلوم شد که چهل پنجاه هزار کس در این معرکه مرده بودند
 باقی رازیر که در فرود آمدن روان کشیدیم پیش رو امر افروز آورده افغانان را آوردن گرفتند خیلی خیلی
 فیلیان را با فیلیان آورد پیشکش کردند از عقبت غنیمت رفته از این خاصه کسرمای سیر را با با چهره
 بوجبه با همسره ابراهیم را بر آمد خیال کرده تا غوغای تعین کردیم که تا با که رسیدن بخیل رفته خود را با شکار
 از میان اردوی ابراهیم گذشته سر اجبار خانها و راسیر کرد در کنار سندی فرود آمدیم نماز و بجز بود
 که طاهر تبریزی برادر خود خلیفه و ابراهیم را در میان مرده بسیار را با افتد سر او را بریده
 آورده بین امرو در همایون سزا و خواجه کلان و محمدی شاه منصور بر لاس دیولش علی و عمبد الله
 دلی خازن را تعین کردیم که بچوید بر کشته کرده را بدست آورده خزان ضبط بکنند محمد خواجه را و محمد سلطان
 سیرا و عادل سلطان جنب بر لاش تعلق قدم را سقر کردیم که از پرتل جدا شده و بلغار نموده
 در قلعه دلی در آمده خزانها را حسیبا و بکنند صباح آن کوچ نمود یک گروه راه آمده بجهت مصلحت
 اسپان در کنار چون فرود آمدیم دو منزل را در میان کرد روز سه شنبه غزاسر شیخ نظام الدین
 اولیا را اطواف کرده در برابر دهمی در کنار چون فرود آمده شد بهین شب چهارشنبه قاصد رسد راسیر کرده
 شش آنجا بود و صباح آن از قلعه دهمی فرار بر افرا خواجه قطب الدین را اطواف کرده مقبره و عمارت
 سلطان عیاش الدین بلین سلطان علاء الدین خلجی و منار او را و حوض شمسی و حوض خاص را
 و مقابر و باغات سلطان بهلول و سلطان سکندر را راسیر کرده در اردو فرود آمده در کشتی در
 آمده عرق خورده شد شقا و محاسنی را بولی بیک فرملی عنایت کرده دوست بیک را دیوان دهمی
 ساخته خزانها که بود فهم کرده در عزمه آنها که دریم روز خورشید از آنجا کوچ نموده در برابر تعلق آباد
 در کنار چون فرود آمده شد روز جمعه در آن منزل توقف کردیم مولانا محمود شیخ زین و بعضی بجز
 رفته در دهمی نماز جمعه کرده بنام من خطبه خواندند بفق او ساکین پاره زر بخش کرده بار و آمدند روز
 سه شنبه از آن منزل کوچ کردیم کوچ بر کوچ غریمت کرده شد من رفته تعلق آباد را راسیر کردم
 آمده در اردو فرود آمدیم روز جمعه بیکت و دوم رجب در محلات اگر در منزل سلیمان فرملی فرود آمده
 شد چون این منزل خیلی دور بود و صباح آن کوچ کرد در عمارت جلال خان حکمت فرود آمده شد بیوان که پیشتر آمده بود مردم
 در آن قاعه عذرا کشته میل کردند اینها از سیر مردم ملاحظه کرده بخواند دست از نشو و گفته تا آمدن راه بر آمد را احتیاط کرده نشسته بودند بجهت
 هند و که راجه کوالیار بود از حد سال بیشتر بود که در ولایت کوالیار پیران او سلطنت کرده
 بودند سکن بجهت کوالیار کوالیار حین در سال در اگر نشست بعد از آن در زمان ابراهیم
 عظم بجان و سروانی چند وقت بجهت چسپیده آخر بصلح کرده شمس آباد را با آنها و او بجز با حیت

و آرزو و غوغای غلطی افتاد تا نزدیک یک کسری سوزن بود و غوغا بود و میروسیکه اینچنین غوغا ندیده بودند
 خیلی تر و دو تو هم شد بعد از یک زمانی غوغا بر طرف شد وقت فرض از قواول خبر آمد که غنیمت کرده می آید ما هم
 جیبه پوشیده و یراق بسته سوار شدیم بر انغار بجا یون و خوابه کلان و سلطان محمد و دلای و مندوبیکت
 و ولی خازن و پرستی سیستانی بود و جوانان بجا یون و خواجه کلان و ولدای سیدز او عادل سلطان و
 شاه سیر حسین و سلطان جنید و مقلوبت دم و جهان بیکت و محمد بخش و شاه حسین باریکی مغول خان جی
 بوده دست راست قول چین تیمور سلطان و سلیمان محمدی که کلکتا شش و شاه منصور بر لاس و یونس علی
 و در ویش محمد ساربان و عبداللہ کتا بدار بود و دست چپ قول خلیفه و خواجه سیر سیران و احمدی بر قوا
 مدوی بیکت قوج بیکت و محمد علی خلیفه و میزرا بیکت ترخان بود ایراول خسرو که کلکتا شش و محمد علی جنگ بیکت
 بود و عبدالغزیز میر انور راطح بقین کرده بود و میزد و راج بر انغار ولی قزل و ملک فاسم و بیاض شقه را با
 مغولانش تنوغمه مقرر کرده بود و راج جو انغار قوا قزلی و پو الحو منبیر باز و شیخ جمال بازی و مندی و
 لشکر کی قسلی مغول را تنوغمه رست ما خستیم که بجز نزدیک رسیدن غنیمت از عقب او بجز در وقت نمود
 ارشان سپاهی غنیمت بر انغار سیل و بسیار بود از این جهت عبدالغزیز را که در طرغ مقین بود و انغار
 کو بکت فرستاده شد سپاهی سلطان ابراهیم که از دور نمود از شد هیچ جا در تک نموده تیر می آمد سپاه ما
 که با آنها نمودار شد این ترتیب و بیال را که ملاحظه کردند حصه شده باستینماستیم باستیم بنیاییم
 طوکر و ولی بیستوانت ایستادنی مثل پیشین بیکت توانست آمد فراتش که مرو می که در نیمه شش و بعد از
 دست و دست چپ از غنیمت تیر گذاشته بیکت مغول شوند بر انغار هم فرستادند عروم تو غنیمت از
 عقب غنیمت تیر گذاشتن که گفتند از جو انغار همه خواجه پیشتر سید از و بردی محمدی خواجه بیکت
 قوج بیکت فرستاده اینها هم سید بسیار می گذاشته آن قوج را که دادند بیکت جو انغار از قول احمدی بر قوا
 و مروی بیکت و قوج بیکت و محمد علی خلیفه را فرستاد و شد بر انغار هم جنگ قائم شده بجزدی کلکتا
 و شاه منصور بر لاس و یونس علی صدر الله فراتش که در پیش قول از روبروی پشت بیکت مغول
 شدند استناد علی قلی هم پیش قول از روبرو فرشته انداختند و مصطفی قوجی از دست چپ خوب
 ضربت بر آنها انداختند و تو غنیمت که کرد و غنیمت بیکت فرشته شبه گذاشتند و بیکت مغول شدند بیکت و مرتبه
 طرفت بر انغار و غول و کوانه حمل را که فرستادیم که بیکت فرشته ضربت شبیه باز در قول از انداختند دست
 رست و دست چپ و قول همه یکجا جمع شدند اینچنان عمارت شد که فی پیش توانستند آمدنی راه
 که سخن توانستند بیکت نیز و آفتاب بر آمده بود که این جنگ شد تا نیمه و ز شدن ضربت جنگ بود
 نیمه ز شده بود که اعدا استغور و مغلوب و اجابا بشیخ و سر درشتند بفضل و کرم الله تعالی اینچنین کار
 و شوارسی را با آسان کرد اینچنان لشکر بسیاری را در نیمه روز بجاک یکسان کرد و پنج شش هزار کس نزدیک

متوجه بود تو همس و نزد بی تقرب است آنچه الله تعالی در ازل تقدیر کرده است دیگر نیش و اگر چه آنها را هم
 عیب کرد نمیشود اگر چه آنها را هم عیب کرده چرا که از وطن دو سه ماه راه آمده شده بود بغیر عیب قومی کار
 و دم افتاده بودنی مازان آنها سیاه است مانی آنها زبان ما را بلیث جمع و معنی پریشان بود که رفتار
 قومی و قومی عجیب و لشکر حاضر غنیمت را یک لکت تخمین میکردند بیل از او امرای او را از یک بند از بیل میگفتند
 که هست از او پدرش مانده خزینه خود گرفته در پیش بود و در بند و سستان یک رسم است که در وقتی تخمین
 کار افتاد و شاز و او را هم میعاد نو که سینه زده اند این مردم را سه بندی میگویند اگر این چنین خیال میکرد یک
 لکت هم میتوانست گرفت الله تعالی را هست آوردنی جو انان خود را راضی توانست که درنی خزینه خود را نعمت
 توانست نمود جو انان خود را چگونه راضی تواند کرد که اساک بلبعض بسیار غالب بود و خود بجمع نمودن
 زربعی طالب بی تجربه جوانی بودنی که آمدن او بسیار انجام بودنی فرستن و بی ایستادن او بی جنگ
 کردن او در آن وصفت کرده پانی پست اطراف و جوان مردم کشکر با اراپه و ساخ و خندق مشبوط و مرتب
 کرده میشد در ویش محمد ساربان بعضی رسانید که این مقدار هست یا ط که شد او چه ایگما ۱۲۱ داشته که اینجا
 بیاید گفتیم که اینها را بخانان و اوزبک قیاس میکنند اسانی که از سر قشند بر آید که جمیع خانان
 سلطانان اوزبک جمع شده اتفاق کرده با هم آمدن بر سره از در بند گذشتند با کبیج و آل جمعی سپاهی
 و مغول سی هزار در حملات در آورده حملات محکم کرده و مشبوط ساختیم چون آن خانان و سلطانان حساب و ریاض
 رفتن و ایستادن را میداشتند دیدند که مرده و زنده راه حصار دیده حصار را مشبوط کردیم حساب
 آمدن بر سر نیافتند و از نو کرد بر گشته اینها را با آنها تشبیه کن حساب ریاض رفتن را کجا میداند
 خدا است آورد همان طوری که من گفته بودم شد بخت بدست روز یک در پانی پست بودیم کم کم کس رفت
 بر او بر او بر او بسیار ادب میبازند آنها هیچ حرکتی جنبشی نمیکردند آخر برای بعضی امرای دولتمند
 مند و سستان عمل کرده محمد بنخواجه و محمد سلطان سید زانو عادل سلطان و شاهر شاه میر حسین
 و سلطان حسید بلخ و عبدالغفر نیز اخور و محمد سلطان جنگینک و تعلق قدم ولی خانان و محمد علی خلیفه و
 محمد شمش و جان بیک و قزاقی این سردار با چهار خیمه از کس شدت و شادیم اتفاق خوبی توانست
 کرد و برایشان رفت کار تو است که در صبح کرد تا وقت روشن شدن نزدیک بدایر غنیمت بودند مردم
 غنیمت بسیار نامی خود را خواسته فیلها خود را است کرده بر آمدند که چه کاری توانستند کرد اما بان
 مقدار کس بسیاری در آنچه هیچکس را میگذارد ساله و سلامت بر آمدند و در پای محمد علی جنگینک
 تیر سیده اگر چه هلاک نبود اما در جنگ بکار نیامد این جنس را یافته همایون را با لشکرش یک
 کرده یک و نیم کرده پیش از ایشان فرستاد و خود هم بالشکرا نه دست کرده بر اندام سخون
 و سخکان با همایون همراه شده آمدند و چون کس غنیمت نیامد با هم برگشته فرود آمدیم در این شب

که یک گروه دو گروه کوچ نموده در هر منزل دو دو سه سه روز بقیام می آید ما هم متوجه شده از شاه آباد
یک منزل در میان کرده در کنار دریای جون روی سه ساعده آمده فرود آمدیم حمید زقلی نوکر خواجه
کلان را بجهت زبان گرفتن فرستادند در ریای جون را بگذر گذارشته رفته سه ساعده را سیر کردم
آنروز معجون خود بودیم سه ساعده چشمه هم دارد آبی از این چشمه برآمده میرود جانی نیست تروی سیک
خاکسار در یک گشتی تالار ساخته کاخی کیشتی میگردم کاخی بکوچه کشتی می آمدم از آن منزل کنار دریا
را گرفتند پاپان رویه کوچ نموده بشده بود که حمید زقلی بیک بجهت زبان گرفتن رفته بود جنبه آورد
که داود خان پتمیم خان را با شش مفت نزار سوار از میان دو آب گذرانده هست سه چهار کرده از دایره ابراهیم
ای طرفت تر دیره زدنشته اند بر سر آن فوج روز کینه شرو هم سبب آلا آخر صحن تیمور سلطان و محمد سیان
و محمد سلطان میرزا عادل سلطان را با تمام مردم جو انقار که سلطان حمید و شاه میر حسین و تعلق قدم
باشند از قول هم پولیس علی و عبدالقدیر و احمدی و کتبه بیک را الیقار جدا کردیم نماز پیشین از آب
گذرشته در میان نماز عصر و نماز شام از آنجا روان شدند بروقت و صحن بر سر غنیمت میرشد اندک
پیش رست کرد و طوری ساخته می آیند مردم با محجور رسیدن گرفتند روان میشوند تا برابر دایره ابراهیم
فرود آورده میروند پتمیم خان را که برادر کلان داود خان و یک سردار او بود فرود آورده با هم نهاد
مشتما و بندگی و شش مفت نیل آمده و بجهت سیاست اکثره لیساق رسیدند از آنجا کوچ کرده
بر انقار و جو انقار و قول و بیال کرده روانه شدند مردم و شش است که مردم لشکر را سوار کرده کمان
یا چاقی بدست گرفتند به طوریکه میان ایشان مقر است لشکر را تخمین نموده از روی آن حکم میکنند
که این مقدار لشکر خواهد بود انقدر که قیاس سیکر ویم انقدر لشکر نظر بدر آمد در این منزل توقف شد
بعد از طیار و کمل فراخور حال خود را به سازند مفهصدار به شد به استاعلی قسلی فرمان شد که بدستور مردم
در میان ارا بهما بجای رنگبیه از خام کما و ارا غایمها بافته بیکدیگر به بندند و بسیار برود ارا به شش
مفت تور یا شش تفکساند ازان در عقب این ارا بهما تور با اسپاده تفک اندازند بجهت ترتیب
این اسباب پنج شش روز در این منزل توقف شد بعد از طیار و کمل شدن اسباب تمام امر او جواتنه
که سخن مسید النعمه بیک شش طلبیده که بکاش عام کرده را بهما برین قرار گرفت که پانی پت سحریت
محللات و خانها بسیار داده است طرفت محلات و خانها میشود اطراف و یکبار بار با راه و تور با
منضم بود کرده تفک و پیاده از عقب ارا بهما و تور با یقین میتوان کرد با نیقار کوچ نموده و یک
منزل در میان کرده روز پنجشنبه صبح جماد الاول قریب پانی پت آمدیم دست رست شش و محلات
بارا بهما و توره که ترتیب داده بودیم شد در دست چپ و بعضی جاها حندق شایخ شدند در دست
تیر انداز جا انقدر که صدصد و پنجاه گسرن آید جا گذاشته شد بعضی از مردم شکر چلی مترود و

و مات از جای که آب فرو میرود سه چهار کرده پاپان تر بوده باشد در شکل آب این رود بسیار آمده باب کمر
 هم بود باشد سیامانه و سنام میرود و در این منزل خبر یافتیم که سلطان ابراهیم که در منظر و پهل بود از اینجا
 یک گروه پیشتر کوچ نموده و دیگر مقدار حصار فیروزه حمید خان خاص خیل باشد که حصار فیروزه و آن نواحی
 از حصار و پانزده گروه این طرف برآمده می آید که بیست را بجهت خربار دوی ابراهیم فرستاده شد سومین آنکه
 را با لشکر حصار بجهت خبر آوردن فرستاده شد روز بیست و سوم بمکه اول از ابانال کوچ نموده در کنار
 یک کوهی فرود آمده بودیم که سومین آنکه و کتبیست بیست روز آمدن با تمام مردم بر انبار و خواجه کلان
 و سلطان محمد ولدای دولی خازن و امرای که در هندوستان مانده بودند حصار بیست و مند و بیست و
 عبدالغفری و محمد علی جنک را از غول بهم از انجکیان و نزد بیکیان شاه منصور بر لاس و کتبیست و موجب علی
 و یک جماعه مردم هم بود که در سر حمید خان تعیین کردیم این هم در همین منزل آمده طارست کرد
 این افغان بسیار دستاوی و بیوش و دمنده با وجود آنکه دلا در خان بهم در نو که و هم در مرتبه از کلانته
 او نمی شنید پس این عالم خان که با شاه زاد می او می شنود آنها می ایستند این اشده غای نشستن کرد
 صباح دو کشتی چهار و هم ماه بر سر حمید خان جایون متوجه شد را ایلیغار نموده جایون از
 خود پیشتر صد و پنجاه جوان خوب را بقادلی جدا می کنند نزدیک رسیده مردم قراول دست زد و در
 او سخت تر گردید و دفعه زد و بدل شده بود که از عقب سیاهی جایون پیدا میشود و بجز در میان غنیمت یک روز
 صد و صد کس فرود آورده نصف آنها را سر بریده نصف آنها را زنده با مفت بشت فیصل آورده
 خبر آن شبح جایون را روز جمعه شرو هم ماه می یک مغول در همان منزل آورده خط ساحال خلعت خاص
 و از اسپان طویلیک است خاصه عنایت کرده بلد هم دعه کرده شده فرود و شنبه بیست و یکم
 ماه از جهان خبر فرستادن علی قلی و قنقل اندازان را فرموده شد که بجهت سیاست همه آنها را قنقل
 زده کشتند روز و شنبه بیست و یکم ماه در همان منزل جایون با صد بندی و مفت بشت فیصل آمده طارست
 کرد اول یورش اول کار و دیدن او این بود لشکر بسیار خوب شد تا و عو بجای مردم که بخت را دنبال
 کرده بجز در رسیدن حصار فیروزه را تاراج کرده اند حصار فیروزه را توابع و حش و کت که در
 زرقه بهمان جلد داده شد از آن منزل کوچ نموده بشان آباد آمدیم بحیثه زبان گرفتن بار و
 سلطان ابراهیم کس فرستاده چند روز در همین منزل توقف شد رحمت پیاده را با افتخار ما از همین منزل
 بجابل فرستاده شد و همین منزل همین روز جایون در روی خود اسب و با تقاضی رساند چون
 حضرت محمد و می استر رساندن در آن وقایع ذکر کرده بودند در آن تاریخ نزد و ساله بود من در سن
 چهل و شش سال بوده باشم محمد جایون از نقل خط مبارک آنحضرت منقول شد همین منزل روز و شنبه
 بیست و هشتم جمادی الاول آفتاب در برج حمل تحویل کرد و از روی ابراهیم متواتر خبر آمدن گرفت

ده دوازده گز بوده باشد از دو چوب دراز پل کرده اند سب را و کله را از آنجا سیکند تا بد در این کوهستان از
 فله‌های که غازیخان مضبوط کرده بود یکی این بود که پس در قلعه بود جاقو بخی رسیده جنک می اندازند چون
 گرفتن نزد یک میرسد شب میشود مردم درون قلعه این چنین تسلط مضبوطی را بر تافته مسکین نزد و
 درون یک قلعه مضبوط دیگر قلعه است که در اطراف او هم جمع است با مضبوطی قلعه کوه نیست عالم خان
 در همین تسلط کنگونه در آمده بود و چنانچه پیش از این مذکور شد بعد از جدا کردن ایلغاب سر غازیخان پارسا
 همت ننهاد و دست عثمان توکل زوه به سر سلطان ابراهیم ابن سلطان سکت در بن سلطان بهلول
 لودی افغان که در آن تاریخ پای تخت و ملی و خاکت مندر وستان در تحت نظرف او بود لشکر حاضر
 او را یک کت میگفتند با دوز را و امر اندر یک هزار فیل بود متوجه شهریم بعد از یک کوچ باقی شتاقول
 را و بیابان پور عنایت که در حکم بلخ فرستاده شد بجهت مصلحت بلخ از بسیاری نجوشیان و وزیران و فرزندان
 و خروانی که در کابل بودند و از شامی که در شتخ ملوت بدست افتاده بود و غوغاها فرستاده شد پایان رویه
 دوان بعد از یک دو کوچ شاه عماد شیرازی خطهای آرایش خان و ملا محمد زهیب را گرفته یکباره دو لشکر
 اظهار کرد و این دو رشتن سعی اهتمام کرده بودند ما هم از دست یک پیاده فراتهای عنایت فرستاده پیشتر
 کوچ کردیم جاقو بخی که بلوت رفته به مندر و کله بود وقت بهای کوهستان آن نواحی که مذکور بود که در آن میان
 از جهته مضبوطی آنجا با هیچکس نرفته و فرشته تمام آنها را گرفت مردم آنجا را تاراج کرده با همراه شدند عالم خان
 بهم خراب شده پیاده و برین آمد پیش و از او از امر او نزد یکمان فرستاده اسپان هم فرستادیم در
 همان نواحی آمده ملازمت کرده و کجوه دره این نواحی جاقو بخی رشتن یک دو شب بود آمدند معتد به چیز
 بدست نیفتاد و شاه حسین و جان بیگ و بعضی جوانان حضرت جاقو بقیون طلبیده رفتند و ایام بودن
 دو سه مرتبه عرض داد استهای اسمعیل حلوانی آید اثر اینجا هم و سخاوه ایشان فرمانها فرستاده شد
 از درون کوچ نموده بر و پرا آمدیم از در کوچ نموده در برابر سر مندر کول فرود آمدیم که یک بند بستان
 خود را ایلی سلطان ابراهیم گفته اند اگر چه خط و کتابت نداشتند از یک کسی نمانی گز است را عا نموده ما هم
 در سنا بلا و یک تقطار سواد می ران فرستادیم بچ در سیدن این فقیران مرد و آنها را ابراهیم بند میفکند
 که بکشد چهار فر که ابراهیم را زیر کردیم همان زمان سواد می خلاص شده اند یک منزل در میان کرده در کنار
 و دینورد ستور فرود آمدیم در سید وستان جبار از دیالک آب روانی که بستان است این را آب
 که مسکین و بیچاره هم در کنار این آب است بالار و میان آب بکشت بگردان سواد شدیم از جهته چهار
 کرده طلبند از این آب باز ره رود بر آمده می آید خیلی لطیف و خوشتر از یکدره کشادی چهار پنج آسیا
 آب بر آمده می آید خیلی لطیف و خوش هوا و سنا سبب جابو و کنار همین آب دیده بر آمد مسکین دره کشاد
 یک چهار باغ فرمودیم این آب در صحرای یک دو کوه می رفته در رود فرود آمده و جای بر آن آب بگزار این

که کمان شود شخص نامید که غار شیخان مغلطه کرده بنزاید غرض کلی او بود و دیگر بعضی جوایس همسر و چیز او را که بچنان
 نموده می بر آورده باشند ضبط میکنند و مردم در واژه قلعه غلو بسیار میگویند و بدیهه سیاست چند تیر انداز خسته
 بسیار یک تیر فضا بقصد جوایس می آید چون رسیده در ساعت جان تسلیم کرد و شب بر جهان لمبکی بوده روز
 دو شنبه در قلعه در آمده سیر کرده در کتا سنجانه غار شیخان در آمدیم چند کتاب نفیس بر آید چندی از آنها را بهما
 داده چند پیرا بکاران فرستادیم کتابهای اایانه خود بسیار بود اما آنقدر از کتاب نفیس که چشم داشتیم
 نبر آمد شب سنجای بوده صبح آن باز آمدیم غار شیخان را در قلعه قلعه موسی کردیم آن بی حمیت نامزد پیر و برادر
 خود و مادر و خواهر خود را در ملوت برانگشته با سنده و چندین بطرفش که بر آمده رفته قطع هم بین آن
 بی حمیت را که هرگز بد نخواهد دید روی نیک کتبی چون آسانی گزیند غولیش را به زین و فرزند بگذارد به سختی
 روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده بطرف کوچی که غار شیخان که کجاست در آن کوه رفته بود متوجه شدم در منزلی که در
 دروهمند ملوت بود یک گروه راه آمده در یک دره فرود آمدیم دلاور خان اینجا آمده ملازمت کرد و دلتخان
 و علیخان و اسمعیلیان و چندی دیگر از کلام شتران ایشانرا بنده کرده بجهت بیگ سپرده شد که در قلعه ملوتی که در
 بهیره است برده نگاهدار و دیگر ایشانرا که بهر کسین بر کس گیرانده شده بودند با اتفاق دلاور خان چون بهای غیر
 کرده شد بهار را بخیل داده بعضی بارانند کرده نگاه داشتند که بنیاد بنا بر دلسلطان پور رسیده بود که دلتخان
 خود قلعه ملوت را بعهده محمد علی بیگ بیگ کرد و شد از جانب خود برادر کلان خود را دعوت را با یکجا آمد
 از جوانان آنجا که شت از نزاره و افغان هم تا و و صده و صده بیجا کس کجاست قلعه تعیین شد خواجگه کلا
 شرا بهای غزنین بر چند شتر بار کرده آورده بود منزل خواهد کلان نزدیک واقع شده بود که بر شله دارکت
 شرف بود آنجا صحبتی شده بعضی مردم شراب خور و مد بعضی مردم عرق خورند و از آنجا کوچ نموده از کوهها
 حرداب کند و از ملوت گذشته بدون آمدیم زبان سهند و سستان جلگه رود و سیکوئه اندر زمیندستان
 کشت آب روان در همین دون است در اطراف دون ده بسیار است این دون پر کنه حیوان بود که
 طغانیان و دلاور خان میشوند دون طور جلگه افتاده اطراف او و او لاکنه است چون خیر شالی کاشته آمد
 میان آن سه چهار است سیاه آب است که ریخته میرود و زواخی جلگه ایک گروه دو گروه باشند بعضی جاباشند که سته
 گروه هم باشند کوهستان او خرد خرد بطریق پشتی واقع شده مواضع او تمام در دامن است این کوهها واقع
 شده در جابای که ده است طوس و میمون بسیار میشود مثل مرغ خانجی و غان هم بسیار است بعضی مثل
 مرغ است اما اکثر کجیک است چون خبر غار شیخان در اینجا متحقق نبود و در کجی را با بریم دیو ملنگهاست تعیین کردیم که در
 بر جابا شیخان باشد فرشته کاری بکنند و در شی رسانیست در این کوهستان خرد اطراف دون عجب غنچه
 فتله و افتاده است در طرف شرق شمال و یک قلعه واقع شده گوید نام اطراف او مفتاد مشتاق و کز یک
 اندازست طرف دروازه کلان او مفت مشقت کرده بوده باشد جابای بال روان توان در آن انداخت و فرشتان

و بعضی دیگر مردم را در اروق گذاشته ما خود تیز روان شدیم در میان د و نماز بجای نور رسیده فرود آمدیم محمد
سلطان میرزا و خاوند و حاکم سلطان و دیگر امرای آنجا آمده ملازمت کردند تا کلان نوری بکجا کوچ نمود در راه خبر غازیخان
و کرخیخان را نزد یک سراغ دادند محمد می و احمد می و اکسیر امرای نزدیک که در این ثوبت در کابل فرود شده
بود که با ما سرسپ از نوزند در و عصب این کرخیخان قاف و غوغی جدا کرده شد و آنچنان مقرر شد که اگر توانستند
رسید خود خوب و اگر نتوانند رسید اطراف قلعه ملوت را خوب احتیاط نمایند که مردم تسلع کرخیته نتوانند رفت
از این احتیاط با عرض غازیخان بود این امر را پیشتر فرستاده از برابر کافو آهمن از آب گذاشته فرود آمدیم از آنجا
و بسنزل در میان کرد و در و آمدند در قلعه ملوت فرود آمدند شد امرای را که پیشتر آمده بودند امرای هندوستان
حکم شد که قلعه را از یک محاصره محدود غا - یسنند نیره و ولتخان پسر علیخان و پسر کلان و ولتخان اسمعیل خان
نام کنجا آمدن پاره از وعده دو عهد و استمالت دست میداد و نقل فرستاده روز جمعیه در و را پیشتر کوچانند
نیم کرد و نوزد یک آمده فرود آمدیم خود آمده تسلع دیده بر انغار و جوا انغار و قول لمجار را را تعیین کرده برگشته
بارد و آمده فرود آمدیم و انجان فرستاده عرض کرد که غازیخان کرخیته بکوه رفت اگر گناه ما را عفو کنی بغلامی
آمده تسلع بسیار می خواهم میران را فرستاده تو هم را از خاطر او بر آورده آورد علیخان با پسرش همراه آمده فرودم
بمان دو شمشیر را که بجهت بنک مادر خود بسته بود و گردنش آویختند چنین رو ستانی ولاده مردک مینا شد
کارش را بنیاد رسید بنور نقل سکیند پیشتر آوردند فرودم که شمشیر بار از گردن او گرفته در وقت دریافتن
در زانوزون احسیر میکند فرودم که پایش را کشیده زانوزاننده پیشتر نشانده یک شخص هندوستانی را
فرودم که این سخنان را بیکان با و خاطر نشان کرده بگو و اینچنین بگو که من ترا پدر گفتم و تعظیم و احترام
ترا با نظری که خاطر تو میخواست از آن بهتر کردم ترا پس آن ترا از در بدری ملو خان خلاص کردم گنجی بیها
شمارا و حرمهای شمارا از بند ابراهیم آزاد کردم سه کرد ولایت ما تا رخا ترا بوعثمانیت کردم در حق تو چه
بدی کرده بودم که با این شوق دوستشید در کمر خود لبه لشکر کشیده بر سر ولایتهای ما آمده شور و مشتبه می انداز
مردک پر سهوت یکد سخن در دهن خود جا و دید از معامله هیچ سخت در برابر اینچنین سخنان جز سکوت چه تواند گفت
انچنان مقرر شد که خیلینا و حرمهای آنها را بهمانها سپرده دیگر - جهات ایشان را ضبط کرده شود و فرود
شد که همراه خواجه سیران فرود می آمده باشد روز شنبه بیت و دوم ربیع الاول بجهت صحیح و سالم آوردن
خیلینا و حرمهای اینها خود آمده بر بلند می که روی روی در و از بلوتیت فرود آمد علیخان بر آمده بکناره
شرقی پیشکش کرد و نزدیک نماز یک خیل خانها و حرمهای خود را بر آوردن گرفتند عبد الغزیز و محمد علی جنک
جنک تعلق تمام محمدی و احمدی و چندی دیگر از نزدیکان را فرات شد که درون قلعه در آمده خزانها
ایشان را و جمیع حیات ایشان را ضبط نمایند غازیخان را اگر چه بر آمده دست میگفتند اما بعضیها گفتند
که ما دیدیم در قلعه بود بعضی از چکیان و خد سکاران از اینجهت در روز و ازده آشته شد که در - جا

از سر قلعه برخاسته بمقابله او برو دخی را با نیجا قرار میدهند که اگر روز جنگ بکینم افغان از ناموس
 بگذرند بیکر نبرد اگر سخن برویم شب تاریک است کسی کسی را نمی بینند هر سوار می بسوزد و میرود و باین
 سخن از شش گرو راه سوار شده شبخون زده می آیند دو مرتبه بقصد شبخون میروند سوار شده تا دو پاس
 ایستاده فی عقب بر کشته فی پیش رفته سخن را بیگجای قرار دادند توانسته مرتبه سوم یک پیرمانده از شب
 شبخون می آیند شبخون اینها بجا در با و نترها همین اتش گذاشتن بوده پس آمده از یک پیر شب اتش
 گذاشته غوغا می اندازند جلال خان حکمت و بعضی امرای دیگر آمده عالم خان را می بینند سلطان ابراهیم
 از سر اجبه خود با چند خاصه خیلی نمی خنید بهما نیجا صبح میشود آن مقدار مرو می که همراه عالم خان بودند دست راج
 گرون و الحجر گرفتن مشغول میشوند لشکر سلطان ابراهیم می بینند که مروم اینها بسیار کم است
 از بیجا که بودند باندک فوجی و یک فیلی بطرف اینها متوجه میشوند بجز نزدیک رسیدن فیل نهایتاً تیراندازند
 آوردند میگردد بمان کرختن عالم خان بطرف میان دو آب گذشته در نواحی پانی پت باز بطرف
 پانی پت میگردد و در وقت رسیدن باندگی یک بهانه کرد از میان سلیمان سه چهار کس گرفته میگردد راست
 اسمعیل حلوانی و پسر کلان عالم خان جلال خان از اینها جدا شده بطرف میان دو آب خود را می کشند
 باز لشکر جمع کرده عالم خان یک پاره از آنها مثل سیف خان و دریا خان و محمود خان و خان جهان و شیخ
 جمال مرلی و بعضی دیگر پیش از جنگ گرفته بخت پیش ابراهیم میروند عالم خان و دلاور خان و حاجی خان
 از مریدند که گذشته اند خبر آمدن و گرفتن ملوت مارا می یابند و دلاور خان چون همیشه در مقام دوتخواهی
 بود بجهت ماسه چهار راه بند کشیده بود از ایشان جدا شده بسط نبور و کوچی آمده بعد از گرفتن ملوت
 سه چهار روز در نواحی ملوت مارا ملازمت کرد و عالم خان و حاجی خان از آن بکشت گذشته در کوه
 مائین دون و کوشکوت نام قلعه محکم آمد می دانستند که جالبوخی از افغان و مراره آمده اینها قبل میکنند
 و اینچنان قتل و مروطی را نزدیک گرفتن رسانیده بودند که بگناه میشود و خیال بر آمدن مسکینند از جهته افغان
 اسپان انور واره غنی تواند بر آمدن بیلهام داشتند از فیلان را پیش می اندازند اکثر اسپان را جل ریز
 کرده میکنند با وجود آنهم بر سر نمی توانند بر آمد در شب تاریک پیاده بر آمده بصید نهار استوبوش بغاز بخان
 در ملوت ندر آمده بطرف کوه که نیخته بودند همراه میشود غازیخان اشیاخی خوبی هم نمیکند در پان
 دون نواحی پهلوی عالم خان آمده ملازمت کرد و در سیما کوش از آنها می که در لاهور بودند کس آمده که
 صباح همه آمده ملازمت میکنند صباح آن کوچ نموده در پسر سرور فرود آمدیم محمد علی جنگناک و خواجه حسین
 و بعضی جوانان دیگر اینجا آمده ملازمت کردند و ایرد غنیمت در کنار دیار وی سطرف لاهور بوده بود چکه را
 با همراهمانش از جهته این جنب فرستاده شد سه پیر شب نزدیک رسیده بود که خبر آوردند که غنیمت مجر و خبر افغان
 بیچ کدام بهد بیکر نبرد ویران شد بیکر نبرد صباح آن کوچ نموده از پرتل و اوروق جدا شده شاه حسین

جنگ بچشم بر سر است با مرکان فرستاد و یک منزل در میان کرده در کنار آب چناب آمده منزل کردیم
 از راه بهلول پور را که فاصله بود رفته سیر کردیم قلعه او در کنار آب چناب بر بالای بلندای واقع شده بسیار
 بناطر خوش آمدنجا آوردن مردم بسیار کوه را خیال کردیم انشا الله بجز فرصت یافتن آورده خواهد شد
 از بهلول پور بار دو کجی آمدیم صحبت بود بعضی عرق بعضی بوزه خوردند بعضی سحون خوردند کشتی نماز گفتند
 گذشته برآمده در خراگه هم اندکی خوردند بجهت مصلحت ایسان بجز در کنار آب با سپان وم داده شد روز
 جمعه چهارم بیج اول در میان کوه فرود آمدیم و ایچ که بنام دستخان رفته نشد صحبت ایچ کاو و کاو میش
 از کوه صحرایت و کوچر چید و بقیه اسب می آمدند پیشی ظلم کنند ما همین دستخان بودند پیش از این این ولایتها
 یعنی بوجیشلی گرفته گیر نبود این فریب که این ولایتها تمام ایل شده است از مطهر معامله کردن گرفته اند از
 سیاکوٹ کرینه و برمنه و فقیه مسکین آمده بودند بسیار غوغا می افتاد و تاراج می نمودند مردمی که بگری کرده
 بودند پیدا کرده دو سه کس را فرمودم که پارو آید که دند در همین منزل یک سو و اگر آید زیره کنان
 عالم خان بعد از حضرت کشتن در این طور سهواً آتشین کرد می بهمه اندیده و کوچ را یکی کرده بلاهور می آمد
 در وقت حضرت داوود عالم خان خانان و سلطانان او در کت تمام آمده بلخ قتل کرده بودند عالم خان
 در طرف مندر وستان حضرت داده خود و طرف بلخ سواری کردیم بعد از آمدن لاهور با امرای که در مندر
 بودند محصل می آید که پادشاه شایانرا بجا کت من کذا شده است بمن همراه شده بیاید که غاز بیجان را هم
 بخود همراه کرده در سرزمینی و اگر هر دویم آنها مسی که گویند که بغاز بیجان که اسم اعتماد همراه شویم فرمان
 بر میخیزد است که برگاه غاز بیجان بر او ضرر نهد و حاجتیان را با سپر خود بدر کاد فرستد یا آنچه لاهور فرستاده
 این برین کرد و بگذار و نمایان همراه شوید و الا همراه نخواهد شد شما هم بیروز جنگ کرده وزیر کنانده باز بکلام
 اعتماد همراه میشوید شما هم مصلحت نیست که همراه می شده باشد چه چسبند که اینطور سخنان گفته منع کردند سخن در نمی
 آید شیرخان پس خود را فرستاده بدولت خان و غاز بیجان سخن کرده کید سخنی می بینند و لاهور خان که چند کاه
 در مندر نیان بود و در سه ماه شده بود که لاهور از مندر که بخت کرده بود او را هم همراه خود گرفت بر سر زان
 خان خان جهان که در لاهور بود داده شده بود او را هم همراه غیر و غالباً سخن را با بیجا قرار میدهند
 که دولتخان و غاز بیجان و امرای که در مندر وستان کذا شده بودند که تمام اینطور رفتار در عهد خود
 مسی که ندادند لاهور خان و حاجتیان را بیاوریم خان همراه بکنند و اینها طرف دلی و اگر در او عمده خود
 مسی که ندادند و بعضی امرای آمده عالم خان را می بینند بی توقف بطرف دلی کوچ بر کوچ روان
 میشوند و وقت رسیدن باندر می سلیمان شیراز هم آمده می بینند صحبت ایشان بی چیل نبار مسی که شیده
 آمده و دلی را قبل مسکین صحبت هم نتوانند انداختند بر مردم قلعه می بینند و او سلطان بران
 از صحبت ایشان خبر یافته به سب ایشان لشکر سواری میکنند چون نزد یک میرساند آنها هم خبر یافته

در اجماع گشتند و اجماع در خاطر مسکند گشت که شیل را با کرک اگر در بره که در و دویچ پور با هم مقابله کنند این نوبت فیلبانان
 نیل را نامی آورده اند که یک کرک از بر و دویچ آید بجز در وان ساختن نیل بانان کرک رو بر و منی آید بطرف
 دیگر میگریزد آنروز در کرک اجماع بعضی افراد نزدیکان و بخشیان دیوانیان را طلبید و شش مفت سرکار
 کرده در گذر شیل آب بر سر کشتیها تعین کرده شد که جمیع مردم شکر را نام بنام نوشته سان ایشان را بجزند شب آن روز
 اندکی شده تب کردم این روز اندکی سرفه کشیده در سر سرفه کردن خون می افتاد نیلی تو هم شد اسهال افتد
 بعد از دو سه روز بطرف شد از جزام و منزل در میان کرده روز پنجشنبه همیشه و هشتم ماه در کنار دریای
 شد فرود آمدیم روز شنبه غره ربیع الاول سدر گذاشته و از آب کچکه کوک کدشته در کنار دریا فرود آمده
 شد امر او بخشیان و دیوانیان که بر سر کشتی تعین شده بودند سان لشکر که در ملازمست بودند در عرض رسانیدند
 خورد و کلان و نیک و بد نوکر و عسکریه نوکر و از ده هزار کس تغذیه بود این سال در صحرای اشکال کم شد
 بود در دامن کوه بشکال حکم شده بود نور دامن کوه شکر بشکال خوب شده بود بجهت مصلحت غله بدامن
 کوه براه سنا کوه مطوبه شیم در دشت رسیدن برابر ولایت تاتی که در یک رودی بهر جا آب بسیاری
 ایستاد بود این آب با تمام نخ بسته که در چشلی بسیار نمودن بناقش مقدار یک دست بسیاری او بود و باشت
 در ولایت بند وستان این نوع بیخ غریب است آرد و بهما بخا دیده شد این چند سال که در بند وستان
 بودیم از برف و بیخ اصلا علامت و آثار دیده نشد از بیخ کوچ نمود در کوچ ششم سوست کوه جو و پایان کوه
 بال ناخچه جوکی در کنار رود جالی بودن بجایان آمده منزل کرده شد در صباح آن بجهت مصلحت غله گرفتن
 مردم در آن منزل مقام کردیم آنروز در عرق خورده شد ملا محمد ای حکایت بسیار کرد و اسخنان پر کوی کم کرد
 بود ملا شمس خود در بهین شلایین بود بی شلایینی که بس کرد از شام تا صباح تمام نیتوانست که در قول و توپچی
 و نیک و بدی که بجهت آوردن غله بنه بودند از غله با کزرا شده در جنگل کوه و جا چهای تلب و پریشان
 و حیاب فته چند کس را گیرانند کجایه توقظار اسخامه از اسخا کوچ نموده آب بهت را از جهمیل پایان ترکند ز کشته
 تر و آمدیم دلی منزل که پر کنت او میرز کوی ۱۵ دو بود و کوهک سیاکوٹ اسخا آه ده دین از جهت سخا بداشتن
 سیاکوٹ در مقام عتاب بودیم که بعرض رسانید که من پر کنت
 آمده بودم خسر و کولکاتش در وقت بر آمدن خود از سیاکوٹ در اجماع خبر بخردانیند را و مسوع بوده
 گفته شد که چون از سیاکوٹ در راه روز شنبه چرا با ما همراه شد چون کار نزد کایت بود و این جز سله و
 پیر و اسخو دیم از بهین منزل سید طوفان و سید لاجین را پیش آنها لی که در راه بودند تو این اسخا ساخته
 آزانند در ستاده شد که جنک نکنند در سیاکوٹ تا میرود با آنها آمده شد از سخن همه مردم این بود
 که غازی سخنان سی جیل هزار کس جمع کرده است مان پری خود و دوششیر بهت است آنها جرم جنک خوب است
 کرد و در خاطر گذشت که مثل هست یازده به که نه چون که غوث نمیشود آنها لی را که در راه روز پنجشنبه ساخته

بلا علیخان تردی بیک خاکسا بعضی دیگر هم بودند صحبت این بیت محمد صاحب سجده کرد و شد بیت
 بیوبی بر عشوه گری را چه گشت کس نشانی که تو باشی و گری را چکند کس - گفته شد که در این زمین گویند مردم
 صاحب طبع و نظم در مقام گفتن شنید چون بلا علیخان سیلی مطایبه کرده میشد بطریق نزل این بیت در بدیه
 بخاطر آن بلیت مانند بود پیش گری را چکند کس - نرکا و کسی ماده خری را چکند کس - چه از این پیشتر
 یک و بدب و نزل هر چه بخاطر می رسید بطریق مطایبه گاهی که منظوم میشد مردم میگشت در آن ایام که بسین را
 نظم میکردم و در خاطر فخر خطور کرد و در دل خزن اینچنین رسید که حیف باشد از آن زبان که اینچنین
 را درج کنند و دیگر فکر خود را بنحان قبیح خرج کنند و در نبع باشد که از آن دل که اینچنین معانی ظهور نماید و سخن
 خیال چند زشت خطور نماید از آن باز از شعر و نظم نزل و همچو تارک و ماویب بودم در وقت گفتن این بیت
 اصلا سخن نظر میداد و معنی هرگز در دل خطور نموده بعد از یک دور در اوقات فرو و آمدن کباب هم زمانه کی شده تپ
 کردم این لرزاندگی سرفه منجر شد در بر سر زردان خون بر آردن گرفت دانستم که این تشبیه از کجا است
 و این تشبیه از چه کردند من نکست فاخته اینک علی نفسد و من او فی با عا هد علی الله فیو تیدام عظیمه طبت
 ترکی - سن سینک بیلا ای تیل - جتبلنگدین بیک انجم فاندور - بنجه سنجشی و ساک تو بر المیه بشهره بری
 فخش و بری لیغاندور - که و ساک گو با این بوجرم پیله - جید رنگی بوعرضه دین یا ندور - یعنی حکیمم با تو ای
 زبان از جهت تو درون من تمام خونت تا کی بگویی با نیطریق نزل شعر را که کی از آن بخش است و کی از آن دروغ
 است اگر بگویی که - باین کناه پس عنان خود را از این عرصه بگردان - دنیا ظلمنا انفساد ان لغفرنا و همنا
 و اغفر لنا لکن من سن انجان سرین باز از سر نو در مقام استغفار و اعتذار شده از این نوع اندیشه باطل
 و از اینطور تشبیه لایق دل را سر و ساخته قلم را شکستم از آن درگاه به سبب نامی عاصی این چنین بیگناهی و دلشیت
 عظیم هم بر بنده که از اینجهت اتمینه شود سعادت نیست جسم از آنجا کوچ نموده در علی مسجد فرو و آمده شد از رحمت
 تشنگی این منزل من و ایم بر بالای پشته فرو و آمدیم مردم لشکر تمام در و دره فرو و آمدند چنانچه از این
 پشته که من بالای او فرو و می آمدم بر همه شرف بود شب از آتش اهل لشکر عجب چراغان خوبی
 شد هر مرتبه که در این منزل فرو و آمده شد از این جهت المسمه شرب خورده شد پیش از صبح همچون اختیار
 کرده سوار شدیم آنروز زده هم گرفتیم نزدیک جرم فرو و آمده شد صبح آن در آن منزل توقف
 نموده لشکر که سوار شدیم از سیاه آب پیش که ام که شسته پایان آب رویه حرکه انداختیم بعد از پاره را
 رفتن از عقب کسی مد که نزدیک که ام در آنک جنگلی کرک در آمده است که جنگل را گرفته است و انداز آنجا
 جلای ریز روان شکر رسیدیم در جنگل حرکه انداختیم مجروح و غوغا کردن در میدان بر آمده که نجات جان یون
 و انهای که از این نظر مخا آمده بودند بچکه ام کرک را ندیده بودند همه خاطر خواه تفرج کردند تا نزدیک
 یک کرده و نبال کرده تیر بسیاری زده انداختند این کرک بچکین به بیج اسپه حله خوب بخرد و کرک

مکان فرود آمده صحبت گرفته شد نصف نذان پیش من بنگهت بود و نصف نازده بود امروز در وقت طعام خوردن نصفی
 که مانده بود آن هم سخت صبح آن سوار شده با سی تو را نذاخته شد این روز بود که علیش شک رفته در باغ رفته شراب
 خورده صبح آن جمعه خان ملک علیش را که کارهای بد کرده خونهای ناحق ریخته بود و خونیان او سیره شد بعضی
 رسانیدند روز شنبه در خوانده پناه پایان بولاع بکابل مراجعت کردیم نماز و چیز از انقورات گذشته نماز شام تقریباً نیم
 باستانیان داده واده حاضر می حاضر کردند و تمام کردن اسپان جورا حاضر می خورده سوار شدیم در جمعه
 نود ماه صفر در تاریخ سه نهم صدوسی دو که آفتاب در برج قوس و سه و بیست و ستان مستقر کرده یک لنگه
 گذشته در اول آنجی که طرف غربی ده یعقوب است فرود آمده شد در این منزل عبدالملک توری که مفت
 هشت ماه بود که پیش سلطان سعید خان بایلی کرمی فرستاده بود و بهماهی با کجی بیگ نام گوگلگشت نام آمد از خانان
 و خان خطها با مخفی سوغات و دعا و اور و زور کجسته جمع شدن لشکر در این منزل بود از اینجا کوچ نموده و شب
 در میان بر باد ام چشمه فرود آمده شد در این منزل بخون خوردیم روز چهارشنبه در وقت فرود آمدن در یک
 آب محبوب بردار آن نور بیگ که منبر و ستان مانده بود و خواجه حسین دیوان لاهور مقدار پست هزار شاربخی
 طلا و اشرفی و شکله فرستاده بود آورد اکثر اینها دوست ملا احمد ارباب بلخ بجهت مصلحت بلخ فرستادیم روز
 جمعه ششم ماه در وقت فرود آمدن در کنگدک مراتب لرزه اندکی شدی شد کجاست که باسانی گذشته است
 روز شنبه در باغ و فافرود آمده چند روز بجهت همایون و شکر آن طرف در باغ وفا توقف کرده شد حد حد دو
 باغ وفا و صفالطفت او در این تاریخ مذکور شد بسیار صفا باغی واقع شده که برین کجیم خریداری به بنید خواهد
 داشت که حظور جالیست چند روز یکه اینجا بودیم در ایام شراب خوردن کثرت شراب خورده شد در ایام شراب
 ناخوردن بخون بود از جهت دیر آمدن از سعید همایون خطهای درشت نوشتیم خطهای عریف کرده فرستاده
 شد روز یکشنبه بعدیم شکر صفر صبحی کرده شده بود که همایون آمد از جهت دیر ماندن او پاره درشت
 کفتم خواجه کلان هم از غری امر فراموش شد ووشنبه در باغ نو کجی در میان سلطان پور و خواجه شکر
 طرح شده بود فرود آمده شد روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده در جاله در آمده تا قوش کندی شراب خورد رفته در فروش
 کنی از جاله در آمده بار دو آمد شد صبح آن هم اردو را کوجانده در جاله در آمده همچون جستیار کرده شد از جاله
 فرود آمدن فرقی اریق بود در وقت رسیدن در و بروی فرقی اریق هر چند ملاحظه کرده شد از اردو و اثری نگاه
 نشد اسپان هم پیدان شدند در خاطر گذشت چشمه ترو کیک است و سیاه داریست شاید رود در اینجا فرود آمده
 باشد بنایدان از اینجا گذشته شده در وقت رسیدن نزدیک بکرم چشمه خود روز یکپناه شده بود اینجا هم بنایدان
 شب آنروز هم گشته شد در یک جای جاله بلاستاده کرده پاره خواب کرده در وقت سب دریده
 سر بر آمدیم در وقت که بر آمدن آفتاب مردم شکر سیر کرده آمدن گرفتند و در فر خود در فو احمی فرقی اریق
 فرود آمده بودند در نظر مانده در آمده بودند در جاله فرود مسکه شعر تو اند گفت خیلی بودند مثل شیخ ابوالوحد شیخ زین

شاهی گذشته با سر فتراز سوار شده دره نور را سیر کرده تا موضع ساسون رسیده برگشته در آنکه فرود آمده شد
خواججه کلان بجور را خوب بجنبه کرده بود چون مصاحب بود او را طلبیده بجور را در عین شاه میر حسین کرده شد روز
شنبه بیت بود و نیم ماه شاه میر حسین را در حضرت شد امر و در مهم در آنکه شراب خورده شد صبح آن باران بار آمده
از کربه کله گرام که خانه ملک قلی استجا بود آمده شد در خانه پیر میانه آو که بر نارنج را که مستفید بود فرود آمده شد از جهت باران
نارنج ناز زشته بهما شجا شراب خورده شد باران بسیار و بجز شد یک طلسمی سید الترم بلا علی بن آمو ختمم در چهار پارچه
کافور نوشته در چهار طرف او بخت همانان باران ایستاد هوا بنیاد و فاشدن کرد صبح در جاله در آمدیم در جاله
دیگر بعضی جوانان دیگر در آمدند در مواد و کجود و آن انواعی است بوزنه است ز نذکیم نام خیر نیست از سرای کا جهای و بعضی
آرد و پر کرده اند مثل نان کرده ساخته خشک کرده نگاه داشته اند تا این بوزنه همین کنیم میشود بعضی بوزنه های
غریب پر کیفیت میشود آه عجب تلخ بجزه میشود خیال خوردن این بوزنه کردیم از جهت تلخی او نتوانستیم خورد همچون اینها
کرده شد بعضی حسن الحکاک و ستمی که در جاله دیگر کشته بودند فرمان شد که این بوزنه بخورد خورد و دست شده حسن
الحکاک بجزه شد و خیال کردن گرفت عس خود که در است شده بود که در کجوتهای ناخوشش که در چنانچه تنگ است
کجی خیال کردم که از جاله بر آورده از طرف آب پینا زیم بعضیها و جو هست که در این ایام بجور را شاه میر حسین
عنایت کرده خواججه کلان را طلبیده بودیم از آن جهت که خواججه کلان مصاحب بود بودن او در بجور ممت رشتند
کار بجور را هم آسان تر نموده کرده شد شاه میر حسین در وقت بجور بر کز آب گذار خود طلبیده بعضی سخنان ز با
گفت در خانه را عنایت کرد در حضرت داده شد در وقت رسیدن برابر فرنگی است پیری آمده که ای کرد و مگر که در جاله
بودند مگر که ام مثل جامه و دستار و قوطر خیر او او اند خیر خیر کرد و ز نیمید را بر در جالی جاله خود خیر می تو هم شد
اگر چه جاله غرق نشد اما میر محمد جاله بان در آب افتاد شب در نزدیک بود می بود و ز شنبه بیدر در آمده شد گفت
فترم و پدرش و دولت قدم صحبت مرتب کرده بودند اگر چه بمیضا جالی بود اما بجهت خاطر ایشان چند پیا له خوزه
نماز و بجز بار و آمده شد در روز چهارشنبه رفته پیش پند که رگزار امیر کردیم که در وضعی است بد تعلق بجان سندر اور
دارد از تمام مقامات در همین موضع خوابیده نیموضع از او هستند کوه بلند و واقع شده در سحکستان او بطرف شرق
اورستان در کنگار کستان واقع شده از حشر شمش مرفت که پایان تر سنگها را بچسبیده بجهت غسل کردن نیاهای
کرده اند بر این مضره آب را سرف کرده اند چنانچه گیسای غسل میکند آب بر سر او میریزد آب خیس شده بسیار ملائم
است در ایام رستان کسی که در این آب غسل میکند اول خود سرد محسوس میشود بعد از آن هر چند می آید
خوش می آید روز پنجشنبه شیر خان کلانی در خانه خود فرود آور و حیافت کرد و شمار پیشین از استجا سوار شده در ای خانه
ساخته بود ما همی گرفتند از این پیشتر کیفیت این بابی خانه مذکور شده است روز جمعه نزدیک موضع خواججه میرزا
فرود آمدیم نماز تمام مجلس شد روز شنبه کوهی را در میان غلیم شکست و انگار است شکار کرده شد از طرف انگار
و از طرف دیگر غلیم شکان هر که در آنجا بود از کوه گذارند تا مواجیدار کشته شد از شکار برگشته در انگار و باغ

داده در آن صحبت بود در این صحبت آنچنان ناز شد که بگفت که دست شد آید دیگر که در صحبت طلبند و در صحبت دیگر که بگویند بر لبان روان شد روز شنبه
 محرم بخواجه سیاران آمده شربالای پشته بنوی نوی که بر آورده شده بود در کن آن مجلس شرب شرب سوار شده و یک
 روان را برین نمود و در خانه بلبل شیدا قاسم فرود آمد صحبت گرفت شد صبح از آنجا سوار شد و همچون تئور و در شنبه
 در طایفه فرود آمدیم بی آنکه شب شرب خورده شود صبح صبحی کردیم نماز پیشین رفته در زمانه فرود آمدیم
 مجلس شرب شد یکا هم صبحی کردیم حق و او کلان و زمانه باغ خود را پیشکش کرد و بخت شنبه سوار شده در بخوار آورده
 تا جکان فرود آمد شد روز جمعه که بی راهی که در میان چهل قلعه آب باران است شکار کرده شد آهوسه
 بسیاری افتاد و آنکشت سن آرزو شده بود تیر نینداخت بودم بیگانه آن تیرم طوفی در شانه آهوی انداختم
 آنحضرت پر خانه در آمد نماز یکبار شکار پر کشته به بخواد آمدیم صبح آن پیشکش مردم بخوار شصت شغال طلا
 قرار داده شد روز دوشنبه بفریبت بر لبان سوار شدیم در خیال خود این بود که در این سیر
 همسایون هم بسیار باشد اما سمان میل کرد و از کوتل کوزه حضرت داده شد آمده
 در بدر او فرود آمدیم و در آب باران غمیان ای بسیار گرفتند نماز دیگر در جاله شربت شرب خورده شد
 نماز گذشت از جاله بر آمده در خانه سفید شرب خورده شد حمید رعلی علمدار از طرف خود پیش کاغذان در شای
 شده بود در پای کول ما در پانچ کلان کان کان را با چند جینک شرب آورده ملازمت کرد در وقت بر آمدن
 کوتل عجب جور شکار بسیار می دیده شد و صبح آن در جاله در آمده همچون خورده از بولاق را پاپان تر
 بر آمده بار و آمدیم و در جاله بود روز جمعه کوچ نموده از مسدود پاپان تر و از فرود آمده شد شب صحبت
 شرب بود روز شنبه در جاله در آمده از تنگی دست گذارنده از جهان نمای گنبد تر از جاله بر آمدیم و در وفا که در پیش
 آیدین پورست مرتیم قیام شاه حاکم نیکنهار در وقت بر آمدن از جاله آمده ملازمت کن لشکر خان نیازی
 چند وقت بود که در نیلاب بود در راه ملازمت کرده در باغ و خان فرود آمدیم از بنهای او خوب زرو شده بود
 خوب رسیده بود بسیاری صیفا شده بود پنج شیش روز در باغ و فاما ندیم چون این و غوغه در خاطر
 بود که در چهل سالگی تایب شوم سچیل سال از یک سال چینی که مانده بود با فراط شرب خورده میشد روز
 کشته شایند و هم صبحی کردیم شیار شد در وقت اختیار نمودن همچون ملابارایت در پنجاه در دو و پنجاه
 نقشی که بسته بود که در آن خوب نقشی بسته بود چنگاه بود که با نیتور چیزها مشغولی کرده بودم در هم و غوغه
 شد که من هم یک چیزی بندم با این تقریب صورت چاره که راستم چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد
 روز چهارشنبه در وقت صبحی که در آن از جهته سطحیه گفته شد که هر کس نفتم تا جیکو بگوید یک کاسه
 شرب بخورد از این جهت کس بسیاری کاسه شرب خورد و در وقت سنت و زرد چنار که در میان چین
 است نشسته گفته است که هر کس نفتم ترک کند بگوید یک کاسه شرب بخورد اینچاهم کس بسیار کاسه شرب
 خورد و در وقت آفتاب بر آمدن و زینار بخمار رفته در کن حوض شرب خور و شد صبح آن از دونه در جاله در آمده

بکار نریست با رو بازاریان رسید از صحرایان گذشته بچاه وقت سنت بکار نریزد بی یک خاکسار آمدیم تروی
 یک خبریافته با عنظر دوید بر آمد فلاشی تروی بی یک معلوم بود سه راه خود و صد شاهم حنی گرفته رفته بود
 تروی بی یک داوم گفتم که شراب و اسباب تیار کن که خلوت است و صحبت گرفتن در خیال دارم تروی بی یک
 بجهت شراب بطرف بنزادی رفت پس خود را بدست غلام تروی بی یک بی یک در فرستادم خود در پشت
 برشته نشستم پس گذشته بود که تروی بی یک بی یک کوزه شراب آورد و بخوردون مشغول شدیم در وقت آوردن
 تروی بی یک شراب را محققا قسم بر لاس و شاه از وقت شدند از عقب تروی بی یک پیاده
 آمدند در صحبت طلبیدیم تروی بی یک گفت که بل بل آنکه اراده دارد که با فقه بی یک شراب بخورد و کمترین شراب خوردن
 را بر کندیم در صحبت طلبیدیم تروی بی یک نام نسلندری را بی یک کار نریزدیم در صحبت طلبیدیم تا نازش بر لبی
 که در عقب کار نریز بود شسته شراب خورده شد بعد از آن بخانه تروی بی یک آمده در دو ششانی شمع تا نماز
 حفتن گذر شسته خوردیم صحبت مثل و عنش صحبتها بود من کجی که در ممل مجلس نماز و سخن وقت نقاره شراب
 خوردن بل بل آنکه من بسیار سلاطینا کرد و آخر خود را مستی زده خلاص شدم در خیال من این بود که مردم را غافل
 کرده تنها سوار شده با ستغنی بروم و دم واقف شدند میرشد آخر وقت نقاره سوار شدم تروی بی یک
 و شاهزاده خبر کرده با کس سوار شده بطرف استغنی توجه شدیم وقت فرض پایان استالف نخواهیم چنان
 فرو آمده همچون خورده سیر خزان کردیم وقت بر آمدن آفتاب در باغ استالف فرو آمده انحر خورده سوار
 شده از توابع استغنی در خواجه شتاب فرو آمده خواب کردیم خانه میر خور دران میان بود تا بیدار شدن
 آتش کشته با یک کوزه شراب حاضر کرده است خنلی خوب خزان بود و چند پیاله خورده سوار شدیم نماز نشین
 در استغنی و یکبار خوبی فرو آمده صحبت گرفته شد بعد از یک کفله خواجه محمد این تا نماز حفتن خوردند
 آنشب آرزو عجب بد الله و عس و فور بی یک و یوسف علی آمدند صباح آن آتش خورده سوار شده باغ
 باوشاهی را که پایان رویه استغنی بود سیر کرده شد یک نهال سیب خزان شده بود در حین شاخ پنچ شتر
 برک به ساق مانده بود چنانچه اگر نقاشان تکلیف بسیار بخت نتوانند کشیدند از استغنی سوار شده و خواجه
 حسن آتش خورده نماز شام بنزدی آمده در خانه نوکر خواجه محمد این پسرانی محمد شراب خورده شد صبح آن
 روز سه شنبه چهار باغ کابل آمد شد روز پنجشنبه بیت سوم ماه کوچ نموده و در آمده شد روز جمعه محمد علی
 در کابل بی یک قوی نخون گرفته آورده گذرانید روز سه شنبه بیت و پنجم ماه در باغ خیار صحبت بود
 نماز حفتن سوار شدیم سید فاسلم واقعه گذشت تا انفعال داشت در وقت آمدن در خانه او فرو آمده چند
 پیاله خورده شد روز پنجشنبه غره وی اسحی از قند با تراج الدین محمود آمده ملازمت کرد روز سه شنبه بیت و پنجم
 ماه محمد علی تا جیک آمد روز سه شنبه شکر خان مجنوم از بهر آمده ملازمت کرده روز جمعه بیت و سوم ماه از
 چهار دیوان علی شیر بی یک تریب بطوری که غزلیات انتخاب کرده همیشه با نام رسید روز سه شنبه بیت و پنجم

خزان شده شراب خورده شد از راه کوسفند با آورده فرموده شد که کبابها گردن بش خنهای بلوطا آتشها کند
 آشته تفرج کردیم خبر آمدن ملا عبدالملک دیوانه شنیداشد همانو که یکجا بل بر و یکجا بل ملا عبدالملک را فرستاده
 شد حسن شبی و از پیش میزراخان بر گفته آمد بود در اینجا آمده ملازمت کرد وقت زوال نجا شراب خورده شد
 بعد از آن سوار شد میل مجلس مست بود دست قاسم طبری مست شده بود که دو نوکرا و ثبوتش
 تمام بالای اسپانداخته بار و در ساینند دست محمد باقر انجینان مست شده بود که این ترخان دستی چهره
 بسیار آن بر چند سعی نمود بر سپ نتوانستند سوار کرد بر سراب بسیاری انداختند هم خبردار میشو در این وقت
 یکجمله افغانان پیدا میشو دامن محمد ترخان و کیفیت شراب خیال میکند که این را انجینان گذاشته رفتن و
 گیرند ان لایق نیست سوار بریده شب بریم باری سجد بر شفت بالای اسپانداخته گرفته می آیند نیم شب
 یکجا بل دریم صبح آن دیوان قلی بیگ که بکاشغور پیش سلطان سعید خان المیچی گری زنده بود آمده ملازمت
 کرده پیشکن میزرای انبارچی را قبلی بیگت همراه نموده بالمیچی گری فرستاده شد بود از متاع آن ولایت
 یکپاره سوغات آورده روز چهارشنبه غره یقنده پهلوی کور قابل تنهارشت صبحی کردیم بعد از آن اهل مجلس
 یکجا دوکان آمدند در وقت بالش آفتاب باغ نبغه رفتن کنار جوش شراب خورده شد نیمه خواب کرده
 نماز پیشین باز شراب خورده شد در همین صحبت نماز پیشین تنگبری قلی بیگت سحیحی است که او را من گاهی پیشین
 صحبت شراب داده همیشه شراب دادم نماز حقیق بکام آدم آتش در حمام بودم روز پنجشنبه بسودا گران مند و تا
 که سوار ایشان یکجلی نوحانی بود و خلقتها عنایت کرده حضرت داده شد روز یکشنبه در صورتخانه خرومی که
 در سردست صحبت بود با وجود اینکه چهره تنگت اهل مجلس شازده کسن بود در روز دوشنبه بسیر خزان با
 رفته شد اموز معجون از کتاب کرده شد اشبایان بسیار بارید امداد اچکیان که همراه من آمد بودند اکثر
 در میان باغ و حنت شده بود در آمد صبح آن در همین باغ مجلس شراب شد تا شب شراب خورده شد
 صبحی صبحی کرده است خواب کرد نماز پیشین از استالین سوار شده در راه معجون خورده شد نماز دیگر بود که
 بهر اوی آمدیم خزانها بغایت خوب شده در شامی سیر خزان خریفان مایل شراب بخیز شراب کردن گرفتند
 با وجود معجون خورون چون خزانها بسیار خوب شده بود در زیر درختانی که خزان شده نشسته شراب خورده
 تا نماز حقیق با نجا صحبت بود ملا محمود خلیفه آمد او را هم در صحبت طلبیدم عبد الله چلی مست شده بود طرف خلیفه
 یک سخن برآید از ملا محمود فاضل شده این مصراع را خواند مصراع در سر که بگری بهین داغ سبتلا است
 ملا محمود بسیار بود از جهته خواندن عبد الله این مصراع را بطریق نهرل ملا محمود تو صنها کرد عبد الله واقف شده
 اصنظر ابرها کرد جنبی شیرین گفت و کوهها کرد روز پنجشنبه شازده هم ماه در باغ نبغه معجون خورده با بعضی
 مخصوصان در کشتی در آمده شده مایون و کامران هم آخر آن آمدند مایون یک مرغابی را خوب نداشت
 روز شنبه در هم ماه زمین باغ میخوردند و نبطا و اجاجی را کرد اندم از پیل بلا بابا که شش تا زینگی دیورن برده

پرخشان آمد من بجهت خبر کردن بادشاه محییم امر را طلبید و شورت کرد با وجود این خبر صحت ساختن قلعه را
 نیافته به فریت پرخشان مراجعت کرده شد لب گرخان خلعت داده شد آنشب در چادر خواجہ محمد علی مجلس
 شرب شد صبح بچاه از اینجا کوچ نمود از کوتل حنیب گذرشته پایان کوتل فرود آمده شد از حضرت خلیل حرکات ناشایسته
 بسیاری ظاهر شده بود درآمدن و رفتن لشکر بعقب اندکان و کنار افتادگان لشکر را گذرشته
 اسپان ایشان میبردند آنها را تادیبی کردن و کوشمائی دادن واجب لازم نمود باین خیال از این
 کوتل حرکت کوچ نموده دروه غلامان نیمروزش گذارنده نماز پیشین سپان خود خوانگی داده سوار شدیم محمد حسین
 را بجا بل فرستاد شد که حضرت خلی که در کابل است بند کرد جماعت ایشانرا مفضل کرده بعرض رسانید از پرخشان نیز
 خبریکه باشد شروع نوشته بدست کسی زد و بدست انشبا و دیاس کشته از سلاطین پورا اند که گذرشته فرود
 آمده مخطره خواب کرد سوار شدیم حضرت خلیل در بهار و سحر کرامت تیبو دیز صبح بود که رسیده جابلقون گذارشته
 شد اکثر مال ایشان و فرزندان ایشان بدست مردم لشکر افتاد اند که از ایشان چون کوه نزدیک بود کوه کشیده
 خلاص شد صبح آن در ضیاع فرود آمده شد در همین منزل مرقعادی گرفته شد اردو که در عتب مانده
 بود هم امر و در همین منزل آمده همراه شد وزیر افغانستان و ایم خوب مال نمیداد از این سیات
 سفید کوسپند پیشکش آورده اردو فیکر دست من داده هیچ چیزی نوشته بودم در همین منزل روز یکشنبه
 چهارم ماه اندک چیزی صبح آن کلانتران خوکی و شموب افغانستان آمدند کلانتران و لزلک کنا بهان این
 جماعه را ببالغ و خواستند کنایان ایشان را بخشیده اسپان ایشان آزاد کردیم مال ایشان را بخار
 نزار کوسپند قرار داده کلانتران ایشان را جاسه پوشانیده بختیلداران تعیین کرد و فرستاده شد این
 کار قرار داده روز پنجشنبه شوم ماه کوچ کرده در بهار و سحر کرام فرود آمده صبح آن باغ وفا آمدیم محل خوبها
 باغ وفا بود و صحنهای او تمام سبز بر که زار و درختها تمام سبز و زرد و درختهای نارنج سبز و خرمن و نارنج
 و درختهای نهایت آمانا درختها ظاهر خواهد سبوز زار و نشده بود انارهایش خوب انار است اگر چه برابر انار
 خوب ولایت میشود از باغ وفا بجز خوب مخطوط شدیم این نوبت سه چهار روز که در باغ بودیم تمام مردم
 اردو و افراطا را خوردند روز و شنبه از باغ کوچ کردیم سن تاکت پهل سیاه و بعضی نارنجها را گفتیم که بگیرند
 شاه حسین و درخت نعم و معجزی امر اید حنت و معجزی درخت نعم چون در زمستان سیر لغان کردن
 در خیل بود در اطراف حوض بیت و حنت نارنج را فرمودم که نگاهدارند روز در کسند که
 سر و آمده است نزدیک نماز شام مجلس شرب شد اکثر انجکیان بودند آخر صحبت خواهرزاده فاسم
 بیگ که ای محمد حملی سلائی کرد در وقت مست شدن بکیه که در پهلوی من بود بخیه کرد که ای طغای از مجلس
 برداشته و درازان منزل بچاه کوچ نموده بسیر کردن یالار وید و در بار کتاب آب خوروق سای و شتر
 شحبت و حنت بواق بسیار خوب خزان شده بود در بهان جا فرود آمده بل قرآن کشیده شد

صبح آن کوچ نمود بکوچ می شاهی آمده فرود آمدیم تنگه کری رودی سلطان محمود ولدای از عقب راین یورت آمده همه را
شدند محض هم از قند زامر و زاندر و ز کجینه سلخ ماه از کوچی شاهی کوچ نمود و در قرق اریق فرود آمده شدند با چند محض
در جاله و آدم بلال عبید در این منزل دیده شد از دره نوحینند اداغ شراب در ده بودند بعد از نماز شام مجلس شراب
شد اهل مجلس و محبت علی قورچی بیکت خواجه محمد علی کتا بار و شاه حسین بیکت سلطان محمود ولدای و درویش محمد
ساربان و درویش محمد نایب از خردی باز شرط مس استخوان بود که هر که شراب نخورد و تکلیف چه بکنم دایم در صحبت درویش
محمد بود هیچ نوع تکلیف کرده نمیشد خواجه محمد علی بطور شش شراب خوراند صبح دو شانیه روز عبید کوچ نمودیم راه
بجهت دفع غمار همچون خوردیم شد همچون کرمی حنظل آورد درویش محمد حنظل ندیده بود کفتم تمام مشوستان
است یک کوچ بریده وادم برعبت دندان زد تا شب تلخی در دانتن بود بر بالای بستی که تم پیشه فرود آمده بکنی
کشیده و لیکه لشکر خان که چند محل در جامی بوده آمده است و بپیاره همچون پیشکش کرد ملازمت نمود دریده سر فرود آمدیم
نماز و بچرا چند محض و در جاله و آمده تا یک گروه پایان آمده شد صبح از اینجا کوچ نمود در پایان کوتل جنسیه
فرود آمده شد هم از سلطان بازید از نیلاب بره پایان گذر شسته خبر ایا فته از عقب آید و عرض کرد که افغانان
آفریدی با کوچ و مال خود در باره شسته اند شالی بسیار کاشته اند شالی هم رسیده تمام زیر پا هست چون غریت جنس
افغانان یوسف زئی بشته ز کرده شده بود پروای اینها کرده شد نماز پیشین در منزل خواجه محمد علی مجلس شراب شد
در همین مجلس از دست سلطان تیرای کیفیت آمدن این طرف را شروع به بچرا پیش خواجه کلان فرستاده شد در حاضریه
فرمان این بیت نوشتیم **صبا لطیف بچرا آن غزال رعنا را** بود که سر بچره و بیابان تو داده ما را
از اینجا کوچیده از کوتل و تنگی جبر کشته و در علی مجلس فرود آمده شد از اینجا پیشین سوار شده از پرتال جدا شد
دو پاسش بود که در کنار آب بل آمده اند کی خواب کردیم حرا که در یافت از آب گذشته شد از قراول خبر آمد که
افغانان خبر یافته که بخت اندر رفت از آب گذشته در میان غلگهای افغان فرود آمده شد نصف آنچه تعریف کرده بود
یک چارک استم غلایفت شد حتماً شمشیر با میان غلگه توان ساحت تعریف تککان و لذت که باین
پوشش سعی نموده بودند از این جهت منعفل شدند نماز و بچرا از آب سواد بطرف کابل گذشته آمد و در صبح از آب
سواد کوچ نموده از آب کابل فرود آمده شد امر که در کنکاش درآمد طلبید کنکاش کرده سخن با اینجا واریافت که
افغانان آفریدی را سلطان با نیک گفته بود تا حنت تقوت مال و غله اینها تلو پر شد و در ساخته کسی گذاشته
شود هند و بیکت و میرزادی در منزل آمدند فرود که همچون خورده شد درویش محمد ساربان و محمد
کوکناش و کدایکی طغالی و مس اوغان بودند بعد از آن شاه حسین را هم طلبید شد بعد از آتش کشیدن نماز و بچرا
در جاله و آمده است که خان ساری را هم در جاله طلبید شد نماز شام از جاله بر آمده به لود و آمده شد همان قرار از کنای
سحر کوچ نموده از جاله گذشته در برآمد آب علی مسجد فرود آمده شد او باهاشم سلطان فعلی که از عقب آید بود
گفت که شب عرفه و کوچی شاهی بچی که از پیشان می آمده همراه بودم و گفت که سلطان سعید خان خرم بر سر

اگر نشد در خانه جلالا با نان ماندیم بعین پیا پیافست کی مثل پیایهفت زنجی که باب رفیه بود درویش محمد پیشکش کرد
 روز جمعه از کنار آب سوار شدیم در کوه بار یک پایان تر در و آمده کوه فرو داده بدست خود سواک بسیار گرفتیم نماز
 پیشین در بتول قتلک خواجده در موضع لغانی فرود آمده قتلک خواجده حاضر حاضر کرد تا دل کرد و سوار شد کابل آمده شد روز دو کشته
 بیست و چهار ماه بدر و ایشان و ساریان خلعت خاصه و اسپ زین و ارغنائیت فرموده شد که نوکری از او زد چهار پنج
 ماه بود که کوی سرخوردانه تراشیده بودم روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه موی خود را تراشیدم این روز صحبت شایسته
 روز جمعه بیست و نهم سرخورد و فرموده شد که بانکه که کی هبنا ال زانو ز نه هزار شاهی ساجی در آور و روز چهارشنبه
 پنجم ماه رمضان از پیش تو لکست کوکلتا شش بر لاس کلینی نام نوکریش عرض داشت در آور و جاقو بیجی او ز یک ران
 لغانی آمده بود تو لکست بر آمده جنک کرد زیر کو یک او ز یک زنده را با یک سر آور و شنبه بیستم ماه سجانه قاسم
 یک رفته روزه و اگر دویم یک اسپ زین و از پیشکش کرد صبح آنار خانه خلیفه روزه و اگر ده شد صبح آن خود
 محمد علی و جان خیر که بجهت مصلحت لشکر طلبید شد از ولایتها می خود آمدند روز چهارشنبه و از دهم ماه سلطان
 علی زرا لغانی کار نامه در سال گذشته از خوست کابل فریم کجا سفر رفته بود چنانچه مذکور شد آمد روز چشمنه نیر دهم ماه
 بجهت رفیع و دفع یوسفی غم جرم کرده سوار شده در اول آنجی که از ده یعقوب طرف کابل است فرود آمده شد
 در وقت سوار شدن با باخان او محتاجی اسپ را بطریق بدی کشید در ششم کجستی در روی او زوم انگشت نهمین
 از پنج انگشت در آنوقت خیالی در سخن در وقتش که آمده در منزل فرود آمدیم بسیار شویش و او چند محل خیلی محنت کشیدیم
 خط نمیتو شتم فرشت آخر جنک شد در همین منزل اتفاق قدم نام کوکلتا شش خانم من دولت سلطان خانم از کاشغر
 از پیش خانم خط و خبر آورد همین روز کاناان دله زاک نوخان و موسی آمده با پیشکشها لازست کردند روز یکشنبه شانزدهم
 او قوج یکا آمده روز چهارشنبه نوزدهم کوچ نمود از آنجا گذشته در جاسیکه و اسپم فرود می آمدیم در کنار و همین
 جا فرود آمده شد چون حسین کاهمرد و عوری و ولایاتی که تعلق بقوج یک است بجهت نزدیک بودن او ز یک
 یک را از این لشکر معاف داشت از همین منزل سندی که خود بسته بودم در همانا است کرده بولایتش حضرت داد و شد
 روز جمعه بیست و یکم ماه در بادام چشمه فرود آمدیم صبح آن در یکاب فرود آمده شد خوردن فراقه را سیر کرده ام
 در همین منزل از حوب غسل یافته شد کوچ بر کوچ متوجه شدیم روز چهارشنبه بیست و ششم ماه در باغ وفا فرود
 آمدیم روز پنجشنبه در باغ بودیم روز جمعه کوچ نموده از سلطان پور گذر شده فرود آمده شد ام روز شاه حسین از ولایت
 لغانی آمده بود موسی خان و کلانتران و دله زاک باده زاکان هم امر و زانند لب او بجهت دفع یوسفانی عزیمت کرده شد
 بود و امکان دله زاک بر عرض رسانیدند که در بیشتر اوس بسیار غله هم بسیار یافته میشود بهشتی سعی کردند
 مشورت کرده سخن را با نجار داده شد که چون در بیشتر غله بسیار بود و افغانان آن نواحی را
 شکر شده تا غله بر سوار است کرد از آن غله ناخیزه از حضرت شاه حسین را یک جماعه جوانان را بجا گذاشته
 شود از جوب این مصلحت شاه میر حسین را پانزده روز حضرت داد و شد که بولایت خود رفتی باغ خود کرده میان

شد صبح آن در نواحی ده محمد آقا فرود آمد همچون ارتکاب کرده داروی ماهی را در آب مذمومست کجا ماهی گرفته شد
روز یکشنبه سوم شعبان بکابل آمدیم روز شنبه پنجم ماه از درویش محمد نصیلی و نوکران خسرو گرفتن نیلاب لیر سینه
کیفیت آنهایی که کونابنی کرده بودند تحقیق نموده از توره و توقه ایشان فرود آورده شد نماز پیشین در زیر چنار جلجل
شراب شد بافتن معمول خلعت نعام شد روز جمعه هشتم ماه کته پیش میزراخان رفته بود آمده روز یکشنبه بیست
کوه خواجہ سیاران بایران سوار شد نیم نماز خفتن در بابا خانقون فرود آمده شد صبح آن باسالف آمده فرود
آمدیم آنروز معجون خورده شد روز شنبه در اسالف صحبت شراب شد صبح آن از اسالف سوار شده از میان سبیل
دره گذشته در وقتیکه نزدیک بنواچه سیاران رسیده بودیم که کت، مار کلان که غنماست او برابر سعدی و دراری
او برابر و آدمی بود غلام شد که شد از اندرون این مار کلان یکت مار باریکی برآمد نظر همه در جهان نزدیک گرفته
بوده است جمع اعضای او درست بود این مار باریک از آن اندک که کوناه تر بوده است از اندرون آن مار باریکی
موش کلانی برآید انهم درست بود هیچ جای او حل نشده بود بنواچه سیاران آمده محاسن شراب شد از دست
کنجکیه لوقطرا با برای آنطرف به لیا فر این نوشته فرستاده شد که لشکر سوار شود و لیا مقرر شد اهتمام
نموده خود را رسانید صبح آن سوار شده معجون خورده شد در جاده سده شدن آب روان بدستوران
روز داری ماهی انداخت را می بسیار گرفته شد بر شاه بیکت سپ و آس کشید از اسف سوار شده بکلبهار نشت شد بعد
از نماز شام صحبت شراب شد در این صحبت ما درویش محمد ساران میبود اگر چه جوان بود و سپاهی بود اما شتر
ارتکاب نسیک و تابی بود و مستحق خواجہ کوکلنا شربت دید بود که سپاگر می را ترک نمود و درویش شده بود و عمر
بسیاری هم داشت درویش او هم سفید شده بود همیشه در صحبتها صرف شراب بود سن بدرویش محمد گفتیم که شرم از
ریش سفید خواجہ نسیکنی درویش پیرو سفید ریش همیشه شراب بخورد و تو سپاهی و جوان و سیاه ریش و هرگز
نمیخوری چه معنی دارد چون در داب و طریقت من آنچنان نبود که بکسی که نمیخورد با شد تکلیف شراب بکنم
بهین مقدار نزل گذشت و تکلیف شراب کرده شد صبح آنروز صبحی کرده شد و چهار شنبه از کلبهار سوار
شده در رویه سیوه خاتون فرود آمده بیانات هم تر گرفته فرود آمده شد و بعد از نماز پیشین صحبت شراب شد
و صبح از اینجا سوار شده فراخوان سعید را طواف کرده آمد از حبیبه تور عالی در جاله درآمدیم در موضع همراه
شدن آب پنجه جاله برآمد و سبک خورده غرق شدن گرفت در سیدن جاله بکوه روح دم و سنگهای منتهی و میر
محمد جالبان در آب افتاد و روح دم و تنگری فلی را بشویشهای تمام کشیده جاله بر آورده چینی پیاله و فاشق
و دایره در آب رفت از اینجا گذشته در وقت رسیدن جانبیکه رو بروی سبک بریده است جاله در میان آب
سینا بنم بشاخ یا منجی که در میان فرود میزند خورد و باری شاه حسین شاه بیکت به پشت رفت میرزا فلی کوکلناش
را گرفته افتاد و درویش ساران هم در آب افتاد میرزا فلی طوری در وقت افتاد کار و خرنه بریدن که در دست
او بود در بوری جاله حسلا نه افتاد میرزا فلی جاله نیامده با جامه و سر و پای خود در آب شنا کرده برآمد

نزد

خسرو میرزا قلی و سید علی و مسلمانان ایشان از مردم دست راست قول فرستاده شد مردم بسیاری از لشکر بطرف
شرقی گردیدند و بر بالای رویه جلگه جابلقون فرستادند از عقب جابلقون کجی سید قاسم ایلیک آقا و میر شاه قوچین و قیام
منند و بیک قتلق قدم حسین و مسلمانان ایشان فرستاده شد چون پیشتری مردم لشکر بالا رویه جلگه گرفته بودند
مجدد از گذراندن ایشان سن هم از عقب همه روان شدیم بالا رویه این جلگه مردم دور بودند و فریاد می کردند که طرف بالا رویه
جلگه گرفته بودند اسپان ایشان مانده شده اند مقدار چیزی که توان گفت با دست مردم نیفتاد و چهل و پنج افغان در صحرای
نمایان میشوند اینجا که از عقب فتنه بودند طرف آنها ستوجه شده کسی نمیدانستند من تیز تر روان شد هم از سیدان سن
حسین حسن تقی ریب و حیناب تنها اسپانند همت در میان افغانان در آمده در وقت انداختن شمشیر ریب او را به تیر
زده می اندازد بخورد بر خاکستن در پای او شمشیر زده می اندازد در طرف کارد و شمشیر زده پاره پاره کردند این
امرا دیده ایستاده حکمت نیر شد چون این خبر آمد که رای طغانی و پانیده محمد قیلان و ابوالحسن قورچی و موسی انچه
و جوانان خوب را جلور زیر پیشتر فرستاده خود هم تیز روان شدیم از همه پیشتر موسی انچه یک افغان را به نیزه انداختند
سرا بر بریده آورد و ابوالحسن قورچی بر مین بود خوب رفت پیش راه افغانانرا گرفتند و سپانداخته یک افغان را
بشمیر انداختند او را بر بریده آورد و بخودش زخم زد و پیش یک زخم رسیده بود پانیده محمد قیلان هم خوب رفتند
یک افغانرا بشمشیر زده گرفته سرش با آورد و اگر چه خوبیهای ابوالحسن و پانیده محمد قیلان پیشتر از این معلوم شده
بود اما در این یورشش کار خود را بیشتر جلوه داد این چهل چخاد افغانان تمام ایشان نیزه شمشیر رفتند پاره پاره شدند
بعد از کشته شدن این افغانان بر یک خود زاری فرود آمده فرموده شد که از سرهای این افغانان کله مناره بر آید
گردند در وقتیکه بر امی آمدیم امرائی که با حسین بودند آمدند بسیار است غضب گفتیم که اینقدر کس دیده ایستاده بچند
افغان پیاده در زمین سیدانی انجین جوانی را که بر انده ایدشما یاز از توره و توقه فرود آورده از کنگره ولایت شمارا کرده
در بیخهای شمایانرا تراشیده در شصت شمشیر یاد کرد تا هر کس انجین جوانی را با انجین غنیمت بخرانند در انجین زمین سیدان
دست بچنبا ندو دیده بایستد سرای او شود مردمش که یک طرف کرمان فتنه بودند با باقشقه بیک افغانی بوقت رسانیدن
شمیر خوب مضبوط شده ایستاده تیر خود را بر کرده این افغانرا زده انداخته است عجب کوچ نموده طرف کابل توجه
شدیم همچو بخش و عسلد عزیز میر خور و میر خور و بکاول حکم شد که در چشمه ترا ایستاده عرفا ولی بگیرند خود با حیند
کسی بر راه سیدان رستم که راه نا دیده بود در فتنه سیدان رستم در میان کوهستان واقع شده نزدیک سیر کوهی خیلی
بصفا جانی نیست در میان دو کوه جلگه کاشی کشاده افتاده طرف جنوبی او دروازه پنجم چشمه خور دی افتاده کلان کلان
درختها هم در راهی که از طرف کر و نیز بر آمدن سیدان رستم می آید چشمها هست درختهاش هم خیلی
هست ازها و خمهای خورند اگر چه جلگه او شکست است اما میان این درختها بسیار سینه و حوک او لاسخی است
خیلی صفا جلگه کجی است بکوهی که طرف جنوب میدان رستم است بر آمده شد کوهستان کرمان و کوهستان
بخش زیر پا سینه نماید در طرف ولایت تا که بر مشکال میشود اصلا آب نمیمانند از پیشین به موتی آمده فرود آمد

فقه بقی تعیین شد روز شنبه سلطه از پیش شاه شجاع اردخون ابوسلمه کوکلتاش با بلچی که می آمده یک تیغ پیشکش آورد
 همین روز یوسف علی را که پادار در حوض غنچه خارا نمسیر کرد و دستک زده صد نوبت کشت خلعت و سپ زین دارانعام
 شد روز چهارشنبه بیستم ماه حیب سحانه شاه حسین رفته شراب خوردم اکثر او نرد یکجان بودند روز شنبه یازدهم ماه
 مجلس بود در میان نماز و نماز شام بالای بام کلان که بر ترخان بر آمده شراب خورده شد یکجا ترک چندی سوار از طرف
 ده افغانان در راه در آمده بطرف سحر فرستند تحقیق کرده شد در ویش محمد ساربان بوده که از پیش میرزاخان بلچی
 که می آمد از بالای بام طلبدیده گفته شد که بخوره و قوه بلچی که می کردن را که از او بی تکلفانه بیاد در ویش محمد آمده
 تا از بلق پیشکش کشید در صحبت نشست در آن ایام تاب بود بخورد تا نهایت سستی اینجا خورده شد صبح آن در
 وقت نشستن در دیوان بر مردم وقاعده آمده پیشکشهای که میرزاخان فرستاده بود کشته سالک زشته تصانیف
 و وعده و عوید بسیاری تمام مردم اطراف را و ایماقان را که جانده بکابل آورده شده بود و کابل تنگ جا میت
 یکجا در مردم ایماق و تراک فراغت پیش لاق و بی لاق نمید مردم صحرا نشین را که در کابل ایشان گذاشته شود
 بر کز بوس کابل نخواهند کرد بقا هم نیک خدمت کرد از جهت گذشتن با نظرت نذرو بغلان رخصت سخن
 در میان انداختند تا سه یک سال بغلیاری کرد و آخر ایماقان را بجهت گذشتن بطرف نذرو بغلان رخصت
 گرفت برادران کلان حافظ غیر کاتبان مستقر نموده بود در همین ایام بمسند حضرت داده بود و سلطان
 دیوان خود را فرستاد بر پشت دیوان این قطعه را نوشتیم شرمزگی آقل سردنیات حرم نظر کر نلسنا تنک ای و با به
 یکمیل تو بجز حرم مستدین ما کوکلیکا به رضم ایماقان ساغنیما و می بارنی یار امید به سافعی خدای بی پولاد
 کوکلیکا به یعنی خرم از آن سردای صبا اگر برسی یا بدی از این چشمه سحر انش حکم و با بر ایاد و بخمد امید بست
 که اندازد خدار حرم اول پولاد شش روز جمعه سفیریم ماه از پیش شاه فرید کوکلتاش محمد زمان میرزا صدق و سپ
 پیشکش آورده ملازمت کرد و همین روز بلچی شاه یک ابوسلمه کوکلتاش خلعت پوشانید انعام کرد و حضرت داده شد
 سخواجه محمد علی دستکری بروی هم بولایت تالشانه خوست و اندر آب استدم امرو در حضرت داده شد و همچنین
 بیست و سوم ماه محمد علی جنگجاک را که در نواحی کچمه کوٹ و فارپوٹ گذاشته انولایت را در عهد او کرده شده
 بود و سرترا بوی فاروق شاه حسین و یک کسا فی هم سبراه بودند همین روز ملا علیخان که سرترا جهت آوردن
 لوح خود وقتش بود آمده ملازمت کرد و هم با از زمین افغانان که در سجد کرد و زمی نشیند و مال و معامله سلخ
 نبودند کار و اینان آینه زد و رنده از اینجا مستقر بودند در چهار سرترا بیست و نهم حجب یافتن این
 افغانان سوار کرده شد در نواحی تنک و عجان فرود آمده شش خورده نماز پیشین گذاشته در آنجا سوار شدیم
 شب آراه کم کرده بطرف شرق و جنوب با جانب شمنه در میان شتھا و دشتھا سر کردالی بسیار بسیار کشیده شد
 بعد از مدتی برآه اندیم از کول چشمه تیره گذاشته بطرف گردیان زده بافتش لبق وقت فرعون میدان برآه جان
 فرستاده یک جماعه از شرک طرف کوه کریاس که طرف شرق جنوب کرد و زمیت جان چون فرستاد از عقب آن طایفه

مهر

ظاهر شد و ضد کردم در آن ایام که ای دور و دور بسیار کاهای سکه روز در میان تب سیکردم در هر شب کردنی تا عرق
 میشد تب میکند شبت بعد از ده و دوازده روز ملاخو اجکا شراب منروج را با نرگس داد و یکدوم مرتبه خورد و مفایده نکرده و در کجاست
 پانزدهم و بیست و یکم اولی خواجه محمد علی از خوش است آمد یک اسپ زین داری پیشکش کرد از برای تصدق زر هم آورد و محمد
 شریف بنجم و میرزا امی خواست هم با خواجه محمد علی هفتاد و نه ملازمت کردند صبح آن روز و دو شنبه ملاکبیر از کاشغر
 آمده از ولایت از جان بکاشغر شسته بکابل آمد هفت روز و دو شنبه بیت و بیستم ناد ملک شاه منصور یوسف زین
 پانچ شش کلانان یوسف زلی از سو او آمده ملازمت کرد و دو شنبه غره جمادی الاخر افغانان یوسف زلی
 که سدر ای شاه منصور آمده بودند خلعت پوشانیده شد شاه منصور جامه قماش کلاه بیکر یک جامه قماش پاکت دانه
 شش کس و یکجا میخای قماشش پوشانیده حضرت داده شد انچنان شکر است که از او همه با ولایت سواد و حل کنند
 و جمیع رعایا را از میان خود برآورد و یکجا افغانان که در کجور و سواد و سیکارزند شش هزار و سوار سالی بدیوان فرود آرند
 روز چهارشنبه سوم ماه جلاب خورم روز و دو شنبه هشتم ماه از برای دختر کلان خلیفه سابق حمزه پسر خرد و قاسم بیک
 آمدن از شاه شاهی داد یک اسپ زین داری هم کشید روز و دو شنبه شاه حسین بیک حضرت شراب طلبیده بطبیبی
 اداری را با محمد علی نزد حکیمان سجانه خود برد و پونس علی و کدائی طغالی پیش من بودند من بنوز از شراب پر مبین
 سیکردم گفتیم که هیچگاه انچنان نشده که من بشیار شسته جمعی شراب ارتکاب کنند من صحیح و سلامت ایستاده بجماعه
 خود راست شراب بکنند بیاید پیش من بخورد زینای تفریح کرده و چکونه بودن است مطا و این شرب میثاران و ستانرا
 دانسته شود جانب شرق و غرب صورت خانه که در دوازده چار باغ انداخته شده بود یک خانه سفید خردی را
 بر پا کرده بودند کاهی انجامی نشینم اینجا مجلس شده بعد از آن عنایت مسحت کرد که یکم چند مرتبه از مجلس طرفی بر طایفه
 فرموده شد که اخراج کردند آخر مثل این شده سخنکی در مجلس راه یافت ردی محمد میچاق و ملاکی کتابدار را هم طلبیده
 بشاه حسین و اهل مجلس خانه او این رباعی را بدیده گفته فرستاده شد رباعی احباب که بزید اکلان خوش
 طور بود بوق امبیدی الا بر میدانکا و سئور بعد اول جمعا اگر حضور و جمعیت نوز بدست که تو جمع حیض و امراض
 یعنی احباب که در بزم ایشان کلتان حسن است لیک ما را دستنوی در مجلس ایشان نیست در آن صبح اگر حضور و
 جمعیت است صدک که این جمع هم حیض نیستند از دست ما هم چیده فرستاده شد نزدیک بیان این دو
 کار از اهل این مجلس است کشته پریشان شدند در دست این حیضوری بر تخت روان بر دارنده سیکشم چند روز پیشتر
 ملاز این شراب منروج خورده شده بود بعد از آن از جهت فایده بگردن او خورده نشد و در آخر ایام نقاهت
 طرف غرب و جنوب بالای آب رحمت در زیر درخت سیبی مجلس ترتیب داد شراب منروج خورد و هم روز جمعه و دوازدهم
 انحر بیک و سلطان محمد و ولدکی که در کجور ککات کز است شده بود آمدند روز چهارشنبه بمقدور باغ حیدر
 شکر بر روی بعضی جوانان و امر صحبت میداد من هم در آن صحبت رفتم شراب خوردم نماز خفتن گذشته
 از اینجا برخاست آمده در خانه سفید کلان هم خورده شد روز پنجشنبه بیت و پنجم ماه پیش ملا محمد خواندن

در فوای شردگان این پیش دازند شکا نرا خوب زیر کرده کس بسیار می فرود آید نر بسیار می برید
 آورده در قتلعه جو رسم دو سه کس دوست یک از مردم دیگر پیشتر رسیده و فضیل بر آمده در پاره هم دوست
 یک استاده باقی راز بر کرده که بریزاند و پاره فتح شد بعد از قوت دوست یک ولایت او را برادر خرد او میرم هم
 عنایت کرد مردم در حجه ششم ماه ربیع الاخر از قلعه بجای باغ بر آمده شد روز سه شنبه و از دهم ماه دختر کلان
 اسطخسین میسر او سلطان بیک که در این وقت در خوارزم بود از برادران خود بود ایبارش سلطان
 بر قتل سلطان دختر سلطان هم بیکم اگر فرزند بود بکامل آمدند برای شستن ایشان باغ خلوت تعیین شد بعد از فرود
 آمدن دران باغ من فرستاد ایشان را دیدم چون خواهر کلان بودند از جهت تعظیم و احترام ایشان زانو زدیم ایشان
 هم زانو زدند بعد از آن روان شده دریافتند بعد از آن دایم این قاعده را موعی میدادند شش روز یکشنبه
 هفدهم ماه بابا شیخ حرام نکم را که خیلی مدت بود که بند بود کناه او غمخو نموده از بند بر آورده خلعت انعام شد
 روز سه شنبه نوزدهم ماه خیر و زبیر خواهر بسیاران سوار شدیم این روز روزه بودم پولیس علی و بعضیها تعجب
 کرده گفتند که روز سه شنبه و شمار روزه این عمر بخت بهنرادی آمد در خانه قاضی او فرود آمده شد شب آن اخیر صحبت
 شد قاضی به مرض سانیه که در خانه من اینچنین امر گزاشده باد شاه حاکم در با وجود آنکه اسباب مجلس جمعی شده بود و چشم
 استرضای خاطر قاضی شراب خوردن بر طرف نشد روز پنجشنبه بیت و یکم ماه در کوه که باغ طرح کرده ام در زمینی گاه او که در صغیر
 فرموده شد که باز ندر روز جمعه از بالای بلبلان رسیده شد در وقت رسیدن روبرو خانه صبا دان و یک نام جا فرنگی
 گرفته بودند آورند پیش از این دیک دیده نشده بود غریب هیاتی داشت شرح او در ذکر نمودن حیوانات میندوشان
 خواهد آمد روز شنبه بیت و سوم ماه بالای آن کرد صغیر نهال چنار و نهال انشاده شد نماز پیشین صحبت شراب
 شادمان بر بالای همین کوه صغیر و صوبو حی کردیم بعد از خوابه حسن سوار شده بکابل ستوبه شدیم بخواجه حسن در زمان
 کله مستی رسیده خواب کردیم از خوابه حسن سوار شده بنیم شب بکار ماخ آمده شد از خوابه حسن در حالت مستی عبید الله
 با ما به خلعت خود را داد آساند احت چون بیکاه شد نماز ایافته بود نتوانستند در شب در پل قتلخ خوابه بود صبح
 آن از بلی اعتدالی روز گذشته متنبه شده تا بیکاه من گفته که فی الحال آن نوع تو بهر میسر شود دیانه باری
 فی الحال بچنان تو بهر سخن که غیر صحبت مادر جای دیگر شراب نخوری کمین دماهی اینقا حده را مر عبید الله و دیگر نتوانست
 بخاهد اشت روز دو شنبه بیت و پنجم ماه میند و بیک که در بهیره دان ولایت با مید صلح لی استعداد طور گزاشته
 شده بود آمد بخی صلح و اصلاح کوشش نینداخته ماراد سخن ماراد نظر نیاورد در کوشش نخرفته بود کشتن با
 افغانان و میند و ستانی بسیار جمع نموده بر سر میند و بیک به بهیره روان شده مردم مینداز هم بطرف افغانان
 برگشتند میند و بیک در بهیره نتوانست استاد بخوشاب آمده از میان ولایت و نیکوت گذشتند به نیلاب
 آمده بکابل آمد و میند و پسر کتو چند میند و لی دیگر که از بهیره میند کرد آورده شده بود مهاجرت ایشان را بیکان چیز
 قطع کردند میند و انرا اسپان و خلعتها انعام کرده حضرت داده شد روز جمعه نوزدهم ماه درین سن حرارت

نمازنامه که گشته بود که در خود زاری اسپانزاد هم داده بعد از یک و گری سوار شد هم از سر قاب گذشته در کزک
 فرود آمد خواب کردیم پیش از صبح از کزک سوار شده از جای جدا شدن راه قراوسن با پنج شش کس تفریح نمودن باغی که در
 قراوق ساخته بودم رقم خلیفه و شاه حسین بیک و دیگر مردم برابر راهت فرستاده شد که قاروق سای از برای توقف
 بکنند در زمانیکه بقراوق رسیدیم قنبرل نام تاجی شاه بیک را خون خیره کمان را گرفت تا راج نموده بر کشتن خیر شاه بیک
 را آوردند فرمان اینچنین بود که هیچکس بیست خیر نبرد نماز پیشین بود که بجای سیدیم تا بر سر بل متعلق قدم رسیدن
 را هیچکس خبردار نشد بعد از آن همایون و کامران خبر یافته تا بر سب سوار شدن فرصت نشدند بخار ان نزدیکی
 خود را بردارند در میان دروازه شش دروازه ارک آمده ملازمت کردن نماز دیگر قاسم بیک و قاضی شش
 و ملازمانی که در کابل مانده بودند آمده ملازمت کردند در جمعه غره ماه ربیع الاخر نماز دیگر مجلس شراب شد
 ای شاه حسین شلعت خاصه عنایت کردیم سخن شنیده در کشتی در آمده صبحی کردیم نور بیک در این صحبت خود و بنواخت
 در آنوقت تائب بودم نماز پیشین از کشتی بر آمده باغی را که میان کلکنه و کوه طرح کرده بودم سیر کرده نماز دیگر بناغ غنچه
 آمده شراب خورده شد از طرف کلکنه از فضیل بر آمده بارک آمد شب سه شنبه پنجم ماه دوست بیک که در راه تب
 تند می کرده بود و بر صحبت حق رفت بسی متاثر و دستا هم شدیم نیش دوست بیک را بغیر گشته برده در پیش دروازه روضه سلطان
 گذاشتند دوست بیک بسیار جوانی خوب بود در امیری کسب نوز ترقی میگردید پیش از امیری در زمان بگلی گری و
 نزدیکی بودن همیشه خوبها کار کرد و از انجبار در یک فرسنگی اندجان در بر باطافا روق در وقت شب بخان آوردن سلطان
 احمد تئیل بناده پانزده کس استاده جانفروخی اورا زده کرانده در وقت رسیدن بقول و که باعد کس تخمیناً
 استاده بودند در آنوقت کس مانده که با من چهار باشد از آن کس یکی دوست ناصر دیگر میرزا قاسم کوهستان
 دیگر کریم وادمن کس دیگر پیچیده کرده بودم و تئیل با بیک کس دیگر مقدار پیشگاه خانه پیش بیک استاده بود من تئیل
 رو برو شدیم بیک تیر و دو لبغ و از دم بیک تیر و یکس از باقر بچی دوختند از ختم بیک تیر خوردن من گذاراسته
 انداختند تئیل بر سرن شمشیر انداختند عجب تملیست که بر سرن طاقی دو لبغ بود بختار او بریده نشد اما بر سر
 من نیل زخم شد هیچکس کمک نرسید همراه من هم کس نماند ضرورت شد جلو کرد اندم از من عقب تر دوست بیک
 بود از من گذشته او را شمشیر زده است و دیگر دراختی در وقت بر آمدن یراقی خیر که چو خبر می یافتند اما در شمشیرش
 محکم و او را جانفرو کسش کرد در وقت بر آمدن از اختی در زمان اندن من بهشت کس هم همراه بود بعد از دو کس
 در وقت بیک را فرود آوردند در زمان امیر بی هم در وقت بیک سوخت خان اسلطان مان آمده در ناسکند
 احمد قاسم را قبل کرده بود آنها را زیر کرد و از میان آنها گذارنده در شش در آمد و در قبل هم خوبها جان پار
 کرد احمد قاسم اینها را خردند شش را یافته بر آمد استخا هم از اسکنند از میان خانان و سلطانان زیر کرد و خوب
 بر آمد بعد از آن باز در وقت یاغی شدن شیر طغی و در دید و استخا در وقت بیک از غرنه باد و صد کس رسید
 کس ایچار بنوده می دید این مغلان سصد چهار صد کس جوان خوب را پیش و از دست بیک و بنیادند

در این اثنا این بدیت را فرموده اند طبیعت مسکونی هر کیم که بویون تو یا شته لی سگای به جالیقون تالالا عای
 میطیح منتقاد ایستگای به عیسی برکن کردن نخند یا نهها رسیدن بناز تا راجخ نماید سطح و منقاد سازند بعد
 از این عنایتها به محمد علی جنگناک حدیث سلمانی مشمل سیاه دادم و قوچ هم عنایت شد خوشی آتی را خست و او
 شمشیر و طلعت و فرمانهای استمالت فرستاده شد روز پنجشنبه در کابل کتاب از کنار آب کج کرده شد این روز بچون
 خورده شد غریب کلزار نامی و معجون بودن تفریح کردیم در پارچه پارچه زمین ارغوان در یک دست کلهای کوزه
 دیگر دست ارغوانی کلهها و استاده و بعضی جاها مثل افشان کرده شد در هم داشتند نزدیک باره و در یک
 لذتی نشسته تفریح کلزار کردیم و شش طرفان بلندی گویا طراحتی کرده اند کجی فغسل زر در یک فعل کل ارغوانی
 خط خطا شکل شدن و استاده و دو طرف و کج کل کمنه بود ما چشم کار میکرد همین طور کلزار بود و نواحی پرشاور
 موسم بهار خوب کلزار با حی شود سحر از آن شترل کوچ نمودیم فر آمدن راه از کنار دریا یک شیر می فریاد کرده بر آمد
 اسپان بجز و شنیدن آواز شیر به اختیار به طرف فرار گرفته در جو و جو قور خود را انداختند بر کشته با و کجکل
 در آمد فرموده شد که کا و میشش آورده در جنگل انداخته شیر را بر آمد باز فریاد زده بر آمد از هر طرف نیز دن گرفتند
 سن هم تیری زوم چاکو پیاده در وقتی که نیره نیره سنان نیره را ندندان کرده کنده بر تافت شیر زیاری
 خورده در بونه خورده استاده بود با بایا اول شمشیر کشیده نزدیک رفته بود در محل حمله کرده ن بر سر شیر
 انداخت بعد از آن علی سیتی در کمر شیر شمشیر زد و شیر خود را در دریا انداخت از میان آب بر آمد و
 پوست او را فرمودیم که بجز صبح آن کوچ نموده بیگم آمده کور کفتری را تفریح کردیم از عالم صومعه تنگ قنار
 خانگی است بعد از آمدن دروازه یکوز زمین فرود آمدن دراز شده خوابیده بیاید و زانند کیشمع در آمده
 نمیشود و کرد و نواحی این خانه موی سروریش تراشیده بی نهایت افتاده است در اطراف این کور کفتری مثل
 مدر بر با خلیج بحر است در سال اول آمدن در کابل که گت و بنو و دشت را ناخست شد بحرام و در کلان
 نیز نموده پیش از دیدن کجته نادین کور کفتری تاسف منجور دیم آنقدر جای لایق تاسف خوردن نبوده
 همین روز بحر می خوب من کم شد شیخ میر شکار نگاه سید شت کلنگ و کجکات را بسیار خوب سگرفت و در کت
 خورده بود و آنجا نما گرفت بود که مثل من جیموش کسی را میر شکار کرده بود و کجکات را لوفانان دلزاک
 ابهر می یک ترخان و کت موسی بودند از کلانان ایشان شش کس صد صد مثقال نقره و یکان یکان
 جامه وار کت و یکان یکان کا و میشش از سوغات میند و ستان داده بد بکیران هم فر خور مال ایشان
 ز و پارچه و کا و میشش عنایت شد و وقت فرود آمدن در علی مسجد معروف نام دلزاک یعقوب خیل در
 کوفتند و دو خورار برنج و دشت نزر کلان پیشکش آورد از علی مسجد در بده پیر فرود آمده شد از بده
 پیر و جوی شاهی نماز پیشین رسیده فرود آمده شد همین روز بدینست یک تب موحی است از جوی شاهی
 سحر کوچ کرده در باغ و فانیم روز را گذارنده نماز پیشین از باغ و قاروان شده از سیاه آب کند که کشته

نزدای کجور را بر سر سهراده کرده از روی او رد و بی سرو پا صحرای بیابان فرستاده شد صبح آن جوان
 غرب و شمال گذشته درخوید زار فرو آمده شد با بولی غنچه چند جوان با آن سهراده نمود پیش از دو فرسایدیم روز
 چیشنبه پانزدهم در اندک که در کنار آب سوان است فرو آمده شد این قلعه اندر آن وقت دیم به بر ملک هست تعلق
 داشته بعد از گذشتن مانی که هم در ملک هست را ویران شده بود در آن ایام ویران بود همین نماز حقتن مردم از او
 که از کله کناره خضت شده بود آمده سهراده شد مانی بعد از گرفتن نام خویش خود را بهیچ کجور دار
 پیشکش مانی فرستاد و اسخورد و بر و مردوسی عفتبانه و اسخورد با و در قی سهراده آمده پیشکشهای خود را کشیده
 ملازمت کرد و شکر خان که بجهت بعضی مهمات بهینا می آورد و ق از بهیره عفتبانه آمده بود بالبعض
 زمینداران به بهیره و خضت داده شد بعد از آن کوچ نموده در آب سوان گذشته بر بالای پشته منزل شد
 بر بست خویش مانی را خلعت داده و به مانی فرایین استمالت نوشت که گو محمد علی جنگجک را فرستاده شد بهیچ
 بیاد درست و بلال نوکر همایون به نیلاب و هزاره و قار لوق که به بلایون داده شده بود علی آمده بودند سکر قار لوق میرزا لوقا بود
 راهبری می چلی نفر قار لوق همراه گرفته آمدند یک سپه کجور آرایش کرده ملازمت کردند شکر خانان و دیگران که هم آید صبح آن
 از آنجا کوچ کرده دو کرده آمده فرو آمده شد بر یک بلندی بر آید و در او را ملاحظه نمود فرموده شد که شتران
 اردو را نشاندند امضا و مینقا و شتر بر آمد تعریف و رحمت سنبل شنیده شده بود در این منزل دیده شد و در آن
 این کوه و رحمت سنبل محترمت یکان یکانی میشود بیشتر در دامنه کوههای سبندستان و رحمت سنبل بسیار
 و کلان میشود در جای دیگر ذکر کردن حیوانات و بیابان سبندستان مذکور خواهد شد از این منزل وقت تقاره
 کوچ نموده چاشت در پایان کوتل سنگی کی فرو آمده شمار پیشین از آنجا کوچ نمودیم از کوتل ورود گذشته بر یک
 بلندی فرو آمده شد از آنجا به شیب کوچ نمودیم در وقت رفتن بهیره از گذری که گذشته بودیم می نمودن آن
 رفته شده بود در همان گذری که گذشته بودیم کجور که در چله و گل میند شده مانده بود صاحبان او بهر حین که ده اند
 جال را از جان توانستند جنبانید این غله را که رفته با نیمهائی که همراه بودند قسمت کرده شد بسیار در محل غله
 بود نزد یک از جای سهراده شدن آب سبند و آب کاین پایان تر از نیلاب گذشته بود در میان
 هر دو فرو آمدیم از نیلاب پنج شش گشتی آورده به برانغار و جوانقار و حقل قسمت کرده شد سجد آب گذشتن
 مشغول شدند روز و شب سه شنبه و روز و شب سه شنبه و شب چهارشنبه و شب چهارشنبه
 سیکه گذشت روز پنجشنبه هم اندک مردمی از آب گذشته بر بست نام خویش مانی را که از فواحی اندر آن نوکر محمد علی
 جنگجک سهراده نموده فرستاده شده بود در کنار آب آمده از آنجا یک سپه کجور آرایش کرده مردم
 نیلاب هم یک سپه کجور آورده ملازمت کردند محمد علی جنگجک همسایگان در بهیره و در گذشته بود چون
 بهیره به بندوبست عنایت شده ولایت میان بهیره و بند و اهل اوسان را مثلت را بوق هزاره دانسته
 و عنایت دال که بت به محمد علی عنایت شد بر که بر عینی کردن نهند عینی می کنند بر جا و ولایت که گردن مانی نماید

شد که خانزاده باین پور شها ساعی و با عمدش او بود خوشاب را عنایت کرده توغ داد این را بجا که بند و بیگ
گذاشتم جماعت سپاهی از ترک زمین دار که در بهرید بود و بوجه علوفه ایشانرا زیاده نمود ایشانرا هم بکجک بند و بیگ
گذاشتم شد و از اینجمله منوچهر خان بود که نامش مذکور شد و دیگر نظر علی ترک بود از خوشاب و پیوند منوچهر خان بود
و دیگر شکر خان جنوهمه و ملک است جنوهمه بود کار ولایت با سید رضا سیکت نوعی قرار داده روز یکشنبه یازدهم
ربیع الاول ز بهرید کوچ نموده بجابل مراجعت کرده شد در کلده کنار آمده فردا آمدیم از زهرم غریب یارانی بود
کلیک دار و غیره کلیک دار برابر بود عقبار و توانماز حفتن بجای ای آمد جماعه که زمین ولایت و آب و نان این
ولایتها را سبک است علی الخصوص جنوهمه که دشمن قریبیم که بود عرض کرد که مانی کمر در میان کسی بدی واقع شد
راه او بنزد مردم را او ویران میکند اسپندان میساید که از این میان برود و یابا و کوشمالی بلنج باید داد با
اتفاق صبح آن خواجه سیران و میرم ناصر ابارد و تعیین کرده شد چاشت بلند می از اردو جدا شده سر
مانی که کمر در جهان چند روز تا راکشته ولایت او پراکنده شده در پاره بود چنانچه مذکور شد الیغار کردیم
نماز و دیگر فرود آمده اسپانرا داده نماز حفتن از اسب سوار شدیم رهنمون کرکات هست بود سر یانام کجور
بود شب راه ساپاک ساخته نزدیک بچرفود آمده شد یک محمد مغول را بارود کرده انده شد در وقت
روشن شدن سوار شدیم چاشت جمیع پوشیده تیز روان شدیم در یک کرده ماندن سوار پاره نمایان شد جاقوی بخی
گذاشتم شب لغار بلق شرقی پرالدرنت قوج بیک که سردار جوانغار بود از عقب برانغار بکجک فرستاده شد
مردم جوانغار و مردم قول بر سر پاره ریخته رفتند دوست بیک را از عقب مردم جوانغار و در سیکر بطراش بود که کشته شده پاره و پاره
جواب واقع شده در راه دار و یکی طرف میان شرق و جنوب که با آن راه آمدیم از سر حوامی آید هر دو طرف او
بکند باوجر با واقع شده از نیم کرده می پاره راه اسپندان شده که تا پدروانه شمر رسیدن چهار پنج جا از دو طرف
جز تنگ و تنگ شده بکجهه ش چنانچه ناکت که انداز بسیار بجا حفظ راه می باید رفت بکراه و دیگرش که از طرف
مابین غرب شمال باشد از میان بکده کش دی آمده بپارلمی بر آید آنهم بکجهه هست دیگر از هیچ طرف نیست اگر چه
افضیل و کت کرده داده ما پچنان جایکه زور توان آورد هم نیت اطرافت و از منفعت هست که یک انداز جهت
مردم جوانغار از تنگ گذاشتم بدر و از ریخته رفتند مانی باسی حیل سوار عبیه وار و کیم دار و پیاده بسیار جاقوی
را زده بر کرده اند و دست بیک که از عقب بود رسیده خوب زور آورد و کس بسیارش را فرود آورد و باغی را زهر
کرده و مانی کمر در آن میان برداشتی شور بود و چون جبال کرد و با محکم توانست کرد که رخت چون در این کجهها
توانست ایستاد چون عقب رسید قلعه را هم توانست مضبوط کرد و جاقوی بخی از عقب او در آمدن تله زور و از راه
مابین غرب و شمال مابقی جدید که ریخته بر آمد از اجاهم دست بیک خوب کرد جلد و بنام و دست بیک شده سن
همان روز در وقت لیل پاره و راه وظایفها می ناما فرود آمدیم در محل جاقون تعیین نمودن از جماعه که بکجک ایستادن پیش
خود مقرر شده بودند بعضی جاقون رفته بودند از آنجمله امین محمد و فاجه را در ترخان ارغون را از جهت این چروانه

میدوستان مار گفته در وقتی که از راه بالای می آمده بتا رخا کهر و اسخورد این را نگذاشته و نکامدشته
 و خسر خود را داده و اما دیکند چیدر کاهی با او بوده آمده ملازمت کرده در میان کوسبان در میان نیلاب و بهیره جدا
 از خلیق جویده و خجوه به پیوست بکوسبان کشر حیرت و کججواران طواف ایف مردم بسیار اندک در پشت و در مرد
 و چنان ساخته نشسته مذکاکم این باقیه کجاست حکومت ایشان هم مثل حکومت خود و خجوه به پیوست حکومت این غلام
 دانسته که در آن تاریخ پیران یک پذیرا مار کله و مای کهر بود عم زاده میشدند جای محکم ایشان بکنند و جزه با سنت
 نام جای تا نازیر مال است از کوه برف دار بسیار بسیار پایان است ولایت مانی کجوه پیوسته است کجوز ابابو خان
 میوست تعلق داشت اورا هم مانی طرف خود کرده بود تا مار کله و در لجان را دیده بود در ایطاعت کوه کرد مانی ندیده
 بود در مقام نشسته و فساد بود تا نازیر حین اتفاق امرای میند و سان آمده از دور و دور مانی را قبل طوری کرده نشسته بود
 در همین ایام که در بهیره بودیم یک بهانه در غافل مانی بر سر تا نازیر رفته و کشته ولایت اورا و خرنجهای اورا و آنچه
 داشت بدست آورده و نماز پیشین بسیار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس دست بیکت و میرزا
 اقلی و احمدی و کدانی و محمد علی جنگلیک و عسقلان و تروی مغال اهل منغمه روح دم و بابا خان و قاسم علی و یوسف
 علی و شکر علی و مستلی و ابوالقاسم و رمضان لولی تا نماز پیشین در کشتی عرق خورده نماز خفقت از کشتی مست طاف بر آمده
 سوار شده مشعل را در دست خود گرفت از کور دریا تا اردو این طرف اسپا فناده انظر فی ایط افتاده یک جیلاد
 تا نازیر آمدیم غریب مست بوده ام جناح آن چنان مشعل میگفت تا اردو آمدن ما شرح کردن اصلا بخاطر م نیامد
 بعد از آمدن اینجا استنفاغ بسیار کردم روز جمعه سیر کردن سوار شده بکشتی از آب گذشتم باغات و شکو کنهای
 انظر و زمینهای که میشکر در آن میکارند تفریح کرده دو و چرخهای ایشان را دیده آب کشیده و کیفیت آب آوردن
 را پرسیده بلکه کمر با آنها فرموده شد که بکشند در اثنای سیر معجون اختیار کرده شد از اینجا که برگشته آمده در کشتی
 در آمد بنه و چو چو خان هم معجون خورانیده شده بود و اینجا معجونی شده بود که دو کس از بازدمی او گرفته البتاد میدادند
 کجوز مانی در میان آب نازیر انداخته البتاد شده بعد از آن پایان آب خیلی رفته شده بعد از مدتی باز کشتی را بطرف
 بالا فرموده شد که بکشند آن شب در کشتی خواب کردند و یک بسج بار و آن سیم روز شنبه و هم ماه ربیع الاول آفتاب در
 حمل تحویل کرده همین روز نماز پیشین بسیار شد سیم در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواهد دوست
 خاوند و دوست بیک و میر میرزا اقلی محمدی و احمدی و یونس علی و محمد علی جنگلیک و کدانی طغانی و میر خرد
 و عسقلان اهل منغمه روح دم و بابا خان و قاسم علی و یوسف علی و شکر علی و رمضان و کجیشخ آبی در آمده پایان
 آب رفته شد از روی خیسله پایان تر بر آمده بیکه بار و آمدیم همین روز شاه حسین از خوشاب همچون یلخی فرستاد
 ولایاتی که از دستیم ترک تعلق دار و طلبیده هم صاحب در میان انداخته شده بود از زربانیکه توجیه شده بود یک
 چیزی هم بدست در آمد که ما نزدیک رسید محاکت میند و بیک شاه محمد مهر دار از او برادر خردش و دست مهر دار را
 و دیگر بعضی از جوانان مناسب این خدمت تعیین کرده بهر کدام فرخ و حوال ایشان وجه استقامت مقرر و معین

و صینه و کچم و ایرغهای خود را بر کتفهای خود گرفته و اسبها را برهنه ساخته شنا کرده گذاشتند صحرا را بر آبر
گرفته بود صبحی از دریا کشتیها را آورده اکثر مردم لشکر چادر و پرتا طهای خود را بکشتی گذاراند نزدیک بنامز شام
یک دفعه یک یک گروه شرعی بالا رفتند که در یافتند دوم مانده بجزر گذاشتند در میان قلعه بهیره که جهان مناس
سیکونید بخیر بود صبح سه شنبه کوچ نموده از تردد باران و سیل بر بالای بلندیهای که در پهلوهای بهیره بطرف
شمال است فرود آمده شد ز راهی که قبلاً کرده بودند اجمال سیر کردند چهار مسرکار کرده با ما فرموده شد
که استقامت برسانند یک مسرکار بخلیفه تعیین شد یک مسرکار دیگر بقوج یک یک مسرکار دیگر بدوست ناهز یک
سرسرکار دیگر بیت قاسم و محب علی زور جمعه دوم ماه شعبان شیباق پیاده در ویش علی پیاده که حالاً تفنگ انداز
است از کابل عرض شد که تا آورده خبر تو که مسندال را آوردند در همان تخیه بند چون این خبر آمده بود مشکون
گرفته مسندال نام نهادیم قبضه یک هم از بلخ عرض داشتیم محمدر زمان سیر را آورده صبح آن بعد از برفرف شدن
دیوان بسوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجده دست خاوند خسته و میرم و میرزا
قلی و محمدی و احمدی و کدانی و لقمان و شکرخان و قاسم علی تریاکی و یوسف علی و تنکری قلی بطرف سرکشتی
تالار پوشیده شده بود بالای او هموار بود و با چند کس آنجا نشسته بودیم چند کسی دیگر در زیر تالار نشسته
بودند بجانب دم کشتی هم جای نشستن بود محمد و کدانی و لقمان آنجا نشسته بودند تا نماز دیگر عرق خورده شد از
خوردن عرق مستفرف شده بعضی اختیار کردیم نهائی که در آن کشتی بودند معجون خوردن ما را انداختند عرق
خورده انداز کشتی نماز خفتن سوار شده پیکاه بار و آمدیم محمدیم و کدانی مرا بهمان طرف عرق خورده خیال نموده
خدمت شایسته کرده در خاطر آورده کوزه عرق را بر سبب نبوت برداشتم بفریب نشاطی و شایستی
در آمده آمدند همین سیکونید که در اینطور شب تاریک مایان نبوت کوزه را برداشتم آدیم آخر معلوم
کردند که صحبت طور دیگر بود جمعی معجونی و جمعی هست چون هر که صحبت معجون بصحبت شراب رست نمی آید
بسیار منفعل شدند من گفتیم که صحبت را بر هم نیندیرم کس میل خوردن عرق داشته باشد عرق بخورد و هر که معجون
میل داشته باشد معجون بخورد و هیچکس یکدیگر بر نرض گفتگو کنند بعضی عرق خوردند بعضی معجون خوردند کزمان
داشته شد با باجان قوی در کشتی نمود و وقتی که در خانه سفید آمدیم او را طلبیدیم و استسما عای عرق نمود و روی محمد
قبیاق را هم طلبیده مستان هم صحبت کرده شد چون بصحبت معجون هر که صحبت شراب رست نمی آید مستان
از هر طرف پریشان گفتگو کردن گرفتند اکثر نرض ایشان معجون و معجونیان بود با باجان هم مست شده بسیار
پریشان گفت تروی محمد را هم مستان پر پاهای پی در پی داده در اندک فرصتی مست لایعقل کردند هر چند
سعی نموده در مقام اصلاح شدم بهم نرسید شلا متی بال بسیار شد صحبت بهیمره شد هر طرف متفرق شدند
روز دوشنبه پنجم ماه اولایت بهیره به بند و یکت داده شد ولایت جنات را بحسین انجراک عنایت کرده
شد حسین انجراک را و مردم جنات را بر حضرت داده شد در این ایام منوچهر خان پسر سید علیجان که از

نزد

شدند انهم از این سبب و غدغه و توهم بخود راه داده از این ولایت برآمده و دولتخان ولد تانارخان
یوسف خیل که حاکم لاهور آن وقت آن بود سپرد دولتخان بهیره را به سپر کلان خود علیخان داده بودند و آن زمان
بهیره در تصرف علیخان بود پدید دولتخان تانارخان از آن شش هفت سوار است که خروج نمودند و تانارخان
راست تصرف شده بهلول را با دوشاه کردند سرسند و ولایت شمال دریای ستیج را تمام این تانارخان داشت
جمع این ولایتها از سه که روزیاده بود و بعد از مرگ تانارخان سلطان سکندر در پادشاهی خود این ولایت
را از اولاد تانارخان گرفته بود و از تارخچ در آمدن مادر کابل و دو سالی بیشتر بهین یک لاهور بدولت
خان داده صباح آن بعضی جا بامی مناسب با بقونجی فرستاده شد بهین روز بهیره را سیر کردم
تشریح آن چنانچه بهین روز آمده و سپ پیشکش کرد ملازمت نمود روز چهارشنبه بیت و دوم ماه کلا تران
بهیره وجود در بیان اورا ظنیده چهارصد نفر شاهزاده خانی مال بان قرار داده محصلان تعیین کرده شد بعد از آن
سوار شده سیر کرد و کشتی در آمده همچون خورده شد سیلو چانی که در ولایت بهیره و خوشاب می نشینند حیدر مدار
را فرستاده شده بود و صباح پنجشنبه یک تاجاق کل با دامی پیشکش کرده ملازمت کرده بعضی رسیده که مردم سیر
مردم بهیره به سیری کرده دست اندازی میکنند کسان فرستاد از آن مردم که به سیری نیکو دارند بعضی با بیاق
رسانید و بعضی بینی شکافته در کرده و در و کر و انیده چون ولایت را که جای نشین ترک بود از خود تصور کرده
بودیم از آن جهت تالان و تاراج کنند همین سخن مردم این بود که اگر بجهت مصاحبا علی می رود ولایتی که ترک تعلق
داشت مضائقه نخواهند کرد از آن جهت ملائمت شد را سلطان ابراهیم که پدرش سلطان سکندر
در همان پنج شش ماه قوت کرد و سلطنت بنده باور رسیده بود با علی می کردی مقرر کرد و بجای فرستاد ولایت
که از تدمیر ترک تعلق داشت طلبیم مخطا سیکه بد دولتخان نوشته شده بود و خطهای که سلطان ابراهیم
نوشته شده بود با و سپرده سخنان زبان می هم گفته ملائمت شد از حضرت داده شد مردم بنده وستان علی
افغانان عجب از جوشش و خردورای و تدبیر کننا مردم بودند نه ایستادان فی کشتن و با عنیکر
توانستند کردنی راه و روش و دستنی را سر نموانستند نمود این کس رفته ما را چند روزی دولتخان
در لاهور نگاه داشتند فی خود دیدنی با بر ابراهیم فرستاد این کس بعد از چند کا جواب نیافته بجبال آمد و جمعه
از مردم خوشاب عرضند پشت آمد شاه حسین شاه شجاع ارغون تعیین شد که بخوشاب برود روز شنبه
بیت پنجگیم ماه شاه حسین را بخوشاب فرستاده شد روز یکشنبه چنان باران شد که تمام صحرا را بخرشته
در میان بهیره که بهای که فرود آمده بودیم اندک آبی بود تا نماز پیشین عرضا و پرا بردریای کلانی فرسند
تر و یک بهیره از پاک که از اندام پیشتر گذر نمود و شناور کرده میگذاشتند در میان و نماز بجهت بر کردن
این آبهای آمده سوار شدیم باران و باد اینجا نشاند که تا بر کشته بار و آمدن توهم شد همان آب
آمده را شناور کرده گذاشتیم مردم سیر کردیم بسیار توهم شد اکثر مردم دیرهای خود و پرتال خود را پراشته

کوچ کرده نماز پیشین بکجه کنار آمده فرود آمدیم در اطراف و فواحی خود زار بسیار بود این کلد و کنار طو ججا
واقع شده در ده کمره و بی بهیرو در میان کوه خود جای همواری افتاده و در میان این جای همواری که گول
کلاست از کوههای اطراف و آبهای باران بسبع شده است و این گول شنگرد اگر دایره کرده نزدیک
بود باشد و شمال و لانات جوی واقع شده غربی او دامنه کوه چشمه است باین چشمه در بندریهای که بر این
گول شرفندی نشیند چون جای قابل بود باغی انداختیم سووم باغ صفا خیالی خوشن هوا و با صفا جانی
واقع شده چنانچه شرح آن خواهد آمد از کلد کنار سحر سوار شدیم بر سگوتل هم باقی مردم چندان پیشکش
مخمسری آمد ملازمت کرد لقب التعمیم شقاو ل مردم آمده راه همراه ساخته به بهیرو فرستاده شد که مردم بهیرو
استمالت داده بگویند که این ولایتها از قریب ترک تعلق داشته آمده ز منار که دغاغه بخو در راه ندیدند و مردم
را ویران شدن بخزارند که باین ولایت و این مردم کار داریم تالان و تاراج نخواهند شد چاشت در
پایان گوتل فرود آمده قربان حرجی و عبد الملک شتی را با مفت بست کن می شتر بخت خبر گرفتند فرستاده
شد از مردمی که پیش رفته بود سهیر محمد محمدی خواجگه کسی آورده در این اثنا از کلانتران افغانان چند
کس با پیشکش آمده ملازمت نمودند و با شکر خان همراه نموده بجهت استمالت مردم بهیرو فرستاده شد
از گوتل گذشته و از جنگل برآمده الغار و خود الغار و قول و یسا اول سببه بطرف بهیرو متوجه شدیم
در محل نزدیک رسیدن بهیرو از نوکران پسر دولت خان پورف خیل علیخان و دیوه میند و دیگر بود
سگومانز با اینها بهیرو آمده ملازمت کرده نماز پیشین شده بود که مردم بهیرو ضرر در خدمت نرسانیده در شرف
بهیرو در کنار آب بهت در سبزه زاری فرود آمده شد از آنوقت که تیمور بیگ در بند وستان در آمد
برآمده بود این چند ولایت که بهیرو خوشاب و چناب و خویوت باشند در شرف ناولاد تیمور بیگ و ولایع
و لو احق او بود و نیزه شایخ سیر از اسیرو غمتش سیر از سلطان سعود میرزا که حکومت کابل و زابل
در آن فرصت با و تعلق داشت و بهین جهت او را سلطان سعود کابلی میگفتند از تربیت کرد های او
سیران سیر بیگ و بابای کابلی و دریاخان و اباق خان که آخرا آن را غازیخان میگفتند بعد
از سلطان سعود میرزا و پسرش علی اصغر میرزا استغلی نموده در کابل و زابل و این ولایت بند وستان که مذکور
شد تصرف شده بود و تاریخ نهصد و ده سال اول آمدن در کابل بدعیمیر در آمدن بند وستان از خیره
گذشته در پشاور آمده بعضی باقی چغانیا فی بطرف بخش مایان که کتب باشد گشته و افغانستان بسیار را
ناخته و گشته نبود در شرف راتالان و تاراج کرده اند که برآمده شدند در آن اوقات حکومت بهیرو و
خوشاب و چناب به سبیره میرزا علی بیگ پسر غازیخان سید علی خان تعلق داشت بنام اسکندر بیگلر
خطبه خوانده در اطاعت او بود از آن سواری مامو هم شده بهیرو را بر تافته از آب بهت گذشته
از مواضع بهیرو شرف کورت راجا نشین ساخته بود و بعد از آن یک دو سال افغانان از جهت مال سیدی بدکمان

مندان

ذبح کرده میرسن شده گرفت از سوانی برشته و سرگردانی بسیاری کشیده نماز حقیقن بار و یکبر بر آمدیم سماح که
 بدین گذر زنت بودند دیده آمده بودند صباح آن روز پنجشنبه شازدهم ماه با سپ و شتر و پر مال از کذر
 کشته شدار و بازاری و پیاده را با جاله بانان بجاکه گذرانیدند همین روز بر سر گذر نیلابان آمده یکت سپ
 کچم دار و سیصد شاهرخی پیشکش آورده دیدند بجز گذشتن همه مردم همان نازیشین کوچ نموده و ما یکس شب
 کشته گردید یک بدریای کچمه کوت فرو داده شد و از آنجا یکاه کوچیده آب کچمه کوت را کشته و شتاب
 از کوتل سنگدگی کشته فرو داده شد سید فاسم شیک آقا جاغندا دل بود کوچ و چون چندی را که از عقب
 از رومی آیند گرفته سری چند بریده آورد از سنگدگی کوچ نموده نماز پیشین گذشته آب سوهان را گذاشته فرو
 آمده شد عقب رود و تا نیم شب بخت حکم دور دراز کوچی بود محل لاغری و بی بالی اسپان بود بسیار روز شد
 خیلی اسپان ماند از بهیره هفت کرده بطرف شمال یک کوهی افتاده این کوه را در ظرف نامه در بعضی کتابها
 کوه جودی نوشته اند و بر شمای من معلوم نبود آخر معلوم شد در این کوه از نسل یک پدر و خیل مردم بودند
 یک خیل را جوده میگویند و یکی را خجومیه بر مردم این کوه اهل و الوسته که در میان نیلاب و سیره میباشد خجومیه
 قدیم حاکم و فرما شده آمده اند اما یارانه برادران حکومت کرده هر چه خاطر ایشان بخیرت بنویسند گرفت
 بطریق منقطع ازت یکم یک چیز یک سقر کرده آمده اند گرفتن آنها و دادن آنها از این سقری زیاده نمیشود
 سقری ایشان اینست که از سرفانوری یک شاهرخی میدهند در کف خدای هفت شاهرخی بشکرهای ایشان
 میرند و هم چند شعبه خجومیه هم این کوه که در هفت کرده بهیره واقع شده است از کوهستان کشمیر که
 کوه مهند و کش و این کوهستان یکجواست کوهستان هفت جدا شده بطرف مابین غرب و جنوب کشیده فتر
 در پایان و نیکوت بدریای سنده منتهی میشود در نصف زمین کوه جوده است در نصف دیگر خجومیه این کوه را بخجومی
 منسوب ساخته کوه جوده گفته اند از اینها یک کلا تر معر ایشان خطاب رای میاید و یکبر برادران خود و پسران
 را ملک سبکوینا این خجومیها طغاینهاست که خان میوند نام حاکم و ایل لوس لواحی آب سوان ملک است
 بود نام اصلی او اسد بود و مهند و ستانیا این چنین حرکت را کاجی ساکن میخوانند چنانچه خضر اخبز میگویند
 اسد را اسد گفته اند رفته رفته مهت شده بجز فرو دادند لشکر خان را بجهت آوردن ملک است فرستاد
 خنده فاتره کرده رفت و از عنایت و شفقت ما اسیدوار گرد نماز حقیقن بود که همراه گرفته آمد یکت سپ
 کچم داری پیشکش آورده ملازمت کرد در سن بیست و دو بیت و سه بوده باشد از کله و رمله اینها در کردا و رود
 بسیار بود چون همیشه گرفتن مهند و ستان در خاطر بود این چند ولایت که بهیره خوشاب و چناب و حیوت
 باشد حقیقت و تصرف ترک بود اینجا را مثل ملک خود تصور نموده میگردیم خواه نبر و خواه بصلح تصرف شدن
 خود را متیقن بودیم از این جهت مردم این کوه معاش خوب کردن و واجب و لازم بود فرمائید که هیچکس کله
 در مهای ایشان بلکه بر اسپان پاره و سوزن شکسته ایشان ضرر و نقصان نرسانند از آن جا یکاه

در پانی بانی فرود آمدیم ادغان بردی را با چمن کس دیگر بجهت زبان گرفتن پیشته که فرستاده شد چون فاصله میان
 ما و افغان نزدیک بود یکاه کوچ بخردیم چاشت بود که ادغان بردی آمد یک افغان را گرفته سوار را بریده می آورد و در
 راه سوار افتاد چنانچه دل نمیخواست خبر تحقیق بیاورد و نیم روز بود که کوچ از آب سودا گذرشته از نماز دیگر بکوه
 فرود آمده شد نماز هفتن نموده شده و تیز کشته در وقت بر آمدن آفتاب بقایک نیزه رستم تر کمان که بقوادلی فرستاده
 بود آمد گفت که افغانان جنب ریافته به طرف پریشان شده اند بچهار عه افغانان براه گوه میروند بچو شنیدن این جنب
 تیز تر کشته جا بقونجی را بیشتر جدا کرده شدند رفته افغانان چند را کشته سرهای ایشان را بریده و بچهار عه میگرد که کلهها
 ایشانرا آوردند افغانان دلزاک هم چند سرهای بریده آوردند و بر کشته در نواحی کالنگان فرود آمده شد و در وقت
 راکه خواهد میر میران سر کرده می آورد از عقب و راه هب فرستاده شد که در مقام آمده با همراه شوند صبح آن
 کوچ نموده از راه بلایک گذرشته در میان مقام فرود آمده شد کس شاه منصور آمد خسر و کولکات شش و احتیاج
 بروانجی را با یک جماعه یاروق فرستاده شد در شب چهاردهم در وقت فرود آمدن در مقام اوردت
 آمده با همراه شد در همین شبی چهل سال شهباز وقت بلند نام یک لمحدی بوده از یوسف نری بچهار عه را دار و لزاراک
 بچهار عه را همین وقت بلند محدود کرده بود چند یکاه بر کوه مقام یک کونچه لیتی واقع شده بر تمام این وقتها شرف
 خیلی بر وقتنا و در نظر از بلندی واقع شده فرستهباز قلندر را بجا بود سیر کرده و آمده ملاحظه کرد در خاطر گذشت
 که در اینطور جای با هوای قریب بلند لمحدی بی تقریب فرودم که ویران کرده بزین برابر سازند چون بسیار
 بصفاه و هوا جالی بود چون آهنت یار کرده بچرامانی با سخا نشسته شد از بجز بر کشته شده بود بخیال بچهره کشته شده
 بود تا کابل آمده بودیم همین در خیال پورش بند و ستان بودیم بجهت بعضی موانع میر نمیشد سه چهار ماه که لشکر
 به بجز کشیده شد بدست مردم لشکر خیر معتمد بهی نیفتاد چون بهیرو که سر بند و ستان لذت نزدیک بود در خاطر
 رسید که اگر نه الحال جریده در آمده شود بدست مردم لشکر چیزی خواهد افتاد با این خیال بر کشته افغانان
 را تا محنت در وقت فرود آمدن در مقام بعضی دولتخواهان بعضی رسانیدند که اگر نمند و ستان در آمدنی
 باشیم به بنیاد آورده شود بعضی لشکر در کابل نماند بچهار عه از همان خوب در بجز کند شده شد ملغان از جهش
 لاغری بسیار لشکر بسیاری بر کشت اسپان اینهایی که اینجا هم آمده اند انچنان خراب شده اند که مجال فائزه
 یک روز نماند اگر چنان سخنان معقول بود چون غریمت کرده شده بود بان سخنان نظریافته صبح و یکاه کوچ
 نموده بطرف گذر شدند متوجه شدیم بجهت دیدن کدر در ریای سند میر محمد جالریان را با برادرانش و چند
 جوان دیگر با ناهمه ساخته پایان آب و بالای آب فرستاده اردو را بطرف در یاروان ساخته خود
 بطرف سوانی که کرک خانه است بکوه بجهت شکار کردن کرک فرتم چند که کی پیدا شد اما جنگش بسیار بود نبر آمد
 یک کرک بچه واری در میدان بر آمده که سخت تیر بسیاری زده شد چون جنگش نزدیک بود خود را در جنگل
 جنگل آتش زد آن کرک خود یافت نشد یک کرک دیگر در نظر آمد در آتش سوخته دست و پا زده افتاده بود

لشکر را بپند و بیک همراه نموده بجهت جاقون بپیچ کوزه فرستاده شد پیچ کوزه از میان کمر کوه چپسری
 بلندترین نزدیک بیک کوه از تنگی کوه سپید سینا بگذراند تا بوضع پیچ کوزه رسید و مردم او در کجای
 برآمده بودند چندی از کله در راه ایشان و کادان و غله های ایشان را آوردند صبح آن لشکر را همراه قوج بیک نموده
 بجاقون فرستاده شد روز چشند بیست و پنجم ماه بجهت مصلحت غلگرفتن مردم لشکر در میان دره که حراج در موضع
 بایندیس فرود آمده شد در همین سال بعد از چهارم یون چکند فرزند و سیر هم متولد شدند و نایب ستان بپند بندان هنوز
 متولد نشده بود در ایامی که در این نواحی بود یک ماه هم خط اندک نوشته است که خواه پسر شود خواه دختر بخت و
 طالع من فرزند کرد و نگاه من در روز جمعه بیست و ششم در همین منزل بندان را هم با داده خطها نوشته یوسف علی
 که با در ایجاب فرستاده شد هنوز بندان متولد نشده بود و بعد از این منزل در ولایت بایندیس در میان دره بر بالا
 بندی یک صف کلان بسکت ساخته شد چنانچه خانه سفید با بیفانداش کشید سکنای این صف را تمام نزدیکان و پساپسا
 آوردند از افغانان یوسف زنی ملک شاه منصور پسر ملک سلیمان شاه آمده در مقام دولتخواهی بود بجهت مصیبت اوس
 یوسف زنی دختر او اطلبیده شده بود در این منزل خبر رسید که دختر شاه منصور را با مال یوسف زنی می آرند تا غم صحبت
 شراب شد و صحبت سلطان علاء الدین را اطلبیده و نشانده و خلعت خاصه عنایت شد روز یکشنبه بیست و هشتم
 ماه کوچ نموده از دره که حراج برآمده فرود آمدیم طوا و سخان یوسف زنی برادر خرد شاه مسعود برادر زاده مذکور خود را
 در این منزل آورده چون مردم بسوت را بقلعه بجور مناسبتی هست از این جهت از این منزل یوسف علی بجاول را فرستاد
 شد که کوچانیده بقلعه بجور بسیار و لشکری که در کابل مانده بود فرما نهاد نوشته شد که بیایند روز جمعه سوّم صفر و محل
 جمع شدن آب بجور و آب پیچ کوزه فرود آمده شد روز یکشنبه پنجم ماه از این منزل بجور رفت در خانه خواجگ کلان صحبت
 شراب گرفته روز شنبه بیستم ماه امر او افغانان دلزاک را اطلبیده و کشیدش کرد و سخن با سخا قرار داده شد که
 سال آخر شده بخت یکد روزی ماند غلماهای که در وی صحرا مانده بود همه را برداشتند در این ایام که سواد بر دیم
 مردم لشکر غله نیافته تنفیض بسیاری خوانند کشید بران بناهای و اما مال مال کشته از کبار بالا رو پیشتر از آب
 سواد که نوشته در روی سنگ ماهوری یوسف زنی بر افغانانی که در صحرا و میدان می نشینند که یوسف زنی
 و دختر زنی باشند ابلغار نموده میباید تا خت سال دیگر بجا که در وقت غله آمده فنکر این افغانان را بر اصل یکد که سخن
 را اینجا قرار داده صبح آن روز چهارشنبه سلطان علی و سلطان علاء الدین اسپان
 و خلعتهای عنایت کرده است تا انتها داده حضرت نمود کوچ کرد و در روی بجور فرود آمده شد و دختر شاه مسعود
 را تا مراجعت نمودن لشکر در بسین جا گذاشته شد صبح آن کوچ نموده از خواجگ خضر گذشته فرود آمدیم خواجگ
 کلان را از این منزل حضرت داده شد پارتال کران را از راه کونز نغان فرستاده شد صبح آن کوچ
 نموده شد پارتال کران و شران را بجواجه میران همراه کرده براه خورغان تو و دروازه و براه کوتل قره کوبه فرستاده
 با خود با سواران جریده ابلغار نموده از کوتل بنا که گذشته و از یک کوتل کلان دیگر هم گذشته از نماز دیگر بکجه

در خانه های سلطان ایشان نشسته ولایت بجز را بخواجه کلان عنایت کرده شد بجهت حکمت از جوانان خوب کس
 بسیار تعیین کرده نماز شام بار دو آمده شد صبح کوچ نموده در جلگه بجز در چشمه با قرا فرود آمده شدند
 چندی که مانده بود شفاعت خواجه کلان کنایه ایشان را بخشیده اهل و عیال ایشان را همراه نموده حضرت
 داده شد بعضی از سلطانان و سرکرشان او که بدست افتاده بود به لیساق رسیدند با سرای سلطانان چند سیر
 دیگر هم با خلیفین شمشیر بکابل فرستاده شد بدخشان و قندوز و بلخ هم تختها با سرافرستاده شد شاه منصوب
 یوسف زنی که از یوسف زنی آمده بود در این شمشیر و قتل عام بود جامه پوشانیده بپوشانیدنی بسیار فرمانها
 حضرت داده شد از مهمات قلعه بجز خاطر جمع کرده روز سه شنبه نیم ماه کوچ کرد که ده یک کرده ما بین تردد و چون جلگای
 بجز فرود آمده در یک بلندی کله مناره فرموده شد که بنا نذر و زحما را شنبه و هم ماه محرم بگیرد و سوار شد قلعه بجز
 رفته در خانه خواجه کلان مجلس شراب شد که از نواحی بجز در چند جنگی شرابها آورده بودند شراب و میوه بجز تمام
 از کافران بجز می آید شب آنجا بود صبحی بیخ و باره قلعه را ملاحظه کرده سوار شد بار دو آمدیم صبح آن کوچ
 نموده در کنار رود و چند روز فرود آمدیم فرمان شد که جماعتی که بجز نوشته اند میبایستی به بجز بر و نذر روز یکشنبه
 چهارم و هم ماه خواجه کلان توغح عنایت کرده بقیه بجز حضرت داده شد از حضرت دادن بعد از یک دور روز
 این قطعه سخاظر آمد خواجه کلان نوشته فرستاده شد قطعه قرا عیب بسیار اینچنین بود مرا
 که نید بجز و مرا که در بقیه را آخر بجز بعشوائی زمانه چه چاره ساز و کس بجز کرد و جدا یار را از یار آخر
 در روز چهارشنبه مقدم محرم سلطان علاء الدین سوادای معارض سلطان و لیس سوادای آمد ملازمت کرد و روز پنجشنبه
 شرف و هم ماه کوه محمد را که در میان بجز و چند ولایت شکار کرده شد کا و کوهی و کوزن این کوه سیاه رنگ میشود و مرا
 طور رنگ و هشت غالباً از این پایان ترکا و کوزن منبوسه و سمان تمام سیاه میشود همین روز یک ساری تو سس
 افتاده آنهم سیاه و در همین روز یور کوک یک آهوسیه گرفت میان مردم شکر عله کشته شده بود بدیره کهر ارج
 رفته غله گرفته بسواد بر سر افغانان یوسف زنی غزیت نموده روز جمعه کوچ نموده در محل سبزه شدن آب
 چند روز و آب بجز و آب پنج کوزه فرود آمده شد شاه منصور یوسف زنی چند کجالی خوش خور سبزه کیفیت آورده
 بود یک کجالی را حوضه نمود یک حوضه را سمن خور و مردم سخی را کدای طغای یک دیگر را عبد الله کنایه غزیت کیفیت
 گذرانی کرد در آن مرتبه که نماز شام وقت جمع شدن امر بجز کاشش نتوانستم بر آمد عجب چیز نیست حالاً نا اگر از آن
 جشن کجالی سخی را درست خورد و شود معلوم نیست که برابر نصف او کیفیت بگذرد از آنجا کوچ نموده نزدیک بدین
 دره کهر ارج و دره پیش گرام در پیش پنج کوزه فرود آمده شده زمانه یک در این مثل بودیم برفت بارید در آن
 میان احباب تارفت می بارید بر آن مردم بجز نموده با تفاق سلطان و لیس سوادای بجهت صلحی شکر مردم
 کهر ارج چهار سزار خوارشالی تحمیل شد بجهت تحصیل عین سلطان و لیس سوادای را فرستاده شد مردم
 روستای و کوهی بر کن اینچنین تحمیلها کشیده بود غدر ان توانستند داد و دیران شدند روز شنبه بیست و سوم

وقایع ۹۱۵ **خمس عشر** استغایه روز دوشنبه غره ماه محرم در پایان جنگاری چندول زلزله محکم شد چنانچه
استداد آن تا نیم ساعت نجومی نزدیک رسید صبح آن از این منزل کوچ نموده بداعیه زور آوردن بقبله بجز نزدیک
فرو آمد از افغان و له زاک یک کس پیغمبری را به بجز فرستاده شد که سلطان بجز مردم او بگوید که در مقام بندگی
شکست و اسپارندان جمع بیغادت جابل نصیحت را قبول نموده جوابهای پریشان فرستادند فرمان شد که مردم
لشکر توره و شاتو و اسباب قلعه کیری تیار بکنند بجهت این مصلحت بجز وزی در آن منزل نشسته شد روز پنجشنبه
چهارم محرم فرموده شد که مردم لشکر جلایه پوشیده ویران بکنند سوار شوند مردم جوانان فرشته بیشتر و بالای قلعه بجز
از در آمد آب از آب گذشته در طرف شمال قلعه فرود آیند مردم قول و طرف مابین غرب و شمال از آب بگذشتند
در جامی انهور است و بلند فرود آید بر انغار در جانب غرب دروازه پایان فرود آید دست بیک و امر
جوانان در وقتیکه از آب گذشته فرود می آیند از قلعه تا ضد ضلع بچاه پیاده بر آمده تیر کذا سشتن این امر احم ایستاده
و تیر کذا شته پیاده باران است که برده پایان فصل رسانیدند ملا عبد الملک خوشی دیوانه و ارنابشت در پایان فصل آمد
میرفت اگر شاتو و طوره طیار شده روز بیکه نمیشد همان ساعت قلعه گرفته میشد ملا ترک علی نوکر شکری روی بایستی
جاقولاسش کرده غنیم را گرفته سر او را بریده او درده بجهت کلام جلد و وعده شد استا و علیقلی چکس را به تفنگ زده
انداخت و بجز تفنگ اندازان هم در تفنگ اندازی جلاوت بسیاری نموده خوبها انداختند و تا شب شاید هفت هشت
ده بجز تفنگ افتاده باشد فرمان شد که شب شده است لشکر بکشته اسباب قلعه کیری را تیار کرده
بقبله بچسبند روز جمعه پنجم ماه محرم در وقت فرض فرمان شد که نقاره جنگ نواخته هر کس از طرف خود متوجه شده
بقبله بچسبند جوانان و قول از انبارهای خود بیک دست تور آوردند و شاتو کذا شته چسپیدند خلیفه و شاه حسن
ارغوان و احمد یوسف با همسران خود از دست چپ قول فرمان شد که بچوانان کماک شوند بپایان برج مابین شرق
و شمال قلعه مردم دست بیک در آمده بکافتن و انداختن مشغول شدند استا و علیقلی هماغنا بود از روز هم خوب
تفنگ انداخت و در مرتبه فرخی انداخت ولی خازن هم یک کسی را به تفنگ انداخت از دست چپ قول ملاک علی قطینی بنا تو
بر آمدنی بجز و ضرب مشغول بود در بجز قول محمد علی جنگیک برادر خورد او نوروز هم کرامت او بر آمد و نیزه
شمشیر رسانیدند بیک شاتوی دیگر بایستی اول بر آمده و تیر انداختن و در آن ساختن با هم قلعه مشغول بود اکثر
جوانان در اینجا خوبها فرستیدند بسیار کس زده غنیم را سر آوردن کذا شته اند بجز بعضی جوانان از ضرب و عرب غنیم پر
بخرده تیر و کمان ایشان را زده در نظر نیارده و بکافتن قلعه و در آن ساختن او مشغول و مشغوف بودند چاشت بود
که برج مابین شرق و شمال را که مردم دست بیک میکافند شکفته شد مردم دست بیک غنیم خود را گرفتند بالای
برج بر آمدند از لطف و عنایت الله تعالی بچنین مضبوط و مستحکم قلعه در دو سه ساعت نجومی فتح شد خود و کمان
آنچه خود و اسکان استقام بودی بر ساختند مرتبه بهادری و بیک نام حاصل کرده مردم بجز بقتل عام فرستند
اسل و عیال تمام آید شد و تخمیناً از سه هزار سن بیشتر بقتل رفته باشد بعد از فتح شدن در قلعه در آمده و تیر را بر کرده

فرستی از پیش ناصر میرزا خبر گرفتن شیبایان قلعه سنگین قند بار را در رک را ناکفته بر شستن شیبایان بجهت بعضی جوهر در قلعه بار را بر شستن
بر آن روز مغزلی آمدن ناصر میرزا را در وجه شرح کرد و بعد از چند روز شیبایان بر سر بنده دروغ غافل باه و بود قلعه سنگین را مشهور متواست
کرد و میگذارد و کرد و کرد و چند جا لقب می اندازند و چند مرتبه جناس می اندازند و در کردن ناصر میرزا نیز سرسبز بود که بیکه نزد مرین طبر
حالت اضطراب خواجها این و خواجها دوست خاند و محمد علی پادوساتی از قلعه خود را بر شافته با یوس شد و وقت گیر اندان قلعه شیبایان سخن
صباح را در میران انداخته از کرد و قلعه را نیز به سبب رخاستن او این بود که در وقت آمدن بر قنبر از حرمهای خود را در یک تو فرستاده بود و در
تو شخصی سر برداشته قلعه را متصرف میشود و در بخت صلح کون کرده بر میگردد و بعد از چند روزی با وجود آنکه میان زمستان بود و راه با هیچ کابل
آمده شد بر بالای باویج در یک سنگی فرودم که تاریخ این عبور و مرور را بکنند حافظه که نوشت استاد شاه محو سنگ تراشی کرد از جهت
شتاب خوب کند نهفته غزنی را ناصر میرزا اعنایت کرد و بعد از اراق میرزا تو بان سیکتا رو مندا و رفته نور و کجور نور کل داد و
تا این تاریخ اولاد تیمیر یک با او بود و سلطنت میرزا سیکتند و در همین تاریخ فرمودم که مرایا شاه بگوید و در آخر همین سال شیبایان
در چهارم ماه ذی قعدة آفتاب و در برج حوت بود که در رک کابل تا یون متولد شد تاریخ ولادت او را مولانا مشهدی شاعر جمیون
یافته بود و از شاعرهای کابل یکی شاه فیروز قدر یافته بود بعد از سه چهار روز با هم میمون و سوم شد بعد از ولادت همیون بیست و شش روز
چهار باغ آمد طلوی ولایت همیون شد او غیر از آن در کلان حاجی و باو در آنکه سفید بسیاری توده شده از آن پیشتر این فقار زر سفید در
یکجا دیده نشده بود چینی خویلی شد و فالیح سه اربع و عشمه و شمع این چهار روزی فقرک جبار از انفا تا همند را آناخته شده بعد از آنکه
از جالبقون و بمنزل فرود آمدن بعد از چند روز تونج سیکت فقیر علی که یکم داد و با با چهره خیال که بخشن که بود و در خبر یافته کس فرستاده شد از آنجا
استرغ گرفته آورد و در ایام زندگی جها میرزا هم یعنی سخنان کار نا آمدنی انا ناهال بعض رسیده بود فرمودم که همه کنار بر سر بازار به سیاق
را ساند به روزه برده در وقت رسیدن در کلوا انداخته و بخشن خلیفه باق سم بیک فرستاده بمبالتکنه ایشان را در خواست کرد و بخت
خاطر قلم بیک خون ایشان را بخشنیم و فرمودم که در زندان انداخته حصار می و قندزی و آنچه تو کارن خسرو شاه بودند از مغولان
تخلان ایشان چله علی و سید شمس و شیر قلی و الگو سالم و یکا از تربیت و رعایت کرد و های خسرو شاه از چغتای مثل سلطان
چهره و خدای بخش و همرازان ایشان و دیگر از ترکمان سیوندک و شاه منظر و متعلقان او دوسه هزار جوان خوب و درین مدت
با سید یک سخنان کرده سخن را در یک جا مانده در مقام بدی شده بود ندان های که مذکور شدند و پیش خواجها رویش از اولانک
سیوندک و قورغان تا اولانک چالاک شسته بودند بعد از اراق میرزا از نیکتا آمده در دیر که فغانان می نشست یک دوست
این چنین اجتماع ایشان را محب علی قورچی بخلیقه و ملا با با گفته بوده بمن هم ایهای کردن سخن باور کردنی نبود و پروا نکرد
یک شبی در چهار باغ در دیوان خانه نشسته بودم که نماز فتن گذشت از پس روی من موسی خواجها و یک کس دیگر تیر آمده در گوش
من گفتند که منو الله چینی چمال یعنی کری گردن همراه ساختن ایشان را بعد از اراق میرزا بچو حرم ندانم هم ام شب یعنی شدن
ایشان جرم نبود و نفاصل کرده بعد از یک خطه لطیف جرم متوجه شده در آن محل اهل جرم در باغ خلوت و باغ نور تخطه میون
در وقت نزد یک رسیدن جرم خود و در ریزه مردم او پاش بر گشتند بعد از بر گشتن مردم من و غلام سرور و در طرف
شهر روان شدیم از راه خندق بدروازه آهین رسیده بودم که از آن طرف بر او بازار خواجها محمد علی آمده همراه شده

با کراهت و بیک سو پیوسته شد یکی من در کابل مانده بودم دشمن قوی بسیار ضعیف فی مصاحبه کردن را احتمال نمی نمود و دست نمودن را محال
 ازین مقدار قوت و قدرت از برای خود فکر بکنای الیه کرده است و درین قدر البته کردنی است و درین قدر فرجه و فرصت از دشمن قوی
 و در ترابنه جدا شدن یا جانب با طرف بنده و ستان غنیمت باید که در این دو طرف رفتن بکطرف را جزیم بمباید کرد تا یک سبک دشمن با توابع
 خود و فتن بطرف بدخشان را اصلاح میدیدند و آن امر ای یکی رفتن طرف بنده و ستان را ترجیح نموده بلمغان متوجه شدیم بعد از فتح قندهار
 و قلات و ولایت ترنوک را بعد از رزاق میرزا عنایت کرده عبد الرزاق میرزا در قلات گذاشته شده بود چون او بیک قندهار را میخواست
 کرد عبد الرزاق میرزا در قلات نتوانستند قرار گرفت و قلات را بر تافته بر آمد و در وقت کوچ نمودن ما از کابل در در کابل عبد الرزاق
 نمانده شده بود بدخشان چون از باد شاه و شاهنوازه کسی نبود خان میرزا بمناسبت شاه حکیم باصواب و دید او بدخشان میل نمود
 خان میرزا را بطرف بدخشان حضرت داد شد شاه حکیم هم همراه خان میرزا منتهی شد ندغال من عمر کار خانم هم خیال رفتن بدخشان کرد
 مناسب ایشان همراه بودن با من بیشتر بود از بنده ایشان بودم هر چند منع کرده شد ممنوع نشدند ایشان بطرف بدخشان رفتند در
 ماه جمادی الاول از کابل بجزیمت هندوستان کوچ نموده شد از راه خود کابل بشرح با طاریده از قندوق ساری کوه نعل گذشته شد افغانانی که
 در میان کابل و لمغان می باشند در زمان اینست هم در دو روز افغانان در این چنین وقایع را خود از خدای طلبند و نمی توان یافت
 میرزا کابل را بر تافته بند و ستان میر و خیال نموده یک بدی ایشان ده شده خوبان ایشان هم سبک گشتند با بخاری که صباچی که از جلگه
 کوچ می نمودیم افغانان که در میان بودند مثل خضر خیل و شوم خیل و خرمی و جو کیانی خیال بستن راه کوئتل جلگه نموده بر کوچی که بطرف
 شمال است راست کرد آمدند و بل افغانان و شمشیر بازی کرده یکس کردن گرفتند به مجروح و سوار شدن و نمودم که مردم لشکر هر کس از
 طرف خوب که بر آیند مردم لشکر از هر دره و هر طرف تاخته متوجه شدند افغانان یکس کشته است و ده جان تیر هم نتوانستند انداخته گشتند
 افغانان را پس از خسته بر کوه بر آیدیم یک افغان پایمان تر از پس روی کریمت گرفت و در بازوی او به تیر زدیم این افغان تیر رسید و چند
 افغان دیگر را گرفته آوردند بجهت سیاست بعضی از آنها را سنج زده شد و توان نیکبها رویش قلعه او بنه بود و زود آمده شد پیشتر ازین و در
 نموده هیچ جا فکر بورت کرده نشده بودنی بجهت فتن جامی مقرر می بجهت بودن منتری معین از بالا و پایمان تا یک خبر دیگر رفتن چهار جا می شده
 کوچ نموده میشد آخر تیراه بود و رسید آنها اکثر جانشالی را بر داشته بود و مردم بیک طرف را رسید استسنته بفرسایند مذک بالا رویه رود و توان
 علیشک کنار شالی را بسیاری کار نموده مردم لشکر غله زمستانی از آنجا شاید حمل شود و از جلگای نیکبها رسوا شده و تیر گشته از سایه گل
 گذشته تا دره بر این رفته شد مردم لشکر شالی بسیاری گرفتند شالی از پای ایشان در پایان کوه بود مردم ایشان کینه بر آمدند چند کافری
 بقتل رفت و بی گناه دره بر این چند جوانی را بکوب بر آورده شده بود و محفل بر گشتن کافران از بالای کوه تیر که آتشند پوران و آن
 قاسم سبک آریده و محفل آنکه تیر رسانیده میخواستند بیکه جوانان و دیگر زور آورده غنیمت را بگیرند پوران را جدا ساخته گرفتند و شالی هزارها
 کنار یک شب توقف نموده غله بسیاری گرفته با رود آمده شد در همین ایام در نواح توکان مندر آورد و دختر مقیم ماه جوچک را که مالادین صاحب
 شاه است بقاسم کوکلتاش عقد کرده شد چون صلاح رفتن بجانب هندوستان یافته نشدند با بابای شاموی را با چند جوان به کابل فرستادند
 از نواحی مندر را در کوچ نموده با ترو شویا آمده چند روزی در آن نواحی نشسته شد از تیر بکوز و دیور کل رفته سیر کردم از کوز و دیور کل
 نشسته بار و آدم آزان پیشتر در جاله نشسته بودم خیلی خوش آمد بعد ازین جاله شایع شد و در همین ایام ناگه میر

کثیره باون الله و از تقاره دانشیده و متوجه شده ما دیده طریق قرار افراوش کرده راه فرار از پیش گرفت خدا تعالی را
 آورد غنیم را که زبانه جانب قدر رفته چهار باغ فتح زاده که درین تاریخ از او اثری نمانده آمد فرود آمدیم شاه بنگ و غنیم که کینه و قتل و قتل
 نتوانستند در آمد شاه سبک بطرف شاد و مستونک برآمد غنیم بطرف زمین داور رفت کسیکه قلعه را مضبوط گانوان کرد نگذاشته بود از برادر
 ارغون احمد علی ترخان و غنیم که خلاص عقیده ایشان بمن حاکم شده بود و قلعه بود سخن در میان آورده بجان برادران خود اما طلبید
 مذکور شد کان بنیایت شمول شده استد عا سیکه کرده بودند بند دل شد در وازه ماشوره قاهره او اگر دی سری مرد اما خسته نمود و در راه
 دیگر او انکوز بهمن در وازه و اشده شرم سبک و یارک سبک تعیین کرده شده خود با چند نزدیکی در آمده و مردم بیدار آه و فکته بود یک و یک
 هم فرمود که کشند اول بجزیه غنیم رسیدم در میان قاعه سلکین بود عبد الرزاق میرزا از پیشتر آمده فرزند او بود ایچند روزی میرزا از غنیمه پیری غنیمت
 بر سر این خزینه دست ناصر سبک و قل با زید بکا اول بخشیان محمد بخشی تعیین کردیم از اینجا گذشته بارک غنیم بر سر خزینه شاه یک خواججه علی
 و شاه محمود از بخشیان طغای شاه بخشی امقر کرده شد بخانه امیرخان نام دیوانه اندن سبک میرزا ناصر را و تقصود سوچی با فرستاد
 شد بنا صبر میرزا کیرنده شد میرزا خان شیخ ابوسعید ترخان را کیرنده شد عبد الرزاق میرزا کیرنده شد در آن ولایتها اینقدر ز سفید سیر کز
 دیده نشده بود بلکه آن کسی که بنقد زرد دیده باشد هم نشنیده شده بود و انشب در ارک بودم غلام منسل شاه یک را گرفته آورده
 در آنکل اگر چه بهمن محرمیتی پیش نه است و آنقدر رعایت نیافته سبکی سیریم چیتا ناموده کیرنده است صاحب باغ فتح زاده غنیمت
 قند بار با ناصر میرزا دم خزانه بار اضبط نمود و در وقت بار کرده بجا آوردن از خزانه درون ارک با شتر از سفید ناصر گرفته نگذاشته
 آنرا طلبیدیم بنا صبر میرزا غنیمت کردیم از آنجا کوچ نموده در اولانک تو شخانه فرود آمد شمار و در او کچانیده خود سیر بار کرده و نیز نزد او دم
 اردوی سابق بود شناخته نشد استیاحتی و قطار زو ما و پنهامی و چرخهای خست قماش اردو صین و اراها و جاد و بار و شامیانهای محل نشو
 در هر کارخانه خرد و خرد و صند و قما مال و جهات این دو برادر را جدا جدا خوانده کرده شد و هر خانه و صندوق و تنگ تنگ رختها از باق و قبا
 قاب تنگهای سفید و رنگس و چادر بر کس از بر جنس او بجز بسیار بود و کوه سفید هم بسیار بود کوه سفید ان چنان پیردای بود و قاسم سبک جماعه
 قلات را و کوران غنیمت بوده و سردار ایشان قوچ سبک ارغون و تاج الدین محمود بود و مال و جهات ایشان با و غنیمت کردیم قاسم سبک چون مر جستان
 بود بسیار بودن ما را در نواحی قند با اصلاح ندیده و گفته گفته بجهلیها ما را کچانیده و چنانچه مذکور شد قند بار با ناصر میرزا ار
 داده غنیمت کابل کرده شد زمان بودن در نواحی قند با فرصت شتمت نمودن خوانده نشد در قرا باغ توقف کرده خزینه را قسمت نموده شد شمره
 اشکالی داشت بر او بکشید شتمت نموده شد ما را و در آنک و تا بهین خرد و خرد و قاب قاب تنگ سبک را بوجه علوفهای خود بار کرده و برداشته
 با و بچه مال بسیار بود و ناموس کلابا بل آمده شد و ختر سلطان احمد میرزا محصو مبه سلطان ار از کابل طلبیده آورده شده بود و بهین آمدن عقد کردیم
 بعد از شش مهنت روزی از نو کوران ناصر میرزا آمدن شنبه اینجان قول نمود و قند بار آورده پیشتر مذکور شده بود که مقیم بطرف زمین داور که بخته
 زنده شنبه اینجان را می بیند از شاه سبک هم متواتر گمان رفته از انگیزه و اغرای اینها شنبه اینجان از هر می بر اه کوهستان مراد قند بار را بلین کشید
 بهین را ملاحظه کرده قاسم سبک که مرد صاحب بجز بکجهلیها ما را از قند بار کچانیده بود و طبعی هر چه در آنکینه چنانچه میرزا در خست بخته
 آن میندیده آمده ناصر میرزا در قند بار محاصره سبک بعد از آمدن امر اطلبیده مشورت کرده شد این سخن در میان افتاد که کوش او بک شنبه
 جماعه سبکانه بجز کس سال و اباقی را که دوست و اولاد تیمور سبک بود و تصرف شده از شرکت چنانی در هر کوشه و کناره مانده بود و بعضی بر غنیمت

نور

چشمه قول و ایوب بیگ و محمد بیگ و ابراهیم بیگ و علی سید مغول با مغولان خود سلطان علی چهره و خدا شاهی
 با بزرگان خود جو انصار عبدالرزاق میرزا و قاسم بیگ قوچچی و تینکدی و قنبر علی و احمد ایلچی دیو غنچه خوری و بر سر
 و سید حسن اکبر و میر شاه قوچین ایراول ناصر میرزا سید قاسم ایشک اقا و محبت علی قورچی و بابا و علی و الله و رومی ترک
 و شیر قلی قزاول مغول با برادران خود و علی محمد در غول در دست راست من قاسم کو کلکناش و حسرو کو کلکناش
 و سلطان محمد و ولدای و شاه محمود و پسر دایمی و قتل با نیرید کاوان کمال شربتچی در دست چپ من خواجده محمد و دوست نام
 و میرم ناصر و بابا شیرزاد و خانقلی و ولی خرابچی و قتل قدیم قزاول و مقصود سوچی و بابا شاهی دیگر در قول تمام نزدیکیان و ایچکیان
 بوده از امرای کلان کسی نبود از پنجاعه که مذکور شده هنوز هیچکس بمرتبیه امرای نرسیده بود جماعه که در پیش نوشته شده بوده شیر بیگ
 خانم قورچی بیکی و کیلیک قلی بابا الوالحسن قورچی از مغولان او روشن علی و سید در پیش علی و سید خوش گیلدی و جمله دوست کمیلدی
 و حلا علی و اباجی جمعی و از ترکها منصور و شرم بارادار خود و شاه نظیر سوندوک مردم غنیم و جماعه شدند کجا عهده شاه شجاع از غو
 شاه بیگ مشهور است بعد ازین شاه بیگ نوشته خواهد شد کجا عهده و دیگر برادر خود او غنیم سر کرده میاد سپاهی ارغونان را
 هفت هزار تن میکرده و چهار هزار کس یراق از خود بیچ سخن نبود لقل و بر انصار خود و بر و شد مقیم کجا انصار را که قاسم بیگ و همران
 او باشند مکنم ز آمده تا وقت جنگ و دو کسی از قاسم بیگ آمده و تکم ظلمتیه چون در پیش با غنیم هم زد و بود کس حد استوار استیم که در طرف غنیم
 سید رنگ متوجه شدیم در وقت شروع نیر آمدن یک مرتبه ایراول مار از ده کرده در قول در آورده نیز که داشته روان شدیم اندک فرصتی
 ایستادیم تیر کند ایستاده ظهور شده ماند و رو بروی من یک کس مردم را فریاد کرده اداسپ فرود آمدند از پشت را خیال کرد ما تیر
 روان شده بجز رسیدن تاب نخواستند و در سوار شده روان شدند اینکس که پیاده بود شاه یک خود بوده در انشاهی جنگ سری بیگ
 ترکمان با چهار پنج برادر خود و ستارهای خود در دست خود گرفته از باغی و کر و اند و در میان ما و آمدند این سری بیگ آن ترکمان است
 که در وقت تسلط شدن شاه اسمعیل بر سلطانان بایند و متصرف شدن مالک عراقی بجزای عبدالباقی میرزا و مراد بیگ با امر
 ترکمان آمده بوده بر انصار را باغی خود را بیشتر گرفته روان شد اوچ بر انصار باغی که من ساخته ام خطه خورده رفت جو انصار را از
 ما حسن ابدل خرابچی و جو بیار کلان و جو بهای او رسیده رفت از روی بروی جو انصار مقیم با توابع و لواحق خود بود مردم جو انصار نظر
 بغنیم خود که مقیم باشد بسیار کم بوده الله تعالی راست آورد از جو بیارهای کلان که بقندار و مواضع او میر و دسجهار جو بیار کلان
 در میان جو انصار با غنیم واقعه مسر که در گرفته غنیم را نکه استند که بگذرد و مردم جو انصار با وجود دیگر جو بیارها استاده با مضبوط کرده
 طرف ارغونان حلا حاجی ترخان در میان آب با و علی و تینکدی بروی چالپقو ایش که در قنبر علی زخمی شد و پیشانی قاسم بیگ تیر رسیده از بالا
 رخساره او بر آمده و همین فرصت باغی را که زنده ازین جو بیارها لطف مبنی گاه که مردم غنیم کشته شدند در وقت که شستن از جو بیار
 پنجاه یوز سوار شخصی در دامنه که در رفتن بنظر طرف با لطف حیران دست و دنده آخر بیگ طرفی روان شد شاه بیگ با ما بوده عا
 در فتح قندهار شاه بیگ بود بجزد زیر کردن غنیم تمام مردم لشکر فروزا و درون و دنبال نمودن غنیم رفتند جمله من از روی شماره
 کس مانده بود از آن بازو کس بی عبدالله کتایب او بود غنیم هنوز ایستاده جنگ میکرد و بکسی مردم خود متوجه نشده بخدا می تعالی توکل
 کرده نقارها نواخته لطف غنیم روان شد یعنی کم و بیش دهنده خدا است و رین در گاه کسی از روی نسبت کم من فتنه قلیله غلبت فتنه

یک روزی در میان آورده غوغای غالی افتاد همه مردم لشکر عراق پوشیده سوار شدند من غسل و طهارت مشغول
شدم امر اضطرار بای بسیاری کردند من فایغ شده سوار گردیدم چون غوغای غلط بود بعد از لحظه تسکین یافت
از آن جا کوچ بر کوچ آمده در کوزه رفود آیدیم این جا هم هر چند طرح سخن گفتن انداخته شد پروا نکرد همان طور در مقام
سکرتی و عناد بودند و نتوانانی که هر طرف را عوض کردند که سر راه های که بقصد داری آید بطرف بابا حسن ابدال خلعتک
است بان راه گذشته رود هائی که بقصد داری آید همه را عرض بود می باید کرد سخن را باین جا قرار داده عبا حی عیب
پوشیده بر انظار و جوار انظار یساول راست کرده بطرف خلعتک کوچ نموده شد شاه یک و مقیم در مینی گاه کوه قندهار
جانبیکه من عمارتی ساخته ام در پیش آن شما میانه زده نشسته بودند مردم مقیم تیزی کرده نزد یک بر آمدند طوفان
ارغون که در نوای شهر صفا کجیته آمده بوده تنها بطرف یسال ارغون در آمده میرود عشق الدنایمی با هفت هشت
کس جدا شده تیر تیرمی آمد طوفان شما رفته رو بر وشده و شمشیر رو بدبل کرده عشق الله را از اسپ انداخته و سوار
بریده در وقتیکه از برابر سنگ خشک می گذشتیم آورد دشگون گرفته شد چون این زمین در محلات و درختان بود جنگ
کردن در این جا صلاح ندیده از زیر دامن گذشته از رود اولانی که بطرف قندهار بوده در آنجا منزل تعیین کرده فرود
آیدیم که شیر قلی فراول نیز آمده عرض کرد که ما یخی راست ساخته رسید بعد از گذشتن از قلاست مردم لشکر کرسکی و تنقبص
بسیاری کشیده بودند در وقت رسیدن خلعتک بالا رویه و پایان رویه از جنت کاو و کوسفند نسان خود پیش
از مردم لشکر جدا شده بودند پریشان بودند بجمع شدن لشکر مقید نشده تاخته سوار شدیم مردم ما آنچه بودند نزدیک
بد و هزار کس بوده باشند در وقت فرود آمدن این جا چنانچه مذکور شد بالا و پایین مردم لشکر رفته بودند وقت جنگ
انها نتوانستند همراه شد در جنگ مردم حاضر ما هر کس بوده باشند اگر چه مردم ما کم اما خیلی خوب و تو زک و مضبوط
و یسال تعبیه و ترتیب کرده بودم هیچ محل آن مقدار ترتیب و نسق نساخته بودم در تاین خاصه تمام جوانانی که از دست
ایشان کار می آمد جدا ساخته ده و پنجاه پنجاه کس نوشته سردارده کس و پنجاه کس تعیین نموده بودم هر ده و هر پنجاه در
دست راست و در دست چپ جای ایستادن خود را دانسته در وقت جنگ کار کردنی خود را معلوم کرده
حاضر حاضر بودند بر انظار و دست راست و دست چپ و پهلوی راست و پهلوی چپ و راست و چپ
در تاخته سوار شدن بی تکلف راست ساختن و بی منت تو اچی مردم لشکر از جای خود رو بروی خود متوجه شدند
اگر چه بر انظار و جوار انظار و اوناک بیان و اوناک یک معنی دارد اما بجهت تشخیص مردم معنی مختلفه بر تغییر الفاظ
اطلاق کردم چنانچه سیمه و میسره که بر انظار و جوار انظار می گویند و یسال قلب را که قول می گویند این سیمه و میسره
داخل قول نیستند بنا بر آن این جا آن نوع فوج جدا از ایمن هرافت خوب انظار و جوار انظار گفته شد و بیکر قول که
فوج عمده است سیمین و یسار او را بجهت امتیاز اوناک قول و سول قول نوشته شد و بیکر در قول که تاین خاصه
می باشد سیمین و یسار او را اوناک بان و سول بان ذکر کرده شد و بیکر تاین خاصه جوانان بیکه که نزدیک می باشند
سیمین و یسار او را اوناک و سول نام نهاده شده بر انظار میرزا خان شیرم طغای و یارک طغای با برادران خود

بهیچ کاری سخن را قرار نتوانسته اند داد و نوشته بوده اند که تیمور سلطان بالشکر ایلغار نمود و میر سید میرزایان هم راست کرد
 می آینه ابوالمحسن میرزا را خود زود بر میدارند کی یک میرزا باند کسی بر سر غنیم خود می نازد و انرا هم می بردارند هر دو برادر را
 فرود می آرند و قتی که هر دو یکی نشانده بودند هر دو برادر با هم دیگر دریافتند در وی یکدیگر را بوسیدند و داع می کنند از ابولحسن
 سیدی ظاهری شود کی یک میرزا را چند آن تفاوت نگزوده بود هر دو میرزا در و نمیکویدل سالار بود و فرستند و بین ایام شاه بیگ
 و برادر خود او محمد مقیم از تویم شیدان خان کرد و ایلیچیان و وعصه داشت افزنده اظهار یک جهتی و دولت خواهی کرد مقیم
 در یک عمر شغل داشت خود صریح مر اطلبیده بود و درین وقتی که اوزبک ولایت را بکل گرفته باشد دیده ایستادن نامعنا
 نمود چون این مقدمه را ایلیچیان و وعصه آشته فرستاده مار اطلبیدند و آمده ملازمت نمودن ایشان تر و دگر ماند همه امر و مردم
 صاحب را می مشورند و نگردد سخنان اینچا مانده شد که به لشکر سواری نمایند بعد از همراه شدن امرای ارغون بر سر خراسان رفتن یا
 بر مصلحت دیگر که باشد به صلاح و صواب دید ایشان قرار داده شود باین غنیمت لطف قندها رفتند چه شدیم چه سید سلطان سکیم
 که او را بیک می گفتم چنانچه مذکور شد دختر خود معصومه سلطان سکیم را بدستوری که در سری مقرر شده بود گرفته آمد و در غنی
 ملاقات کرده شد خسرو کوکانش و سلطان نقلی جناب و کدای بلال از سری که بخت پیش این حسین میرزا رفته بودند از آنجا پیش ابولحسن
 میرزا رفتند آنجا هم توانستند ایستادیش نامتوجه شده همراه اینها آمدند و وقت رسیدن بغلات سوداگران هندوستان که
 بجهت سود نمودن بغلات آمده توانستند که بخت مردم لشکر بر سر ایشان ناکاه رسیدند اکثری برین بودند که درینطور محل -
 یاغی که با جماعه که از ولایت یاغی آمده باشند ناراج میاید گرد من رضانشم کفتم سوداگران را چه گناه است از چنین
 فائده رضای حق تعالی را در میان دیده اگر بگذریم در مقابل این کلی فواید آنقدر روزی خواهد کرد و چنانچه همین چند روز
 در وقتیکه بر سر خطی سواری کردیم همندان با کوفسندان و مال و اهل و عیال خود در یک فرسنگ لشکر بودند اکثر بخت یافتن
 آنها بگذشتند همین را ملاحظه نمودن من رضانشدم صباح آن اندک زمان مال افغانان یاغی که غلبی باشد انمقدار بر مردم لشکر
 روزی کرد که در بهیچ چایقونی اینمقدار نیفتاده بود از قلات گذشته فرود آمده ازین سوداگران بر سر پیشکش بیان چیزی گرفته
 خان میرزا را بعد از گرفتن کامل بطرف خراسان خصمت داده شده بود و دیگر عبد الرزاق میرزا که در وقت بر آمدن از خراسان
 اینجا مانده بود و بعد از گذشتن از قلات این دو میرزا از قندهار که بخت آمدند بیره بهار میرزای سپهر جانگیر میرزا که سپهر میرزا با
 ما در این سپهر میرزا همراه این میرزایان آمده ملازمت کرد و بشاه بیک و غنیمت خطها فرستاده شد که بسخن شمایان اینجا آمدیم
 مثل اوزبک یاغی بیگانه خراسان را گرفت بیاید هر طور صلاح دولت بوده باشد با اتفاق و صوابید شما قرار داده شود
 از خط نوشتن و مار اطلبیدن منکر شده روستایان و درشت جو اها فرستادند از آن روستایان که بیایگی این بود که خطی
 که بمن نوشته بود بر پشت این خط جاییکه امرابه امر بلکه امیران کلان مرتبه بخرد پایه تراسیری جانی که مهر بکند و در پست
 کاغذ مهر کرده فرستاده بود اگر این چنین روستایان حرکت انمی کردند این نوع درشت جو اها منی فرستادند کار اینجا
 می میرسد چنانچه گفته اند **پیش** سبزه بجاشی رساند سخن **چو** که ویران کند خانان کهن **چو** از همین سینه های
 ایشان و روستائی که بها بود که خان و مان خود را و سوس و چهل ساله سنان و جمعیت خود را بر باد دادند در لواج شهر صفا

که قطب با اختلاف میکند تراهنر باشد لقب شده تو او ز یک رازیر خواهی کرد این سخن را با او کرده فوطه بگردن انداخته شکر کرده بود
از همین جهت با براسی مقول محمد بن قنق عمل کرده فی کار قلعه مضبوط کردنی یراق جنگا مربوطنی قرار دل نه چا عداول که از آمدن
یا معنی آگاه بکنده فی دریا اول از ترتیب شوق اگر یا غی بیاید جنگ را خاطر خواه بکنده شیدا بخان در ماه محرم از غراب گذشته در وقت
نزدیک رسیدن به نواحی سرکاهی خردار میشو و در اسبمه شده هیچ کاری نتوانستند کردنی مردم را جمع میتوانند کردنی بیسالی می توانستند نمود
هر کس از طرف خود مانده روان میشد و ذوالنون ارغون همین خوش آمده شده در روزی حمل پنجاه هزار کس او ز یک با صد صد و
پنجاه کس خود قرار باط میباید مردم بسیار بچر رسیدن گرفته روان میشو و ذوالنون را گرفته سرش می برند ما و رخواهر و
و خزان میرزایان در قلعه اختیارالدین که به الله قورغان مشهور است بوده اند نیز زیان بگاه بشهر میرسد تا نیم شب اسپان خود را دم داد
خواب میکنند وقت سحر بر تافته می برکنند قلعه مضبوط نمودن را خیال نتوانستند کردورین قدر فرصت و فرجه ما و رخواهر وزن و وزن
خود را نتوانستند بر آورد بدست او ز یک با سیری پرتافتند که بخت تابنده سلطان یکم و خدیج یکم با حرمهای سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و فرزندان و خورزان ایشان و آنچه از خزان و بیوتات میرزایان بود تمام در روز
الذوقورغان بود قلعه را خاطر خواه مضبوط کرده بودند جوانانی که به یک قلعه تعیین شده بودند هم رسیده بودند عاشق محمد را بخانه
بر آورد و فرزند یک پیاده از لشکر که بخته بر آمده و آمده در قلعه درآمد دیگر علیخان اسپر امیر بیک بود دیگر شیخ عبدالملک بکاول
بود دیگر میرزایک کتخسروی بود دیگر میرکی که در دیوان بود بعد از آمدن شیدا بخان بعد از دو سه روز شیخ الاسلام و اکابر جمعی
و شرط کرده کلیدهای قلعه سنگین را گرفته رفتند قلعه را این عاشق محمد شامزده هفتده روز نگاه داشت از بیرون طرف با
شب نقب انداخت و آتش زده یک برج را براند مردم قلعه دست و پایچه شده قلعه را نگاه نتوانستند داشت و کیر اند بعد
از گرفتن بهری شیدا بخان براه و زاد این بادشاهان بدعاش کردنی تنها باین جمع همه خلائق روستائی و ناویده مردی صحبت
بچر و زه و نیای گذران اینهمه نام بکنده داشت از شیدا بخان افعال و حرکاتی که در بهری صادر شد اول اینکه از جهت چرکه دیباغی
خدیج یکم پادشاه منصور بخشی مادر هست کیرانده انواع قیما فرموده کردند دیگر مثل شیخ پوران غزروی مردی را بمنول عبدالوهاب
کیرانده هر سپهر او را یکی کیرانده دیگر جمیع اهل شهر و اهل طبع را بکلبانای کیرانده از ظرافتی خراسان درین ماده یک قطعه مشهور شد
قطعه بچر عبدالشکر خراسان در بنده هیچ شاعر روی ز را به بنای از طلب دارد شعش که خوانم گفتن کیر خراسان و دیگر
خانزاده یکم نام حرم مظفر حسین میرزا را بچر و گفتن بهری بر آمدن عدت هم مقید نشد کساح کرده گفت دیگر قاضی اختیار
میر یوسف را که از ایلان شهور خراسان و بهری بودند بد گفت دیگر در خطادند در ملاسلطنت و بناد تصور قلم در آورده
اصلاح نمود و دیگر هر چند روزی که یک بیست بنیره میگفت بر بنر خوانده در چهار سوی او برانده از مردم مشهور جمله
علاقت را طوری می داشت اما اینچنین کولانه و ابلمانه و کستا خانه و کافرانه اقوال افعال از و بیجا و در می شد
بعد گرفتن بهری بد پانزده روز از کهدستان به پیل سالار آمده هرست که داشت بیهود سلطان و عید سلطان بهراه
نموده بر سر ابو الحسن میرزا و کید یکس میرزا که در مشهد خفاشسته بودند فرستاد یکس مرتبه قلات را خواسته اندک مضبوط
نمایند بکرتبه و کیر آمدن این لشکر را شنیده براه و کیر بر سر شیدا بخان خواسته اندک را باغرا نمایند این عجب خیال خوبی بود

وزیر ویکان

گرفته تمام ایشانرا کشند یکجا و دیگراناصبر میرزا سوار شده همه ایشانرا کشت از سرانخان کشته
 که مناره بر خیزانیده شود دست پیاده کو تو ال که اسم او مذکور شده بود در پای او تیر رسیده و وقتیکه کمال رسیدیم فوت کرد
 از خواجه اسمعیل کوچ نموده با والایه نوا آمده فرود آمدیم اینجا فرمان شد که بعضی از امر او نزد یکان کشته و این تمام کرد چهل
 عثمانیم را یکیزند از قلم و بعضی را رعایت کرده جنس نگرشتم جنسی که در قلم آمد شانزده هزار کوفتند بود که جنس هشتاد و نه را باشد باقی
 شده با رعایت کرده با در یک لاک کوفتند پنج سخن نبود از آنمترال کوچ نموده و در صحای کتبه داد بخت شکار جز کرده شد آنچه
 و کور حاین دشت فریب میشود و بسیار میشود و در میان جز که کوره خرد آهویی بسیاری در آه کوره خرد آهویی بسیاری را کشند
 در انشای شماره از عقب یک کوره خرد آهویی نزدیک رسیده یک تیر زدم یک تیر دیگر هم زدم اما این تخم چنانچه پندار و کاری
 کاری نبود اما از ضرب این دو تخم از ویدن سابق آهسته تر شده پاشته کرده و نزدیک در آمدن از دو گوش خشت ترک
 پس سر او شمشیر انداختم نانای گلوی او بریده و معلق زده رفت و باهای عقب او بر کاب من رسیده دشت شمشیر من خیلی خوب
 بریده عقب کوره خرد فریبی بوده قرظ او از یک کزیزی کمتر بوده باشد ششم طغای و بعضی که آهویی منو است آهوی بود و ند تعجب کرده
 گفته بود در منو است آهوی مقدار آهویی فریب کم دیده شده این روز یک کوره خرد دیگر هم انداختم کوره خرد آهوی که درین شکار افتاد اکثر فریب بود
 و آنچه که ام بر کوره خردی که من کشتم فریب نبود ازین چاقون بر کشته به کمال فرود آمدیم در او آخر سال گذشته شیدا خان
 از سر فتنه بدو عیبی نشد چیزی از اسان بر لشکر سوار شده شاه منصور بخشی نمک حرام که اند خود از و بود بشیران خان
 کسان فرستاده سواری تیر تر کرد در وقت رسیدن نواحی اند خود این بد بخت یا علی با عتقاد اینک من با و یک کس فرستاد
 طلبیده ام خود را فریب ساخته و او تا غده بر سر خود زده پیشکش و تزیین گرفته می آید در وقت بر آمدن او از بجان بی سراز
 هر طرف در آمده آن چیز نام در او پیشکش و ما تزیین او را و مرد می که همراه او بودند در یک لحظه تیرت پرت کردند بدیع الزمان
 و مظفر حسین میرزا و محمد برندق بر لاس و ذوالنون ارغون همه در نواحی بابا خاکی لشکر کشیده نشسته بودند منی بیک کردن
 عازم بودند منی بقلعه مضبوط کردن عازم جازم هیچ کاری مشخص نه کرد و هیچ کردن کاری را محقق ندانسته سر اسیمه و
 محمد برندق بر لاس مرد حساب دانی بود او می گفته که مظفر حسین میرزا و من قلعہ بری را مضبوط کنیم بدیع الزمان میرزا و ذوالنون
 اطراف و نواحی بری بکوستان رفته از بیستان سلطان علی ارغون را و از فندار زمین او را شاه بیک را و مقیم را با لشکر
 ایشان آورده بخود همراه سازند هر چه لشکر بر آه و نگردی باشد جمع نموده مستعد بکامل شده باشند بکوستان رفتن غنیمت خود مشکلی
 است از لحاظ لشکر بیرون و غنیمت ایشان بر سر قلعہ هم نمی تواند آمدن خوب گفته بوده و رای حسابی بخاطرش رسیده بوده
 ذوالنون ارغون اگر چه مردانه مردی بود اما بیس و دل دوست و از رای و حساب دور تر بود کول طور دیوانه طور
 مردی بود درین نام که در بری برادران بشتر کت باد شاه بودند در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار بود و چنانچه
 مذکور شد از جهت مال و دوستی خود نبودن محمد برندق در شهر را منی نشسته بودند خود را در شهر خیال که در آنرا هم می
 تو است رسانید از برای کولی و دیوانگی او را نیز بهتر دلیل می باشد که مردم ز راق طماع در و نگوئی و خوش آمدن
 قبول کرده خود را بخت و سوا کرد و تقصیرش نیست که چون در بری صاحب اختیار شد یک چند می ارشع و طابا و آمده کشند

ایشان بسیاران و چاش تو و دامنه کلبها رفته شد در بحار اطراف سیاران دوست چاش تو و دامنه کلبها بسیار خوب میشود
سینه او در ولایت کابل نسبت بجایهای دیگر بسیار خوب میشود انواع لاطا و امی شود یک مرتبه انواع لالما را فرودم که شمرندی
و چهار نوع لالما بر آمد چنانچه در لغت این جاها یک پستی گفته شده بود در همین سیر کردنها فرود آمد تا هم کرم فی اواقع در بنا بخت
سیر کردن و جانور بر آیدن و تر انداختن برابر این جاها کم جای بوده باشند چنانچه در لغت و توفیق ولایات کابل و غیر
شده مذکور و مسطور شده در بین سال از جهت معاش و اختلاف ناصر میرزا و تربیت کرد با امرای بدخشان که محم قوری و مبارک
دزیر و چنانکه بوده باشد رنجیده بلکه یعنی شده همه اتفاق کرده و لشکر کشیده از طرف میدان در نیامی کوچک که کبیر نقیل و در
است سوار و پیاده خود را جمع کرده بر آید پشتهها نزدیک بچکان آمدند ناصر میرزا و مردمی که نزدیک او بودند بی تجربه و جوانان
اندیشه و ملاحظه نموده بانها بخت جنگ بر پشتهها آمده جنگ می کنند زمین میدان و کوه در سه پیاده بسیار در یک دو مرتبه اسپ
انداختن پا حاکم کرده و زره که می کردانند تاب نیت انداورد میکربید بدخشان بانا ناصر میرزا را زیر کرده انواع و لواحتی که
داشت تالان و تاراج کردند ناصر میرزا بانز و یگان خود زیر گمانیده و تاراج یافته بر آید شکمش و نازین به کیلگاری آمده و
بالا روید سرخ آب کشته بر آید در در آمده و از کوتل شیر تو گذشت با هم قتل و هشتاد و لوگرو چاکر تالان یافته کرانیده بر چند
گرسنه بکابل آمد عجیب قادری است دو سه سال پیش ازین ناصر میرزا تمام ایل والوس را کویا چانیده در آید و وی باخی شود
از کابل بر آمده و بدخشان رفته در با و قلعهها را مضبوط ساخته بچخیال با میکشت از کردهای سابق خود سر افکنده و بخل از
نوع جدا شدن تر شده و منفصل شدن هم هیچ بروی او بنا و مردم خوب پر سیده و مهربانی نموده از انفعال بر آوردم
وقایع سنه ثلث و عشر و شصت تا غن غلجی از کابل سواری کردیم در وقت فرود آمدن در دره خیر آوردم
که در شصت و سه گانه که از سرده یک فرسنگ بوده باشد همند بسیاری غافل نشسته اند امر او جوانان که همرا بودند برین
شدند که همند را می باید تاخت من گفتم که روا باشد بگدام عنایت سوار شده با شتم بمقصد نه رسیده رعیت خود را بنا زیم
و بر کردیم این کار ممکن نیست از سرده سوار شده صحرای کته دار را شباشب در تاریکی طی کردیم شب تاریک زمین بود
کوه و پشته می نمایدی راه و اثر معلوم می شود هیچ کس سرتوا نیست کرد آخر من خود سر کردم یکدو مرتبه باین نواحی رسیده بود
بهمان قیاس قطب را بدست راست خود گرفته روان شدم خدای القم راست آورد راست بر راست بر در قبا قبول
اولا به تو آمده شد بجای که غلجی نشینند که خواجها اسمعیل سرسی باشد از همین رود راه می بر آید در آن رود رود آمده خود و
اسپان ساعتی خواب کرده و دم گرفته وقت صبح از آنجا روان شدیم آفتاب بر آمده بود که از این پشتهما و قولنا ایضا بر آیدیم
از اینجا آنجا یک غلجی نشیند یک فرسنگ خوبی بوده باشد سیاهی غلجی بود یاد و بود نمودار شد مردم لشکر تانزیده تمام تاخت تا کرد
کرده تاخته ادم و اسپ را تیر زده مردم را نگاه داشتیم همچنین هیچ شش هزار کس چاقون گذاشته لشکر را نگاه داشتن
اشکال دارد خدای است آوردد لشکر ایستاد نزدیک یک کرده شرعی آمده و سیاهی افغان را دیده چاقون گذاشته
شد کوسفه بسیار بی بدین چاقون دست افتاد و هیچ چاقونی این قدر کوسفه بسیاری دست یافتند بوده و وقتیکه مالما را
گردانده فرو می آمدیم از هر طرف جماعت آمده و در میدان آتکیر جنگ کردند یک جماعت را بعضی از امر

نوروزیان
ملا

صاحب یک موضع و بگنجد جانور هم نتوانستیم شد ما درین دختر بوس خان و من نمیره او که با بنودم چنانچه شاه حکیم که آمدند
 لدغان را که از جاهای اعلای کابل است بایشان دادیم و دیگر در هر نوع فرزندی و خدمتکاری تقصیر نکرده ام سلطان سعید
 کاشغری پایا در و بنه چند بار آمد مثل برادران را ائمه خود دیده از تو مانا لغمان تو مانا مندا او رسد را دادیم و در زمانیکه شاه
 اسمعیل صفوی شیبان خان را در مر و بکشت و آن دشمن قوی را از سر او اگر و بقند ز که گذشتیم مردم ولایت اندجان
 بطرف من دیده بعضی داروغهای خود را بر آورده بعضی جاها را مضبوط کرده بن کس فرستادند من بساطان سعید خان نوکر
 بابری خود را سپرده و کمک همراه نموده ولایت اندجان را بخشیده و خان ساخته فرستادم تا این تاریخ هم از آن طلبه هر کس که
 آمد از زاید های خود کمتر ندیدم چنانچه ختن تیمور سلطان و این تیمور سلطان و نوشته بود خا سلطان و بابا سلطان درین
 تاریخ پیش منند و همه را از زاید های خود بر دیده رعایت و شفقت کرده ام ازین نوشت ما غرض شکایت نیست حکایت
 راست است که نوشته ام ازین مسطور شده مقصود تعریف خود نیست بیان واقفش اینست که تحریر نموده چنانچه
 ازین تاریخ آنچه انچه الزام نموده شد که راستی هر سخنی را نوشته نشود و بیان واقع بر کاری را تحریر نموده آید لاجرم از پدر
 و برادر زده کان هر یکی دیدی که شایع بود تقریر کردم و از خویش و بیگانه هر عیب و شر که بیان واقع بود تحریر نمودم خواننده معذور
 دارد و شونده از مقام تعرض بگذرد ازینجا برخاسته و چار باغی که خان میرزا فرود آمده بود آید بولایت و ایماق و چشم
 فغانه با فرستاده شد بعد از آن سوار شده به آرک آمدیم محمد حسین میرزا تو شنگ خانه خانیم از ترس که خسته در آمده در بوغی
 تو شنگ خود را بسته بوده است از مردم درون قلعه میرم دیوان بعضی دیگر را گذشته شد که این خانه با راجسته محمد حسین میرزا را یافته
 بیازند به خانه خانیم آمده درشت تروپی او بانه ز سخنان گفته اندباری بهر حال محمد حسین میرزا را از تو شنگ خانه خانیم یافته در راه
 آوردند من مثل سابق تظلم کرده و برخاسته خیلی هم درشت بروی او نیامدم محمد حسین میرزا که با بنچین زشت و شنیج حرکات اقل
 کرد و باین نوع شور و فتنه انگیزیهها تمام نمود اگر پاره می کردم جای آن داشت و به انوع عذاب و عقوبت سزاوار بود چون
 در میان کینوع خویشی شده بود از خانیم همیشه زاید من خوب کار خانم فرزندان و دختران داشت این حقوق را با او کرده
 محمد حسین میرزا را از آن نموده بطرف خراسان رخصت داده شد این میرد حق ناشناس این چنین نیکیهای مرا که جان او را
 بخشیدم بالکل فراموش کرده و پیش شیبان خان از من شکایت ما و غیره کرده بود اندک وقتی نگذشت که شیبان خان او را
 کشته بخرای او رسانید شعر تو بد گفته خود را برد کار سپار که روز کار ترا چاکر لیست کند را به احمد قاسم کوه برد چند جوان
 را که از عقب خان میرزا فرستاده شده بودند در پشتمانی قریب بقبحان میرزا میرند که بخت هم نمی تواند قوت و جرات دست
 جنبا میدن هم ندانست باری گرفته آوردند من در دیوانخانه گفته در ایوان پائین شرق و شمال او شسته بودم گفتیم که میا و بیایم
 از اضطراب تا زانو زده آمدن و در مشبه افتاد بعد از در یافتن در پهلوی خود نشانیده دل دادم شربت آوردند بخت دفع
 تو هم خان میرزا اول شربت را خود آ شامیده باو دادم چون جماعه سپاهی و رعیت و مغول و چغتایی متوجهم و نذبند بودند
 چند روز احتیاط امری داشته خان میرزا را در خانه او فرموده شد که باشد چون ازین ایل و الوس که مذکور شد شربوز و غده
 و ترود بود و چون خان میرزا را در کابل صلاح ندیده بعد از چند روز بطرف خراسان رخصت داده شد بعد از رخصت او این

کابل بجهت مروانکی اور عنایت کرده بنسب گوئی با داد اذکنه داشته شده بود و شمشیر بر بند در دست آمده بن روگردانی
 من جیبه پوشیده بودم غریبی نه بسته بودم دو بلنه هم پوشیده هر چند بی دوست بی دوست گفته فریاد کردم ایوسف هم فریاد
 کرد از جنت اینکه در سرا و برف دلبسته تغییر شده بود از آنست بوده باشد یا از جنت اند طراب جنگ بوده باشد باری مرا نشنا
 بر بازوی بر بنه من شمشیر انداخت عنایت الهی شامل بود و بر سر کار کرد و شعر اگر تیغ عالم بچند زجاسی نه بنزدگی تا سخا
 ضای چشم این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که فدای تمام این حضرت را دفع نمود این دعا نیست اللهم
 انْت رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ غَايَتُ أَنْتَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَاءَ
 لَمْ يَكُنْ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَأَسْلَمَ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ
 عِلْمًا اللَّهُمَّ إِنِّي آتَمُّذُ بِكَ مِنْ أَنْ أَشْرِكَ بِكَ مِنْ شَرِّ لِقَائِي مِنْ شَرِّ عَيْرِي وَمِنْ شَرِّ كُلِّ آيَةٍ أَنْتَ آخِذٌ بِأَعْيُنِنَا إِنَّكَ
 رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ از آنجا بر آمد بیان هشت که محمد حسین میرزا آنجا بود آدمم که نیز بر آمد و چنان شده بود و زنده باغچه که محمد
 میرزا فرود آمده بود و هفت هشت کس تیر و گمان دار ایستاد بود من بر لریضا اسپ خود را پاشنه کردم تیر ایستاد ایستاد که محمد
 رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان معلق زده رفت که تصور کردم که سرش بریده افتد باشد که داشته کسی که شمشیر انداختم کوکلتاش
 خان میرزا که کوکلتاش بود شمشیر بر دست آوریده بوده در وقت رسیدن به دروازه خانانمی که محمد حسین میرزا نشسته بود از بالای با
 یک مفعولی که نوک من بود من او را می شناختم تیری را بر کرده بروی من کشید از آنظرف و از اینظرف بی بی باد شاه است گفتند
 تیر را کرده و انداختند که بخت از تیر انداختن هم کار گذشت بود میرزا و سرداران او که تیر کشیدند و گرفتار شده اند برای که تیر اندازد
 و در همین جاس سلطان خنجر بر لاس را که رعایت کرده تو مان نیک بنا را با و عنایت کرده بودم اینهم درین فتنه با اینا شریک بود
 از تیر کردن او را بسته آوردند مضطرب شده فریاد می کند که بی ای سیدانی گناه ازین پیشتر می باشد که با این حج از هم چنان و هم
 مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والده دادام شاه بیکم خواهر سزاده اومی شد فرودم که این چنین بیقرتانه در زمین نشسته
 ایچ مرکی و بلائی نیست از آنجا بر آمده احمد قاسم کوه بر راک از امرای درون قلوب یکی او بود با یک جماعه از جوانان از عجب خان
 میرزا فرستادم در کنار همین باغ بهشت شاه بیکم و خانیم خانها ساخته نشسته بودند ازین باغ بر آمده بدین شاه بیکم و خانیم فرم
 مردم شهر و او باش چوب دستها گرفته هموم کردند در گوشه در کنار بکرتن مردم و تاراج نمودن اسوال دست اندازی برخواستند
 بکنند بی آن مردمان گذاشته و قین کرده از هر طرف مردم رانده و رانده بر آورده شد شاه بیکم و خانیم در یک خانه نشسته بودند
 در جای که دوایم فرود می آمدم فرود آمده مثل سابق با در تعظیم رفتند در باقم شاه بیکم و خانیم سید و قیاس مضطرب و متفعل در آنجا
 و نخل شدننی عذر معقول می توانند گفت نظیر چه پیشتر شاهی شفقانه می توانند انداخت ازینها طمع من این چنین نبود که این
 جمع در مقام هر بدبختی که می شدند آنچنان نبود که بسختان بیکم و خانیم کوش نیندازند خان میرزا خود نیزه زانیده شاه بیکم بود
 و روز در پیش بیکم اگر بسختان می در آمدند خان میرزا خود را خود نگذاشته پیش خود میتوانستند نگاه داشت چند مرتبه هم که از
 همواری زمانه و ناسازگاری دوران آنوقت و ملک نو که چاکر جدا شده با ایشان التجار مردم و درین هم رفت هیچ نوع رعایتی نبود
 دیده نشد خان میرزا بر او خوردن ما و از سلطان نکار خانیم و ولایتهای عین و مهور و اشکنده من نهادن ولایت بجای خود با

پادشاه را گرفته بقلعه اختیار الدین هری که خالایه باله تورغان مشهور است بر آورده اند در قلعه کابل از سرداران ملا بابا
 سنا عوجی و خلیفه محب علی قورچی و احمد یوسف و احمد قاسم بودند اینها خوب رفته قلعه را مضبوط و مستحکم کرده نگاه داشته اند
 لشکر تیمور بیک از دست محمد اندجانی نام نوکر قاسم سیک با مرای که در کابل بودند کینفت تا آمدن اینجایی خود را نوشته فرستاد
 آن چنان مقرر شد که از تنگی غور بند برآمده بر سر آستانه ایستادیم نشان این باشد که بعد از گذشتن از کوه منار آتش بلندی روشن
 بکنند که بدانیم که آمدن ما را دانستند تا که از طرف بریم نمایان از اندرون برآمده آنچه از دست شما میاید بقصر بکنند این سخنان
 را تمام نموده محمد اندجانی را فرستاد و صبح آن از لشکر سوار شده در برابر استر شهر فرود آمده شد از آنجا پیکاه سوار شده نزدیک
 بشب از تنگی غور بند برآمده بر سر پل فرود آمدیم اسپان را خنک کرده و آسوده ساخته نماز پیشین از سر پل سوار شدیم تا تو
 تقا و لر رسیدن برف بنود چون از توقا و لر گذشتیم هر چند در قیم برف بلند تر شد در میان دیر پستی بسیار سرد شد آن چنان بود
 که مدت الغر آنچنان سرما که دیده شده بود احمدی بسیار و با قزوین و یورگی را پیشین امرای کابل فرستادند شد که همان سیاه
 آمدیم واقف و مردانه باشد از کوه منار که گذشت در دامن کوه فرود آمده از سر بایطاقت شده آتش باروشن ساخته خود را
 گرم ساختیم اگر چه محل آتش روشن کردن نبود اما از ضرب سرما بایطاقت شده آتش روشن کرده شد صبح نزدیک شده بود از کوه
 کوه منار سوار شدیم در میان کابل و منار برف تاران اسپ بود همه جا را برف گرفته بود کسی که از راه می آمد بر نشوون
 می گشت این میان را به تمام در برف فرورفته آنچنین جهت در وقت فرض بکابل بجای تمام رسیدیم بیشتر از رسیدن تنگی
 ماه روی از ارک آتش بلندی ظاهر شد معلوم شد که خبر در شده اند چون به پل سید قاسم رسیدیم شرم طغای را با مردم بر آنجا بطرف
 پل ملا بابا فرستاده شد قول و جانفاری بر او با بولی شدیم در آن محل بجای باغ خلیفه یک باغچه خوری بود از یک میرزا ساخته بود
 تصویرت لشکر که در چوب اوقوت نمانده بود اما محوطه او بحال خود بود و خان میرزا آنجا نشسته بود محمد حسین میرزا در باغ نشست
 ساخته انع یک میرزا بود و کورستان طرف باغ بلا بابا رسیده بودم که جماعه را که تیری کرده پیش رفته بودند برگرداند پیش آوردند
 چندی که پیشتر رفته بودند و در جلی که خان میرزا بود در آمده بودند چهار کس بودند یکی سید قاسم ایشاک آنا و قنبر علی ولد قاسم بیک
 و شیر قلی قزاول مغول و سلطان احمد مغول بود از جماعه شیر قلی مغول ازین چهار کس بجز رسیدن بی تماشای در جوی که میرزا خان
 بودی در آید غوغای شود و خان میرزا بر اسپ سوار شده که رخت می بر آید برادر خود محمد حسین که بر یکی سیم نوکر خان میرزا شده
 بود ازین چهار کس شیر قلی مغول را بشمشیر زده می اندازند در وقت بریدن بر غلاص میشو این چهار کس شمشیر و تیر خوردند
 و زخمی شده در جایی که مذکور شد پیش ما در آمده اند که کوچه تنگ سواران جمع شدند و از دو حام شد مردم بالای هم یک جا
 جمع شدند ایستادند بی پیش میتوانند رفت فی عقب میتوانند گشت سن بخوانی که نزدیک من بودند گفتیم که فرود آید و زور بکنند
 دوست ناصر و محمد علی کتا بار و بابا شیرزاد و شاه محمود و چند جوانان دیگر هم فرود آمده رفته تیر انداختند غنیمت گزینت از دست
 مردم قلعه بسیار انتظار کشیدیم در وقت کار نتوانستند رسید بعد از برداشتن غنیمت یک یک و دو تاخته آمدن گرفتند هنوز به جا بار
 که خان میرزا فرود آمده بود رسیده بودم که از مردم قلعه یوسف و سعید یوسف آمدند چهار من در آن باغی که خان میرزا بود در آمده
 دیدم که خان میرزا نیست که رخت برآمده تیر کشیدیم احمد یوسف از عقب من بود از دروازه چهار باغ دوست سر پل پیاده که در

دل کسی گذشته باشد که چه از بلندی برف چند روزی خیلی تشویش دیدیم اما آخر سبب همین برف بلند خود را بمنزل رسانیده شد
چرا که اگر این مقدار برف بلند نبود از آنچنان سرما و آنچه که میتوانست گذشت بلکه اگر برف بلند نمی بود در او چه اول اسپ
و شتر مردم تمام همانند شتر هر تنگ دیدی که در شمار است به تادری صلاح کار است به نماز خفتن بود که در یک اولانگ
آمده فرود آمدیم مردم یک اولانگ در وقت فرود آمدن از ما خبر یافتند خانه های گرم کوفسند های فزیه از برای اسپ گاه و در نهایی
نهایت از برای آتش روشن کردن گاه و سرکین را بچید و بیخایت از آنچنان سرما و برف خلاص شده این چنین دید و خانه های
گرم یافتن از آنچنان مشقت و بلا های یافته آنچنان نان بسیار کوفسند های فزیه یافتن حضور رسید که این چنین مشقت کشید
کان می دانند مرا اعتیست که این چنین بلا گذاردگان می شناسند خاطر جمع و دل آسوده یک روز در یک اولانگ کوچ نمود
دو فرسنگ راه آمده فرود آمدیم صبح آن عید رمضان شد از میان بامیان گذشته و از کوتل شیر نو فرود آمد و به جلگه نرسید
فرود آمده شد هزاره ترکمان با کوچها و ماهای خود بر سر راه ما قیلاق کرده بودند و از ما اعلا خبر نداشته صبا چ آن کوچ نمود
در میان غلبل ایشان و الا جو قهای ایشان در آمده آمدیم دوسه اغیل بتاماج رفت دیگر آن خانه و در کار خود را بر تخته
فرزند آن و خوردان خود گرفته خود را بکوه کشیده از پیش خبر آمد که چند نفر از پیش مردم لشکر را در یک تنگی گرفته و تیر کدناشته کسی را
گذشتن نمی گذارند و بچود آمدن این خبر تیر کشیم نزدیک رسیده دیدیم که تنگی هم نیست چند نفر از یک نبی گاهی آمده تیر میکنند
بر تل جمع شده ایستاده است جوانان خوب خوب خلاصه آنکه چون راه مردم پیش را هزار بار گرفته همه مردم حیران شده ایستاد
اند و این وقت خود تنها رسیده آمده مردمی که گرفته میرفتند یور یور گفته ایشان را دل زلوم ازین مردم هیچکس سخن نشنیده بجانب
غنیم متوجه نشده و با بجا ایستادند با وجودیکه حدیثی که در اقیاق غیر ترکش و کمان چیزی نبود فرمودم که نگاه داشتن تو که سبب است
که در یک محلی با این کس بیاید و فدای صاحب بشود نه آنکه تو که با یستند و صاحب متوجه غنیم کرد و بعد از آن خود متوجه شده
اسپ انداختم چون مردم دیدند که روان شد مردم هم همراهی کردند بجز در سید که بوی که بالای آن هزار بار بودند چسبیدند و حمله
ما نظیر ایشان ننموده متوجه شده گاهی سوار و گاهی پیاده میرفتند چون غنیم دید که لشکر رو آورده تاب نتوانست آورد
روان شد ایشان هزار بار دنبال کرده بر کوه برآمدند و مثل آهوی شکاری پیش انداخته شکار کردند و آنچه گرفته بودند از اسب
و اموال جدا کردند عیال و اطفال ایشان را باند کردند و از اموال هزاره پاره کوفسند خود هم جمع کردیم به پارک طغای سپرده خود
پیشتر که گذشتم از بلند ریاستهای کوهستان ایستاده اسپ و کوفسند هزاره را پیش انداخته بلکه تیمور بیگ آورده فرود
آمدیم از کلان تران هزاره چهارده پانزده کس از مردم سرکش در نهران اینها بدست افتاده بود در خیال خود این بود که در
نهری که فرود آمده بودیم بانواع عذاب و عقوبت بکشیم که جمیع نهران و سرکشان را عبرت شود اینها بقا سم بیگ و اخورد
و قاسم بیگ ترحم بیوقوف کرده خلاص می گذارند و نگوئی بایند آن کردن چنانست به که بگردن بجای نیک مردان
ازین شور و تبعل بر نیارده در و تخم عمل ضایع کردند به اسیران را ترحم نموده از او کرده شد در وقت تا خفتن همین هزاره
ترکمان شنیده شد که محمد حسین میرزای و وفعت و سلطان خجری لاس جمعی از مولان را که در کابل مانده بودند بطرف خود
کشیده خان میرزا اباد شاه کرده کابل را قبل کرده اند در میان مردم ایچر را انداخته اند که بیع الزمان میرزا و ظفر حسین را

دو دسه نوگريش بودند تپهای که مذکور شد پیاپی کشته برف زیر می کردیم در هر قدم نهادن تا که دو تا سینه فرو رفته برف زیر
میگذریم بعد از رفتن چند قدم شخصی که پیشتر بود سوخته می ایستاد و دیگری پیش میگذشت این ده پانزده کس که برف را زیر
میگذراند آنقدر می شد که اسپ خالی را کشیده می شد تا رکاب و ناخوی که فرو رفته ناده پانزده قدم راه رفته مانده میشد این
اسپ را بگوشه کشیده یک اسپ خالی دیگری را پیش کشیده می شد بهین دستور بهین ده پانزده بیت کس زیر می کردیم
اسپان بهین ده پانزده بیت کس پیش کشیده می شد دیگر تمام جوانان خوب و جماعه که امر انام داشتند از اسپ خود فرود
در راه طیار گرفته زیر کرده در آمده سرهای خود را بپایان انداختند می آمدند محل آن نبود که یکسی تکلیف توان کرد هر کسی
را همتی و جزائی باشد این طور کارها را خود طلبیده میکنند و همین طریق برف زیر کرده و راه ساخته بخوان نام جامی در سه چهار
روز در پایان کوتلی زرین خوال قوی نام آمدیم بهین روز غریب چاقولی بود برف می بارید چنانچه همه دم مردن غالب شد
مردم آن کوستان غارها و کاوکیها را خوال میگویند در وقت رسیدن باین خوال چاقون بسیار تیز شد و رکنا همین خوال فرود
آمده شد برف بلند و راه کسیر بره گرفته زیر کرده هم اسپ بچله میرفت روزها بنایت در کوتاهی مردم پیش در روشنی روز در
پیش این خوال آمدند تا نماز شام و نماز خفتن مردم از آمدن ماندند از آن هر کس که هر جای استاده
بود در همان جا فرود آمده مردم بسیاری بر بالای اسپ صباغ کردند خوال تنگ نمودن در بین خوال پاروی گرفته برف
را رفته از برای خود برابر کنگنه جاشی ساختیم برف را تا سینه کافتیم هنوز زمین نرسد اندکی از باد پناه شده همان جا نشستیم
گفتند که در میان خوال بر دیدیم زخم در خاطر گذشت که همه مردم در برف و چاقون بن در خانه گرم و در استراحت انجام
اوس در تشویش و مشقت انجامن در خواب بفرغت از مدت دو روز هم جتی بر کنار کار است هر تشویش مشقت
باشد بهینم هر طور مردم طاقت آورده بایستند با هم بایستیم یک مثل فارسی است که مرگ بیاران عید است در آنطور
چاقون و چوقوری که کافتند نو ساخته بودیم نشستیم تا نماز خفتن برف آن چنان زور آورده بارید که من بر سر پاشیده بودیم برف
من در بر من و بر کوشهای من چهار انگشت برف بود همان شب در کوش من مردمی تاثیر کردند نماز خفتن جماعه که غار را خوب
ملاحظه نموده فریاد کردند که خوال بسیار فرخست تمام این مردم را جا میشود این را شنیدیم برفی را که بر سر روی من بود افشاند
در خوال در آمدیم جوانانی را که در نواحی خوال بودند طلبیدیم از برای چهل پنجاه کس بفرغت جای پیدا شد ازوق و بخی و قادر و
و هر چه که حاضر بود از بزرگ بود آوردند درین طور سرد برف و چاقون در عجب جامی گرمی من بفرغت آمدیم صباغ آن
برف و چاقون ایستاد بپناه کوچ کرده همان دستور سابق برف زیر کرده و راه ساخته بر بالای دمان بر آمیم زاه خود در پناه
بندی بالای بر آمده کوتلی زرین می گفته اند تا بالانه بر آمده به پایان دره روان شد یک پیش از آنکه بیابان دمان برسیم روز چهار
رسید در دهنه در منزل کردیم آن شب بسیار سرد عظیم بود مشقت و صعوبت بسیار آن شب را که در آینده شد نیست و پای
کس بسیار را سرد باریدی کنه یک دوست سوندک ترکمان و پای اتی را همین شب سرد بارید صباغ بپناه بیابان دره در
شدیم از جایهای بدو و جسمها فرود آمده شد و نماز شام بود که از دهنه دره بر آمیم و بیچ پر کین کلان سال یا و مار دگر از این
کوتلی در وقتیکه برف این قدر کلان بوده باشد کسی گذشته باشد بلکه درین فصل معلوم نیست که عبور نمودن ازین کوتلی در

بسا مالی قیشلاق میفرمایند اخر ضرورت شود هر یک گفته ننواستیم به بنامه قیشلاق از شهری در نعمت شعبان برآمده در نواحی بادغیس
 در هر یورت یک روز در دو روز توقف کرده کوچ می کردیم تا مردمی که بهجت تحصیل و کار و مهم بولایت رفتند آمده همراه شوند آنقدر
 گشت و در ناک شد که بعد از گذشتن از لنگر میرغیا شد در کوچ دوم یا سوم ماه رمضان دیده شد از آنجا عت که بهجت کار و مهم رفت
 بود بعضی از ایشان آمده همراه شد بعضی با مانده نوکر میرزایان شدند ازین جمله یکی سیدم علی در بان بوده آنجا بود و نوکر و رایج
 میرزا شد از نوکران خسرو شاه بیخس را مثل اور عایت نگرده بودم در وقتیکه جا لنگر میرزا غزنی را بر تاقه بر آید غزنی را بسیدم علی
 داده شده بود برادران خود دست ایو شیخ را در غزنی مانده خود به لشکر آمده بود فی الواقع در میان دو نوکران خسرو شاه ازین
 دو کس که سیدم در بان و محب علی خویشی باشد بر کسی نبود سیدم علی اخلاق و اطوار خوب داشت در شمشیر خود بسیار مردانه
 مردی بود در خانه خود بیلبسی صحبتی نبود سخاوت بسیاری داشت عجب بکنایت و سادان کسی بود در طاقت و لطافت او برین
 و احتمالاً و حکایت او شیرین بود خوش خلق و حراف و نهال مردی بود عیبش این بود که کند افسق و مغلم بود در عهده هم
 بود یک چیزی ستافنی شیوه طور کسی بود بعضی نفاق او را به بتل حمل میکنند اما پی چیسندی هم نبود در لیج الزمان میرزا در وقتیکه
 بهری را بدست خنیم داده پیش شاه یک می آمده اند و بهجت گفتن سخنان ستافنان در میان شاه یک میرا سیدم علی را
 کشته در آب برهنه انداخته است حکایت محب علی در ذیل و قالیج خواهد آمد از لنگر میرغیا کشته شده مواضع کنار خجستان را از کرده
 به بخیر آن آمیم در وقت از لنگر کشته بنواحی بخیر رسیدن پیوسته برف بود هر چند که میرفتم برف بلند نمی شد در نواحی بخیر
 ان خود برف از بان اسپ بلند تر بود و بخیر آن بذوالنون یک تعلق داشت میرک خان ابرو نوکر او آنجا بود و هیچ غله با
 ذوالنون بیگت را با داده گرفته شجون بخیر آن که شتم بعد از دو سه روز برف بسیار بسیار شده از آنکوی اسپ بلند تر بود و
 اکثر جا با پای اسپ برین نمی رسید و یک همیشه برف بسیار بود چون از چراغدان کشته شتم هم برف بلند شده هم راه نامعلوم شده
 در نواحی لنگر میرغیا ش بکابل بگام راه رفتن خود را کنکاش نموده شدین و اکثری برین بودیم که زستان است بره
 خنده را اگر چه انکی در در تراست اما بی تردد و دغدغه رفته میشود در راه کوه دغدغه و تردد است قاسم یک آن راه را
 دو رو این راه را نزدیک گفته بسیار بهل کرد آخر چهن اه شدیم سلطان نامی پیشی را بهر بود نمیدانم از پریش بود با از دل
 پای ادن با ازجت بسیاری برف بود برای راه را کم کرد و سرگشته نمود چون بی قاسم یک باین اه شده بود قاسم یک بناموس افتاده خود
 و پسرا نش همه فرود آمده و برف ها را زیر کرده و راه پیدا کرده پیش می رفتند یک روز هم برف بسیاری بود و هم راه نامشخص
 هر چند سحما کریم تو استم راه رفت چاره نیافته بر کشته یک پیغم بسیار بود فرود آمده شخصت بهفتاد جوان خوب را گفتن
 کردیم که بهین راهی که آمیم همین پی را زیر کرده بر کشته در پایان تو باها از مزاره مرموم دیگر قیشلاق نموده باشد راهبری از بر
 سر بخود پیدا کرده بیان ما آمدن آنها می که رفتن بودند سه چهار روز ازین منزل کوچ نمودیم رفتا هم را بهر خوبی
 نتوانستند آورد تو کل کرد و سلطان شپی را پیش انداخته بهین راهی که راه نیافته بر کشته بودیم روان شدیم در آن چند روز نشو
 و مشتقت های بسیار کشته شد چنانچه در مدت العمر این قدر مشتقت کم کشته شده بود نزدیک یک هفته برف بر کرده
 از یک کرده و یک و نیم کرده زیاده کوچ نمی توانستیم که زمین پاده پانزده نزدیک و قاسم یک با و پسرتن در شکاری بر دی و قمر علی

مجلس متفرق شدند این شب من درین خانه بودم خبر تکلیف شراب نمودن مرا قاسم بیک شنید بدو ذوالنون بیک کس
فرستاده ذوالنون بیک بطریق منبجیت به میرزایان سخن درشت و درشت گفته تکلیف شراب را
شمام بر طرف کردند بیلع الزمان میرزا خبر جهان داری منظر حسین میرزا شنیده در باغ جهان اراد بر تقوی خانه مجلسی ترتیب داد
مرا طلبید بعضی از آن ایچکیان و جوانان مرا هم طلبیدند نزد یکیان من از جهت من شراب نمی توانستند خورد اگر کاهی میخواستند
هم که بخوردند بعد از یک ماه چهل روز در بار بستند بعد دغدغه میخوردند آنچه آن کسان را طلبیدند اینجا هم که آمدند کاهی مرا عاقل کرده
و کاهی دستهای خود را پناه کرده بعد تشویش میخوردند اگر چه از من بر دم در میان صحبت خصمت عام طور می شده بود چرا که این
صحبت مثلان بر برابر در کلان بود پندهای موله آوردند منیادم در شاخهای اصلی درخت مادر شاخهای عملی میان آن شاخها به رانگی
شاخ بیک دان بار یک بار یک بریده مانده بودند طوری می نمودند و آخر صحبت پیش من کباب قاز آورده مانده چون زیر کردن
خانور و ویران کردن او ندا نشستم و نگرد بودم با دوست نبردم بیلع الزمان میرزا گفت که چرا میل نمی کنید من گفتم که از ویران ساختن
او عاجز منی ایحال بیلع الزمان میرزا قاری را که پیش من بود و ویران ساخته و ریزه کرده پیش من ماند ویران طور کارها بیلع الزمان
میرزای نظیر کسی بود آخر من صحبت یک کمر خنجر مسخ و چارقاب و بیچاق بمن داد میست روزی که در شهری بودم هر روز جاهای
را که ندیده بودم سوار شده میری کردم راه بر ما درین سیرا یوسف علی کوکلتاش بود در هر سیر کاهی که فرود آمده می شد یوسف علی
کوکلتاش یک نوعی اش می کشید درین میست روز در سیر کاهیهای مشهور غیر خانقاه سلطان حسین میرزا دیگر جایی نا دیده شاید
نمانده باشد کار زکاه دیا چو علی شیر بیک و جو ار کاغذ و تخت آستانه و پل کاه و کدستان و باغ نظر کاه و لغمت آباد و خیابان
کار زکاه و خطیر سلطان احمد میرزا و تخت سفیر نوای و تخت بر کبر و تخت حاجی بیک و شیخ بهار الدین عمر و شیخ زین الدین و مبارک
مولانا عبدالرحمن حاجی و مقایز او و نمازگاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان و بلوری که اصل او ابو الولید بوده است و امام
فخر و باغ خیابان و مدارس و مقایز میرزا و مدرسه که شاه یکم و مقبره او و مسجد جامع او و باغ زانغان و باغ نو و باغ زبیده و واق سراسر
ساخته و پلر و اوصاف سر اندازان و چرخه لانگ میر واحد و پل لان و خواجهاق باغ سفید طوطخانه و باغ جهان از او کوشک و تقوی خانه و موسی
خانه و دوازده بیچ و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت چهار طرف او بیچ دوازده قلعه دوازده ملک و دوازده عراق و دوازده پرو کباب
و دوازده خوش و دوازده بیچاق و بازار ملک و چار سو و در شیخ الاسلام و مسجد جامع ملک کان و باغ شهر و مدرسه بیلع الزمان میرزا که کتا
جوی بکین ساخته و خانهای بودن علی شیر بیک که استه می گویند مقبره و مسجد جامع او که قدسیه می گویند مدرسه و خانقاه او که خلاصه
اخلاصیه یکم نیز کام و دار اشغالی او که صفایه و شفایه میگویند این همه را در اندک فرصت سیر کردم دختر خود را سلطان احمد میرزا
معصومه سلطان یکم که مادر او حبیبه سلطان یکم باشند در فترت پیشتر بخراسان آورده بود یک روزی که بدین اقام آمده بودم بازار
خود آمده مرا از بیچ دیدن مرا میل بسیاری پیدا شد منخی کسان فرستاده با کام و بی کام پاینده سلطان یکم را کام می گفتم و حبیبه
سلطان یکم را این کام می گفتم سخن کرده آنچه آن مقرر کرده شد که از عجب من بی کام دختر خود را گرفته بکابل بیاید قیشتلاق اینجا باید
کرد گفته مجرب بروند ق یک ذوالنون بیک بیکسی های می کردند و اسباب قیشتلاق و جایی آنرا خوب سامان نمی دادند درستان شده
در کو هستانی که در میان بود بر نما بارید از طرف کابل هنوز دغدغه پیشتر شد نهانی جایی را بجهت قیشتلاق سامان می دهند فی درج

مجلس متفرق شدند این شب من درین خانه بودم خبر تکلیف شراب نمودن مرا قاسم بیک شنید بدو ذوالنون بیک کس فرستاده ذوالنون بیک بطریق منبجیت به میرزایان سخن درشت و درشت گفته تکلیف شراب را شمام بر طرف کردند بیلع الزمان میرزا خبر جهان داری منظر حسین میرزا شنیده در باغ جهان اراد بر تقوی خانه مجلسی ترتیب داد مرا طلبید بعضی از آن ایچکیان و جوانان مرا هم طلبیدند نزد یکیان من از جهت من شراب نمی توانستند خورد اگر کاهی میخواستند هم که بخوردند بعد از یک ماه چهل روز در بار بستند بعد دغدغه میخوردند آنچه آن کسان را طلبیدند اینجا هم که آمدند کاهی مرا عاقل کرده و کاهی دستهای خود را پناه کرده بعد تشویش میخوردند اگر چه از من بر دم در میان صحبت خصمت عام طور می شده بود چرا که این صحبت مثلان بر برابر در کلان بود پندهای موله آوردند منیادم در شاخهای اصلی درخت مادر شاخهای عملی میان آن شاخها به رانگی شاخ بیک دان بار یک بار یک بریده مانده بودند طوری می نمودند و آخر صحبت پیش من کباب قاز آورده مانده چون زیر کردن خانور و ویران کردن او ندا نشستم و نگرد بودم با دوست نبردم بیلع الزمان میرزا گفت که چرا میل نمی کنید من گفتم که از ویران ساختن او عاجز منی ایحال بیلع الزمان میرزا قاری را که پیش من بود و ویران ساخته و ریزه کرده پیش من ماند ویران طور کارها بیلع الزمان میرزای نظیر کسی بود آخر من صحبت یک کمر خنجر مسخ و چارقاب و بیچاق بمن داد میست روزی که در شهری بودم هر روز جاهای را که ندیده بودم سوار شده میری کردم راه بر ما درین سیرا یوسف علی کوکلتاش بود در هر سیر کاهی که فرود آمده می شد یوسف علی کوکلتاش یک نوعی اش می کشید درین میست روز در سیر کاهیهای مشهور غیر خانقاه سلطان حسین میرزا دیگر جایی نا دیده شاید نمانده باشد کار زکاه دیا چو علی شیر بیک و جو ار کاغذ و تخت آستانه و پل کاه و کدستان و باغ نظر کاه و لغمت آباد و خیابان کار زکاه و خطیر سلطان احمد میرزا و تخت سفیر نوای و تخت بر کبر و تخت حاجی بیک و شیخ بهار الدین عمر و شیخ زین الدین و مبارک مولانا عبدالرحمن حاجی و مقایز او و نمازگاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان و بلوری که اصل او ابو الولید بوده است و امام فخر و باغ خیابان و مدارس و مقایز میرزا و مدرسه که شاه یکم و مقبره او و مسجد جامع او و باغ زانغان و باغ نو و باغ زبیده و واق سراسر ساخته و پلر و اوصاف سر اندازان و چرخه لانگ میر واحد و پل لان و خواجهاق باغ سفید طوطخانه و باغ جهان از او کوشک و تقوی خانه و موسی خانه و دوازده بیچ و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت چهار طرف او بیچ دوازده قلعه دوازده ملک و دوازده عراق و دوازده پرو کباب و دوازده خوش و دوازده بیچاق و بازار ملک و چار سو و در شیخ الاسلام و مسجد جامع ملک کان و باغ شهر و مدرسه بیلع الزمان میرزا که کتا جوی بکین ساخته و خانهای بودن علی شیر بیک که استه می گویند مقبره و مسجد جامع او که قدسیه می گویند مدرسه و خانقاه او که خلاصه اخلاصیه یکم نیز کام و دار اشغالی او که صفایه و شفایه میگویند این همه را در اندک فرصت سیر کردم دختر خود را سلطان احمد میرزا معصومه سلطان یکم که مادر او حبیبه سلطان یکم باشند در فترت پیشتر بخراسان آورده بود یک روزی که بدین اقام آمده بودم بازار خود آمده مرا از بیچ دیدن مرا میل بسیاری پیدا شد منخی کسان فرستاده با کام و بی کام پاینده سلطان یکم را کام می گفتم و حبیبه سلطان یکم را این کام می گفتم سخن کرده آنچه آن مقرر کرده شد که از عجب من بی کام دختر خود را گرفته بکابل بیاید قیشتلاق اینجا باید کرد گفته مجرب بروند ق یک ذوالنون بیک بیکسی های می کردند و اسباب قیشتلاق و جایی آنرا خوب سامان نمی دادند درستان شده در کو هستانی که در میان بود بر نما بارید از طرف کابل هنوز دغدغه پیشتر شد نهانی جایی را بجهت قیشتلاق سامان می دهند فی درج

بخانه خود طلبید مظفر حسین میرزا در باغ سفیدی نشست خدیجه بیکم هم آنجا بود و چهارمیرزا همراه من رفت در نماز است
 خدیجه بیکم بعد از کشیدن آتش و طعام مظفر حسین میرزا ماراد عمارتی که با بر میرزا ساخته طوخانه نام کرده بود او وارد
 در طوخانه مجلس شراب شد طوخانه در میان باغچه واقع شده است مختصر عمارت است و دوشیانه اما عمارتک شیرین است
 در آیشانه بالا تکلف بیشتر کرده اند در چهار کونجه او چهار حجره است در میان این چهار حجره و باین ابناء تمام داخل یک خانه است
 باین حجره ها مثل چارشته نشین شده هر ضلع این خانه مصور است اگر چه این عمارت را با بر میرزا کرده بود اما این تصویر را
 سلطان ابوسعید میرزا فرموده ترصافها و جنگلهای او را تصویر کرده اند در شش نشین شمالی دو توشک انداخته بودند یکی بدیکر
 رو بروی کنارهای توشک بطرف شمال بود بر یک توشک مظفر حسین میرزا و من نشستیم بر توشک دیگر سلطان مشغول میرزا
 و چهارمیرزا نشستند چون در خانه مظفر حسین میرزا همان بودیم مظفر حسین میرزا مرا از خود بلند تر نشاندند با نهایی شترنگه
 پر کرده و ساقیان ایستاده با بل مجلس سپا را اذن گرفتند شرابهای مرق را هم بل مجلس مثل آب حیوان نوشیدند گرفتند
 مجلس گرم شد کفیهها در دماغ بر آمد درین حال بوزند که مرا هم درین و آیه بیارند اگر چه من تا آنوقت از تکاب شراب نگرفته بودم
 و کیفیت و حالت او را که آنجا خدیجه و انتم اما بخوردن شراب سیل و انتم توجو نمودن این وادی و علم می کشید و خورد می بی سیل
 بودم کیفیت و نشانی شراب را نمی دانستم پدرم که گاهی تکلیف شراب بیکد و عذر ها گفته از تکاب نمی کردم بعد از پدرم
 از من قسم خواهر قاضی زاهد و متقی بودم از طعام شده و اراجعتاب می کردم چه جای آنکه از تکاب شراب بکنم بعد از آن
 از موادی جوانی و تقضای نفس که بشراب میل پیدا کند کسی که تکلیف بکند نبود کسی که میل مرالشراب داند نبود اگر چه میل
 بودم اما اینطور کار نکردی را بخودی خود کردن مشکل در خاطر آمد که چون اینهمه تکلیف می کنند دیگر در مثل شهری آراسته
 آمده ایم که جمیع اسباب و آلات عیش عشرت مکمل و مزیاد اذات تکلف و تنعم ماده و پیدا حالا بخوردم دیگر که خواهم خورد بخورم
 شراب جزم کردم اما بخاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا برادر کلان است از دست او در خانه او نخورم برادر خود او در
 خانه او نخورم در خاطرش چه آید این را بخاطر آورده این تردید خود را کفتم این عذر مرا معقول دانسته و درین صحبت تکلیف
 شراب نکردند مقرر آنچنان شد که در یک جا جمع شدن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا به تکلیف هر دو میرزا خورد
 شود در مجلس از اهل نعمه حافظ حاجی و جلال الدین محمود دلائی و برادر خود غلام شادی بود جنگ بینواخت حافظ حاجی
 خوبی خواندم مردم شهری پست و از آن همواری خواند یک خواننده چهارمیرزا مرغان نام سمرقندی بود بلند و درشت و ناهموار
 میخواند چهارمیرزا در محل کفایت فرمود که بخواند عجایب بلند و درشت و پیغمبر خواندم مردم خراسان بی نظرافت میرزید مردم
 ازین طور خواندن او بعضی کوش خود را می گرفتند و بعضی روی خود را در هم می کشیدند از ملاحظه میرزا هیچ منع نمی توانست کرد
 بعد از شام از طوخانه بخانه قیسه شالی نوی که مظفر حسین میرزا ساخته بود آمدیم در وقتیکه باین خوانده آمدیم و در آخر سبتهما
 یوسف علی که کلاتاش بر شاسته رقاصی کرد صاحب اصول کسی بود خوب رقص کرد بعد از آمدن این خانه صحبت خیلی
 گرم شد مظفر حسین میرزا یک که شمشیر یک جبهه بره یک پیچاق بمن داد در همین خانه خانک ترکی گفت مظفر حسین میرزا
 که ماه کچک نام مظفر حسین میرزا است و مجلس مستی یک پاره اصموهای بی مزه کردند تا بسیگانان صحبت گرم بود بعد از آن اهل

این سخن چون معقول بود مستوف شده تعظیم را خاطر خواه کردند یک مرتبه دیگر در وقت پیش بدیع الزمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس
 شراب شدند در آن ایام نمی خوردم بحسب اراده مجلسی بود و در آنجا ششم که کجا ترتیب داده بود و مذکبات مرغ و قاز و در آنجا
 طعمه کشیدند تقریباً مجلس بدیع الزمان میرزا بسیاری کردند فی الواقع بی غل و غش و آرا سیده مجلسی بود در اوقات بودن در
 کنار مرغاب دو سه مرتبه در مجلس شراب میرزا حاضر شدم تا خوردن مرا چون می دانستند تکلیفی نکردند و مجلس مظفر حسین میرزا
 هم یک مرتبه رفتم حسین علی جلایر و میرزا پیش او نوکر بودند در آن مجلس حاضر بودند و رسیدن کیفیت میرزا خوب
 رقص کرد غالباً آن نوع رقص کردن اختراع میرزا باشد میرزا زبان تا از هری بر آمده و اتفاق کرده جمع شده بمرغاب آمدن
 سیار راه شد سلطان قلی خان به تنگ آمده قلعه بلخ را به اوزبک داد بعد از استماع خبر این جمعیت او زبکان بعد از آن
 پنج بسمت در اجرت کردند این میرزایان اگر چه در صحبت و صحبت ارامی و اختلاط و امیرش طوری بودند اما از یورنگ سپاهی
 کری دور در اجرت جدول بر کنار بودند در ایام بودن در مرغاب خبر آمد که حق نظر با چهار صد پانصد گس آمده نوامی چلگلو را داشت
 همه میرزایان حاضر شده هر چند گفتند بر سر این چاقو چینی ایلیانز توانستند جدا کرد و میان مرغاب و چلگلو ده فرسنگ راه است
 این کار را من طلبیدم ناموس کرده مرا هم رخصت ندادند چون شهبان خان برگشت سال هم آخر شده بود آچنان قرار داشت
 که این زمستان میرزایان هر کدام در جای مناسبی قیشلاق کرده پگاه تر از تابستان جمعیت نموده بدفع غنیمت متوجه شوند مرا هم
 تکلیف قیشلاق کردن در نوامی خراسان کردند چون کابل و غزنی پر شور و شرجاهاست از ترک و مغولان و از ایماق و حشام
 و از افغان و هزاره و ایل و اوس مختلف آنجا جمع شده بودند دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیک تر که راه کوه باشد
 اگر برف و یخ چیز مانع نباشد یکماه راه باشد بهماری چهل پنجاه روزه راه بوده باشد ولایت هم هنوز خوب دلنما و نیشده بود
 آمد و انتخابان قشلاق نمودن انجار اصلاح ندیدند میرزایان خدا کفنه شد تکلیف بجز ترک و ندر آخر بدیع الزمان میرزا و آقون
 میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه من آمده تکلیف ماندن زمستانه کردند در روی میرزایان نتوانستم گفت یکی اینکه
 این چنین بادشاهان خود آمده تکلیف ماندن کردند دیگر هری را که در ریل مسکون آن چنان شهری نیست و در زمان سلطان
 حسین میرزا اوقاف و تکلیف میرزا ریب و زینت هری یکی بدو بلکه میست ترقی کرده از روی دیدن بسیار بود از جهت ما بودن
 را قبول کرده شد ابوالحسن میرزا ولایت خود ببرد رفت این حسین میرزا هم بتون — وقاین رفت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین
 میرزا غنیمت هری کردند و سه روز عقب تر به راه چل دختران و تاس رباط من هم بهری متوجه شدم همه یکمان پانده سلطان
 یکم عمده و خدیجه یکم و آفاق یکم و دیگر دختران ابوسعید میرزا و عمه یکمان همه در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شدند همه یکمان
 در زمره میرزا بودند که رفته دیدم اول به پانده سلطان یکم زانو زده دریا فتم بعد از آن بخدیجه یکم زانو زده دریا فتم یک زمانی
 اینجا نشسته بعد از خواندن حافظان قرآن را در مدرسه جنوبی که منزل خدیجه یکم آنجا بود رفته شد آتش او را کشیدند بعد از آن
 کشیدند بخانه پانده سلطان یکم رفتم آن شب آنجا بودم بجهت من در باغ نوسنزل یعنی کرده بودند صبح آن آمده در باغ
 فرو آوردم در باغ نو یک شب ماندم آنرا مناسب ندیده خانامی علیشیریک را تعین کردند تا بر آمدن از هری در خانامی علی
 یک بودم در هر یک دو روز و باغ جهان آرا رفته بدیع الزمان میرزا را کوشش می کردم بعد از چند روز مظفر حسین میرزا

کردم شک در دنیا مردم همین با چیزها حرکت می مانند که از عقل بهر روز باشد چو این طوری حرکتی اقدام نماید که بعد از دیدمی گفته باشند و
 هر کسی را که از پیش اثری بوده باشد چو با پانچان امر اقدام و اهتمام نماید که بعد از کردن سخن بگویند و کثانی را حکیمان عمرشان
 گفته اند من هم اینچنان آمده بعد از آن محمد بر ندق بر لاس هم آمدن خود چو از نوم دو صد فرسنگ راه به همین مصلحت طی کرده ام
 هم راه خود یک منوج شدم در آن فرحمت میرزایان مرغاب آمده بودند روز دوشنبه ششم ماه جمادی الاخر میرزایان ملاقات شد ابو الحسن
 میرزایانم کرده استقبال آمده بود نزدیک رسیدم من از طرف از اسپ فرود آمدم ابو الحسن میرزایان از طرف فرود آمد رفته و در پیش
 بر استان سوار شدیم و اندکی پیش آمده نزدیک او رد و مظفر حسین میرزایان آمدند اینها ابو الحسن میرزایان سال خورده بودند
 این بود که پیشتر ^{مستظرف} می آمده غالباً این تاخیر بجهت خاز بوده باشد از نگیر و این اقصی از سبب عیش عشرت بوده باشد از نگیر مظفر
 حسین میرزایان مبالغه کرد بر سر اسپ و ریاقیم با بن حسین میرزایان هم همین نوع دریافتند آمده در خانه بیلع الزمان میرزایان فرود آمدیم
 غریب از دحام و جمعی بود آنچه غلبه بود که بعضی با تاسه چهار قدم پای ایشان بر زمین نمی رسید بعضی که بجهت کاری
 و همی خیال کشتن میکردند چهار پنج قدم راه عقب ر پی اختیار میرفتند دیوان خانه بیلع الزمان رسیدیم مقرر آنچه پانچان بود
 که بجز در آمدن در خانه زانو بزم بیلع الزمان نیز بر خاسته — میاید بعد از آن دریا بزم به مجرد آمدن خانه من زانو زوم
 و بی دزدک متوجه شدم بیلع الزمان میرزایان آهسته بر خاسته دست تر روان شد قاسم یک چون دو لتخواه بود و ناموس من
 ناموس او بود از بندگ من گرفته کشید و اقص شد مانی روان شده در جای که مقرر شده بود در یافته شد درین خانه سقید کلان
 چهار تا تو شک انداخته بودند در خانه های سفید کلان بیلع الزمان میرزایان در کنار خانه در پیاختند میرزایانم در کنار این درمی
 نشست یک تو شک را در کنار این و انداخته بود بیلع الزمان میرزایان مظفر حسین میرزایان تو شک نشستند یک تو شک دیگر برون
 راست در در خانه انداخته بودند ابو الحسن میرزایان من بران تو شک نشستیم از تو شک بیلع الزمان میرزایان بجا نب چپ یک
 تو شک دیگر انداخته بودند قاسم سلطان او ز یک از سلطانان شیخان خان که داماد میرزایانم شد و پد قاسم حسین سلطان باشد
 با این حسین میرزایان تو شک نشستند بدست راست من از تو شکلی که برای من انداخته بودند پایان نزدیک تو شک دیگر
 انداخته بودند جانیگر میرزایان عبداللوق میرزایان تو شک نشستند محمد بر ندق یک ذوالنون یک و قاسم یک بدست
 راست از قاسم سلطان و ابن حسین میرزایان خلی پایان تو شک نشستند آش کشیده شد با وجود که صحبت نبود در جای که آتش
 کشیده بود و شیره مانده صراجه تا طلا و نقره بر سر سفره چیدند پد ران و برادر آن کلان مآثور چنگر از غریب رعایت می کردند و مجلس
 و دیوان و در طوی و آتش نشستند و بر خاستن خلاف توره کاری نمی کردند توره — نص قاطع نیست که البسته
 کسی تمیل نمساید هر کسی قاعده خوبه مانده باشند به آن عمل می باید کرد اگر پدر کار بدی کرده باشد بکار
 نیک بدل می باید کرد بعد از آتش سوار شده بجای که فرود آمده بودیم آمیم میان اردوی ما و میرزایان یک کرده شرعی
 بود در نوبت دوم آمدن بیلع الزمان میرزایان مثل سابق تعظیم کرد و بجز بر ندق یک ذوالنون یک گفته فرستادم که
 اگر چه سال من خورداست اما توره من کلان است تحت پد را که سمرقند باشد و نوبت ضرب راست گرفته نشستند
 و بجهت این خانواده پباغی بیجانکه اینهمه جنگ بدل کرده است من کرده ام در تعظیم من تاخیر بوجه است بعد از نگر شدن

اولانک میر و دشمنان خان بلخ را محاصره کرده و پنج سلطان قلیخان بود شیمان خان دوسه سلطان ماها سیه چهار نفر کشتی است
 اختن بدشتان فرستاد در آن ایام مبارک شاه وزیر ناصر میرزا آمده هلمه شده بودند اگر چه پیشتر نفاق و کدورت داشتند
 در بیان روی کشم در شاخدان لشکر گاه کرده نشسته بودند که این اوزبکان - شیخون آوردن بر سر ناصر میرزا را بخیند میرزای کمال اعظم
 بر سر نشسته کشید و مردم خود را جمع نموده نیزه و اخته بچو روان شدن اوزبکان را گرفته روان شدند آب کشم گلان شده بود از این آب گذشته
 آمده بودند کس بسیار ایشان بشمشیر در تیر زلفه کس بسیاری بدست افتاد آب کس بسیار ایشان مرد مبارک شاه وزیر میرزا المینیر
 لطف کشم بودند و اوزبکان که بجهت رفتن بر سر ایشان جدا شده بودند آنها را بر سر نشسته که نیزه نیند در وقت که نیزه نیند ناصر میرزا با
 خود را این خبر یافته بر سر این جماعت رفته از بالا کم امرای کوهستان سوار و پیاده خود را جمع نموده روان شدند در این حال اوزبکان
 ناب مقاومت بناورند و فرار نمودند ازین جماعت هم کس بسیاری بدست افتاده و بسیار مردم بشمشیر و تیر و آب رفتند شاید هزار
 و پانصد و از یک مرده باشد یک فتح خوب ناصر میرزا این بود در زمانیکه در جلگه کمره بودیم کس ناصر میرزا این خبر آورد در زمانیکه در
 نواحی بودیم لشکر مارغه از غوری دو سه غله آوردند و برین نواحی از سیدنا فضل سلطان محمد ولد امی که بخراسان فرستاده شده بودند
 خطها آمده خبر فوت سلطان حسین میرزا آمده با وجود اینها ناموس این خانواوه را ملاحظه نموده بجانب خراسان متوجه شدیم اگر چه درین
 توجه دیگر غرضنا هم بود از میان دره آجر گذشته براه نوب و منداغان در کوتلهای لطیاب گذشته بگوهای صاف برآمده شد خبر رفتن
 اوزبکان سامان و جاریک بر ایافته قاسم یک را بال لشکر بر سر چایقو چخی فرستاده شد تا مارغه و با ایشان و اخورده و خوب زیر
 کرده سر بسیاری بریده آوردند بجا کیک میرزا و ایماقان کسان فرستاده شد تا رسیدن خبر ایشان چند روز در بیلاق کوه صاف نشسته شدند
 نواحی اهو بسیار بسیاری شود یک مرتبه شکار کرده شد بعد از یک دور تمام او یا قان آمده ملازمت کردند با ایماقان هر چند جاهل کبیر
 کسان فرستاده یک نوبت عماد الدین سعور او فرستاد و رفتند و پیش ما آمدند آخر میرزا ضرورت شد از کوه صاف گذشته در وقت فرود
 آمدن ورود بهای آمده ملازمت کرد چون ماراد غده خراسان بود میرزا را ندیده و به او یا قان پر و انگرده از کز روان و المار و قیصا
 و هر کچو گذشته اراد یوم فجر الدین از توابع بادعیش بدره با هم نام جا نیست آدمی چون عالم بر تفرقه بود کسی دست انداز کرده از اول
 و ایل و الوس چیزی می گرفت بر تراک و ایماق آن نواحی تحمیل کرده چیزی گرفت شروع نمودیم درین یک ماه دو ماه شاید که سی صد
 تومن کیلیک گرفته شده باشد اما چند روز پیشترک چایقو چخی اوزبک را الینا رمی که از خراسان فرستاده شده بودند از مردم ذوالنون یک
 در پیند و و فرخچاق خوب زیر کرده اوزبک بسیاری را کشته اندید ایماق الزمان میرزا و منظر حسین میرزا و بروندق برلاس و ذوالنون
 از رحون و شاه یک و سه ذوالنون بر سر شنبانی خان که در بلخ سلطان قلی خان را محاصره کرده بود رفتن را جز کم کرد و بجمع فرزندان
 سلطان حسین میرزا کسان فرستاده طلینید و باین غریمت از هری برآمده در وقت رسیدن با دعیش و چهل دختران ابو الحسن
 نسر دو آمده همراه شدند حسین میرزا هم بعد از درون و فاین آمد که یک یک میرزا که در شهسود چند کسان فرستاده
 سخنان ما مستول گفته و نامردی کرده نیامد تعصب او به منظر حسین میرزا ابو یونی در باد شاه بودن او سن چون پیش او مردم این را
 در خاطر آورد در این چنین محلی که جمیع برادران از خود و کلان در یک جا جمع شده و اتفاق نموده بر سر مثل شنبانی خان شیمی
 غزم جرم کرده می رفته باشند این چنین تعصب پزده کرده این نه آمدن او را که به تعصب حل می کند بلکه همه به نامردی عمل خواهند

کار از عیش و سرگشته می بردارد از ستمهای یک چیزی نقل کردند که در نهان اینچنان سخن برده برهنه کرده
 است اما کاری بسیار بیست یکد و نقشی از وی سبک نبرد و کشته قلم شیرک بود عراقی است بخراسان آمد و سازش کرد و رفتی کرد خلی نقی
 و عیش کار با بستد و ک حسین غودی بود و در بفره نواخته چیز با نمره میسافت تارهای خود در یک کوه می نواخت همیشه این بود که بسیار ساز
 می نواخت یک نوبت شیدان خان ساز نواختن می فرمایند تکلف کرده بدی نوازدهم ساز خود را بیاورد و ساز کار نا آمدنی می آرد و شیدان
 خان فهمیده می فرماید که کردن میزند شیدان خان یک کاری خوبی که میدارد نیست نمی واقع خوب کرده است همچنین یارک مردگان
 ازین بیشتر نر اید و داد از صفان غلام شادی است پسر شادی خواننده بود اگر چه شادی می نواخت اما در جبهه این ساز با که مذکور شد
 نمی نواخت صوت های خوب و نقش های مرغوب دارد در آن زمان برابر بیچکس صوت و نقش بسیار بسته آخر شیدان خان محمد
 امین و خان فرستاد و دیگر خوش نیاید دیگر میر عزیز بود این ساز می نواخت مصنف هم بود اگر چه کاری کمی بسته اما آنچه دارد بفره دار و نای
 هم مصنف بود و نقشها و صوت با خوب دارد و دیگر از مردم بی نظیر بی سلوان محمد سعید بود و در کشتی کبری خود در آمد و در شرح میسفته و صوت
 و نقش هم می بسته در چهار گاه نقشی خوبی دارد خوش صحبت گسی بود گشتی کبری را باین قدر حیثیت جمع نمودن غزابتی دارد در وقت نقل
 نمودن سلطان حسین میرزا از عالم رفته از میرزایان بر بیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بود چون پسر و در مظفر حسین میرزا بود
 و محمد بروندق بر لاس که امیر صاحب اختیار بود آنکه بود و در خبر یکم بود از این اعتباری میرزا بود و در هم میرزا هم بیشتر مظفر حسین
 میرزا چون بودند از یکجست با بیع الزمان میرزا و نموده خیال آمدن نداشت مظفر حسین میرزا و محمد بیگ خود سوار شده و فرستاد
 آورد و از خاطر میرزا فرغ کردند میرزا آوردند سلطان حسین میرزا را بهری آورد بهرم و آیین باوشاهی بزرگ داشت کرده در در رسه
 خوش رفتن کردند درین ایام و در آنوقت بیگ هم حاضر بود و محمد بروندق بیگ و والنون بیگ و دیگر امرای که از سلطان حسین میرزا
 مانده بودند همراهمیرزایان جمع شده و اتفاق کرد به بیع الزمان میرزا را با مظفر حسین میرزا و تحت بری شرکت باوشاه
 برداشتند و در خانه بیع الزمان میرزا صاحب اختیار و والنون بیگ و در خانه مظفر حسین میرزا صاحب اختیار محمد بروندق بیگ
 از جانب بیع الزمان میرزا در دفعه شهر شیخ علی طهای از طرف مظفر حسین میرزا بودند علی کوکلتاش ابن خوب امری بود
 سرگز و ریادشاهی شرکت شنیده نشده سخن شیخ سعیدی که خلاف مضمونش واقعه چنانچه در کاستان آورده ده
 در پیش در کلبی بخسیند و و باوشاه در اقلیمی کهنه و قابل مع سنه آساند و عشر و تسع اتمه در ماه محرم بخت دفع از یک غنیمت
 خراسان کرده شد بره خوردند و مشیر تو مشیر بودیم چنانکه میرزا از ان ولایت چون بناوشی برآمده بود بخت امکه او بیاق بست
 آورده شود و مقمان فتنه انگیزی نتوانند کرد در اشته شهر از اوراق جدا شده در اوراق ولی خازن و دولت قدم نوا
 اول را گذاشته جریده روان شدیم از روز بعلقه ضحاک آمدیم از آنجا از کوتل کنگر که ششده سالیان از بر سر کرده از کوتل
 دندان شگن گذشته در اولانک که فرود آمده شد بید فضل خواب من سلطان محمد و ولدی را همراه کرده کیفیت متوجه شدن
 خود از کابل را عرضداشت کرده بساطان حسین میرزا فرستاده شد همانکیر میرزا عقب تر مانده بود در وقت رسیدن رو برو
 با میان بابیست کسی بیس با میان می آمده در وقت رسیدن نزدیک با میان چادرهای او روق ما را که عقب مانده بود
 می بیند ما را اقبال کرده زد و می گردند باز می خود سعید هیچ خبر نمانده کویج می کنند عقب خود نگاه کرده نوا می بیکم

اولانک

رسی دارد بسیار کم سخن است بیک حساب بسیار پر سخن است باین معنی که چنانکه کار آمدنی را نوشته پرخن یا شمعنی
 کلمات روشن و ظاهر با لفظ و اعراب نوشته شراب را پیچور دشتت را محکم می زود دیگر عبد الله ثنوی کوی بود از
 نام است خواهی زاده طامی شود و تخلص او با تفسی بود در مقابله حمسه ثنوی با گفته در مقابله ثنوی هفت بگر تیمور نامه گفته
 زین ثنویهای اولیای مجنون مشهور است اگر چه طافت او در شو شمرت او نیست و بگر حسین معامی است
 غالباً معمار مثل قیچکس گفته عمر او همیشه تفکر سما صرف شده عجب فقیر و نامرادی بدل کسی بوده دیگر طاحمد حبشی بود و
 شکش است داخل بدخشان نیست عجب است که حبشی تخلص کرده شراودر برابر شعرای هند کو رن بود در معمار ساله نوشته
 معانی هم مصلی خوب نیست خوش صحبت کسی بود در سمرقند مر املازیت کرد دیگر یوسف بدیمی از ولایت فرغانه است
 قصیده را بدینی گفته دیگر آبی بود غزل را طوری می گفت آخر آن پیش حسین میرزای بود صاحب دیوان است و دیگر
 محمد صالح بود غزلهای چاشنی دارد اگر چه همواری او در برابر چاشنی او نیست شعر ترکی هم دارد بد گفته است آخر
 آن پیش شیبان خان آمده بود فی الجمله رعایت یافته با سم شیبان خان یک ثنوی ترکی گفته در وزن رمل سدا
 لیلی و مجنون که وزن سجا باشد بسیارست و فرود است و دیگر محمد صالح بود و شعر او فرزندار خواننده از شعری اعتقاد
 میشود و شعرهای ترکی نیز گفته ولایت فرغانه تینل خانه هم می گویند در آن ثنوی این قدر بیت معلوم نیست که باشد
 شریک و ظالم طبع و بی رحم کسی بود دیگر شاه حسین کامی بود شعرای این هم بد نیست غزل کونی است غالباً دیوانی هم
 دارد اگر چه بعضی ابیات او طوری واقع شده اما مضمون این ثنوی داستان بندی او بسیار کاواک و خراب است
 شعرای نالغدم بخت عشق و عاشقی ثنویاتی که گفتند عاشق را برود و معشوق را برن نسبت کرده اند هلالی در پیش
 را عاشق ساخته و شاه را معشوق ایبانی که در افاضات و اقوال شاه گفته حاصل که شاه را خیلی فاحشه کرده بجهت مصلحت ثنوی
 خود یک جوابی باد شاه بسیار بی ادبی کرده است که مثل فاحشها و جلها ترفیع نماند حافظه قوی داشته که چهل هزار
 بیت یاد داشته می گویند که اکثر ابیات حسنین را یاد داشت و در علوم عروض و قافیة خیلی شاهر بوده اما عامی بوده است
 شعرای او بد نیست دیوان هم دارد و از خوش نویسان اگر چه خیلی مردم بود و در سر آمد همه در شرح و تعلیق سلطان علی شمشیر
 نیست بجهت میرزا و علی شیریک کتابت بسیاری کرده هر روز سی بیت برای میرزا و پست بیت بجهت علی شیریک
 می نوشته از مصوران نبرد بود کار مصوری را بسیار نازک کرد و با چهره ارای بی ریش را بدیمی کشاد و غیب او را بسیار
 کلان می کشاد و در پیش دارد خوب چهره کشای می کرد دیگر شاه مظفر بود و تنویر بسیار نازک می کرد و بسیار می نیافت
 و در کل طریقی از عالم برفت از اهل نغمه قانون را امقدار و احمد سرور و دیگر کسی نه نواخته چنانچه مذکور شد و دیگر قتل صح
 عودی بود و شیریک را هم خوب می نواخت غشیرک و سرتار را او بست از اهل نغمه و اهل ساز و پیچکس این مقدار بسیار
 و خوب پیش از وی ساده باشند دیگر پیچم نامی است عود و غشیرک را خوب می نواخت از دوازده سینه ده سالگی خودنی
 را خوب می نواخته یک نوبت در صحبت بدیع الزمان میرزا یک کاری را خوب می برادر قتل محمد از غشیرک انکار را
 بر آورده نتوانست بر آورد و عذر گفت که غشیرک ساز ناقص است شحم نانی فی الحال غشیرک را از دست قتل چه گرفته

اخوان شیخ الاسلام بجای خود آور انصب کرد و در بعضی مجلس قاضی انصاری را بلندتر می نشست ^{بجای} آنرا بکار می سپاری
 کردی و سرداری آنچنان مفتون و مشغوف بود که بغیر ازین ادو کار از الفاظ ادنی علم معلومش نبود و بی از کلام فهم منتهی می شد
 اگر چه از هر دو لیسب و بهره نداشت عاقبت از همین و غنای مال و خانمان او بر باد رفت سر آمدش و او سر و نیز این جمیع
 مولانا عبدالرحمن جامی و ششم سہلی حسن علی طفیلی جلایر بود که از نامهای ایشان وصفات ایشان در جرگه امرای
 سلطان حسین میرزا و نردیکان او مذکور و سبطی و رشید دیگر اصغری بود از جهت در بر راوی که اصغری تخلص کرده شعر او از رنگ
 و صحنی خالی نیست اگر چه از عشق و حال بی بهره است دعوی خودش این بود که من هرگز هیچ غزل خود را در وادی جمیع
 نمودن نشده ام غالباً تخلص باشم این غزلیات او را اینسی اسفرائی می گویند که جمیع کرده است شعر از غزل نو بعد دیگر
 شعر کم گفته وقتیکه بحر اسان رفتم در ملازمت کرده بود دیگر بنای هرودی الاصل است پدر او استاد محمد بنام داشتند آنجست
 این چنین تخلص کرده در غزل او رنگ و حال هر دو هست دیوان ترتیب داده و غزلیات هم دارد در باب میوه با ذکر
 تقارب بی محاصل جزبیت مکاری کرده یک مثنوی مختصری دارد در بر حقیقت یک مثنوی دیگر دارد کلان تر ازین
 آنهم در بر خفیف این مثنوی را در آخر عمر تمام کرده بوده در او ایل از موسیقی بی خبر بوده از این جهت علی ششیر
 یک طبع می کرده یک سال میرزا بمر و بهمت قیشلاق می رود و بنامی در سری می ماند این زمستان موسیقی مشفق
 می کند تا استان آنچنان میشود که کارهای بند تا بستن وقت آمدن میرزا بهری صوت و نقش بسته می کند از آن علی
 شیر یک شجوب کرد و خمین می کند در موسیقی طور بسته از آنجمله یک نقش دارد و بنه رنگ موسوم تمام شد آن
 نه رنگ در راستست بعلی شیر یک خیلی معترض بود ازین جهت جفا با کشید آخر توانست ایستاد براق او را بایجان پیش
 یعقوب بیگ بدنبود و حریت مجلس شده بوده بعد از مردن یعقوب بیگ توانست فرار گرفت بهری هنوز ظرافت
 و تعرض او بحال خود بود و از آنجمله علی ایست که یک روز در مجلس شطرنج علی شیر بیگ پامی خود را در از می کند بگون
 ملائانی می رسد علی شیر بیگ بمطایب می گوید عجب بلانی است و هر اگر پائی در از می کند بگون شاعر می رسد بنا
 میگوید که اگر جمیع کنی هم بگون شاعر میرسد آخر از جهت ظرافتهای خود باز از بهری عزیمت سمرقند کرد آخر الامر در
 حصار قرشی در قتل عام آنجا کشته گشت قدر کج نیک وزیر شاه اسمعیل صفوی را از قتل عام ممانعت کردم
 فائده نکرد علی شیر بیگ چیز بسیار احتراع کرده بود هر کس در کاری که چیزی اختراع میکرد از جهت رواج و رونق
 اینچیزی شیر می گفته اند بعضی بظرافت علی شیر بیگ در در گوش خود و با بی لبتی بوده آن طریق روال بستن را
 علی شیر می نام ماند بنامی از بهری عزیمت سمرقند می کنند در آنوقت بخت خرد بود به پالان و وزیر پالان غیر مکر می
 فرموده نام او را علی شیر می می گویند پالان علی شیر می مشهور شد دیگر سینی بخاری بودنی ایچکله بلای داشتند مفصل
 کتابهای خوانده خود را بر دم نموده بلای خود را اثبات می کرده دیوانی ترتیب داده یک دیوان دیگر هم دارد که بخت
 جمیع حرفت کران گفته مثل را بسیار بسته مثنوی ندارد چنانچه این قطعه او را بر این معنی دال است قطعه قصه که چه هست
 شعر است بدین غزل و من عین می دانم و پنج مثنوی که دل پذیر بود و با بهر از خمین سید انم به یک عرض

ضیاع داشته باشد غایتش در فاطمه کذب است که درین اجزای محقر از جبهت تخمین و تبرک نام ایشان مذکور و ششم از
 زین صفات ایشان مسطور شد و دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود از نسل ملا سعید الدین نقی است از و
 این طرف در مالک خراسان شیخ الاسلام شده آمده اند بسیار دانشمند کسی بود علوم عربیه و علوم نقلیه را خوب میدانست
 بسیار شغلی و متدین کسی بود اگر چه شامی بود همه مذہب را رعایت می کرد می گویند که هفتاد سال نزد یک بود
 در نماز جماعت ترک نمی کرد شاه اسمعیل صفوی در گرفتن بهری او را از دست یکی از قربانان شهید کرد از نسل ایشان
 کسی نماند دیگر ملا شیخ حسن بود اگر چه ظهور و رفتی ملا شیخ حسین در زمان سلطان ابو سعید میرزا بود چون در زمان
 سلطان ابو سعید میرزا هم بوده از آن جهت مذکور شد حکایات و عقاید و علم کلام را خوب می دانست و از آن کی از
 اتفاق بسیار سخن یافته گفت و گو کردن اختراع او بود در زمان سلطان ابو سعید میرزا بسیار قریب و صاحب اختیار
 بوده و هیچ مهمات ممالک دخل او بوده احتساب را از بدست کسی نگرفته از همین جهت که در زمان سلطان ابو سعید
 میرزا مغرب بوده در زمان سلطان حسین میرزا ایاز چنین کسی بنظر اباستار سائیده آمد دیگر ملازاده ملا عثمان بود از جرح
 نام وی بوده از توهمات اینو که از توهمات کابل است چون النیک میرزا در سن چهارده سالگی در سن می گفته طای ما
 زاد می گفته اند در وقتیکه از سمرقند بکه رفته در وقت مراجعت بهری رسیده بود که سلطان حسین میرزا منع نموده نگاه
 داشت دانشمند کسی بوده است در آن زمان برابر او دانشمند کسی نبود میکند که بکرتبه اجتناب رسیده بوده ولی اجتهاد
 نگرده از و مقبول است که می گفته کسی که چیزی را شنید چه طور فراموش می کند قومی حافظه داشتند دیگر میرزا ضابط بوده حکمت
 و معقولات را خوب می دانستند از آن جهت باین لقب طفت شده که بسیار زده می گرفته بشطرنج شغف داشته
 مرتباً که بدو رعایت بر می نمود در یکی شطرنج باخته دامن دیگری گرفته می نشستند که بسیار بود دیگر ملا مسعود شروانی بود و دیگر
 ملا عبدالغفور راسی بود هم مرید هم شاگرد ملا عبدالرحمن جامی بوده و اکثر مشغفات ملا را در پیش ملا گذرانند و بر نجات مثل
 شرح چیزی نوشته در علوم ظاهری از علوم باطنی هم بهره مند بود و عجیب بی تعیین و بی تکلیف کسی بود کسی را ملا می گفتند از
 انجمن و کشیدن پیش او عارش نبود در هر جا که در ولایتی نشان می دادند تا رسیدن پیش او قرار می نمود وقت سخن من بخورسان
 ملا عبدالغفور پیش بود در وقت طواف نمودن مزار همراه ملا بیادت ملا عبدالغفور رفته بودیم در مدرسه ملا بود بعد از چند
 روز بهمان مرض نقل کرد دیگر میرزا جمال الدین محدث بود در خراسان دانای علم حدیث مثل او نبود خیلی محرم بود تا این تاریخ زنده
 بود دیگر میرزا عطارد مشهدی بود علوم عربیه را خوب می دانست در قافیه رساله فارسی نوشته بود می نوشته عیش منست
 که بجهت اشک ابیات خود را آورده دیگر آنکه پیش از هر پیشی لفظ چنان که درین بیت بنده گفته را لازم کرده دیگر در علم
 صنایع شعر بدایع الصنائع نام رساله نوشته خیلی خوب نوشته طور رساله ایست و در سب او حیرانی دارد دیگر قاضی اختیار بود
 اقتضای خوب کرد در رفته رساله فارسی نوشته طور رساله ایست دیگر بهر مضمون بجهت اقتباس آیات کلام را جمع نموده
 در وقت ملاقات نمودن بحیرزایان در مرغاب قاضی اختیار صحیح و سلف همراه آمده دیدند از خط با بری سخن برآمد
 مفردات را خوانده و قواعد او را دانسته چیز با نوشتند دیگر میرزا یوسف شاکر در شیخ الاسلام بود

بر آورد و پادشاهان را ملازمت کرده و رعایت یافته آمده اند هم این عبد الباقی میرزا تیمور عثمان پسر یعقوب یک کلان
و معتبر میری بوده یک نوبت لشکر بسیاری همراه نموده خیال کرده بودند که بر خراسان فرستند و بجز آمدن عبد الباقی میرزا
سلطان حسین میرزا هم خوب رعایت کرده و داد و ساختن سلطانیم بگیرد که از ما و محمد حسین میرزا بود داد دیگر از آخر آمد
مرا و یک یا بند و ز بود یکی میر سر بر نه بود از دهی اند جان است غالباً مانند سید است بسیار خوش صحبت و خوش
طبع و شیرین کلام کسی بود در پیش ققنه و شعرا می خراسان و خل و سخن او معتبر و سنده بود در مقابله ققنه امیر حمزه محمود
را ضایع نموده دور دراز دروغ ققنه بنه این امر مخالف طبع و عقل است دیگر کمال الدین حسین کارگای بود اگر چه صوفی
بنو و متصوف بود و پیش علی شیر یک این چنین متصوفان جمع شده و جد و سماع می کرده اند اکثر آنها اصول ابن بته بویه
غالباً سبب رعایت اصول او بوده و دیگر کفنی که توان گفت نبود یک تصنیفی دارد مجالس العشاق نام بنام سلطان
حسین میرزا بنه نوشته است بسیار سست و اکثری در دغ بنه و بی ادبانه حرفها نوشته اند بعضی سخنان بی کفری نوشته
چنانچه خیلی از بقیا و بسیاری از اولیا را بشتی مجازی منسوب ساخته از برای هر کدام عشتوی و محبوبی پیدا کرده این
عجب کولانه امر است که در دیباچه سلطان حسین میرزا تصنیف و تخریر من است گفته و نوشته از خوش آمدن کمال الدین حسین
ذوالنون ارغون شهر برانته لقب شده و یکی محمد الدین محمد بود پسر خواجه شیر احمد خانی که دیوان یک قلمه میرزا بود
اولاً در دیوان سلطان حسین ترتیب و نسق خاطر خواسته بود تا ایفاد اسراف بسیاری میشد فی رعیت معمول بود و بی پنا
مشکور در آفت میرزا محمد الدین محمد پسر و اینچی بود میرک می گفتند که میرزا اندک زری در کار شده در وقت طلبدین دیوانیان
نیست و حاصل نمی شود گفته جواب می دهند محمد الدین محمد حاضر بوده بمسم کرده میرزا جهت بمسم او را میرزا گفته که خلوت
کنید و بچید و دل داشته باشم عرض کنم خلوت کردند میگوید که اگر میرزا شرط بکنند که دست مرا قوی ساخته از سخن من تجاوز نکنند
در اندک زمان آنچهان کنم که رعیت تمور و سپاهی مشکور و خندان من نور بشود میرزا موافق دلخواه او عجب و شرط کرده در تمام
ممالک خراسان او را صاحب اختیار کرده جمیع ممالک در عهد او کرده و اینده فراخور امکان خود سعی و اهتمام کرده در اندک
زمانی سپاهی و رعیت را راضی و شاکر ساخت و در خزانه زر بسیاری جمع آورد و ولایت را معمور و آبادان ساخت
اما بعدی شیریک و جمیع امرای که با و سری داشتند و تمام اهل منصب خندان معاش کرد ازین جهت همه با وید شده سعی و
اخو کرده محمد الدین محمد را کبر انده عزول کردند و بجای او نظام الملک دیوان شد بعد از چند کاه نظام الملک را هم که انده
و کشته خواجه افضل را از عراق آورده دیوان کردند و رایا میگوید که بل ادم خواجه افضل را ایس کرده بودند و دیوان
مهر هم می کرد و دیگر خواجه عطا بود اگر چه پیش ایشان صاحب منصب و دیوان نبود اما در جمیع خراسانات بی مشورت او
بیج همی فیصل نمی یافت متقی و نماز کند او مدتین کسی بود مشغولی هم داشتند توابع و لواحق سلطان حسین میرزا اینها
بودند که نگویند که زمان سلطان حسین میرزا عجب زمانی بود از ایل فضل مردم بی نظیر خراسان به خصوص شهر سمری معلوم بود
هر کس به کاری که مشغول بود بهمت و غرض او آن بود که بر کار را بحال رساند از آن جمله یکی مولانا عبدالرحمن جامی بود در
علوم ظاهر و باطن در زمان خودش این مقدار کسی نبود شعرا و خود معلوم است جناب ملا از آن عالی تراست که به تعریف

عقبات
۱۱۲

سی بود در تاریخ نهند و مهند و در گرفتن سمرقند محمد ولی بیگ و در ولایت علی کتاب و در پیش من بودند اوقات اقلج شد
بودنی در سخن او مره مانده می در او قابل این مقدار رعایت نبود غالباً خدمت او را با نمرتبه رسانیده بوده است و دیگر با علی
ایشک آغا بود اول علی شیر بیگ رعایت کرده بود آخر بخت مردانگی او را میرزا گرفته ایشک آقا کرده بمرتبه میری رسانیده
بود و نش علی که درین تاریخ پیش من مقرب از نزدیکان است و ذکر او مکرر خواهد آمد پس راست دیگر بدرالین بود اول
در پیش میرک عبدالرحیم صدر سلطان ابو سعید میرزا بود خیلی حست و چسبان بوده میگویند که از سفعت اسب جسته بوده این
و با با علی مصاحب هم بوده اند دیگر حسن علی جلایر بود نام علی حسین علی جلایر بود ولی بحسن علی مشهور بود و پدر او علی
جلایر را با بر میرزا رعایت کرده میر ساخته بود بعد از آن چون هری رایا دکار محمد میرزا گرفت از علی جلایر کلان تری داشته حسن
جلایر پیش سلطان حسین میرزا قوش یکی بوده شاعری بود و تشبیه تخلص می کرد قصیده را بسیار خوب می گفت در زبان خود
در قصیده مختار بود در تاریخ نهند و مهند که سمرقند را گرفت پیش من آمده پنج شش سال پیش من بود نام من هم خوب قصیده
گفت و مصرف کسی بود چیز نگاه می داشت و همیشه نزد می با خنت قار هم می کرد دیگر خواجده عبدالقادر و ارید اول صدر بود
آخر آن نزد یکی و دیگری و مقرب و میر شده بود و در فضائل کسی بود قانون را مثل او کسی ننواخته در قانون گرفت کرون اختراع
اوست خطوط را خوب مینوشت تعلیق را بهتر خوب تری نوشته انشا هم خوب می کرده شعرا و نسبت به دیگر حیثیات او بود
بود اما شعر را خوب می شناخته فاسق و بی باک بود از شاست منق بمض ابله گرفتاشده از دست پای خود مانده چند سال
عذابها و مشقت های کوناگون کشید بهمان پلیه از عالم نقل کرد و دیگر سید محمد اروس بود او روس ارغون که در گرفتن تخت
سلطان ابو سعید میرزا میرکلا صاحب اختیار او بود و در این بود در آن زمان خوب جوانان کاری بودند از آن سر آمد
ان یکی این بود کمان او زور و ار در از و مضبوط اند از خوب اند از بوده حکومت اند خود چند گاه با او بود دیگر
میر علی میر خرد بود این آن کسی است که بساطان حسین میرزا کس فرستاده در خاقانیت با او کار محمد میرزا بر او آورد دیگر
سید حسین او غلامی بود پس سید او غلامی برادر کلان سید یوسف بیگ بود میرزا فرج نام با حیثیت و قابلیت لشری داشت
در تاریخ نهند و مهند که من سمرقند را گرفت پیش من آمده بود و شعر اگر چه کم گفته بود ولی طوری می گفت اضطراب و
نجوم را خوب می دانست صحبت و اختلاط او هم خوب بود اندکی به شراب بود در جنب عجز و آن مرد و دیگر ترکی می روی
سکاهی بود نزدیک و مردانه و شمشیر جوانی بود در درواز من نظر بهاد هم نوکر کلان خسرو شاهر خوب چاپ قولاش کرده گفت
چنانچه مذکور شد دیگر چندی از امرای ترکمان بودند که پیش میرزا آمده رعایت یافته بودند از اول آمد با یکی علی خان
پایند بود و دیگر اسد بیگ و همنن بیگ بودند برادر آن هم بودند دختر همنن بیگ را بدیع الزمان میرزا گرفته بود محمد زمان
میرزا از او بود دیگر برای هم چغتائی بود دیگر امیر بیگ بود از آن پیش بدیع الزمان میرزا می بود مردانه و ترک خوب کسی
بود ابو الفتح نام یک پسر او از عراق پیش من آمده درین تاریخ هم هست بسیار مست بی جرأت و ناشدنی است از
الکلو پدری این طور پسری از آخر آمده با که بعد از گرفتن شاه اسمعیل صفوی عراق و از با بجان را آمده بود و یکی عبدالبا
میرزا بود از نسل تیموریک است و میرزا پشاهی است از اول نسل اینها با نوالا تیمارفته داعیه سلطنت را از سر خود

اما نسکی دیوانه طور و کول کسی بود و کول چون نباشد این چنین خوشش را قبول کرده خود را رسوا می کند تفصیلاًش آنست که
 در هر می این چنین صاحب اختیار شد که چندی از شیخ و ملا آمده با او گفتند که قطب نما اختلاط می کند ترا هر براند لقب شده
 است تو او زبک را ازیر خواهی کرد و این خوش آمد را باور کرده و در کردن خود فوطه انداخته شکر کرده بوده نواحی باد عیش
 که شیخان خان بر سر میرزایان آمده یکی را بدیگری همراه شدن نکذاشته زیر کرد و النون با صد و پنجاه کس در قرار با کار و
 شیخان خان همین سخن را باور کرده ایستاد به مجرد رسیدن مردم بسیار همان طور گرفته روان شدند و ذوالنون را گرفتند
 کشند پاک مذہب کسی بود نما ز خود را ترک نمی کرد نمازهای زیادتی هم خیلی میکند و در بشطرنج خیلی مشغوف بوده مردم
 اگر بیک دست بازند او بهر دو دست می بدیاخت هر طور دلش می خواسته می باخته اسماک و خست بر طبعیت او غالب
 بود دیگر در پیش علی بیک بر او خورد و زانیده علی شیر بیک بود چند گاه حکومت بلخ با او بود در بلخ خوبها حکومت کرده بود تیره
 مغز و بد مغز و بی هنر شخصی بود سلطان حسین میرزا در اول آمدن خود و بقدر حصار از تیره مغزیهای او بود که او را کیر انداخت
 از حکومت بلخ معزول شده در تاریخ نهند و شائزده در وقتیکه سن بقصد ز آمد هم پیش من آمده بود و بهیچ مسبوت
 از قابلیت عمارت و در دوازده صحت نزدیکی مجور غالباً بنحیض علی شیر بیک رعایت یافته بوده دیگر معزول بیک بود چند گاه
 حکومت هری باو متعلق بود بعد از آن استرآباد را با او دادند از استرآباد عراق میش یعقوب بیک که بیخته رفت بلخ پیچید
 شخصی بود همیشه قاری می کرد دیگر سید بهر دو بسیار زود بسیار شیرین حرکات کسی بود عجب صاحب اصول کسی بود غریب
 رقص غیر کرمی می کرد غالباً آن رقص اختراع او بود همیشه در ملازمت میرزای بود و هم حرف شراب و هم صحبتش بود
 دیگر سلطان جنید برلاس بود و آخر آن پیش سلطان احمد میرزا آمده بود این سلطان جنید برلاس که درینولا حکومت جونا
 پولشکرت باو متعلق است پدر اوست دیگر شیخ ابو سعید خان در میان بود و منی دانم در بیک جنگی بهیروز اسپ در آورد
 باشد یا غنیمی که قصد میرزا کرده بود و قریب کرده باشد از آنجست با این لقب ملقب شده است دیگر بهیروز بیک بود و اطفا
 در جگر چهر با خدمت میکرد و چون در قزاقها میرزا خدمت کرده بود و انرا ملاحظه نموده این اعنایت کرده بود که در معانات
 سکه نام او بود دیگر تخم بیک بود چون سهیلی تکلیف می کرده تخم سهیلی میکندند اندیک طو شعری میکندند الفاظ و معانی
 ترسانده و بگو در ج میکرده از جمله ایات او یکی اینست بیست شب عم کرد یا و آتم ز جامی برد کرد و آن فرورد
 از دهای سیل شکم ریح مسکون باه مشهور است که نوشی این بیست را و خدمت مولانا عبد الرحمن جامی خوانده است
 مولانا فرموده است که شاعر میگوید با آدم می نرسانند دیوان ترتیب کرده بود و شغویات هم وارد دیگر محمد ولی بیک بود
 که مذکور شد این پسر او بود در آخر آن پیش میرزا امیر کلانی شده با وجود آنکه میرکلان شده بود دیگر خدمت خود را از
 نمی کرده شب و روز در در خانه می بوده چنانچه اش و شیلان او هم و در خانه کشیده می شد این چنین ملازمت کند
 مقر است که این چنین رعایت باید عجایب بلا نیست درین زمان یکی که نام میرسی ریافت و کرد پیش خود پنج شش
 کل و کوری را دید و تکلیفات بد رخا نه باید آورد آنطور ملازمت خود کجاست از بی دولتی خود های ایشان باشد کوش
 محمد علی بیک خوب بود و کر را پیشی در که نگاه می داشت بقدر مسکین به دست خود بسیار چیزی کرده شش کوه به زبان

ک

در فارسی فانی تخلص کرد و بعضی ابیات او بدینست ولی اکثرست و فرود اند و دیگر در موسیقی خوب خیز بسته خوب
 نقشها و خوب پیشروهاست و با بل فضل و ابل به مثل علی شیریک مربی و مقوی معلوم نیست که هرگز پیدا شده باشد
 استاقل محمد و شیخ نامی و حسین عودی که در ساز سر آمد بودند به ترتیب و تقویت علی شیریک این مقدار ترقی
 و شهرت کردند استاد و بتاد و شاه مظفر در تصویر سی و هفتم امام علی شیریک این مقدار معروف و مشهور شدند این مقدار که او
 بنای خیر کرد کم کس این مقدار موفق شده باشد سپهر و دختر ابل و عیال عالم را طوری فرود خیزد که گذرانده در او ابل مهر
 وار بوده در او وسط میر شده چند وقت در استر ابا و حکومت کرد و بعد از آن سپاهی گری را ترک کرده از میرزا چیزی نمی گفتند
 بلکه در سالی میرزا با بلغ کلی پیش کش می کرده و در وقت کشتن سلطان حسین میرزا از لشکر استر ابا و استقبال آمد میرزا تا در آنجا
 برخاستن یک حالتی او را شده نتوانست برخاستن بر داشته بر و ند طیبیان اصلا شخص نتوانستند که هم صبا ح آن
 بر جنت حق رفت یک بیت او حسب عالی واقع شده و دیگر ولی یک از مثل حاجی سید الدین یک از امرای کلان میرزا
 بود بعد از کشتن سلطان حسین میرزا عمر بسیار می یافت و زود وقوت کرد و دیگر شیخ حسن تیمور بود و این را با میرزا
 رعایت کرده میرزا میری رسانده بود و دیگر تومان یک بود در آن او از میدان ترفند بوده اند از طرف مادر سلطان بو سعید
 هم رعایت کرده بود و پیش احمد میرزا معتبر بوده پیش سلطان حسین میرزا هم که رفت رعایت خوب یافت و خوش
 باش و شرا بخواره و عیاش کسی بود حسن یعقوب بخت اینکه در خدمت پدر می بوده حسن یونان هم می گفتند و دیگر کبیر لاس
 بود در کابل چند گاه او و محمد برندق بشرکت حکومت کرده بود و انداختن پیش سلطان حسین میرزا رفت و رعایت خوب
 یافت حرکات و سکنات او نظرافت و لطافت بود خوش محاش کسی و صاحب بدیع الزمان میرزا بود مصاحبت میرزا
 را یاد کرده تعریف می کرد و دیگر میرزا احمد علی فارسی بود و دیگر عبد الخالق یک و له فیروز شاه یک که از کلان رعایت کرد های
 میرزا شایخ بود و پدر کلان این بوده از بخت عبد الخالق فیروز شاهی می گفته اند چند گاه خوارزم را داشته و دیگر از بخت
 دوله ای بود که حساب کار و طریق ملک داری را خوب می دانست ثانی آنتین مجب برندق بود و دیگر ذوالنون ارغون
 مردانه مردی بود و در پیش سلطان ابو سعید میرزا در یک گاه خوب شمشیر زده بوده بعد از آن هم هر جا کار شده دست
 او با کار رسیده در مردانگی او سخن نیست اما اندکی کم عقل تر کسی بود از پیش میرزا ایان با پیش سلطان حسین میرزا
 رفت غور و کند را یاد دادند با همفتاک و در آن نواحی خوبها شمشیر زده باندک اندک کس بسیار بسیار بهراره و
 نوگویی را خوبها زیر که در حمرانه و کندری را آنچنان ضبط کنسی کرده بعد از چند گاه زمین داور را هم با و دادند پسر شاه
 شجاع ارغون هم باید رخود و خردی هم آه کشته شمشیر باز سلطان حسین میرزا برغم پدرش رعایت کرده قندهار را
 بشرکت پدر داد و آخر آن این چه ره پسر باغبگری با کرده فتما کردند آخر در سال که من خسرو شاه را گرفته و از نوک و چا
 او جدا ساخته کابل را از تقیم پسر خود ذوالنون و خسرو شاه از بخت من بیچاره شده رفت سلطان حسین میرزا او بدند بعد
 سلطان حسین میرزا پیشتر کلان شد ولایتهای دامن کوه هری را مثل او بد بخران را باین دادند بدیع الزمان میرزا
 صاحب اختیار بود و در دهانه مظفر حسین میرزا محمد برندق بر لاس صاحب اختیار بود اگر چه مردانگی داشت

میرزا کیسک میرزا از نوشته بودند و دیگر مسکلی بی آغا چه بود او زبک بود از مردم شهر بانو بیگم مادر او تراب میرزا و حسین
 میرزا و فریدون میرزا بود و دختر دیگر اسم داشتند و دیگر با آغا چه بود و کولتاش ایاق بیگم می شد میرزا دیده و دوست داشته کرد
 مادر بیخ پسر چهار دختر بود چنانچه مذکور شد و دیگر بیگلی سلطان آغا چه بود از و پسر می و دختری نشد و دیگر خورد و بریزه غوغا و غوغوی
 بسیار بود از زنان و دخوها معتبر همین با بودند که مذکور شد مثل سلطان حسین میرزا پادشاه کلان قتل سری شهر اسلام این
 عجب است که این چهارده پسرش سگس آنها ولد از زمان بودند منق و بخورد و خودش و پسرانش دلیل و الهی او شایع
 بود از شاست همین با بود که این طور خانواده کلان در هفت هشت سال غیر از یک محمد زمان میرزا دیگر اثر و خلاصت نام
 امرا می او یکی محمد بزندق برلاس از نسل چاکوی برلاس بود محمد بزندق بن جهان شاه ابن چاکوی برلاس پیش با میرزا
 امیر بود بعد از و سلطان ابوسعید میرزا هم رعایت کرده بجا نگه برلاس کابل را داده آنکه الفغ یک میرزا ساخته بود بعد از
 سلطان ابوسعید میرزا الفغ یک میرزا در مقام قصد برلاس ان شده اینها فهمیده میرزا را گرفته ایل و الوس خود را کو چانه بطرف
 قندز کوچ کرده اند از بالای هند و کش میرزا ادمیان بطرف کابل فرستاده خود بطرف خراسان پیش سلطان حسین میرزا
 رفتند میرزا هم خوب رعایت های ایشان کرد محمد بزندق بسیار دانا مردی بود ولی نهایت سردار شخصی بود بجا نو رشکاری
 بسیار ایل داشت چنانچه یک جانوزاد اگر می مرده یا کم میشد نام پسران خود را گرفته می گفتند که تا مردن یا کم شدن این
 جانور اگر فلانی می مرد چه می شد یا گردن فلانی می شکست چه می شد و دیگر منظر حسین میرزا برلاس بود و در وقتها میرزا همراه
 بوده نمی دانم بپیرز کدام طور او خوش آمده بسیار رعایت کلان کرده بود اعتبار او درین مرتبه بود که سلطان حسین میرزا در
 قزاقها غمی بود یا او اینچنین شرط کرده بود که هر ولایتی که مسخر شود چهار دانگ از میرزا باشد و دانگ از و عیب شطلی است در
 باد شاهی کی راست می آید که یک مرد قزاق می را با خود شریک طور بکنند با بر او رو و پسر این چنینی شرط میسرخ شود با امیری و شریک
 خود چگونه میسر شود بعد از گرفتن تخت ازین شرط پیشمان شده اما سودی نکرد این تیره مغز مردک هم این مقدار رعایت یافته بپیر
 زاده سر بیامی کرده میرزا برای او ای می کرده آخر گفتند که مسموم شده و الله اعلم دیگر علی شریک لوامی بود امیر او نبود بلکه حساب
 او بود و در خردی هم کتیب بود خصوصیت بسیار بوده نمی دانم بکدام جویمه سلطان ابوسعید میرزا از بهر می اخراج کرد و بپیرز رفت
 چند سال که در سمرقند بود احمد حاجی بیک مرئی و مقومی او بود و مزاج علی شریک بزناکت مشهور است مردم نزاکت
 او را از خور و دلش می دانستند این چنین نبود این صفت خیلی او بوده در زمانیکه در سمرقند هم بود همین طوری نازک مزاج
 بود علی شریک بی نظیر کسی بود بزبان ترکی شعور گفته است هیچکس اینقدر بسیار خوب نگفتند است شش شنوی
 شظنم کرده پنج در جواب منسه و کرد و روزن منطق اطیر لسان اطیر نام چهار دیوان غزلیات ترتیب داده غایب الصغر
 نوادر شباسب بر لئ الوسط قوائد الکبر بعضی مصنفات و دیگر هم دارد که نسبت با اینها فرود دوست ترواق شده از آنجمله
 انشای مولانا عبدالرحمن جامی را تقلید کرده جمع نموده است حاصل که به هر کس جهت هر کاری بر خط که نوشته
 جمع نمودن فرمود و دیگر میران الادزان نام عجمی نوشته بسیار مدخول است و بیست و چهار وزن رباعی در چهار
 وزن نهاده کرده در اوزان بعضی بجز هم خطا کرده که می که متوجه بر وزن او شود معلوم خواهد شد دیوان فارسی هم ترتیب کرده

نقاری

یک پسری داشت سید برکه نام در وقتیکه من سمرقند را گرفته بودم ملازمت می کرد و آخر طرف او بر کج اقتاد و دعوی سلطنت کرد راسترا با و قتل با ایشان گشتند نام دختر دیگر فاطمه سلطان بود و یادگار مجیر از نسل تیمور بیک و او بود و نذر پایا آنجا چه سه دختر شده بود و کلان آنها سلطان نژاد یکم بود سلطان حسین میرزا به پسر خود در برادر کلان خود اسکندر میرزا داده بود و دختر دوم او یکم سلطان بود سلطان مسعود میرزا بعد از محبوب شدن چشم او داده بودند یک پسر و یک دختر از او شده بود و دختر او را حرم سلطان حسین میرزا ایاق یکم نگاه داشته بود و از هر یکی با بل آمد بسید میرزای ایاق داده شد یکم سلطان بعد از کشتن او از یکان سلطان مسعود میرزا به سر خود را گرفته بطرف مکه رفت در این ایام خبر آمد که او در سمرقند در مکه بوده اند دختر سوم او را بسید میرزای نامی از سادات اند خود داده بودند و پیشتر می بسید میرزا مشهور بود و دیگر از یک غنچه می یک دختر شده بود و عایشه سلطان نام مادر او زینبده آغا چه پسر حسین شیخ تیمور بود بانا سلطانان شیبانی بقاسم سلطان داده بود و نژاد یک پسر شده بود قاسم حسین نام در هندوستان بکلازمت من آمده و در خواهی رانا شکا بود و دیوان در با و داده شد بعد از قاسم سلطان پوران سلطان نامی از خویشان او گرفت از او یک پسر هست عبدالله سلطان نام و درین تاریخ در ملازمت من می باشد با وجود آنکه خود رسال است اما خدمت او بدینست خواستین و سرسرای اول زنی که گرفته بود یکم سلطان یکم دختر مجیر زای سر وی بود و بعل الزمان میرزا ازین زاینده شده بود و بسیار کج خلق بود سلطان حسین میرزا بسیار میسر بخانیده از کج خلقی او میرزا به تنگ آمده گذاشت و خلاص شد چه کند حی بجانب سیرز او بدینست ازین بد و سرسرای سر و نکو بهم و درین عالم است و در رخ او به الله تعالی به بیچ مسلمان این بلانیده از وزن بدخوی کج خلق الهی در عالم نماند و دیگر چو لی یکم دختر یکی از امرای اذاق بود سلطان پنجم سیم از او شده بود و دیگر شهر بانو یکم دختر سلطان ابو سعید میرزا بود بعد از گرفتن تخت او را گرفته بود و در جنگ جکمان و قتیکه جمیع حرمهای میرزا از محفه برآمده بر آه سواری شده اند این با عطا درادر خورد خود از محفه نمی بر آید و بر آسپ سواری شود این را امیر امیر ساند از دست شهر بانو یکم را گذاشت و خواهر خود او پانیده سلطان یکم را گرفت بعد از گرفتن او از یک خراسان را پانیده - سلطان یکم عراق رفت و در عراق در غزنی نقل کرده دیگر خدیجه یکم بود غنچه سلطان ابو سعید میرزا بهری آمد در سری سلطان حسین میرزا گرفت و دوست داشت از مرتبه غنچه می گری به مرتبه یکی ترقی کرد آخام خود بسیار صاحب اختیار شده بود و مجرمون میرزا را بسعی او گشتند پسران سلطان حسین میرزا که باعی گری کردند پیشتر از جهت این بود خود را بسیار عاقله می گرفته ابایی عقل و سر کوی زنی بوده رافضیه هم بوده شاه غریب میرزا و مظفر حسین میرزا ازین زاینده شده بود و دیگر ایاق یکم بود از او هیچ پسری و دختری نشد پایا آنجا چه که این مقدمه دوستدار بود و کولتاش این بود چون پسر دختر از او نشد بود پسران پایا آغا چه را مثل پسران خود نگاه می داشت در پی حضور می های میرزا خوب خدمت می کرده از فرمان بیچس مقدارا و خدمت نمی توانستند کرد و رسالی که من به هندوستان می آمدم از هر می آمد من هم تقظیم و احترام ایشان را آنچه از دست می آمد کردم و در وقتیکه چندیری را محاصره داشتیم خبر آمد که در کابل رحمت حق رفته از غوغای کی لطیفه سلطان بود که ابوجن

اور انجم نامی بعد آب گشت و یک مرتبه حسین میرزا بود و بعد از او در شادان متصل صفوی ایالت با بندگی
بودند بعد از آن ششوی غلطی شد و بود با وجود آنکه چه در بلاد ایلان بود و خود را همه نفسی این چنین نمی دانست
بباد و بدان که ای ایالت را در دور اولی بیاد و در صورتی که گشت هیچ آفتاب را در می از خودی بر نداشت
که این فرشتن بود با شطرنجی بود شش روز است شش روز است شش روز است شش روز است شش روز است شش روز است
که که ششوی بند و در زیرین حسین میرزا که گمان بود و ششوی در آن خوب است و ششوی در آن خوب است و ششوی در آن خوب است
بود و چنانچه مرزا بود و اولی بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
خوردش این حسین میرزا بر تیره ساسان و حسین ساسان جنگ کرد و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
کرد و بود در آنجا فرزند حسین میرزا و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
در وقتیکه شاه محمد در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
سختی در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
پدر خود را در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
برای این گرفته و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
داد و شد حسین میرزا که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
این یک میرزا را که است این میرزا است که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
را این داد و بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
نه ایستاد و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
خورد خود را بر آن حسین میرزا نامند و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
چنین میرزا یا آنچه بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
اذاق میشود و زلی سخن دان بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
بود یک پسری که دختر از شده بود دختر او را سلطان شیبان بر برد و در آنجا بود و در آنجا بود
داد و بود پسرا و محمد سلطان میرزا است که در این تاریخ ولادت نمود و در آنجا بود و در آنجا بود
رفته بند و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
بیکم نامیده چهار دختر بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
دختری شده بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
سسی کرد پانیده سلطان بیکم را در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
چهارم آقا بیکم را بر پسرا و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
و دختر شده بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود

دیگر بعد از گرفتن تخت و چندان سیاه کا محمد میرزا جنگ کرده زیر کرده دیگر از میرزا مرغاب ایلیا کرده در باغ راغان یادگار
محمد میرزا که شراب خورده دست افتاده بود وقت و بهمان گرفتن خراسان را نگاه داشت دیگر در نواحی آند خود و شیرخان
در حکمان سلطان محمود میرزا جنگ کرده غالب شد دیگر ابابکر میرزا را که از عراق آمده ترکمانان قزاق و تاتار همراه شده آمده
الغریب میرزا را در نکانه و خراسان زیر کرده کابل را گرفتند غنچه عراق کابل را بر تافته از خیر گذشته از نواحی خوشتاب و طمان
گذشته بسون برآمد و از آنجا رفته کرمان را گرفت و کاهشتن نتوانسته در وقت در آمدن در ولایت خراسان سلطان حسین
میرزا را ایلیا کرده رفت و گرفت و دیگر تپه در پل خلیغ یکسپه سر خود بدین الزمان میرزا را زیر کرده و یک مرتبه لشکر کشیده آمده
نقد را قبل کرده و نتوانست گرفت و بر کشت و یک مرتبه جوار را هم قبل کرده و گرفته نتوانست بر کشت و دیگر مرتبه در ولایت
ذوالنون یک آمده در و غنچه نسبت را داد دیگر هیچ کاری نکرد و دست را هم بر تافته بر کشت مثل سلطان حسین میرزا با دشمنان
کلان سردانه درین دو سه جنگ غم بادشاهانه را بجای میاوند هیچ کاری را تمام نکرد و بر کشت دیگر در اولانک نشین به
پسر خود بدین الزمان میرزا که با پسر ذوالنون یک شاه شجاع یک آمده بود جنگ کرده زیر کرده و اینجاست
عجب اموز اتفاق واقع میشود و سلطان حسین میرزا از لشکر جدا بوده اکثر لشکر خود را به نواحی استرآباد فرستاده بود و در همان
روز جنگ لشکر که به استرآباد رفته بود آمده همراه میشود از نظرف مسعود میرزا که جوار را به ایستاد میرزا که بر اندیشه پیش سلطان حسین
میرزا آمده ایمین روز میرسد ولایات او ولایت خراسان بود و شرقی از بلخ غزنی و ابلطام و داسغان شمالی او جوار زم جرجانی او
نقد بار و سپیدان چون شل بری شهری بدست افتاد کارش شب و روز غیر عیش و عشرت چه کرد که نبود بلکه در توابع ولایت
او کم کسی که عیش و عشرت نمیکرد و باشد خود رنج و تعب بهایگیری و لشکر کشی ناشید لاجرم تارفت نکرده ولایت او کم شد زیاد
شد او او چاره پسر و پانزده دختر مانده بود کلان ترین پسرانش بدین الزمان میرزا بود او را دختر سنج میرزا مردی بود دیگر
شاه غریب میرزا بود اگر بیایات او بود و طبعش خوب بود اگر چه بدین او ناتوان بود کلا همش مرغوب بود غریبی تخلص می کرد
دیوان هم ترنیز داد و بود و ترکی فارسی شمری گفت این بیت از دست شمر در کز رویم پیر روی شدم دیوانه اش
چسیت نام او بجا باشد ندامت خان اش به چند گاه حکومت بری را سلطان حسین میرزا بشاه غریب میرزا داده بود و هم ده
زمان پدر خودش نقل کرده پسر و دختر می مانند دیگر سطر حسین میرزا پسر دوستان سلطان حسین میرزا او بود اگر چه خیلی
لاین دوستداری بود اما اخلاق و افعال نداشت از جهت زیاد دیدن این کشته پسران او با عی کر می
کردند ما در این هر دو ضد یکدیگر بود که غوغای سلطان ابوسعید میرزا بود از میرزا افاق بیسکم نام یک
دختری داشتند دیگر او الحسن میرزا بود دیگر یک نام او محمد حسن بود و ما در این هر دو لطیف سلطان انچه بود و
بوتاب میرزا بود و اطا از جنی بر شد روایت میکردند دنیا و دین میار می شده مرض پدر خود را دیگر ترنیز پسر او را خود خود محمد حسین میرزا
ببراق رفت و عراق ترک سپاه کری کرد و در پیشی اختیار نموده بوده دیگر از خویر یافته نشد یک پسر داشت مهر آب میرزا نام در
و تقی من حمزه سلطان و مهدی سلطان و سلطانان دیگر را زیر کرده جوار را که ششم پیش من بود یک چشم او کو بود و غریب
بیایات او هم مثل بیایات او بود بی اعتمادی کرده نتوانست ایستاد و رفت در نواحی استرآباد از جهت بی اعتمادی

در زمان شاهرخ میرزا بوده سلطان حسین این منصور ابن بالیقرا ابن عمر شیخ میرزا ابن تیمور بیگ میرزا و بالیقرا میرزا
با شاهی نگردیده اند ما در او فیروزه حکیم بود نیزه تیمور بیگ سلطان حسین میرزا امیر میرانشاه میرزا هم می شد سلطان
حسین میرزا امیر که کم الظفین بود اصل پادشاه بود اینها در برادر و دو خواهرزاده بودند بالیقرا میرزا و سلطان حسین میرزا
و کاسیم و یکدیگر دیکر که احمد خان گرفته بوده بالیقرا میرزا از سلطان حسین میرزا کلان بوده لور که بود اما بر سر دیوان حاضر نمی شد
در غیر دیوان بر یک تو شک می نشستند برادر خود او و ولایت بلخ را با او داده بود چند سال حکومت بلخ کرد سه پسر داشت
سلطان محمد میرزا و سلطان و لیس میرزا و سلطان اسکندر میرزا که یکم خواهر کلان میرزا بود نیزه میرانشاه میرزا سلطان
احمد میرزا گرفته بود یک پسر داشته که کجک میرزا نام در اوایل ملازمت طغای می کرده در آخر آن ترک سپاهی گری کرده
بمطالع مشغول شد میگویند که دانش مند شده بود طبع لطیفی هم داشته این رباعی از دست رباعی عمری بصلاح می
ستودم خود را در شیوه زهدی نمودم خود را چون عشق آمد که از من بچه صلاح منست نه از مودم خود را
با رباعی ملا توارد واقع شده در احزان طواف حج هم کرد بر که یکم که خواهر خود میرزا بود با احمد خان ششیر خان داده بود و
پسر از او شده بود در سری اند خلی مدت در ملازمت میرزا بوده شکل و شمایل او تنگ چشم شیر اندام مری بود از کسر پای
باریک تر بود با وجود اینکه کلان شده سفید ریش شده بود خوش رنگ سرخ و سبز از شینه می پوشید طاقی پوست بره سیاه
می پوشیده یا قلیاق اچاناد عید هاد ستار خود سر تیغ راپهن و نمایان بسته او باغ و قرقا بر سر خلاته به نماز میرفته خلعت
و اطوار او در اول گرفتن تخت خیال من داشته که دوازده امام را خطبه خواند شد یعنی مانع کرده اند در احزان خود
جمیع کار و بار او موافق مذہب سنت و جماعت بوده از جهت رحمت متعاضل نماز نمی توانست کرد و روزه هم نمی گرفت حرام
و خوش خلق کسی بود خلق او اندکی گذرا شرافت داده بود شخصش مثل خلقتش بود در بعضی معاملات رعایت شرع بسیار میکرد
یک مرتبه یک پسر خود را بخت کشتن شخصی بخونان سپرده بدار القفا فرستاده در اول گرفتن تخت تا شش هفت
سال تائب بوده بعد از آن بشراب خوری افتاده نزدیک بچل سال در خراسان پادشاه بود هیچ روز نبود که بجز از نماز
پیشین شراب نخورد اما هر کس صبحی نمی کرد پسران و جمیع سپاهی و شهری او را این حال بود با فراط عیش و منق میکردند
شجاع و مردانه کسی بود بار با خود شمشیر رسانیده بود از مثل تیمور بیگ معلوم نیست که تیغ کس برابر سلطان حسین میرزا
شمشیر زده باشد طبع نظمی داشته دیوان هم ترتیب داده بود ترکی می گفتند تخلص حسینی بوده بعضی از ابیات او
بد نیست اما تمام دیوان میرزا در یک وزن است با وجود آنکه هم سال بسم به سلطنت پادشاه کلان بود در رنگ خود
سالان تو حقا رنگاه میداشته و کبوتر بازی هم می کرد ه مرغ هم جنگ می انداخته جنگهای مصافه او در قرقای
خود یکی در کنار آب کرکان در آب خود زارده و گذشته و یک بار او را یک را خوب زیر کرده بجزرتبه دیکر سلطان
میرزا احمد علی بخشی را سردار ساخته سه هزار سوار را بر سر او بلغار فرستاده بود سلطان حسین میرزا با شصت جوان
و رسیده مرطد است زیر کرد یک کا خوب و کار نمایان سلطان حسین میرزا این است یک مرتبه دیکر در استر اباد
سلطان محمود میرزا جنگ کرده دیکر که ده دیکر تبه دیکر هم در استر اباد حسین ترکمان سودینی جنگ کرده دیکر که دیکر تبه

علی الخصوص کلان تر وضعی که در میان دره است حسین علی آقا بزرگو دبیر کشتی و ناظمی مشهور و معروف بودند
 چهارم میرزا ارشد ساخته فرستاده شد قاسم یک هم رفت لشکر رفتن جایکه لشکر ساخته بودند بزرگ گرفته یک پاره
 از آنها را بسیار رسانیدند از جهت تشویش قوما مثل محقق خیزی ساخته از کنار آب باران تا شهر مرا برداشته
 به بلستان سر آوردند چنانچه همان زستان یک چند روز در بلستان سرانستیم ازین بچشموری هنوز نیک نشده بودم
 که در جانب روی راست من و الغولی بر آن نشستند افتند از جهت این مرض سهیل هم خوردم صحت یافته
 چهار باغ بر آنم چهارم میرزا بلازمست آمد پس آن ارباب یوسف و بهلول به مجرد رفتن پیش میرزا در مقام فتند و فساد و شر
 انگریزی بودند این نوبت چهارم میرزا را مثل پیش یافته نشد بعد از چند روز از اینجا کوچ نمود و وجهی پوشیده بسرعت بگریز
 رفت قاعد باقی را گرفته چند کس او را کشته مردم قلعه را تمام تاراج کرد از خورد و کلان مردمی که داشت کوچانیده از میان
 هزاره بطرف بامیان رو آورد و بخدای فقر روشن است که ازین و از مردمی که بمن تعلق داشتند هیچ کاری و سخنی واقع
 نشده بود که سبب اینقدر که ورت و لغا نشود آخر آن شنیده شد که این سخن را سبب رفتن خود کرده است آن سخن
 این است که در وقت آمدن چهارم میرزا از غزنی قاسم یک و امرا پیشوا از فتنه بودند میرزا بی بودند جانور می اندازد و رفت
 چنگال انداختن جانور بودند خود را بر زمین میزند فریادی کند که گرفت قاسم یک میگوید که در وقتیکه غنیم را اینچنین
 زبون ساخته باشدی می گذار و میگردان سخن بر آنها بیاید و بجهت رفتن ایشان این شده دیگر یک دو ازین خرابه تر
 و سست تر سخن را هم سند کردند و دیگر غزنی را آن حال کرده از میان هزاره شده به ایماق رفتند و آن فرصت ایماقها
 از ناصر میرزا جدا شده بودند اما با نزدیک ندر آمده بودند زبانی اشتراک و بیلاهای آن نواحی بودند در همین اوقات
 سلطان حسین میرزا بجهت دفع محمد شیبانی خان خرم خرم کرده تمام پسران خود را طلبیده مرا هم سید افضل پسر سید سلطان علی
 خواب بین را فرستاده طلبیده بود و غنیمت کردن بجانب خراسان از چند جهت بالا زم شدی اینک مثل سلطان حسین
 میرزا بجای تیمور یک نشسته کلان بادشاهی جمعیت کرده از اطراف و جوانب پسران خود و امرا خود را طلبیده در
 وقت که بر مثل شیبانی خان غنیمی عازم شدن مردم اگر بیای خود بر بند ما بسر خود برویم مردم اگر بچوب دستی روان شوند
 ما بسنگ روان شویم یکدیگر اینک چهارم میرزا که مکر شده بید رفت تا که ورت او را رخ کنیم یا مضرت او را دفع در همین
 سال شیبانی خان حسین صوفی را در خوارزم ده ماه محاصره کرده گرفت و برین محاصره بسیار جنگ با شاد جوانان خوارزم
 بسیار مدانی با کردند هیچ تقصیر نکردند آنچه تا میرزا از آنها کردند که بارها از سپه و جبهه بعضی محل از جبهه پسران پسران آمد آخته
 ده ماه قبلاری کشیدند از هیچ جای امیدواری نشد بعضی مردم سست و زبون بیدلی کرده باو نزدیک سخن در میان آورد
 او نزدیک را بالای قلعه بر آوردند حسین صوفی خبر دار شده خود آمده بالای قلعه بر آمدگان را — زده فرود آورد
 سز سبیه رسیده مردم جنگی مانند قلعه را گرفتند رحمت حسین صوفی که در شفقت نمودن بهر مدانی و جان کردن دقیقه نامری
 نگذاشت شیبانی خان خوارزم را بیک داده خود بسر قند آه در او آخر سال در راه داج سلطان حسین میرزا در وقتی که بر
 شیبانی خان لشکر کرده در بابا الهی رسیده بود رحمت حق رفت ولادت و نیش ولادت او در بهشت صد و چهل و دو در

دو نماز رفته و هر مردم نرسیده در یک جای منزل کردیم یک شتر لوک فرجه هزاره را یافته او رو ندانرا گشته از کوشته او
 یکپاره کباب کردیم یکپاره در آب بپختیم خوردیم این مقدار لذیذ کوشته شتر مرگه خورد و نه نشه او بود یعنی از کوشته کوسفند
 فرق نتوانستند که از آنجا بپگاه کوچ نموده در منزل که هزاره را قشلاق کرده بودند متوجه شدیم یک پیر بود که از پیش کسی آمده
 گفت که در یک تنگی هزاره گذر آب را بشاخواه منصفه ساخته مردم را بنده ساخته جنگ میکنند بجز و شنیدن خبر روان شدیم
 یک پاره برای که رفته شد بجائی که هزاره با فرود آمده جنگ میکرد و رسیده شد آن زمستان برف بسیار بلند افتاده بود بی
 راه رفتن اشکالی داشت کنارهای آب نکاب تمام بخ بسته بود ازین جهت آب بخ و برف از جای پی راه گذشته نمی شد
 هزاره با در جای بر آمدن این آب شاخ بسیاری بریده انداخته بودند خود در نکاب و کنار پایباده و سوار گذاشته
 جنگ می کردند محمد علی میسر یک از امرای رعایت کرده من بود خیلی مردان قابل رعایت و جوان خوبی بود و صید است
 بنود پیشتر یک برای که شاخ انداخته بودند متوجه شد در کرده او تیر زدند همان زمان جان تسلیم کرد چون تیر زدند آمده شد
 بود اکثری صید نداشتند یک از سرمن گذشته افتاد آمد یوسف یک اضطراب کرده هزاره میکوید که برهنه است بچنین
 در آمده میروید و سه تیر ایدیم که از ریشها گذشته من گفتم که شما مردان باشید این چنین با از سرمن خیلی گذشته است همین مقدار
 بود که از طرف دست چپ قاسم یک قوچین خود ازین آب گذر یافته و گذشته بجز اسپ انداختن هزاره نتوانستند
 ایستادند که بچند جا که در میان ایشان رسیده بودند از عقب ایشان روان شدند تا قاسم یک
 بجهت این کار بکوش را بجلد داده شد حاتم قور یکی به درین یورش ببنو دازین جهت موجه شیخ در ویش کو کلماتش
 و قور یکی گرمی بحاتم عنایت شد از جهت خوب کشتن کپک قلی بابا منصب محمد علی میسر یک را یک استقویض کردیم
 سلطان علی جناب از عقب ایشان بود از جهت بسیاری و بلندی برف از راه بر آمده نمی شد من هم همراهی این جوانان
 آمده در نزدیکی قشلاق های هزاره بکوشند و اهل تقان ایشان رسیده شدن بخودی خود چهار صد پانصد کوسفند و سب
 پنج اسپ جمع کردم سلطان علی و دو سه کس دیگر نزدیک بودند چاقو بچی شدیم و و نوبت خودم چاقو نمانخته ام یکی اینست
 مرتبه دیگر بر سر همین هزاره ترکمان در وقت آمدن از خراسان چاقو بچی رفته اسپ و کوسفند بسیاری آوردیم کوچ و خورد
 ریز هزاره پایباده شده بر پشتبهای برف و از بر آمده ایستادند اندکی کالی کردیم رویم بپگاه شده بود بر کشته در خانه های هزاره
 فرود آمده شد این زمستان برف خیلی بلند افتاده بود در همین جا از راه بیرون برف تا خوی گیر اسپ بود شب جمعه که بجا آمد
 اول بر آمده بودند از جهت بلندی برف تا صبح بر سر اسپ بودند صبح آن بر کشته درون دره خوش در قشلاق هزاره
 بوده و از آنجا کوچ نموده در جنگ فرود آمدند یارک طغای و بعضها عقب تر آمده بودند با آنها فرود شده که هزاره های که
 شیخ در ویش را بر تیر زده بودند رفته بکشد بد بخان خون گرفته هنوز در سبج بوده اند اینها رفته دو گذشته هفتاد و شش هزاره
 را گرفتند پیشتری از آنها بیشتر رفتن را زوروش هزاره بر کشته بجهت مصطح گرفتن ال بجز او در پایان آب باران در
 نواحی ای توغدی آمدیم چنانکه میرزا زفرنی در اوقات بودن ای توغدی بلا مرست آمد درین اثناء در سیزدهم ماه رمضان
 تشویش قویا صعبی شد چنانچه تا بچهل روز ما ازین پهلوان پهلوی دیگر سیکر اندازده های بجز او دره لغمان علی

و آن نواحی را آخته بجابل آمدیم در شب فرود آمدن در کابل من در قلعه رفتیم جادوگر طریقه در چهار بارغ بود و در خوشی آمده اسپ
جرده و عیب و خنجر حاضره از چهار بارغ بر آورده بر دو بعد از کتار آموخه راه شدن باقی چنانیانی از او با اعتبار تر کسی
نمود هر سخنی که بگوید و هر کاریکه بکند سخن سخن او بود کار کار او بود اگر چه از خود می که شایسته باشد یا انسانیتی که بایسته باشد
هرگز نپسور نیامده بود بلکه انواع بی ادبی ها و بی مهیا انوار رخ شده خسیس و زنجرت و حسود بداند رون و ناتوان بین و ج
کسی بود چشمتش باین مرتبه بود که ترند را که بر تافته با کونج و مال خود آمده بما همراه شده کوه مستندان خاصه او تاسی چهل هزار بوده
در هر منزل کوه سفند بسیار می این پیش مامی گذشتت جوانان و ملازمان و مازگرشکی عذاب می کشیدند و یک کوه سفند هم
نداد و آخر در وقت کمر و رفتن پنجاه کوه سفند داد با وجود آنکه مراب با دوشاهی برداشته بود و تقاره خود را در پیش و زور می توان
فایده چکس صاف نبود و هیچ کس را نمی توانست دید در کابل حاصلی که دارد از تمنیاست متعاقب و روست دار و غلی
کابل و پنجبر در کوی و هزاره کوشک و اختیار در خانه تمام از او بود این قدر رعایت یافته اصل را رضی و شاکر نبود و با
آنکه چه نوع خیالات فاسد کرده شد چنانچه مذکور شد اصلا بخود دنیا و دیکم و بر ویش نماندیم و ناز کرده همیشه رخصت
می طلبید ناز او را کشیده بعد از خوابها منع کرده می شد یکدور زمی باز آمده در مقام رخصت می شد ناز رخصت
او از حد گذشته ما هم از اخلاق و افعال او بجان رسیدیم رخصت داده شد از رخصت طلبیدن خود پشیمان شده
افراطی بگردن گرفت فایده نکر و بمن گفته می فرستد که شما شرط کرده بودند که تا از من گناه صادر نشود نرسید من از دست
ملا با بیا زده گناه او را بجان بجان خاطر نشان کرده گفته فرستادم ملزم شد همراه کویج باش لطرف نمودنشان رخصت
داده شد چند می از نوکر انوش از خبر گذراننده بر کشته آمدند بکار روان باقی کاکلیانی همراه شده از نیل آب گذشت در آن
محل محراب حسین ریاخان در کعبه کوش بود فریاد مر از کشت گرفته بر کشته بودند ساخته از دید کرده منی کجایه از آن فغانان را دور یک جمع
از خست و کجراتر بخود و نوکر ساخته کاذ و بارش ناراج نمودن مردم و راه زدن بود خبر باقی را شنیده و راه او را گرفته
باقی و همراهان باقی ساپاک گرفته باقی را کشته زن او را گرفت اگر چه باقی بیج بدی نکرده گذاشتیم اما بدیهای او پیش آمده
بعل خود گرفتار شد **سپید** تو بر گفته خود را بر روزگار سپار نه که روزگار ترا چاکر است کینه گذار نه درین زمستان تا یک
دو برت با رسیدن و چهار بارغ نشسته بودیم تا آمدن ما بجابل هزار ترکمان انواع بی ادبی ها و زهر عفا کرده بودند خیال
ناخشن آنها کرده در شهر و عمارت الخ یک سیر از استا نسرت نام و آمده از آنجا در ماه شعبان بناختن هزاره ترکمان سوار
شدیم در دهنه و در حوش و چکل چوتون فرستاده شد اندک از هزاره تاخته شد نزدیک به روهوش مر یک سوچ یک
پاره هزاره پنهان شده بوده اند شیخ زور ویش کولتاش که در اکثر فرقیها همراه بود و منصب قوریکی گری از او بود و کمان بزود
در می کشید تیر را خوب می انداخت در دهنن همین سوچ غافل نزدیک در آمده میرود از اندرون یک هزاره بدین
او تیری میزد پنهان روزی در پیشتری از هزاره ترکمان در دهن حوش قیلاق کرده بودند بر سر ایشان متوجه شدیم
دره حوش طور دره افتاده تا نزدیک نکرده در دهن دره یکی افتاده راه در کمر کوه واقع شده از راه پایانی تر هم پنجاه
گزیک انداز است از راه بلند تر هم یک ربه است یک یک سوار می گذارد این تنگی گذشته آن روز تا در میان

مانده مردن خانهای مواضع لمعان تمام افتاد هفتاد و هشتاد که خدای بسامان تمام در تنه خانها مانده مروند و در میان لمعان و
 بیک توت یک پارچه زنی که عرض او یک کتبه باش انداز او بود و با شتر برید یک کتبه انداز پایان رفت از جای آن جای پر
 چشمه پدید آمد از استبرخ بمیدان تخمینا هفتفت و ششک بوده باشد زمین این چنین شکافته شده بود که بعضی از طرف او
 بر ارجلی بلند شده و بعضی از او از فیلسیت در زمین شکافته بعضی جاها کسی نمیتوانست در آمد در زمان نزول شدن از سر
 جمیع کوهها کرد با هر خاست نور الله طنبوچی پیش من ساز می نواخت یک ساز دیگر هم بود همان زمان هر دو ساز را به دست
 خود گرفت آنچه آن بی اختیار شد که ساز نایه یکدیگر زده شد و چنانکه میزدند و در تیره عمارتها انداخته آن یک سیر نایه ای یک
 ایوان بالا خانه بود به مجرد نزول شدن خود را انداخته آسیبی نرسید از نزدیکیان جهانگیر میزد یک کسی در همین بالا خانه بود
 بام بالا خانه بالایی او افتاده است خدا نگاه داشت هیچ جای او زاری نرسید خانهای تیره اکثر هموار شده همان روز
 سی و سه مرتبه زمین جنبید تا یک ماه هر شب و روز یک مرتبه دو مرتبه زمین می جنبید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را با
 سپاهیان فرموده شد که صلاح و مرمت بکنند در پست روز یک ماه بگذرد و اتمام شکسته در ریخته قلعه را تمام ساخته بخیزانیده شد
 پیشتر ازین عزیمت طرف خدا ریخت بیخشوری در نزول عقب تر افتاده بود بیخشوری را گذرانیده و قلعه را راست ساخته
 عزیمت سابق مصمم شد بنور طرف خدا رفتن را و بجهت چایقون کوه و صحرا کشستن را اجزم کرده نشده بود در وقت فرود
 آمدن پایان پشت جهانگیر میرزا و امرا را جمع نموده کنکاش کرده شد سخن رفتن بر سر قلاحت قرار یافت جهانگیر میرزا و ابائی
 چنانیانی باین پورش بیشتر سعی کردند در وقت رسیدن نیاری خبر یافته شد که شیر علی چهره و کجک و باقی دیوانه با چند
 دیگر خیال کردند بختن داشته اند اینهارا براننده شیر علی چهره که انواع نعمتها دیدیم چه در زمان بودن پیش من و عیون در آن
 در آن ولایت و درین ولایت از وظاهر شده بود و بیسابق رسانیده شد دیگران را از اسب و سراق ایشان جدا کرد
 گذاشته شد در وقت رسیدن بقلاات بی براق و بی اسباب بجز در رسیدن جنگ انداختم خیلی جنگ شد برادر کلان خواج
 کلان کجک یک خیلی جوان مردانه بود چند مرتبه پیش من شمشیر زده بود چنانچه درین تاریخ مذکور شده است به برج کجک
 غرضه جنوب قلاات چسبیده نزدیک بر آمدن رسیده بود که چشمش را به تیر زدند بعد از یک دور و از رفتن قلاات
 بهمان زخم رفت کجک باقی دیوانه که با شیر علی در وقت که کشتش کرده اند شده بود از اینجا بجهت مذکور آن قباحتش در دور
 و از دور وقت در آمدن زیر نصیب زخم شک مرد یک دو کس دیگر هم مردند تا ما در خفتن بهمین دستور جنگ کرده شد
 در وقت جنگ نموده زور بازو دست شدن جوانان اندرونیان امان طلبیده قلعه را سپردند قلاات را ذوالنون
 ارغون مقیم داده بود از نوکران مقیم فرخ ارغون و قرابولوت در یورت بودند که کشتهها و شمشیرها خود کرد و نهایی خود
 آمدند کناهای ایشان عمود کرده شد باین طریقه مزاحم شدن مرضی من نبود چرا که مثل او از یک ششم در پهلوی مالیتا
 در میان خود البته چنین که شتران دور و نزدیک نیندند و نتوانند با چو کند این پورش چون بسعی جهانگیر میرزا و ابائی یک
 شده بود نگاه داشتن قلاات و بعد میرزا نموده شد قبول کرد و باقی هم درین باب جواب خوبی هم نمیتوانست یافت
 این متدبر زور آورده جنگ کرده رفتن ما بر نیایه شد از قلاات لطرف جنوب رفته افغانان سینه اینک و انا تاف

اجازت دادند بهی صد چهار صد کس در سرحد راست و با بند در آمد در همان فرصت ناصر میرزا آن طرف بخشان
گفته شد بود ناصر میرزا اور نو احوی و بانو دید سرداران بخشان ناصر میرزا آتیه می طلبید خبر شاه را نینخواستند ناصر میرزا
سعی کرد و خسرو شاه نمیدید بفرتن کوهستان را معنی نشد خیال خسرو شاه این بود که ناصر میرزا را تبعید طوری ساخته گرفتند
گفته ولایت را بدست آورد آخر صحبت بر آمد و نو احوی اشکش هر دو راست کرده و چیدنه با پوشیده و جنگ را آموه
شده جدا شده ناصر میرزا بطرف بخشان خود را کشید خسرو شاه جماعه از ننگ و لو چند راه جمع ساخته از ننگ و بد با مقدار
هزار کس خود را عیبه قبل کردن گفته آمده در یک دو فرسنگی و خواجہ چار طاق فرود آمد محمد شیبانی خان در اندجان
سلطان احمد قبل را گرفته مجروح و متوجه شدن بر حصار بی املی و بی نکاشی و لایه تار ابر تافته بر آمدند شیبانی خان بحصار
آمده بشیرم و چهره و یک جماعه از جوانان خوب بودند با وجود آنکه میران ایشان و لایه تار ابر تافته رفتند اینها قتل
را انداد و مشبهو نگارند شیبانی خان محاصره حصار را در محمد خرد سلطان و مهدی سلطان نمودند بقدر آمده ولایت
گفته را برادر خورد محمود و سلطان داده خودش بی وقت بخوارزم بر حسین صوفی متوجه شد هنوز بسیرم نرسیده بود
که برادر خوردش سلطان محمود در قندز مرد و قندز را قتل کردی داده او در وقت آمدن خسرو شاه در قندز بود و قندز
متعاقب بخمره سلطان و دیگر سلطانان که مانده بودند کسان تا زنده ظلمیده خمره سلطان در کنار آب امیر بسرای
آمده لشکر خود را بر لپران و امرای خود همراه کرده بقندز فرستاد و مجروح رسیدن اینها — جنگ نمیتوانست کرد و قبل مرد
گر بختن هم نتوانست مردم خمره سلطان فرود آوردند و قاسم خواهر زاده او و سیرم چهره و بعضی جوانان نیک را
کشیدند بقندز آوردند خسرو شاه را کردن زده سر او را بخوارزم پیش شیبانی خان فرستادند چنانچه خسرو شاه گفته بود و بخرد
آمدن او نو احوی قندز نو کرد و چاکر او که پیش من بودند اطوار ایشان بلایق دیگر شد اکثر کوچ کرده بخواجه ریواج وان طرا
خود را کشیدند پیش من بیشتر می نو کرد و چاکر او بودند مغولان خوب رفتند در مقام یک چیزی بودند بخرد آمدن این خبر چنانچه
بر آتش بزند و نشسته در ماه حرم بادرن تملق نگار خانم مرض حسب عارض شد قصد کرد ناقص واقع شد
طیب خراسانی بود سید طیب می گفتند به ستور خراسان بندگان داد چون اجل رسیده بود بعد از شش روز روز و زود
بر حمت حق رفتند در دامن کوه انغ یک میرزا با خنی عمارت کرده بود باغ نور و زمی نام بر حمت و رشا او روز یک شنبه
باین باغ آوردند و قاسم کوکلتاش بچاک سپردیم و بین عزراخان دادام خورد و ایچخان را و مادر کلان امین دولت
بیکم را بمن شنوندند شایخ حلیم خانیم نزد یک رسیده بود که از خراسان والده خانان شاه بیکم خاله من و حرم سلطان احمد
مهرنگار خانیم و محمد حسین کورگان تو غلت آمدند خراسان و آتش فراق بی انداز شد بعد از یکجا آوردن رسم غزاش و طعام
بقدر اوسالین کشیدیم و دو عاها با بلواج رفشان کرده و طهار ایجا آورده و سیاهی انداخته بعد از فارغ شدن ازین مهمات
بسعی باقی چایانی بر سر قندبار بشکریه سوار شدیم ستر کرده و آمده در اولانک قوش باور فرود آمده بودیم که من تب کردم
عجب طور بحضوری بود در امر چند سعی کرده میدار می کردند باز بهاند چشم بچاب می رخت بعد از پنج شش روز فی الجمله
شدم درین اثنا آنچنان زلزله شد که فیعلما می قلعه و بالای کوه و شهر و مواضع اکثر خانها هموار شد مردم در ترخان و بام

شکر نموده در اینچنین راه به کوه جایی سینی گاه پریشان چاقو بختی رامی گذارند مردم دره نور برآمده چاقو بختی
 پریشان رفته را بجز برداشتن دیگر انهم توانسته اند استاده می گزیند یک جماعه را کشته اسپ و اراق بسیاری گرفتند
 در آن لشکر که مثل فصلی کسی سردار باشد حالش همین طور شدنی است از بخت بود یا آنکه در دل ناصر میرزا
 کجی بود از آن جهت که ارقیب ما نیامد و ماند دیگر سپران ایوب یوسف و بلول که مثل آنها شریر و مغش و دهن و سنگ
 کس نبوده باشد انکار ایوسف و علیشاک را به بلول داده شده بود اینها هم از ولایت خود خبری گرفته همراه
 ناصر میرزا آمدن بودند چون ناصر میرزا رسید اینها هم نیامند

این زمستان یک مرتبه رفته افغان ترکلانی رامی تازند تمام ایماقات و ایل الوس
 بالا که بنیکنها رولمغانا آمده بود و کوچانده در آنده و کتار آب باران آمد در آن ایام که
 ناصر میرزا در آب باران در نواحی بود خبر کشتن بدخشانان او بجان او بختی استقامت دادن مردم بدخشان محمود
 اینست که شهبان خان قند زرقینر لی داده خود بخوارزم رفت قبری بخت استقامت دادن مردم بدخشان محمود
 نام پسر محمد محمودی را به بدخشان فرستاد میارکشا که پدران او از امرای شاهان بدخشان بوده بعد از آنکه پسر محمد
 را با چند اوز یک سرهای ایشان را بریده و قلعه ظفر را که در او ایل بر شاق شو مشهور بوده قلعه ساخته مضمون کرده و قلعه
 ظفر نام او مانده دیگر محمد قوچی که یکی از قوچیان خسرو شاه بود در آن وقت خلیفان در دست او بود در روستاق صدر
 شهبانی خان را با چند اوز یک کشته خلیفان را استمکم کرد و یک را غنی دیگر هم که پدران او از امرای شاهان بدخشان
 بوده در راع یا غنی شده جهانگیر تر کمان که نوکروی خسرو شاه بود درین ویرانی از مرز خود جدا شده چندی از بسیاری
 که رخته مانده و ایماق را جمع نموده خود را با یک کوشه کشید اینخبر را یافته بهوای بدخشان به انکرو اغوا می عیقل و کوشه اندیش
 چند جمع آن ایل و الوس که از آن طرف آمده بودند کوچ و مال ایشان را رانده و کوچانده از راه شیر تو آب در راه
 گذشت خسرو شاه با احمد قاسم از آخر که کوشه بطرف خراسان رفتند در راه به بدیع الزمان میرزا ذوالنون بیگ ملافت
 شده و همه آنها رفته در هری سلطان حسین میرزا را ملاقات کردند اینها که چند سال میرزا یا غنیکها کرده انواع بی
 ادبها ازینجا ظاهر شده بود از اینها در دل میرزا چه داعنها که بنود همه اینها سبب من باین چنین خواری و زاری رفته
 میرزا را دیدند خسرو شاه را از نو که و چاکرش جدا ساخته اینچنین زیون نمی کردم و کابل را از پسر ذوالنون شقیم نمیکرفتند
 رفته میرزا گویدن ایشان مکن نبود بدیع الزمان میرزا خود اختیار بخت ایشان بود از سخن ایشان بخا و زخمی توانست
 کرد سلطان حسین میرزا همه در مقام احسان شده بدیهامی ایشان را بر روی ایشان میاورده انعام با هم کرد خسرو
 شاه بعد از چند محل بطرف ولایت خود رخصت طلبید که من اگر بروم آن ولایت را تمام میگیرم چون این اندیش بی
 اراق و بی حساب بود رخصت او حیل کردند این در رخصت مکرار کرد چون ابرام بسیار کرد و محمد بر منق طرف جوانی داد گفت
 که با منی هزار نو که خود و تمام ولایت در دست تو بود چه کردی و حال با یانصد کس خود ولایتهای که در لطف اوز یک
 است چه می توانی کرد هر چند نصیحت نموده سخنان مقول گفتند چون اجل رسیده بود تا شیر کرد ابرام پیشتر کرد آخر

سخن خلوت دارم خلوت کرده شد عرض کرد که باقی چنانیانی آمده بمن گفت که پادشاه را با هفت هشت کس خدمت داد
از آب سمنگدر آمده شمارا پادشاه برداریم من گفتم که دیگر کجا ویرین کنکاش بودند گفت که فی الحال بمن باقی بیا گفت
دیگران را ندانستم من گفتم که دیگران را هم تحقیق بکنید غالباً سید حسین اکبر و سلطان علی چهره و بعضی امرای خسرو شاه می و
جوانان دیگر هم بوده اند فی الواقع جهانگیر سزا اینجا بسیار خوب رفت را اینک بار اینجا آورد این کار جهانگیر میرزا در مقابلان
کار من بود که در کهرود آنهم باغی و فسا و این بد بخت مردک بود در وقتیکه ازین منزل کوچ نمود در منزل دیگر فرو دمی
آیدیم از مردم لشکر جماعه که اسپانج او به تمام مانده پیاده آمد تا رسیدن غزنی به اسپان مردم لشکر این حال بود بعد از سه کوچ جهانگیر
میرزا یک جماعه افغانان را تا ختیه پاره کوشند می آورد بعد از یکدو کوچ به آب ایستاده رسیده شد غرب آب گلانی در نظر
آمد و شست های آن طرف آب نمی نمود آب با سمان پیوست می نمود آن کوه ها و پشتها چنانچه کوه و پشته طرف سراب حلق
می نمود آبهای اینجا جمع شده از اودی کته داؤد و جلکه رزست و از رود غزنی از اولانک قراباغ سلطی باران چهار
و در بهار با وقت گلان شدن آنها اینجا از زراعت زیاد مانده است در اینجا جمع می شده وقتیکه و یک کوه می
آب ایستاده رسید عجیب چیزی ملاحظه کرده شد هر زمان در میان این آب و سمان مثل چیزی سرخی می نماید و باز
بطرف می شود تا نزدیک رسیدن این حال بود چون نزدیک رسیده شد معلوم شد که با غلغان قاز بود چه ده هزار چه پست
هزار پر سیبا با غلغان قاز بوده و شت پریدن و قنات زدن با غلغان پر های سرخ او گاه می نمود گاه نمی نمود تنها این جانور
از هر قسم جانور هیچ و حصر در کنار این آب بود و تخم جانور بسیار می در کوشه و کنار این آب بود افغانان چند که جهت کوشه
تخم این جانوران آمده بودند ما را دیدند و کوشه خود را در آب انداختند یک چند کس تا نیم کرده تا نزدیک یکس کرده
رفته گرفته آوردند و غلکه این مقدار راه که رفتند آب بیک قاعده تا شکم اسپ بود جهت زمین هموار غالباً آب عمیق نبود
در کنار رود و شست کته داؤد که باب ایستاده می آید که فرو مییم این رود رود و خشکیست اینجا هرگز آب روان نیست چند
نوبت ازین کد شستم هرگز درین رود آب روان دیده نشده درین نوبت از جهت بار آبهای بهاری درین رود اینجا
آب آمده بود که اصلاً کدر ریافته نشد اگر خیلی عریض نیست ولی بسیار عمیق بود تمام اسپ و شتر را شناگذاشته کدر اینده
شد بعضی مثل پر تال چیز باره غلجی بسته از آن طرف کشیده رفتند از این آب کدشته براه کمنه یا فی از بند سرده کدشته بخزنی
آمدیم جهانگیر میرزا یکدو روز مهانداری کرده اشما کشیده پیش کش کرده در آن سال اکثر اهل گلان آمده بود
چنانچه آب ده یعقوب کدر ریافت نمی شدن کشتی که در کول ساخته بودم آورده در رود می بگرمی در آب ده یعقوب
انداختم و مردم به کشتی میگذشتند ازین جهت از کوتل سجا و نم کدشته و کوه آمده از بگرمی به کشتی از آب کدشته در راه
زیر کج بگرمی آمدیم سید یوسف بیک چند روز پیشتر که بزحمت قو لبح بر حمت خوق رفته بود ناصر میرزا بنو کرد چاکر خود
از ولایت باش خبر رسانیده دو سه روز عقب ترک می آیم گفته از قوس کبند حضرت طلبیده مانده بود چون
از ماجد اشده بگرمی اندک سر کشتی کردن مردم دره نور لشکر خود را به تمام کرده فور میفرستد از جهت مضبوطی قلعه
دره نور زمینهای شالی از ویرینی گاه کوه بودون قلعه چنانچه قبل ازین مذکور شده بود در این لشکر فضلی احتیاط

در آمده از آب گذشته بعضی با خود را در آب انداخته گذشتند در روبروی همین موضع یک ارالی بود مردم عقب مانده در ارالی
نمودار شدند اکثر مردم لشکر با سپ ویران خود را انداخته گذشتند چند کس را آب برد از نوکران من کی قتل احمد رواق بود یکی پسر
فراتش از نوکران جهانگیر سیرز یکی قایم اس ترکان بود درین ارال مثل رخت و پیرتال چیزها بدست بعضی مردم لشکر افتاد مردم این
نواحی بکشت میبنا تمام از آب سندان طرف گذشته جماعه که از روبروی همین ارال گذشته بودند بکناره بگلانی آب اعتماد کرده
و شمشیرهای خود را بدست خود گرفته شمشیر بازی نموده بنگه گردانن گرفتند از آن جماعه که در آن ارال گذشته بودند نقل ما برید بگاول
تنها با سپ برهنه و مقابله آنها خود را در آب انداخت اب آن طرف ارال دو حصه شده بود آب این طرف ارال یک حصه با سپ
را آب بازی کنانیده در مقابل مردم آن طرف در یک تیر اندازی ارال در پایاب بر آمده آب تا خیابان زمین بوده باشد نزدیک
بیک شیر نخچین درنگ کرده غالباً محل خود را راست کرده باشد از عقب هیچ کس نمک نیامده و احتمال آمدن حکم هم نبود از
همان جا بر سر آن مردم تیر کششت یک دو تیری انداخته خود را اتوانستند زکا داشت مانده که بختند تنها با سپ ویران سپه
حکام از مثل آب سند و دریای آب بازی کنانیده گذشته و غنیمت های خود را اگر نیرانده جای آثار گرفت حکم و مردانه کاری کرد بعد از
گریزیدن غنیمت مردم لشکر گذشته رخت و کله و او بجه آوردند اگر چه پیش ازین هم از جهت قدمت و مردانگیهای او که چند نوبت ظاهر شده
بود در مقام رعایت و شفقت او شده از مرتبه باو رجی گری بمرتبه گاولی خاصه رسانیده بودم ازین کار او خود در باره او در
مقام عنایت و تربیت کلی شدم و کلی عنایت هم کردم چنانچه مذکور خواهد شد فی الواقع از زنده عنایت و تربیت هم بود و
کوچ دیگر کرده کنار آب سند را گرفته پایان آب رویه کوچ کرده شد مردم لشکر چنانچه در اینجا آمده خود را خراب کردند
مال او هم چیز از زنده نبود تمام کا بود در رخت خود که سفند بعضی جا مثل رخت چیزها بدست مردم لشکر می افتاد بعد از گذشتن
از دشت خیر از کا و چیزی دیگر نبود در کوههای کنار دریای سند خود آن چنان شد که یک قولی سی صد کا و چهار صد کا می
افزود چنانچه می آوردند از بسیاری همان طوری ماند بسه کوچ همان کنار دریای آمده شد بعد از سه کوچ روبروی مزار سیر کا نو از دریای
سند جدا شده مزار سیر کا نو فرود آمده شد چون بعضی از مردم لشکر به مجاوران مزار ما هم شده بودند یکی از اینها را بجهت سیست
پاره پاره فرود آمد کردن این مزار در همدستان بسیار مزار معتبر سیست و در دامن کوههای که پیوسته کوه سلیمانند واقع شده
ازین مزار کوچ نموده بر سر کوتل فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده درودی که تعلق بولایت دوکی داشت فرود آمده شد در وقت
کوچ نمودن ازین منزل نوکر شاه بیک فاضل کوکلاتاش که داروغه اسوی بود با سیست کس از نوکران او لقبزاولی آمده بودند که
آوردند و در آن محل چون گردتی نبود آنها را با سپ ویران گذاشته شد بیک منزل در میان کرده نزدیک به چوچانی که
از مواضع دوکی است فرود آمده شد از آب سند آن طرف نزدیک در کنار آب سند اگر چه آرام نگرفته چایقولا نش
می کردند اما دانه اسپ و خود و بزها بسیار بود اسپ نمی ماند از دریای سند که بطرف پر کا نو بر آمده شد خود نیز نبود و اوجا آادرد
سه منزل خود زاری یافته می شدند دانه اسپ خود مطلق یافت نمی شد از همین منزلها اسپ مردم لشکر ماندن گرفت در منزلی
که از جوتابی گذشته فرود آمده شد از جهت بی اولاتی خرگاه من هم مانده در همین منزل شبش اینجا باز آن شد که آب در چارها از سنا
گذشت بالای کلیم شستم این شب بهین طور عسرت صبح شد بعد از یک دو کوچ جهانگیر سیرز آمده در گوش من گفت که

کوچ نموده و بر روی رفته در میان چوگند دشت نبود در یک قول بی البی فرود آمده شد مردم لشکر ساسی را کافه از برای کله
 در مه و چارواخی خود آب گرفتند این جای را یک کز و یک نیم کز که می شکافتند آب می بر آید نهادین ساسی آب نمی بر آید
 خاصیت جمیع رودهای هندوستان این چنین است که یک کز و یک نیم کز که کند نمالند آب می بر آید عجیب قادر است در
 هندوستان که غیر از دریا آب روان نمی شود و رودهای او این چنین آب نزدیک واقع شده از همین رو خشک است کوچ کوچ
 نموده نازدیکر بموضع دشت مردم بریده اسپ رسیده چالپوقچی چند مواضع را تاخته کله و خشت و اسپان سوداگر آوردند این آب
 تا صبح آن صبح آن تا شب چارواهی باردار و کله و شتر و پیاده لشکری آمدند این روز که انجامد شد چالپوقچی رفته از
 مواضع دشت کوسفند و کال و لبیامی آوردند بسوداگر ان افغانان خوردند رخت سفید بسیار و حقاً قرقند نبات و اسب
 سوداگر آوردند خواججه خضر نوحانی که در میان افغانان از سوداگر ان مشهور و معتبر بود سیدی مغول او را فرود آورده و سر او را
 بریده آورد بر سر طماعی از عقب چالپوقچی رفته بود یک افغان پیاده باور بر و رفته شمشیری انداخت که آنکشت شهابوت
 او را فرود آورد صبح آن کوچ نموده در میان دشت نزدیک ترک آمده فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در کنار آب کوه
 فرود آمده شد از دشت بطرف غربی دوراهی آمده یکی را سنگ سوراخ که از ترک گذشته بغزل می آید یکی کنار آب تل را
 گرفته و به ترک رسیده اینهم بغزل می آید راه کوتل را بعضی خوش کردند و چند روزی که در دشت بودیم بیانی بار آنها را بر آب
 کوتل حلی کلان شده بود چنانچه بشویش گذریافته که ششم مردمان که راه میدانستند بعضی رسانیدند که راه کوتل همین رود را چند
 مرتبه می باید گذشت اگر آب اینچنین کلان بوده باشد مشکل است درین راه هم تردد و شد هنوز سخن در یک جا قرار یافته بود
 صبح آن طبل کوچ نواخته بر سر اسپ سخن کرده بگرام راه باید رفت را خیال داشتیم که قرار بر عید فطر بود سن غسل عید
 مشغول بودم همانیکه میرزا و امرا با هم سخن کرده بعضی با گفته اند که کوه غزنی دشت که کوه منتر سلیمان می گویند همین کوه در میان
 دشت و ددی واقع شده از منی گاه او میتوان برشت راه همه راست اگر چه یک دو کوچ تفاوت میکند را بعضی ایشان
 برین قرار یافته بر برینی گاه شدند تا غسل فارغ شدن مردم لشکر بر برینی گاه سر راست شده اکثر از رود کوتل هم گذشته بودند
 چون راهها دیده بود و دوری و نزدیک راه را ندانسته بسخن اراجیف با بن راه در آمیم ناز عید در کنار دریای کوتل گذارده شد
 در آن سال نوروز بر عید نزدیک آمده بود تفاوت یک روز بود آب کوتل را کد است شسته جنو بر روی
 و اسن کوه را گرفته روان شدیم یکس و دو کرده رفته شده بود که یک چندی از افغانان خون گرفته در پیشه که در اسن کوه بود
 پیدا شدند جلوریز با طرف متوجه شدیم که اکثر کجند بعضیها جمل کرده در کوههای خور که در داشته در کراس مضبوط شدند یک
 افغان نزدیک پارچه کوی ایستاده بود ظاهراً طرف دیگرش او جبهه و یک انداز نبوده راه فتنش هم نبود سلطان علی چنانچه
 بر آمده و چالپوقچیان کرده او را گرفت دیگر قتل قدم به یک افغان چالپوقچیان کرده و میگردد در افتاده از ده و او را
 کز با هم بر بریده و سر او را بریده آوردند یک کوه دیگر که یک به افغانی دست گیران شده از بالائی تا نصف کوه غلطیده
 و معلق زوه آمدند سر او را هم بریده آوردند سیران این افغانان هم بسیار افتاده بودند از کرده شد از دشت کوچ نموده و او
 کوه منتر سلیمان را گرفته جنو رفته سر منزل در میان کرده به پلیه قصبه که در کنار است و از توابع طغان رسیده شد مردم او کشتیها

که فرود آمده و شده بود کله منار بر خیز اند صبح آن از آنجا کوچ نموده در نو آبی نگو فرود آمده شد افغانان این نواحی همه یک
یا رچو کوی را سنگر کردند لفظ سنگر را در آمدن کامل شنیده شد این مردم آنکه جایی را که مضرب طمی سازند سنگری گفته اند بجز در سید
سنگر افغانان را شکسته صد و صد سر افغانان شمر در بر میره آورند این جا هم کله منار بر خیزانیده شد از نگو کوچ نموده و
یک منزل در میان کرده در پایی بنکش بالا بتبل نام جایست اینجا فرود آمده شد اینجا همه مردم لشکری بتماقتن افغانانی که درین
که در نواحی بودند رفته از یک سنگر بعضی چاققوخی سبک ترک بر کشته اند از اینجا کوچ نموده بی راه کشته در میان کینزل کرده صبح
ان سر نشینی در نهایت تندی فرود آمده از دور دور از نگی که شسته در بنو فرود آمده شد مردم لشکر شتر و اسب درین بکن
کوه و این تنگی بسیار بسیار مشقت کشیدند گاوان او بجز خود اکثری ماندند راه عامه در دست راست ماند یک دو کوهی بوده
این راه راه سواران نبود چون شبانان و چوپانان گاهی کله در سه راه این راه مکی میکند رانیده اند این راه را کوه سفند بسیار
می گفته اند راه را از زبان افغانان بسیار میگویند پسر یک بو سعید کرامی بود اکثر مردم لشکر چپ افتادن راه را از ملک بو سعید
الکرامی دانستند بجز در آمدن آنکه هانی بنکش خود در نظر آمد جای همواری واقع شده شمالی او کوهستان بنکش لغز است
رود بنکش از بنومی بر آید بنویان آب معمر راست جنوبی او چوپاره و آب سندانست شرقی او دینکوت است و غربی او دشت
که در و تاک هم میگویند از قبائل افغانان کرانی و کیوئی و سکو عیسی خیل و نیازی این ولایت را می کارند بجز فرود آمدن درین
خبر یافته شد که قبایلی که درین میدان می باشند در کوهستان شمالی سنگر نموده می باشند لشکر را بجا بکیر میرزا سر راه ساخته فرستاد
شد سنگر کیوی بوده رفته در یک کله گرفته قتل عام کرده بر بسیاری بریده آورند از رخت بدست مردم لشکر بسیار اقا و درخیم
کله میرا بر خیزانیده شد بعد از بدست آمدن این سنگر از کلان تران کیوی شاد و چغان نامی گاه بدندان گرفته سوار است آمد اسیران
او را بخشیده شد در وقت ناخن گرفتن او چنین مقرر شده بود که افغانان نواحی بنکش و بنو را ناخته از راه لغز یا قتل بر کشته شود بعد
از تماقتن بنو مردمی که هر طرف میدارنستند بر ضرر نمایند که دشت نزدیک است مردم اجمیعت دار مردم اند او هم خوب است
سخن را تماقتن دشت و از آن راه بر آمدن قرار داد صبح آن از آنجا کوچ نموده در کنار سین رود بموضع عیسی خیل فرود آمده شد
عیسی خیل خبر یافته خود را به کوهستان جو باره کشیده بود در آن موضع عیسی خیل کوچ نموده در دامنه کوهستان جو باره فرود آمده شد
چاققوخی کوهستان رفته یک سنگر عیسی خیل را شکسته کوه سفند و کله و خشت آورند زمین شب افغانان عیسی خیل شب خون آوردند
دران یورش اختیار بسیار کرده می شد کاری نتوانستند ساخت اینچنین احتیاط کرده می شد که بر انفا جوا نفا قول بر اول هر
الکرام در یو بیال خود فرود آمده هر کدام طرف خود براق پوشیده و پیاده در کردار دو از چادرهای یک تیر انداز دور ترک بر گاه
شب بد آنجانی بودند شب پنهان دستور تمام مردم لشکر را بر آورده می شد از اینچنان سپهرامی را با مشعل بر شب
به نوبت که در او گردانده می شدند هم یک نوبت می گشتم کسی بر آمده نمی بودینی او را شکاف نموده کرد و لشکر گردانده پیشند
بر انفا جوا میرزا باقی چغانانی و شیم طلغای و جیسین اگر بعضی امرامی دیگر بودند جوا نفا میرزا خان عبدالرزاق میرزا و
قاسم سیک بعضی امرابو دنگول از امرامی کلان کسی نبود تمام امرامی نزدیک بودند و در سر اول سید اشک آقا و بابا و علی
و اله بردی و بعضی دیگر از امرابو دنگول لشکر را نشنن جماع کرده شده بود و بجز جماع یک شبانه روز نوبت چاغدا ولی بود از ان دانستند

کورکتی شنیده شده بود یک معبد چو کیا دینش در این بوده از جای دور آمده درین کورکتی سرویش میتراشیده بوده انچون در جام
 فرود آمدیم همان زمان بخت سیر کردن بگرام سوار شدم یک دخت کلانی را دیدم نواچی بگرام را سیر کردم راهبر ملک سعید بگرامی بود اما کورکتی
 پرسیده شد گفت در وقتیکه بر کشته بار و نوزد یک آدمیم نواچه محمد امین گفته است که کورکتی شنی پهلوی بگرام بود از بخت
 ملاحظه خارهای تنگ و جابهای مخاطره مخفتم خواهی انحال جنایت کرده آنچه او گفته بود گفت چون روزی گاه شده بود در
 هم دور بود نتوانستم رفت درین منزل گذشتن آب سندی که در طرف متوجه شدن را مشورت کرده شد باقی چنانیانی بعضی
 رسانید که آب گذشت از همین جاد در میان میجا منزل کرده گمت نام جانیست آنجا رفته شود که مردم چه جمعیت بسیار مال نجا
 می باشند چند کاهلی را هم آورده موافق آنجا او گفته بود بعضی رسانیدند اینجا باران کشیده نشده بود هر گاه مردگان صاحب
 اختیار طرف گمت را مصلحت دیده بخت اثبات مدعی خود کو امان گذرانیده باشند فضیخ غریمت آب گذشتن دهن وستان
 کرده از جام کوچ نموده و آب باره را گذشته نزدیک محمد شیخ و ابانی آمده فرود آمده شد در آن محل افغان کاکلیانی در پیشاورد
 و هم لشکر در دامن این کوه خود را کشیده بودند از کلان تران کاکلیانی خسرو کاکلیانی درین منزل آمده ملازمت کرد او را همراهی
 بخت مصلحت راه در زمین کرده شد ازین منزل نیم شب کوچ نموده در آفتاب بر آمدن از محمد شیخ گذشته در چاشنگ گمت را
 تا شنبه کادو کاومیش بسیار افتاد از افغانان هم اسیری بسیار افتاد اسیر آنرا جدا کرده همه را آزاد کرده شد در خانهای ایشان
 غله بسیار بی نهایت بود چایقوخی بالکنار و ریای سندی تاخته و یک شب هما نجا بود و روزیکه آمده با همراه شده موافق آنچه باقی
 چنانیانی عرض نموده بود چیزی بدست مردم شکر نیفتاد باقی یک درین سعی خود شرمند طورش در گمت ووشبانه روز مانده و
 چایقوخی را جمع ساخته بگرام طرف رفتن مناسب بوده باشد نکاش کرده شد سخن با نجا قرار یافت که افغانان نواچی نبود نکش
 را تاخته بر راه نغز فل بر کشته نشود یا حسین پس رویا خان که در کابل آمده ملازمت نموده بود استعاذ که به دلازاک و یوسف
 زنی و کاکلیانی فرماننا نوشته شود که از سخن بن برین پیر آیند در آن طرف آب سندی شیر باد شاه از بر کم موافق مدعی او فرمان داد
 از گمت خصمت داده شد از گمت کوچ نموده بالا رویه بطرف بلخ میگردیدند و در میان گمت و سکو یک دره افتاد هر دو طرف
 کوه راه از همین دره میرود در وقت کوچ نموده همین دره در آمدن افغان گمت و آن نواچی بنام جمع شده بر بالای کوه های که در
 دو طرف دره اند بر آمد و سواران انداخته خود را گردن گرفتند ملک بو سعید بگرامی که جمیع افغانان را خوب می دانست درین
 پوروش بر سر او بود و بعضی رسانید که بیشترک بطرف راست این راه یک پارچه کوهی افتاد که افغانان ازین کوه بان کوه بگذرند چو
 کوه جدا نیست از هر طرف چسبیده میتوان گرفت ضامی راست آورد و افغانان با در افتاده آمد و بر همان پارچه کوه بر آمدند
 یک جماعه از جوانان را فرموده شد که فی الحال کورند را که در میان دو کوه است بگیرند و مردم دیگر لشکر فرغانه شد که از آن طرف
 و از این طرف هر کس از جانب خود رفته افغانان را بجزای ایشان برسانند همین که هر کس از طرف خود روان شد در جنگ
 نتوانستند کرد در یک زمان حدود پنجاه افغان را فرود آورده بعضی راننده و اکثری را سر بریده آوردند افغانان
 که جنگ کردن عاجز می شده اند و در پیش غنیم خود گاه را بدنان گرفته می آمده اند یعنی من گاه تو ام این رسم را آنجا دیده شد
 افغانان عاجز شده گاه را بدنان گرفته آنها را که زنده گرفته آورده بودند فرموده شد همه را گردن زود از سرهای ایشان در منزل

این جنسی که مذکور شد هرگاه آورده در راهی خانه مضبوط ساختند سرهای خانه را و ایکنند کرده اگر در پیال برنج مضبوط است هر
 بدست آید درین مغاک میگذرد هرهای که بگردد چون در یکست و پنج مذکور می آید آنجا میگذرد این طورهای گرفتن در پنج جا
 دیده شده بعد از گرفتن کابل بعد از چند روز مقیم حضرت قندهار طلبید چون بعد و شرط بر آمده بود با تمام مردم درخت و تمام
 خودش سالم سلامت بطرف پدرو برادر کلانش رخصت داده شد بعد از رخصت دادن ولایت کامل را از آنها بهیچ
 امری همان تقسیم نموده شد با برادر جوانانی که همراهی من در قرقها کشته آمده بودند به بعضی مثل دبی زمین و قلبه داده شد
 ولایت خود را بهیچ داده نشده و تنها این نیست هرگاه که اندک دولتی داد امر او جوانان همان و غریب را از با بریان داد
 جایان بنبر و پیشتر دیده ام با وجود این عجب بلا نیست که همیشه مردم مرا عیب می کنند که غیر از با بریان و اندجان و یحیی را
 رعایت نمی کند مثل است تمکی یعنی دشمن چیست که نیکو بود و در خواب چیست که نمی در آید ~~شهر~~ در وازده شهر
 را توان بست بتوان دهن مخالفان بست چون از حضار بفرستد و قند ترابیل و الوس بسیاری آمده بود و بدست
 اینچنان دیده شد که کابل محقر جایست سنی است و قلمی نیست همه مردم تو و نیتوان چون بود کوچ وصال و عیال و ایل و اوس
 میکان چیزی از نخل رسانیده بشکر و چاقی چون سواری کرده شوخمن و ریخا قرار یافته بود ولایت کابل و غزنی می نوازند و از نخل محصل
 شد چون در آمد و حاصل کابل را نادانسته اینچنین محصل کلی کرده شد ولایت خیلی خراب شد و زمین محل صحرایری را اختراع
 کردم بنزاره سلطان سعودی اسب و کوسند بسیاری انداخته تحصیل از آن فرستاده شد بعد از چند روز تحصیل از آن
 خبر رسید که نزارها مال نداده در مقام سرگشی شده اند پیشتر ازین هم چند نوبت راه غزنی و کرونیز از زده بودند از سبب بخت
 ما ضن نزار سلطان سعودی سواری نموده شد بره میدان آمده از کابل چرخ شبان شب که شده وقت وضو در نواحی
 جنوب نزارها ناخته شد و خواهر ناخته شد از آنجا بره اسب سواری بر کشته چهارم میسر زار رخصت غزنی داده شد و در
 وقت فرود آمدن در کابل سپرد ریاحان یا حسین از طرف بهیچ به بندگی آمده بعد از چند روز طرح لشکر انداخته مرد
 که هر طرف را میداند طلبیده اطراف و جوانب را تحقیق کرده شد بعضی دشت را گفتند بعضی بنکش را مناسب دیدند بعضی
 هندوستان را مصلحت دانستند ککاش پور رش هندوستان قرار یافت در راه شعبان در وقتیکه آفتاب در برج دلو بود
 که از کابل بجزیمت هندوستان سواری کرده شد از راه با دام چشمه و چکله لک شش منزل در راه کرده او بنده پور آمده شد و
 گرم سیر و نواحی هندوستان را هرگز ندیده و نشنیده بود و بجز رسیدن عالم دیگر و خوش رنگ دیگر و طبع دیگر راه و سر مل
 د اوس منع دیگر نظر اد حیرتی شد فی الواقع جای حیرت است ناصر میرزا که پیشترک ولایت خود آمده بود و او بنده پور آمده ملا
 کرد او با حق و احتشام از آن طرف با بخت مصلحت تمیشتاق تمام کوچ نموده بلغانات آمده بودند لشکرهای ایشانرا و لشکر
 بائی که عقب مانده بود یک دور روزی در آن نواحی توقف کرد و بجو همراه ساخته و آمده از جوی شاهی پایان تر در قوس گنبد
 فرود آمدیم ناصر میرزا به نوکر و جا خود از ولایت خود بجزیری رسانیده دو سه روزی عقب تر بهایم گفته از قوس گنبد رخصت
 طلبیده ماند از قوس گنبد کوچ کرده در گرم چشمه فرود آمدند بودیم که از کلان تران کاکلیانی بجویی را که همراه کاروانیان آمده
 بودند آوردند از بخت مصلحت راه و نیزین بجویی را همراه گرفته شد یکدو کوچ از خیر کشته شده در جام فرود آمده شد اربع

که می آیند که رامی اندازند اگر در کرون جانو پیشتر سپیده آن جانومی افتد تمام مردم آب باران با این طریق جانور
می گیرند این جانور کرفتن خیلی سخت دارد و شب های باران و شب های تاریک می باید درین شبها این جانوران از جهت
سباج و درنده ها تا صبح قرار نمی گیرند و متصل می پرند و پست می پرند و شبهای تاریک راه این جانوران از بالای اینها می
روان است چون در شبهای تاریک و روشن می نماید از ترس بالای آب و پایین آب تا صبح شدن می روند و می آیند طناب
را درین محل می آند از درین یک مرتبه شبی طناب انداختم طناب کست جانور هم یافت نشد صبح آن جانوران را باطن
کستنی یافته آورند و با این طریق مردم آب باران بویار بسیار میگیرند و کلکی ساج از بویار می شود و براق خراسان از کابل یک
سناعی که می رود کلکی ساج است و دیگر جمعی غلغان صیاد و نگار و پیشه ایشان جانور گرفتن است دو صد سیصد خانه دارد و در
باشند از اولاد تیمور یک یکی از آنها این غلام را از زواجی که چانه آورده بوده کوهها ساخته و ساها فرو برده بالای کوه دامگشته
هر جنب جانور میگیرند تنها همین صیادان نمیگیرند بلکه تمام مردمی که در آب باران می نشینند طناب با ساخته و اما مانده بهر تیر
جانور بسیار میگیرند در همین موسم در آب باران که در ماهی می شود اول بدم دیگر بسته بسیاری میگیرند و دیگر در وقت سرما که قوت
قویروغنی نام گاهی برآمده و کمال رسیده و گل کرده دایمی بند این قولان قویروغنی آورده و از دشتتواره و از کوهک شیبای پست
سی پشتواره بر سر آب آورده ریزه ریزه کرده در آب می اندازند و در همان زمان که در آب انداختند در آب در آمده
ماهستانی که مست شده اند شروع در گرفتن آنغما می کنند و پایان تر در یک جا مانا سبجی چینی می برند چینی بستن اینچنین است که از
چینی های نال برابر انگشت چهارم را شل چینی می بافتند و این چینی از جای که بالا آب میسوزد و کواک مانده در اطراف او سنگ می چینی
چنانچه آب باین چینی ریخته و آوند کرده فرو می آید و بجز فرو آمدن پایان میرو داهی که پایان آب میسوزد باشد در بالای چینی
می نامد و همین مست شده را از بالای آب گرفته گرفته می آیند درین چینی بسیار میگیرند در آب کلها در آب پروان و
از آب استالاف با این طریق ماهی بسیار میگیرند و دیگر در زمستان در لغانات بجای آب طوری ماهی میگیرند و بجایکه آب از بالا ریخته
باشد برابر خانه جاها را مغاک کرده مثل پایه دیدگان سنگها را در آن مغاک با گذاشته بالای آنرا سنگ بچینی درین جا بجا
منب پایان آب یک دمی می مانند و سنگ را آنچنان چینی که بغیر از همین در از پنج جای دمی که در آمده بر آمدن نتوانند از
بالای این سنگها چیده آب میرو و بان عمل ماهی خانه می کنند در زمستان هر گاه که ماهی در کار شود ازین مغاک یکی را و آورده
چهل پنجاه ماهی در یک زمان می آید اینچنین و امی کنند که در جای همین شخص این مغاک را می کنند و بغیر از این در مغاک
تمام اطراف او را به پیل برج مضبوط ساخته بالای آب آن سنگ میگذارند و در او شل چینی خیزی بافته هر دو سر را یکجا هم
کرده می بندند و در میان آن یک خیزی دیگر از چینی بافته مضبوط می کنند چنانچه دهان او به چینی برابر باشد و رازی او برابر پشت
چینی سابق باشد دهان درونی او را سنگ بکنند از دهان بیرونی این چینی درونی که در آمده در درون چینی کلان را آنچنان کرده اند
که ماهی نتواند بر آمد دهان درونی پایان چینی درونی را آنچنان کرده اند که از دهان بالای او که ماهی در آید از دهان درونی بجان
ایکان میگذرد و سر و پاهای دهان درونی را سنگ کرده اند ازین دهان که گذشته در میان چینی کلان در آمد دهان بر آمد را خود مضبوط
کرده اند ماهی نمی تواند بر آمد اگر بر کرد ازین جهت بیخمانی که در دهان درونی چینی خود ساخته اند گذشته نمی تواند

میشود تک آبهای اود و بای مضبوط است اکثر جاهای او یک انداز است از همه جا نمیتوان فرو آمد این عیب چیزی است
 که جاهای مضبوط همه کوهستان در بلندی کوه میباشد که جاهای مضبوط این کوهستان در پشتتای او واقع شده کوهستان غور و کوه
 هزاره هم همین روش است کاه نزار او در جلگه و میدان می باشد در قش کم است و چوب ارجه خوب نیست و کاه او به آب
 و کوه سفید ساز و است آبش بسیار می شود و جاهای مضبوط این کوهستان که مذکور شد در پشتتای او است این کوهستان
 اینچنان بستند و دیگر کوهستان خواهد اسمعیل دوست و یکی افتان تا شست و هم بیک روش است پست پست و کاهش
 کم و آبش تنقیص پدید رخت بد نامی هیچ کاه کوهستان است کوهستانش بر دوش مناسب افتاده چنانکه گفته اند تنگ و لوما
 غونچه قوس لباس در عالم با یخچین وضع ناخوش کوه کم می باشد در کابل اگر چه بسیار میشود و برف او کالان می افتد اما خوب هم
 دارد که نزدیک است در یک روز رفته و آمده می شود همپه او حجاج و بلوط و باد نیز و فرقی است بهترین اینها حجاج است
 روشن میسوزد و از دود او هم بوی خوش می آید و افکار او خیلی هم می ماند ترا و هم می سوزد و بلوط هم خوب همی است اگر چه تیره تر
 میسوزد اما روشن و تاب دمی سوزد و انگشت او بسیار می ماند بوی خوش دارد در دخت بلوط یک عجب خاصیت است اگر شاخ
 برگ سبزه را در آتش بپزند بشتره او زمی سوزد و از پاتاسر بشتره می سوزد و در یک زمان می سوزد و درین سوختن این درخت
 خیلی تفریح خوبی است با او آنچه از همه بیشتر و شایع تر است انگشت او یعنی ماند فرزند پست خارها میشود و در خشک او بر
 می سوزد و همه تمام مردم غزنی از اینست ولایات کابل در میان این کوهستان واقع شده این کوهستان مثل کوهستان توره سبزه
 واقع شده در میان این کوه معامیدان هموار جلگه ها افتاده اکثر مواضع آباد و ازین بیابانهاست ابو و شکار را و کمتر است در
 فصل تیر ماه و بهار آبوی سرخ که از قار و غلجه در کز دریشلاق و میلاق معین تو سقا و لهاد در جوانان موس ناک سبک و در تیر
 تو سقا و ل رانگاه داشته آبوی میکیز آند در طرف سرخاب و خو دکابل کوره خرم می شود آبوی سفید خود و جلا نیست در غزنی این
 سفید کوره خرمی شود در برابر آبوی سفید غزنی آبوی فربه در کم جای بوده باشد در بهار شکار گاه کابل بسیار است اکثر کز مرغ
 و جانوران از کنار آب باران است چرا که طرف شرق تمام کوهستان است طرف غرب هم تمام کوهستان است از روبروی
 همین جا که کنار آب باران باشد یک کوتل کلان همین هند و کش است - دیگر کوتل نیست از جهت تمام جانوران از اینجا
 میکیزند اگر یاد باشد یا بالای کوتل هند و کش اندک ابری باشد جانوران یعنی تو آند که گذشت تمام در میدان آب باران فرو
 می آیند درین محل مردم آن نواحی جانور بسیار میگیرند در کنار آب باران و از خزستان مرغابی بسیار می آید بسیار فربه
 میشود بعد از آن کلنگ و قزوه جانوران کلان بسیار و بچه میشود در کنار آب باران از برای کلنگ طناب کرده طناب
 بسیار میگیرند و تبار و قزوه و جو اصل را هم طناب بسیار میگیرند اینطور جانور غیر که راست کیفیت گرفتن آن اینطور است
 که برابر یک کلنگ طناب یا یکی تا بند در زمین طناب کوی را مضبوط میسازند و طرف دیگرش را شانه بیلد و یکی ساخته اند این و یکی را
 را مضبوط میسازند به پری و خجاست بند و دست یک چوبی است و درازی او برابر یک چوب باشد از طرف زمین طناب را
 باین چوب تا تمام شدن می پیچند بعد از تمام شدن طناب بیلد و یکی را مضبوط میسازند بعد از آن چوب برابر چند دست
 از میان طناب پیچید می بر آند طناب همان طور و کواک می آید بیلد و یکی را در دست انداخته از پیش روی جانور را

یافتن فرصت ضبط بنکش نشد تا قلع الطریق را ضبط بکنم از بلوکات کابل یعنی اسامی است بخداد و پهل شری
راه بوده باشد بطرف شرق از جانب بخراد است تراستی می آید چون بکوره نام بایست میرسد طرف الہ سامی از
کوتل خوردی می برآید درین طرف میان گرم سیر و سرد سیر فاصله همین کوتل کوره است در همین کوتل کوره در داخل بهار
گذر جانوران است از انواع بخراد مردم نمان درین کوتل جانور بسیاری می گیرند در برادر کوتل هر جا هر چایسای
ساخته از کسایک جانوری می گیرند درین نیاها شسته یک طرف دام را پنج شش کزد و در تر مضبوط می کنند و یک طرف دم
در زیر شک بگریزه می کنند و طرف دیگر در نصف دام سه چهار کز چوبی را می بندند یک طرف چوب در دست این کس
است که در ناه شک شسته است در میان شکاف نیاها می که از شک ساخته است می بیند و متبطل شسته است همین که
جانور تر و یک رسید دام را بزنی و از او جانوران خود در میان دام در می آیند باین تدبیر جانور بسیاری می گیرند این چنین
سبب لغت می کنند که گاهی آن محققان را باین جانوری می گیرند که فرصت سر بریدن نمی شود در آن ولایت انار الہ سامی شهر است
اگر چه انار اعلی نیست اما در آن ولایت از انار الہ ساهتر نامی نمی شود انارهای او را تمام بهندوستان می برند انار را دم
بمنی شود از شرابهای بخراد شرابهای الہ ساهتر خوش رنگ تر است یکد یکد بلوک بردار است در پهلوی الہ ساهی است
آنجا میوه نمی شود و مردم کوتهای او کافرانند غله می گیرند چنانچه در خراسان و سمرقند ترک و ایماق صحرائشین است صحرائشین
این ولایت هزاره و افغان است کلان ترین هزاره هزاره سلطان مسعود است و کلان ترین افغان محمد است صحیح و لا
کابل را با افغان و سحرالشین است لاکت شاه رخ جمع کردند که بستان طرف شرق کابل و کوهستان طرف غرب
بگنجد است که بستان اندک و خوش و بدخشان است تمام از همه در و سبب چینه دار کوهستان است گاه آد از کوه
و بیشتره جل کایک طوری شود اکثر شاه بونکه است به اسپ بسیار سازگار است در ولایت اند جان این گاه را بونکه لدی
می گویند و همه شنبه او معلوم نبود درین ولایت با معلوم شد چون این گاه بونته می برآید بران بونته که می گویند با بلاق های
حصار و حقلان و سمرقند و فرغانه و منولستان تمام همین وضع بلا قماست اگر چه بلا قما می فرغانه و منولستان باین سبب از خا بیج
نسبت ندارد ولی بچین روش کوهها و بلاقها است یکد یکد بخراد و در کوههای بلقانات و سواد و بخراد جانور و در بون و
بلوک و خجک بسیاری شود و گاه او بر برابر گاه این کوهستان نیست اما بسیاری شود و بلند می شود ولی فی خایه دارهای
است که به اسپ و کوسفند سزاوار نیست اگر چه برابر آن کوهستان بلند نیست و در نظر حمیر در می آید با غریب مضبوط کوهستان
هموار و آبریتها می باید اما تمام بشته و کوه او شک و در بشته و کوه است از همه جای او به اسپ نمی توان کشت و درین کوهستان
جانوران هندوستان بسیار است مثل طوطی و تارک و طاوس و بوجه و میمون و پیل کا و دو کتله پای چه غیر ازین جانورهای
که مذکور شد دیگر جنس مرغان و جانوران میشوند که در هندوستان هم این چنین جانوران شنده نشده کوهستان طرف غرب
کابل کوههای دوره زندان و دوره صوف و کزدان و غرستان است که همه کوهها یک روش است گاه زار و تمام جلوکا
می شود مثل آن کوهستان در کوه و بیشتره یک دست گاه نمی شود آن مقدار بسیار خوب از همه هزاره و کاپوش به اسپ و کوسفند
سزاوار است بالای این کوهها تمام اسپ تاز و سوار است زراعتها تمام آنجا می شود آهوی درین کوهستان هم بسیار

افغانستان را ناخسته و قتل بسیاری کرده از دی که گذشته از کنار کنار ایستاده بغزنی آمدند گفتند که در موافق غزنی یکس مزار است
بجز دو خان من صلوة قبر متحرک می شود رفته ملاحظه کرده شد متحرک قبر محسوس شد آخر معلوم شد که تندی بر مجاوران بوده بالای قبر
یک پلیه ساخته اند هر زمان خود را بچلیه میرسانند چون پلیه می جنبند قبر هم آنچه آن مجوس می شود که می جنبند چنانچه در نظر
مردمی که در کشتی می باشد شامل متحرک محسوس می شود فرمودم که مجاوران از چلیه دور ایستادند هر چند صلوة گفتند در
قبر حرکتی محسوس نشد فرمودم که پلیه را از بالای قبر و بران کردند و گنبد ساختند مجاوران ازین حرکت تهدید باسخ کرده
غیر بسیار محقر جا نیست بادشاهانی که هندوستان و خراسان در تحت وضبط ایشان بود با وجود خراسان چون آئینین جا
محقر را اپای تخت کردند همیشه تعجب کرده می شود در زمان سلطان محمود غازی سه چهار بند بود یک بند در همین آب غزنی
بطرف شمال غزنی سرفرنگ بالای آب سلطان یک بند کلانی انداخته بلندی این بند چهل و پنجاه کز بود و باشد در
او تخمیناً سه صد کز باشد آب را آنجا ذخیره ساخته بقدر احتیاج در کشت با آب میگذاردند والدین همانسوز غور می در قوتیکه
برین ولایت مسلط شده بود این بند را ویران ساخته و مقابر بسیار از اولاد سلطان را ساخته و شهر غزنی را خراب ساخته
مردم او را تاراج کرده و قتل نموده و از ویرانی دقیقه تا مرعی نگذاشته از ان باز این بند ویران است در سال که هندوستان
فتح شد از برای ساختن این بند همراه خواج کلان زر بافر ستاده شد از عنایت الهی امید است که این بند باوان شود یک
دیگر بند سخن است در جانب شرق غزنی این هم از غزنی دوسه فرسنگ بوده باشد این هم مدتهاست که خراب است قابلیت
آبادان کردن هم ندارد یک دیگر بند سرده است این هم در است در کنار بناهای نوشته اند که در غزنی چشمه ایست اگر نجاست
وقار و درات را در این چشمه اندازند همان زمان شورش و طوفان و بارندگی برف می شود تا پنج و یک دیده شده که در وقت
معاصره رای هند بسلطین را در غزنی بسلطین می فرمایند که درین چشمه نجاست و قازورات میندازند که شورش و طوفان و
برف شود باین میل آن چشمه را دفع میکند در غزنی هر چند تفحص و تحسین کردم ازین چشمه هیچکس نشان نداد و در لایهها
غزنی و خوارزم بسردی مشهور است چنانچه در عراقین اگر بر بایجان و سلاطین و تبریز بسردی مشهور است یک دیگر تو ما
کوه است در جانب جنوب کابل است و بجانب مابین شرق و جنوب غزنی است از کابل دو از ده سیزده فرسنگ راه
است و از غزنی هفت هشت فرسنگ راه باشد هشت موضع است جای دار و غلشنین او کردین است در میان قلعه
کوه بزرگتره طبقه و چهار طبقه فغاناست کوه ویرجالی استخامی نیست مردم او بر ناصر میرزا باغی شده میرزا را خیلی تشویق
داوند در جانب جنوب این تومان کوه است که ترکستان میگوید در دامن این کوه در جای مرتفع چشمه افتاده قبر شیخ
سلطان در آنجاست مردم آنجا و غلال کشت و زراعت می کنند و باغهاست نمی شود و یکدیگر تومان قبل
است محقر جامی است میب او بدنی شود بلتمان و هندوستان می برورد در هندوستان در زمان افغانان سنج او ما که در
بافته بودند از اولاد شیخ محمد سیلان از فرل بوده اند یکدیگر تومان بنکش است که در کوه تمام افغانان قطاع الطرق اند
مثل خیر اخی و قو کبابی و بوری و لندر در کنار افتاده از بخت خاطر خواه مال نمی دهند بن هم کارهای کلان در میان آمد
مثل فتح قندهار و بلخ و بیخنا و فتح هندوستان ازین جهت با فرصت ضعیف بنکش نشد خدای تعالی است از بجز

در اوایل این جوی سیاق بود من فرمودم که این جوی را بر وجه سیاق ساختند بسیار جای خوبی شد ازین
 مواضع پایان تر از دشت یکس که روه یک ونیم کرده بلند رویه در دامن پایان کوه چشمه واقع شده و خواجه سیاران میگویند
 درین چشمه در اطراف اوسه نوع دختهاست بالای چشمه دخت چنار بسیار است لطیف سایه دار و در طرف
 چشمه در بالای پیشته های که پایان کوه است دخت بلوط بسیار است خیزانین دو پارچه بلوطستان دیگر در کوه غرنی بلوط اصلا
 نمی شود در پیش چشمه که طرف دشت باشد ارغوان زار بسیار واقع شده درین ولایت خیزانین ارغوان زار دیگر ارغوان
 زار اصلا نمی شود میگویند این سه جنس دخت از کرامت این سه خیزان است و چه شمیمه بیاران این را میگویند اطراف این
 چشمه رانچ و ساروده و دره فرمودم ساختند چارصد این چشمه سیاق و کونیادار تخی شده در وقت و اشکاف کل ارغوان
 اینقدر رجا معلوم نیست که در عالم بوده باشد ارغوان زرد هم بسیار می شود ارغوان سرخ در دامن در هم و امی شود در
 مابین غرب و جنوب این چشمه از یک دره همیشه نیم آسیاب جاریست این آب را سن جوی ساخته فرمودم که کنده در بالای
 پیشته که طرف مابین غرب و جنوب ساران است آورند بالای پیشته یک سده کردی اندازند م تا سرخ این جوی خوشن یافته
 شد دیگر تو مان طوکراست ده کلان او چرخ است حضرت مولای یعقوب قدس سره ازین چرخ اندازاده ملا عثمان هم چرخ
 سجادندیم از مواضع لهو کراست خواجه احمد و خواجه یونس از زمین سجاده نموده اند باغات چرخ بسیار است در دیگر مواضع لهو
 باغ نمی شود مردم او اوغان شمال اندر کابل این لفظ شایع است غالباً افغان شعار است که اوغان شمال میگویند یک
 دیگر ولایت غرنی است بعضی تو مان هم میگویند یا می تخت سبکبگین و سلطان محمود و اولاد او غرنی بوده بعضی غزنین هم نوشته
 اند یا می تخت سلطان شهاب الدین غوری هم غزنین بوده این سلطان شهاب الدین را طبقات ناصری و بعضی تاریخ
 سقر الدین نوشته اند از قلیم سویم است ذابل هم میگویند از بلستان عبارت ازین ولایت است بعضی قندهار را هم داخل
 از بلستان گرفته اند از کابل غرب رویه چهارده فرسنگ راهست این راه را از صبح روان شده در میان دونا و ناز و ناز
 دیگر کابل رفته شدست اوینه پور که سیزده فرسنگ راهست از جهت بدی راه او هرگز در یک روز آمده نشده محققان
 است رودش چهار پنج آسیاب بوده باشد شهر غرنی و دیگر چهار پنج موضع همین آب معمور است سه چهار موضع دیگرش
 بکار نمی معمور است از انکو ر کابل انکو غرنی بهتر است خر زده او هم از خر زده کابل زیاده تر است سبب او هم خوب
 میشود و هندوستان می برند زراعتش بسیار پر مشقت است هر قدر زمین را کمی کارند بر روی او تمام خاک نوب رسال
 می آرد اما از زراعت کابل حاصل زراعت این پیشتر است روین میکارند تمام هندوستان میرود و محصول خوب
 این مردم روین است صحرا نشین او نه راه و افغان است نسبت کابل در غرنی همیشه از نانی پیشتر است مردم او خوشتر
 از سبب پاکیزه اعتقاد مسلمان مردم اند مردم سه ماهه روزه دارد در و پسا از نابل و عیال ایشان بسیار محفوظ و مستور اند
 ملا عبدالرحمن از اکابر غرنی بوده دانشمند مردی بود همیشه درس میگفت بسیار متقی و متدین و پر سیر کار بوده در سال مردان
 ناصریه از عالم نقل کرده قبر سلطان محمود و رحلات او است که بجهت بودن قبر سلطان محمود در هند میگویند انکو خوب غرنی از
 روضه است و از اولاد او قبر سلطان محمود و سلطان ابراهیم در غرنی است مر از آن متبرکه در غرنی بسیار است در سال گرفتن کابل گشت بنویسد

کردند و وقتی که زمستان می شود در دامنه کوه فرودی آید که بر اینند همین که از بالای باغ انگوری گذشت دیگر
 اصلا نمیتواند برید و یکسره در بجز یک موش و دیگری شده است موش مسکین می گویند بوی مشک از سوی اینها
 من ندیده ام یک دیگر تومان پیشبیر است پنج شیر بر سر راه واقع شده کافرستان با و بسیار نزدیک است مرور عبور
 قطاع الطریق از میان پنج شیر است از جهت نزدیکی بکفار از اینجا هم کم میگردین لذت که من آمده هندوستان را
 فتح کردم کافران آمده از پنج شیر مردم بسیار کشته اند خرابی بسیار کرده یک دیگر تومان تو غوریند است در آن ولایت
 کوتل را بنده سیکه بند لطف غور ازین کوتل میروند غالباً ازین جهت غور بند گفته اند سر دره های او را هزارها منزل کرده اند
 چند دور در کم حاصل بجایست سیکه میزند در کوههای غور بندگان فقره و کان لاجورد همیشه و دیگر کوه داسنده ده
 دارد بالای او ریه منته و کچ و پروان و پایان روه دو از ده سیزده باشد مواضع او همه سیوه دار است شراهای آنها از این
 مواضع است درین میان شراهای خواجگان سعید از همه تندتر است این مواضع به تمام چون در دامنه کوه و بالا
 کوه واقع شده اگر چه مال خود را ادا میکنند اما در خرج راسخ نیستند ازین مواضع پایان در دامنه در میان کوه و آب
 بازان و و پارچه دشت هموار واقع شده یکی را که تاریان میگویند دیگری را دشت شیخ در تالستان کاشکین مال
 بسیار خوب می شود و اویاق و اترک که هستند اینجامی آیند درین دامنه رنگ رنگ نواع لاله های شود یک مرتبه
 فرمودم سمر دندی و دوسی و سه نوع لاله بر آمد یک طور لاله است از و اندک بوی گل سرخی آید لاله کل بوی
 می کفتم در دشت شیخ در یک پارچه زمین می شود در جای دیگری میشود دیگر در همین دامنه از پروان پایان تر لاله
 صدبرگ می شود آنهم در یک پارچه جای در بر آمد تنگی غور بند می شود در میان این دو دشت یک کوه خور و تری
 افتاده درین کوه یک پارچه دیگری افتاده از سر کوه تا پایان کوه خواجگ دیک روان میگویند در تالستانها او از نقاره و بل
 ازین دیک می آید دیگر از توابع کامل مواضع چندی است در جانب غرب و جنوب کابل یک کوه کلانی پر برقیست
 این سال به برف سال دیگر میرسد کم سالی باشد که این برف بان برف نرسد از چند انهای کابل اگر چنانچه تمام شود ازین
 کوه برف آورده نیجاب کرده بخونند از کابل سیل شرعی راه بوده باشد کوه با میان و این کوه هر دو کوه بزرگ واقع شده
 همی رسند و سند و و عامر قند و بلخ اب ازین کوه بر می آید میگویند در یک روز از آب هر چهار دریای توان هتاشا میدان
 مواضع اکثر در دامنه کوه واقع شده انگور و بسیار می شود در همین سیوه او هم بسیار می شود در میان این مواضع برابر
 استالت و اثر غنچ موضع تبست انج یک میرزا این دو موضع را خراسان و سمرقند می گفته بچنان قرین این دو مواضع
 هست (اموای) او را هیچ نسبتی نیست کوه پر برف بوی بچنان است مثل استالت موضعی معلوم نیست که در خیلی جا
 بوده باشد رود کلانی از میان آن مواضع جاری است هر دو طرف رو باغات است پر صفا و پر سنبله با عجا و در این
 سرد است به نیجاب احتیاج نمی شود اکثر صاف است درین موضع باغ کلان باغیست که انج نیک میرزا غضب
 کرده که گفته بوده من بجا جان بهای آن باغ را داده گرفتم بیرون از باغ چهارهای کلان زیر چنار با سایه های سبز دار
 پر صفا و سز لهاست از میان باغ یک آسیاب همیشه جاری است در کنار این چو چنارها و دخت بسیار است

سیاست نموده اند و از کربک شرعی بلندتر نقل کرده اند و مردمان از بیجا به حتلان برده اند در جایی که نقل کرده بود و در
 زاری شده و در تاریخ بنده و پست آمده چنان سرای را که قتم لواف کرده بود مردم ناسخ و تریخ و کرج او بسیار می شود و
 در شرابهای تندیم از کافرستان می آید این مردم عجب چیزی روایت کردند که حال می نماید اما این خبر تو از رسید بجان
 پایان این تو مان که تیر کشی میگویند که از آن پایان تیر برده تور و اثر تعلق دارد از همین تیه کنده بلندتر تمام این است
 که زرد نوکل و بجز در سواد و آن نواحی باشد این شایع است که هر زنی که بپیرد او را بالای کشتی انداخته و از چهار طرف آن کت
 ز قمبر میزند اگر کار بدی نگذرد بوده است این بردارند اینها است تحریک میکنند باین مرتبه که اگر تکلفی نموده خود را نگاه دار
 مرده از بالای کت می افتد و اگر فعل بدی کرده باشد حرکت نمی کند این سخن را تنها از همین مردم شنیده نشد مردم بجز در
 سواد و جمیع کوهستان متفق الکلمه این سخن را روایت کردند حیدر علی بجز در سی که سلطان بجز در بود آن ولایت را خیلی خوب
 ضبط کرده بود و در مردن مادر خود که تیر می کشد و غزائی کرده و سیاه نمی پوشد میگوید که بر ویدر بالای کشتی بنید از بد اگر شوک نشود
 خوابم سوخت بالای کت می اندازند و حرکت معهود از مرده صادر میشود این را شنیده سیاه پوشید و غزائی کرد یک
 بلوک و دیگر چارالسیت بگو وضع است و محققا نیست در رهنه کافرستان است مردم آنجا چون بکافرستان آیدند
 اگر میسلمان اند اما رسوم کفار بجای دارند و کلان که به آب چنان سرای مشهور است از جانب شرق و شمال چنان
 سرای که از پشت بجز در می آید از طرف غرب از میان پنج نام کافرستان یک آب خورد و دیگر آمده باین آب همراه میشود
 و چنان سرای شرابهای تند زردچ میشود و بیشتر آنها می دره نو را بیچ نسبت ندارد و چنان سرای انکو و باغ نمیشود و از
 از بالای آب کافرستان بجز در می آید و در وقتی که من چنان سرای را که قتم کافران بیچ بلوک این مردم آمده بود در
 میان اینها اینمقدار شراب شایع است که در کردن هر یک کافر حنک شراب بود جایی آب شراب بنجو رند کلام
 اگر چه جایی جدای نیست و از توابع نکلین است اما این را هم بلوک میگویند یک دیگر تو مان بخرد است بطرف
 شرق و شمال کابل در کوهستان واقع شده عجب او در کوهستان تمام کافرستان است طوری که کوشه ایست انکو و پویه
 او بسیار شراب او هم بسیار میشود اما جو شیده می کنند و در زستان مرغ را بسیار پرواز میکنند مردم او شراب خوردی نماید
 و قتم و کافوش مردم اندر کوهستان او بار و چلغوزه و چوب بلوط و چنک بسیار می شود درخت نار و چلغوزه و بلوط
 ازین پایان تر میشود و آنرا بالا اصلا نمی شود و اینها از درخت های هند و سان اند چراغ تمام مردم این کوهستان از
 چوب چلغوزه است مثل شمع روشن میشود و میوز خیل غریب دارد و در کوهستان بخار و روبا پیران میشود و روبا
 پیران یک جانور است از موشک پیران کلان تر در میان هر دو دست و هر دو ران او پرده ایست در رنگ
 بال شب پره و ایم می آوردند میگویند که از درخت بد رختی نشیب رویه یک گز اندازی بزدن خود پیران او را بپزد
 ام بد رختی گذشته چسپنده چیست بر آمده پیرید — شل پزنده باهای خود را کثاده بی آزار فرو آورد و درین
 کوهستان جانور پویه هم بیشتر این جانور را بولمون می گویند از سر تا دم او بیچ شش رنگ مختلف دارد مثل کردن کپورت
 براق است کلانی او را بر یک و سی باشد غالباً کبک درسی هند وستان همین است از مردم چیزی رتوان

درخت های انار هم هست کرد اگر در عرض تمام سه بر که زار است جای عین باغ همین است در وقت زرد شدن
 نارنگس بسیار خوب می نماند خیلی باغ خوبی طبع شده و در طرف جنوب کوه سفید نیک نما رونگش و اسطه همین کوه است راه
 سواره درین کوه نیست نه رود ازین کوه بر می آید ازین کوه بر گرفت کم نمی شود از زمین چیت غالباً کوه سفید میگوید در
 جلگه های پایانی هرگز برف نمی افتد فاصه میان کوه و باغ آفتاب را که جماعت فرود آید هست در دامن این کوه و جا های
 خوش هوای بسیار است اهلایش سرد و پتیا ج نشانیست و طرف جنوب قلعه دین پور سرخ رود است قلعه بالای بلند می
 واقع شده طرف رود چهل چاه که کوه انداز کوه است طرف شمال او یک پارچه کوهی افتاده خیلی قلعه مضبوط است این
 کوه در میان کپنها و لغانات و اسطه افتاده هر گاه در کابل برفت می بارد بر قلعه این کوه برف می بارد مردم لغان باریدن
 برف کابل را از اینجای دانند جای که از کابل باین لغانات می آید اگر بقیه روق ساسی بیایند یک راه دیگر از کوه
 و بری گذشته از بولان بطرف لغانات می گذرند یک راه دیگر از قوروق ساسی پایان تر از قرا توه گذشته از اولوق پور
 باران گذشته از کوهل باو پنج گذشته بلغان میروند از راه نجر او بیایند از به راه گذشته از قرا توه که قبیل باو پنج میروند از کوه
 از پنج توکان لغان یکی ننگینا است اما لغان را پان سه توکان اطلاق میکنند از سه توکان یکی توکان علیساک است سوال
 او به بند و کش سرچشته کوه های کلان پر برف بسیار است این کوهستان تمام کافرستان است و نزدیک برین کافرستان
 علی ساک میل است رود علیساک از میل می بر آید قریبتر لام بد حضرت نوح پیغمبر در توکان علی ساک است و بعضی
 توابع قریبتر لام را ملک ملکمان گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف عین تلفظ می کنند
 ازین جهت غالباً این ولایت را لغان گفته اند یکی دیگر توکان النکار است کافرستان نزدیک النکار کوه است
 رود النکار از کور می آید و این دور رود از علی ساک و النکار گذشته یکدیگر هم راه شده از توکان دیگر که سدا و است پایان تر
 باب باران همراه میشود و از آن دو بلوک که مذکور شد یکی دره نوز است غیر مرکز جایی واقع شده در پنجاه و در بالای تپه
 کاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شالی پایه او بسیار است بی راه گذشته نمی شود نارنج و ترنج و میوه های گرم بسیار
 دارند و اندکی درخت خرما هم هست کنار رودی که در دو طرف قلعه است تمام درخت است بیشترش چوب الملوک است
 این میوه را بعضی از ترکان قزاقش میگویند در و سه توب بسیار میشود در جای دیگر این میوه پیدا نشده اشکور هم میشود و این
 به تمام بالای دخت است و لغانات شراب و ره نوز مشهور است و نوز شراب می شود آره ناشی و سوبان
 می گویند آره ناشی زرد چهره است و سوبان ناشی خوش رنگ سرخ می شود آره ناشی کیفیت تر است اگر چه در و نوز
 شهرت ایشان نیست در سرد های این کوه همین می شود این مردم پیش ازین خوک نگاه میداشتند در زمان
 ما بر طرف کردند یک توکان دیگر که نوز کل است این توکان از لغانات اندکی جدا تر واقع شده در میان کافرستان
 در سرحد ولایت است اگر چه کلانی او برابر دیگر توکانات نیست اما از جهت اینکه حاصلش کم است کمتر میدهند آب
 چنانچان ای از میان شرق و شمال در میان کافرستان شده و از میان این ولایت گذشته در بلوک کامه باب
 باران همراه شده بطرف شرق می رود و لورکل بجانب غرب این آب است و کوز طرف شرقی و میر سید علی همدانی رحمت الله

زمستان بالاتر از محل اجتماع کابل و آب هند آب سواد و آب کابل را بگذری گذرند و اکثر لشکرهای که بختن و ستان
 آدم این آب را بگذرند ششم درین فوئت که آمده سلطان ابراهیم را زیر کرده و هندوستان را فتح کردم از گذر
 نیلاب بکشتی گذشتم غیر از همین جا از هیچ جای دیگر از آب سندی کشتی گذشته نمی شود و آنهای از گذری بکوت
 برین کشتی می آیند و آنهای که از گذر جوباره میگذرند بر راه فوئل بغزنی می آیند اگر بر راه دشت بر ذنب بکنند چهار سیروند
 و اقوام مختلف در ولایت کابل بسیار است و جل که او میدارند اتراک و ایماق و اعراب اند در شهر و بعضی
 دیها تاجیکانند و بعضی مواضع دیگر و ولایات از پهنه بی و پرا پنجه و تاجیک و ترکی و افغانان اند و در کوهستان
 غرته هزاره و لوگذری است در میان هزاره بعضی بزبان مغول هم سخن نمی کنند در کوهستان بامین شرق و شمال
 کافرستان است مثل کتور و کبرک و جنوبی افغانستان است یا زده یا دوازده لفظ در ولایت کابل تلفظ می کنند
 عربی و فارسی و ترکی و مغول و هندی و افغانی و پشه یی و پراچی و کیری و ترکی و لمغانی این سقد را از قوم مختلف
 و الفاظ متغایر معلوم نیست که در هیچ ولایتی بوده باشد ولایات او چهارده تومان است در سمرقند و بخارا و آن
 نواحی ولایت هار که در تحت یک ولایت کلانی بوده باشد تومان میگویند در اندجان و کاشغر و آن نواحی
 او چین در هندوستان برکنه اگر چه سواد و کچور پرشاد و در هشتاد و ایل از توابع کابل بوده اما درین تاریخ از حجت
 افغان بعضی از آنها ویران شده و بعضی از آنها در تصرف افغان در آمده معنی ولایت بودن در آنجا نمانده و شرقی
 او لمغانات است این ولایات پنج تومان و دو پلوک است کلان ترین تومانات لمغان نیکهها است و بعضی
 از تواریخ فکر با رسم نوشته اند جای داروغه ششستون او ادینه پور است از کابل سیزده فرسنگ راه است در میان
 کابل و نیک نهار بسیار پرستقت راه است در سه چهار جا خور و خور دو کوله ما دار و در دو سه جا تنگهاست چلچلی
 و جمیع افغانان قطع ان طریق راه میروند درین سیانه با معبره نبود در پایان فوروق سالی فزافورا سن معمر کتا نیم
 ازین جهت راه امن شده در میان گرم سیر و سرد سیر فاصله کوتیل با دوام چشمه السیت طرف کابل این کوتیل برف
 می بار و در طرف فوروق سالی و لمغانات برف نمی بار و بجز و کد شستن ازین کوتیل عالم دیگر می مشاهده می شود چوینا
 طریق دیگر و باغهاش و دیگر جانور با طریق دیگر و راه و هم مردم بطریق دیگر و رسکند زار نه رود است شالی و کندم
 او خوب می شود نارنج و ترنج و انار او بسیار میشود و خوب میشود و در پیش قلعه او نیه پور بجانب جنوب بر بالای
 یک بلندی در تاریخ نهند و چهارده چار باغی طرح انداختم به باغ و فاموسوم بر رود مشرف و رود در میان باغ
 و قلعه واقعه شده در سالی که بهار خان را زیر کرده و لاهور و سیال پور را فتح کردم کیله آورده کارنامه بودم سبز شده بود
 سال پیش نیشکر هم کاشته شده بود و نیشکرهای خوب شده بود به بدخشان و بخارا از ان نیشکر با فرستاده شده
 بود پیش مرتفع آب روان متصل هوای او در زمستان با معتدل در میان باغ پشته خوردی واقع شده یک
 اسباب در میان باغ از بالای همین پشته که در میان باغ اقتاده جار بست چارچینی که در میان باغ باشد و بالای
 این پشته واقع شده بطرف میان غرب و جنوب باغ حوض ده و رده است اطراف آن تمام درختهای نارنج است

ویشکر از لغانات می آید ویشکر را سن آورد و در کار اندم بماند و در آنه بخورای آنه بسیار می آید و در رواج کابل مبر خوب میشود
 شمد خانها هم دار و غیر که مستان غزنی از لطف دیگر غسل نمی آید بی وانی او هم خوب می باشد با درکش هم خوب
 است یکنوع انگور می شود که آب انگور می گویند خیلی خوب انگور است نثر جامی هم هست میشود شراب آسان
 کوه خواجه خان سعید به تمدی مشهور است اگر چه حالا از روی تقلید تعریف کرده میشود و صحرای لغات می هست
 و اندوه بسیار آن را چه خطا در زراعت او خوب نمی شود در راحت خوبش چهار روی و پنج روی است فزیده او هم خوب
 نمی شود اگر تخم خراسان باشد فی الجمله بومی شود در اطراف اوجمارا و لایک خوب واقع شده و طرف میان شترت و
 شمال اولانک محمودک تورخان است بر کابل و در کوه دیو بوده باشد اولانک خوب است کا و اوبه اسپ نر اوبه
 است کس کم میشود و این غرب و شمال اولانک پناک است از کابل یک کره باشد اولانک کشتاوست در با
 کس و اسپ را تشویش میدهد غلبی او اولانک و یورتن است اگر چه انجاد و اولانک است یکی اولانک پنجه
 یکی اولانک قوسی آن در این سبب خراج اولانک است هر دو اولانک که کابل یک نفع شترنی باشد نفع اولانک هست
 آنگاه اوبه اسپ بسیار نر اوار است کس در و نمیداشد در اولانکهای کابل بسیار نر اوبه اولانک نمی باشد شترنی
 او اولانک سیاه پنگ است در میان در و از هر چرم کران و این اولانک واسطه کورخانه و نعلتی قدیم است چون
 در بهار کس او بسیار میشود و این اولانک را کم بکار داشت می کنند با این اولانک پیوست اولانک کثرتی هم هست
 باین اعتبار در کوه کابل شش اولانک میشود و اما چهار اولانک شمه را است ولایات کابل مشهور و اولانک است
 زود و آردن غنیمت درین ولایات مشکل است در میان کابل و پرخشان پنج دقتند زو واسطه کوه هند و کوش آقباد ازین
 کوه هفت راه می بر آید راه در پنج شیر است بلندتر کوه تل خاک است از ان پایان تر طول از ان پایان بازارک
 بهترین این سه کوه تل طول است اما راهش اندک در از تراست غالباً از همین جهت طول میکویند راست ترین کوه آنها
 بازارک است از راه طول بازارک در سراب فرو می آیند مردم سراب چون در موضع بارند می آمده تمام می شود
 کوه تل بارند می میکویند یک دیگر راه پروانست در میان کوه کلان و پروان هفت کوه تل دیگر است هفت و پنج
 میکویند از طرف اندر آب دور آید در پایان کوه کلان یکی شده از راه هفت پنج پروان می آیند بسیار پر شقت
 راه است سه راه دیگر و غور بند است براه پروان نزدیک تر راه کوه تل تا یکی کوهی است بدلیان و خنجان فرود
 می آید راه دیگر کوه تل شیرتوست و تا لیستان وقت کلانی آنرا ازین کوه تل فرود آمده برزده میان و سابقان
 و در زمستان براه آب دره میروند و زمستان ناچار به پنج ماه صبح را نهما بسته میشود از راه شیرتو ازین کوه تل گذشته
 براه آب دره میروند راهی که از خراسان می آید بقنده در رسیده می آید این راه راست است و کوه تل نیست از
 طرف هندوستان چهار راه بر آمده یک راه از لغانات و درین کوههای خنجر اندک کوهی است یک راه دیگر
 بنگش است یک راه دیگر راه لغات است یک راه دیگر راه قریل است در راه با هم اندک و بیش کوه تل هست
 از دویای سبزه از سه کوه را و گذشته باین راه ۴ می آید آنکها که از کوه نیلاب میکند رند براه لغانات می آید

ازین

شاه کابل عمارت کرده بود این کوه را شاه کابل میگویند ابتدای این کوه از پیشگی نورین است تا تنگی ده یعقوب تمام
 میشود کرد اگر او یک میل بود باشد در دامنه این کوه تمام باغات است و در آن عمر من الغ بیکه میرزاوسین
 الله در دامنه این کوه یک جوی برآورده باغاتی که درین دامنه است تمام باین جوی هموار است پایان آب کلکنه
 نام محله ایست خلوت کوشه است بسیار رودی آنجا کرده شده بود بطریق مطایبه این بیت خواجه حافظ تغییر داده
 خوانده می شد همیشه ای خوش آنوقت که بی پاورای می چند ده سالن کلکنه بودیم به بدنامی چند نهاد و جانب
 جنوبی قلعه و شرقی شهر کابل یک کول کلانی افتاده کرده کرد او یک میل شرقی نزدیک میشود و در شهر کابل کابل رویه
 در چشمه خورد برآمده و وی از آن در نو احی کلکنه است بر سر یک چشمه خواجه شمو نام مزار است و در چشمه دیگر قدم گاه
 خواجه خضر است این دو گشتگاه مردوم کابل است یک چشمه دیگر و بروی خواجه عبدالصمد است خواجه روستای
 میگویند از شهر کابل یک پستی گامی جدا شده آمده عقابین میگویند ازینجا جدا یک کوه خوردی افتاده ارک کابل بر
 بالای این کوه است قلعه طرف شمال ارک است این ارک غریب مرتفع و خوش هوا جای وقوع شده بدین کول کلان
 سه اولانک و یکر سیه سنگ و سونک قورغان و چالاک باشد مشرف است و تمام اینها زیر پایند اولانکجا در محل شهری
 بسیار خوب میباشد در بهار با و شمال هرگز کم نیست با و پروان میگویند در ارک بطرف شمال او خانه ها در یکجا در بسیار خوش
 هوا است لا محمد طالب جمعی در تعریف کابل یک بیت با ستم بدیع الزمان میرزا است میخواند همیشه بخورد ارک
 کابل می بگردان کاسه پی در پی بلکه هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا پاهند و ستانی غیر بند و ستان
 در خراسان میگویند چنانچه عرب غریب را عجم میگویند در میان هندوستان و خراسان برادر خشکی در بند راست
 یکی کابل یکی قندهار از قندهار و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و جستان کاروان کابل می آید و از خراسان
 بقندهار می آید در میان خراسان و هندوستان واسطه این ولایت است بسیار سودا خانه خوب است سوداگران
 اگر بروم و خطار و نذنایت همین قدر سودا بتوانند کرد هر سال هفت هشت هزار اسب کابل می آیند از جانب هندوستان
 هم پانزده بیست هزار خانه دار کاروان کابل می آید متاع هندوستان برده و دخت سفید و قند و نبات و شکر و غنای
 جمعی آید بسیار از سوداگران باشند که بده سی و ده چهل راضی نباشد متاع خراسان و عراق و روم و چین و کابل
 یافت می شود از هندوستان خود بند راوست گرم سیر و سیر هم نزدیک است از کابل در یک روز اینچنان جای
 میتوان رفت که هرگز برف از آنجا برف نمی شود و کراچیان آنچنان تابستانی نیاید که برف نماند سیوهای گرم سیر و سیر
 در قوابع کابل بسیار است و نزدیک است همایش بسیار لطیف است مثل کابل جمعی بهوای معلوم نیست که
 در کابل باشد در تابستان شب پابی پوشتین خواب گهی توان کرد در زمستان اگر چه برف بسیار می افتد اما سرد او
 منفرط نیست سمرقند و تبریز اگر چه برفش بهوای میشود اما سرد آنرا در تابستان بسیار منفرط است از سیوهای سرد سیر در کابل و موضع
 کابل اشک و انار و سیب و زرد الو و پی و امرود و شمشاد و الو باو و باو ام و چهار مغز بسیار است من بخال
 الو باو را آورده کار اندم الو باو عهای خوب شده هنوز در شرقی بود سیوه های گرم سیر مثل نارنج و ترنج و الملوک

بودیم گذرشته در تروق آمده با همراه شدند از آنجا کوچ نموده در میان یک منزل کرده و در اول آنک چالاک کشکش کرده
 و سخن بجا هر کردن کابل مانده فار آنجا کوچ کرده زن خود با همه مردم که در قتل بودند آمده در میان باغ حیدر قنقی و کورمانه
 قن برید کابل فرود آمدیم جهاگیر میرزا با مردم برانفار در چهار باغ کلان آمده فرود آمد و ناصر میرزا با مردم جوانفار در عقب
 کورخانه قدم اولانچی که هست آنجا آمده فرود آمد کس بازفته بمقیم سخن می کرد گاهی عذری آورد گاهی سخن نرم می کرد چنان
 او این جهت بود در قفلیکه ما شرکه اگر نقیم برید و برادران کلان خود کس دو انده بود جو از جانب برادر کلان امید واری
 داشت و رنگ می کرد بگردنی فرمان شده که قول در انجا جو انفار نام جمیع پیشیده سپان خود یکچند انخته نزدیک ترک بقلعه رفته
 امیر ابق نموده بمردم درونی سیاستی باشد جهاگیر میرزا و مردم برانفار از روی خود کبطف کوچه باغ پیشتر آمدند چون
 در شش قول آب بودن با مردم قول از طرف کورخانه قتلوق قدم بر بالای تپه که پیشتر از پیشته است بر آدم مردم ابر اول بر بالای
 پل خلق قدم ریخته رفتند در آن محل جوانان شجوهی کرده تادروانه چرم کران ناخفتند اندک مردی که بر آمده بودند نجیب
 ایستادند تعوانسته از کتخته در میان قلعه و را آمدند در جاکر نزارک در پهلوی بلندی از مردم کابل بسیاری بتفرج بر آمده بودند
 همین که کر خنجه کرد بسیاری شدند و از بالای بلندی افتادند در میان دروازه و پل بر بالای پیشته بلندی و از میان
 راه زمین را کافته کوه اساخه شخص پوش کرده بودند سلطان علی چایق و بعضی جوانان در وقت تا سخن اقاوندان طرف بر
 انفار یک دو جوانی با چندی که از میان کوچه و باغ بر آمده بودند یک دو شمشیر با هم انداخته بر و بدل کردند چون
 بجنگ فرمان نمودن بمقدار بر گشتند مردم قلعه بسیار تر سیده دل گیر اندند مقیم امراد در میان انداخته به بندگی
 آمدن و کابل سپردن را اختیار نموده توسط باقی بیک جوانیانی آمده ملازمت نمود و ما هم در مقام عنایت و
 شفقت شده و خذ غره نوچم را از خاطرش منع کردیم مقرر شد که فردا سی آن با تمام توکر و سوار و مال و جهات خود
 بر آمده قلعه را بسیار مردم که بجز و شاه متعلق بودند مردی بودند که برنی سری دوست اندازی آموخته بودند بحسبت آوردن
 کوچ مقیم جهاگیر میرزا و ناصر میرزا و امرای کلان و انچکیان را تعیین کردیم که مقیم با مردمی که متعلق به مقیم اند مال
 و جهات ایشان از کابل برانند و از برای مقیم در بنه پورب مقرر کردیم صباح آن میرزایان و امرابروانده رفته
 هجوم و غوغای خلایق را بسیار دیده بسن کس فرستادند که تا شام نمانند این مردم را کسی منع نمی تواند کرد از خود و ما شدیم چنانچ
 کس را به تیز زده یکدو کس را پاره فرودم غوغا کردن پست شد مقیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته در غنچه فرود آمدند
 در او آخر ماه ربیع الاخر الله تعالی بفضیل و کرم خود کابل و غوغای و ملک و ولایت او را بچنگ و جدل میسر و مسخر کرد ولایات
 کابل از اقلیم چهارم است در میان محموده واقع شده است شرقی آن لمعانات و پرشاد و در و کاشغر و
 بعضی از ولایات هند است غربی آن کوستان است که کور خود در آن کوستان است شمالی او ولایت قندز
 داندر آب است که هند و کش در میان است جنوبی او فرمل و لغو و بنود افغانستان است مختصر ولایت است
 طولانی اقاوه طول او از شرق بطرف مغرب است اطراف او جانب او تمام کوه است قلعه او کوه
 پیوست است در میان غوب و جنوب قلعه یک پارچه کوه خور و است در قلعه آن کوه چون شاه کابل +

از آنجا کونج کرده شب راه رفتند از کذر مویان گذشتیم سهیل را هرگز ندیده بودیم و وقت بر آمدن بر کوه در طرف جنوب
درستی ستاره روشنی نمود و در شد کفتم سهیل نباشد گفتند که سهیل است باقی چغانیانی این است را خواند فرو تو سهیل تا آنجا
باقی و کی طلوع شوی چه چشم تو بر سر کرمی افتد نشان دولتست و اوقاب بقدر سیک نیزه بر آمده بود که در سخنده فرو آمده شد
چغانیانی که بقراولی پیشتر فرستاده بودیم و بعضی جوانان دیگر در میان تو با باغ در فواجی انگری با نجر در سیدن بشیر که بروی
تا زنده اندک و پیش جنگ طوری می کنند بجز در سیدن زود او را بر داشته میگزینند و شیر که با مینا و هشتاد جوان خوب او
فرود آورده و چون بشیر که بخدمت ملازم کرده شد خسرو شاه که به ایل والوس خود مقید نشده از کذر بزویت کابل بر می آمد مردمی
که با او متعلق بودند دایل والوس او پنج شش جماعت می شوند مردم برخشان یک جماعت سیدم علی در بان که در نیرازه
دو دستا بود از کول گذشته در همین پورت آمده ملازمت ما کرد یک جماعت دیگر یوسف ایوب و بهلول ایوب آنها هم در
همین پورت ملازمت آمدند یک جماعت دیگر از حوران با برادر خود را دلی یک جماعت دیگر ایلانجی و قاشال و ایماقانی که
در قزلباشی هستند که از کول گذرند و ایماقها عقب در سراب بودند که از عقب ولی آمد ایماقها ۱۵۰ اورا گرفته و از
عقب جنگ کرده زیر گردن خودش زیر کمانیده باوز یک زیت شیبان خان و چهار سوسی سمرقند فرمود که کروش زوند
باقی تمام نوک و سردار تالان زده گیرنده همراه ایماقات او همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف نیک او غلامی هم همراه
او ایماقات در همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیات اقرامی که در کناز با باغ است فرود آمده شد مردم خسرو
فیصلی دلی سری آموخته مردم بر بندهای خدا ظلم کردن گرفتند آخر یک نوک خوب سیدم علی در بان را بجهت آنکه کوه درون
یک شخصی به کشیده گرفته بود در در خانه او آورده و چوب فرمودم که بنفند زرت چوب جاننش بر آید این سیاست تمام مردم
باز آمدند در همین منزل رفیق و نازنقن بر سر کابل کشاکش کرده شدند ای سید یوسف یک و بعضی برین بود که زمستان
نزدیک است فی الحال بلغان رفته شود از آنجا هر مصلحت رود بد فرزند عمل کرده شود باقی چغانیانی و بعضی رفتن
بر سر کابل مصلحت دیدن سخن را بر رفتن بر سر کابل قرار داده آنجا کوچ نموده و در فراق آمده فرود آمده شد در همین منزل اله
من فانیم و درونی که در کهر مانده بود و مجا طره های صعب گذرانده آمده همراه شدند تفصیلاش اینست که بشیرم طغای
را بخسرو شاه همراه کرده فرستاده شده بود که خسرو شاه را بطرف خراسان راهی ساخته خود او روق را بار و در
وقت که بدماند در میر سید بشیرم می اختیار میشود و خسرو شاه همراه بشیرم می رود و احمد قاسم خواهد زاد خسرو شاه و کهر
بود خسرو شاه احمد قاسم را برین سبکند که با روق در مقام بدی میشود بسیاری از نوکران مغول باقی چغانیانی همراه
او روق در کهر بودند مخفی باشیرم سخن نمی کرده در مقام کزلق خسرو شاه و احمد قاسم میشود خسرو شاه و احمد قاسم را
فهمیده اند راهی که در کناز در اجراست که رختی بخراسان می روند غرض ازین بچستی مغول خود را از ایشان جدا کردن بود مردمی
که همراه او روق بودند از غوغا خسرو شاه خلاص شده و اجز بر آمده در دقتیک کهر می رسند مردم سامی قانچی باغی شده
راه را بند میکنند اکثر اوق دایل والوس که تعلق به باقی یک داشت ایشان را راج کردند پس خود را با برادر یک خود
بود آنجا بسیر افتاد و بعد از سه چهار سال در کابل آمد او روق ناراج شده و کزنده ما از راه کول قنای که ما گذارشته

باقی همه داشت سپنت و پنج و سپنت و شش مرتبه بیانی زانوز در در رفت و آمد مانده شد نزد یک بود که میقتد چند ساله
 سلطنت دایمیری تمام از منسپهای او برآمد بعد از دریا نقتن و شپکش کشیدن فرمودم که بشنیز یک کرمی نشسته از انظره و
 ازین طرف سخن و حکایت گفته شد یاد خود نامردی و نمک گرامی کاواک و پینزه که هم بوده درین طور محلی که اعتمادی
 و اعتباری لوکران او در پیش چشمش جیل خیل آمده بمن نوکری شدند و کارش به اینجا رسید مردکی که با دشا هی کرده می
 گشت آنچه نین خوار و زار باین طور مادیه حریفی غریب از و حصار شد یکی آنکه از جهت جدا شدن لوکران او و دلاری
 داده میشد و در مقابله اینچنین گفت که این لوکران چهار مرتبه همین طور از من جدا شده باز آمده اند یکی دیگر آنکه بر او زور و
 او دلی را پر سپیدم که او کی خواهد آمد و از در بایمی آمو بکدام کدز خواهد کدز شد گفت اگر کدز کرد بافته شود و در فتنه خواهد آمد
 اما در کلان شدن آب کدز با تغیری یا بدین مثل است که آن کدز در آب برود و در انتقال دولت و لوکران و خدای تعالی
 این سخن را از زبان خودش بر آورد و بعد از یک دو کرمی سوار شده به آوز و آدم او هم جانیکه فرود آمده بود رفت از
 همین روز خورد و کلان و نیک و بد امر لوکران او خیل جیل بچوچ و مالهای خود او جدا شده با آمدن گرفتند صباح تا نماز
 پیشین و نماز دیگر هیچ کس پیش او نماند قل اللهم لاک الملك توتی الملك من تشار و تشرع الملك من تشار و تغرس من تشار
 و تغزل من تشار بیدگ الخیر انک علی کل شیء قدير عجب قادی است یک کسیکه صاحب پست سی بهر زور بود از فتنه
 که در بند آهستی هم میگویند تا گو بهند و کش ولایتی که بسططان محمود میرزا اعلق داشت همه در تحت و تصرف او بود یک محصل
 او حسن برلاس تمام مردک پیری از اطلاق با بواج پدر شتهیا محصلی کرده ماری کو چایند و فرودی آورد و در یک و نیم روز
 شکلی نی و جدلی و پیش مثل ما و صد و صد و پنجاه تلاش چند مغلوک آنچنان خوار و زار و زبون و عاجز کرد که فی و در
 نوکش اختیار می ماندنی در میان و مالش در همان شبی که خسر و شاه را دید بر کشتن میرزا خان شش من آمده دعوی خون برادران
 خود کرد در میان ما بعضی هم برین بودند فی الواقع بشرع و عوف هم مناسب آنچنان بود که آنچه نین مردم بسزای خود بر سبند
 چون عهد شده بود و خسرو شاه را از او کرده فرمان شد که آنچه از اسباب خود تواند بر و بر در سه چهار قطار و شتر آنچه داشت
 از جو اهر و طلا آلات و نقره آلات و اسباب نفیس بار کرده بر و شرم طغاسی را همراه ساخته گفتیم که خسرو شاه را از راه
 غوری و دمانه بطرف خراسان فرستاده خود و کیم و رفته کوچ را از عقب با کابل بیاید و از آن پورت بفرست کابل
 کوچ نموده در خواجهمزید آمده فرود آمده شد و در همین روز چایقوچی و او از یک خمره بی کمر کرده آمده نواحی روشی را
 تاخت سید قاسم ایشاک آقا محمد قاسم که در بعضی جوانان را فرستاده شد رفته چایقوچی را خوب زیر کرده چند سر
 بریده آورد و در همین پورت جبهه خانه خسرو شاه را قسمت نموده شد هفت صد هشت صد و شش و گرد بود اسبابهای
 خسرو شاه از چیزهای ماندنی این بود چیزها هم بدست افتاد که چیزها که در نظر او آید نبود از خواجهمزید در سه چهار منزل نفور بند
 آمدیم مدتی که در اسیر شهر فرود آمدیم خبر یافتیم که شیرک از خون امرای صاحب اختیار مقیم بودان یا خیر لشکر کرده آمده و کنار
 آب باران نشسته مردی که از راه حیره که گذشته پیش عبدالرزاق میرزا که در آن محل از کابل که رفته در میان افغان
 تر کلانی در نواحی لعنان بود و بر فتنه بر فتنه نگذار و بجهت رسیدن این خبر میان دو نسا از بود که

خود را بمردم اعتباری مضبوط محکم کرده و خود کز دران دوره زنگ و آن کو بهستان را مضبوط کند خبر آمدن
نواحی آن به ایشان زفته بودین نوشته بودند که هر و احوال آن کو به پایه را مضبوط کن خسرو شاه و قلعهای حصار
و قند ز مردم اعتمادی خود کند از شسته خود و ولی برادر خود و دشمنان بدخشان و ختلان را مضبوط میکنند و نزدیک کاری
نساخته خواهد بر گشت این خطهای سلطان حسین میرزا موجب نا امید می شد چه را که در پورب تیمور بیک درین تاریخ
از وکلان بجهد شاه هم بسال و هم بولایت و هم بشکر و گری نبود آنچنان چشم داشته می شد که پاپی الیمان و نوا جان
بجد و قدغن آمده انجمن حکمایار نند که در کدزهای ترند و کلف و گزنی گشتی و اسباب بویل بستن را بنمقدار طیار می کنند
بالای کدزهای تو قور از خوب احتیاط میکنند مردی که درین چند ساله از قفره او زنگ و دل شکسته شده بودند و لهلهای ایشان
توی شده امیدوار شوند هرگاه مثل سلطان حسین میرزا کسی که در جای تیمور بیک نشسته است و باد شاه کلا نیست بر سر
غینم رفتن را بگوید و با مضبوط کردن را بخونید مردم چه امید واری بماند اینهای که به همراهی ما آمده بودند اسب و او هم گز
و لان و اول و عیال و اسباب باقی چنانمانی و سپرش احمد قاسم سپاهانی که همراه او بودند او یا قاک که ایشان نسبت داشته
و اسبابهای ایشان را تمام در اجر گذاشته لشکر باقی ایشان را گرفته بر آمده شد از خولان خسرو شاه و شاهزادگان
آمدن گرفتند که از طاعان و ولتجهی ای باد شاه اختیار نموده ادوس منول که به تمام کوچ نموده خود را بطرف آشکوش و قلوب
کشیده ایم باد شاه عهد نموده زد و ترسیده بمانید که اکثر مردم خسرو شاه در آن شده به بندگی باد شاه می آیند درین
خل خبر اند جان گرفتن و بر ترند و حصار لشکر درک شد آن خان آمدن خبر شنیده خسرو شاه و در قند ز تو توانست گرفت
و مردی که داشت تمام کو چایند عزیمت کابل کرد و بجز آمدن خسرو شاه از قند ز قلع قند را ملاحظه ترکسانی نام لوگر
اعتمادی قدیم خسرو شاه پیمان خان مضبوط را ساختند و قند که از راه شیوه بطرف سرخاب متوجه شدیم سه چهار هزار
خانه دار مغولانم پنج هزار و شاه نقلند داشتند و آنچه در حصار و قند می بودند با اسبابهای خود آمده همراه شدند قند ز
منول که کز کرد و تو آمدند بر ایشان کومدی بود اطوار از باقی بیک خوشش نیاید از جهت خاطر باقی بیک او از خصمت
داده شد سپرش عبدالشکور از آن زبان باز ملازم جهانگیر میرزا شد خسرو شاه به همراه شدن ادوس منول بر آشنیده خلیای پای
شده و چاره نمانفته و ما خود یعقوب را به اطمینان فرستاده بندگی و ولت خواری اظهار نموده استند عا کز و بود که اگر
عبد کنند به بندگی می ایم چون باقی چنانمانی صاحب اختیار بود هر چند که خود را و ولتخواه می گرفت طرف برادر خود را هم از دست
نمیداد و برین شد که باین طریق عهد شد که جان او در آن مان با شد در مال او هم هر قدر که خودش اختیار نماید مضبوط
نشود بهمین طریق عهد نموده بعد از اجازت نمودن یعقوب به بایان آب سرخ کوچ نموده نزدیک بجل همراه شدن
آب اندر آب فرود آمده شد صبح آن در او اسطر بیج الاول از آب اندر آب جزیره کدز شسته در نواحی دوشی در
سایه یک چهار کلانی نشستم در آن طرف خسرو شاه با بجل و شمشیری که داشت مردم بسیار آمده در قندهار و در فرود
آمده در در یافتن سه مرتبه از فرود و در بر گشتن هم سه نوبت و در بر رسیدن تا پیش کش کشیدند بیکان مرتبه از فرود
بجای گیرند او میرزا خان هم بهمین دستور و ک پیرنیل ساها همراه خود گشته از سلطنت غیر آنکه بنام خود خطبه خوانده بود

برفتن خراسان تاب نیارده خیال جدا شدن داشت در وقتیکه در سیل شکست خورده بر ششم کم کوچ را بر آورده خود جریده
 شده قلعه داری مانده بود نامر کسی بود چند نوبت اینچنین حرکت کرد در وقت رسیدن بقیا اذبان بر او خورد خسرو
 شاه باقی چغانیان پیشهر صفات ندان بود خطیب و شی را فرستاد و اظهار داد و اتجاری نمود با هم راه شد
 از آمدن شاه اسمعیل صفوی خشک تدبیر کرده آمد به خاک و بی باکی کارش ز رفت نشد و تخییر مملکت توران به تقدیر نیامد در
 وقت گذشتن از اسب امواز گذر ایوان آمده با چغانیان ملاقات کرد باقی چغانیان از در روی نشاند آمد کوچ و اسبابهای باقی
 را از آب گذرانده بود و همراه کرده با چغانیان که در آن ایام اینچا با احمد قاسم سپه باقی که خواهرزاده خسرو شاه بود تعلق داشت
 متوجه شدیم که خانه مردم خود را در اجزای نام قلعه که از مضافات کهر و مست مضبوط کرده بعد از فهم مصلحتی که در دهر آنرا دیده و از خود
 آن عمل کرده شود در وقت رسیدن ایک بار علی بلال که در اوایل پیش من بوده شمشیر باسی خوب زده بوده و درین زمانها از من جدا
 شده در پیش خسرو شاه بود و چند جوانی که نخبه آمد و از مغولانی که پیش خسرو شاه بودند سخنان دو اتجاری امانت عرض کرد در وقت
 رسیدن بدر در ندان قبر علی بیگ که قبر علی سلار هم میگویند که نخبه رسید چهار کوچ با هم و آمده در قلعه اجزای خانه مردم
 گذاشته شد در آن چند وز که در اجزای بودم دستر سلطان محمود میرزا که از خانزاد میگویم شده بود پیش ازین نیز از
 در حیات خود بجهت جهانگیر میرزا خواستگاری کرده بودند بهمان نیکو میرزا کساح کرده شد در همین اثنا باقی بیگ که کرات
 و مرآت پین کو ایند که در یک ولایت و در بادشاه و در یک لشکر که در امیر بود و بجهت تفرقه و برسانی و سبب قلعه و پریشانی
 است چنانچه گفته اند در پیش و در پیش کلینی خپسند و در بادشاه در اقلیمی بجز قطعه سیم نانی که خود در مرد خدا
 بدل درویشان کندیم و در کوه هفت اقلیم را بگیرد و بادشاه به همینان در بند اقلیمی و در امید اینچنین است
 که امر و نرف و اجمع نوکران و سواران خسرو شاه آمده بندگی بادشاه را قبول بکنند و آنجا مردم مقن بسیار اند شل
 پسران ایوب بیگ و دیگر بعضی مردم هستند که در میان مسیر زریان باعث قلعه و حرکت بدی بوده اند حالاً در همین
 فرصت جهانگیر میرزا را بخیر و خوبی بطرف خراسان رخصت داده شد که فردا موجب ندامت و پشیمانی میشود چون در شان
 من این نبود که از برداران و خویشان هر چند بی ادبی واقع شود از من منفرد شوند اگر چه میان جهانگیر مسیر زرا و بجهت
 نوکر و ملک که در آنها و تقاضای خیر شده بود از این نوبت او از آن ولایت همراه من شده آمده بود و در مقام نائیدگی و خوبی
 و خدمتگاری بود و درین وقت هیچ چیزی هم ظاهر نشده بود که سبب که در وقت باشد هر چند تنگ ار عرض کنایه من
 قبول نمیکردم آخر چنانچه باقی بیگ گفته بود همان مقتان که یوسف ایوب و بهلول ایوب با شدند از پیش من که نخبه
 نزد جهانگیر میرزا زنده در مقام شرف خفته شده جهانگیر میرزا از من جدا ساخته بخراسان بردند در همین ایام از
 سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا امین و بخت و مشاه و بذالنون بیگ مضمون و دو روز از نشانی آمدن نشانها
 درین تاریخ پیش من است مضمونش این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا بطلب نیران بر اوران در آن وقتیکه
 اتفاق نموده بر سر من آمدند من کت را مرغاب را مضبوط کرده میرزا ایان نزدیک رسیده هیچ کار ساخته بر گشتند
 حالاً اگر از یک متوجه شود من کنار مرغاب را مضبوط کنیم بدیع الزمان میرزا اطلاع بخ و شیرخان و اند

اخته همراهی کردیم خوب بود از رفتن این خیلی دغدغه شد بسیار می که بقادر بر وی خواجی کرده شده بود نتوانستم ایستاد
 علی گفت که در محلات کرمان با آنچه های خلوت هست که آنجا هیچکس کمان نپسندد آنجا رفتن بقادر بر وی کس فرستاده شود
 درها بجا بیاورید این خیال سوار شده محلات کرمان آمدیم زمستان بود سر خیلی بود یک پوسین کند کول یافته آورد و پوشیدیم یک
 اسب آتش بدان که از آردار زن می بزد یافته آورد و شاه میدم عجب جنوری کردم به بنده علی گفتم که بقادر بر وی کس فرستادی
 گفت فرستادم این سعادت مردمان روستای خود این قادر بر وی را اتفاق کرده با خشی پیش تهنیل فرستاده بود و در یک
 خانه دیواری در آمده یک کخته نجواب رفتم این مردمان کاری کرده باز بمن میگویند که تا از قادر بر وی خبر گیری
 از آن جا در میان محلات رفته در کنار باغها خانه هست آنجا گرفته شود هیچکس کمان نمی برد و آن نیم شب
 سوار شده بیابان در کنار محلات رفتم با باسرای از بالای بام آن طرف و این طرف نگاه کرده و قراولی کرده به نزدیک بنهر رود
 شده بود که از بالای بام فرود آمده و پیش آمده میگوید که یوسف دروغ نمی آید غریب دغدغه شد گفتیم بفهمیم که مراد انسته می آید بر رود
 و چند تنی کرده آمد و گفت که یوسف دروغ میگوید که در روز و از ه خشی یک پیاده و انور دو گفت که با شاه در کرمان فلان
 جاست من به کسی خبر کرده این پیاده را بادی خراخی که در جنگ بدست من افتاده در یک جایی نگاه داشته پیش شما
 آدم امر از این خبر نیست گفتم که در خاطر تو چه می رسد گفت که همه تو کران شما اند چه چاره دار نمی باید رفت شمارا با شاه می بری
 گفتیم این مقدار غنا و جنگ شده بکدام اعتماد بروم و در همین مکالمه بود که یوسف به هر دو زانوی خود پیش من را نوزده گفت
 که از شما پیشینان بچشم سلطان احمد یک را خبر نیست شیخ با زبیر یک خبر شمارا یافته مرافستادیش نیدن این سخن مرا غریب حاشی
 شد در عالم بدتر از هم جان چیزی نمی بوده است من گفتم که راست را بگو اگر کار بطریق دیگر خواهد شد پس من و وضو بچشم یوسف
 سوگندان خورد اما بسوگندان او که با او می کند در خود بیگانه ای تمام کردم بر خاستم و بگوشه باغ رفتم بخوابیدم و گفتم که اگر
 کسی صد سال و اگر هزار سال عمر پیاپی آخر خود را بدرد در ماه محرم اندولایت و خانه بقصد غریت خراسان آید باید که
 املاک که از بیایا قبای و ولایت حصار است آمده و آدم و دهمین یورت در ابتدای سال بست و سه روزی خود تیره
 را دم خور و دکلان مردی که در کرد و پیش من به امید واری می کشد تیز از دو صد کس شپتر و از سه صد کس کترو بوند اکثر بیارده و در
 و ستمای ایشان چه با و در پایهای ایشان چاروق و برکت های ایشان جاپان بوند عشرت وین مرتبه بود که در میان
 و چهار بود چادرن بخت مادرین دوخته می شد من در هر یورت یک الا جوتی می ساختند و در آن الا جوت من می نشستم که
 غریت خراسان کرده شده بود ولی همین حال ازین ولایت تا نوکران خسرو شاه امید واری بود هر چند روز یکی می آید
 و از ولایت و اولوس سخنان تقریر می کرد که موجب امید واری میشد و همین ایام ملا بابای ساغر می که پیش خسرو شاه
 بر ایلیگری فرستاده شده بود آید از خسرو شاه سخنی گفتی ای کجاست تلی آزان تواند بونی و در اما از ایل و اولوس سخنان آوردند
 املاک بسه چهار منزل در نوچی حصار و در خواجه عماد نام جای فرود آمده شد درین منزل محب علی قورچی از پیشین خسرو شاه
 که بکر م و سخاوت مشهور بود و مرتبه از میان ولایت او مرور و واقعه سناسی که به ادنی مردم کرده بود و باکر چون از
 ایل و اولوس و ولایت امید واری بود یکان روز در منزل توقف میشدیم طغانی که در آن ایام از دکلان ترکمن نداشتیم

قول خود بهمد بکنید محضت و سوکنده آن مغلطه عهد کرد و نمین فی الجمله اطمینانی شد لکن نزدیک سپهر در راه یک راه کشته در
 نشان داده بود و در همان راه سرکنید اگر چه عدد کرده بودند اما اطمینانی تمام نشده بود آنها را پیش کرده خود از عقب آنها روان
 شدیم یک دو گروه را یافته شد بود که یک آب سیاه رسیده شد لکن راه در کشته ای که نشان داده بود و در پی راه را نشانها
 استیفا کردند و گفتند که آن راه خیلی پیش است آن راه در کشته خود همین بود اینها در تمام قدر شده پنهان کرده بودند تا نیم
 شب راه رفته باز یک ابی رسیدیم آنها درین زمان گفتند که ما غافل شده ایم راه در کشته است و جنب مانده است کنتیم پس چرخ می بایست
 کرد و گفتند که در پیش راه غوازدیک است آن راه بغلکت میرود که راه را سرگردند پس شب برآید چه ساسی کرسان که از غوا
 آمدیم و ابی رسیدیم با بانه سیرای گفت که شما اینجا ایستید من رفته راه غوا را احتیاط کرده و بیایم بعد از مدتی آمد و گفت که در میدان
 از مردم چند کس باین راه آمده اند برین راه گذر شده میشود این سخن را شنیده میجر شدم میان ولایت و صبح نزدیک و مقصد دور
 من کنتیم که یک جای سرکنید که در آنجا پنهان بود چون شب شد و پس چیزی بدست آورده و از آب خنجر کشته از آن طرف
 آب بطرف خنجر رفته شد و گفتند که اینجا یک پشته هست آنجا پنهان میتوان بود و دروغه کرسان بند علی بود و گفت که با سپهاسی ما
 با دشما از چیزی خوردن گذر نیست من بکرسان روم هر چه میرساند بیارم از آنجا بر کشته بکرسان رو آوردم و در یک
 گروهی کرسان ایستادیم بند علی فست و مدت میرماند صبح رسیدیم و آید این مرد که بیج نمی از خیلی اضطراب شده صبح شده بود
 که بنده علی خاتره کرده آمده است جو چیزی نیاورد و در آنجا او را در کشته و در بغل انداخته به اضطراب
 بر کشته نربالای پشته که پنهان میخواستیم شویم مرا که در میان آب کند اسپان را بسته هر کدام با یک طرف بر یک بلندی بود
 قزاولی کردیم ششم نیم روز نزدیک رسیده بود که احمد قوی بیچاره سوار از غوا بطرف آخشی میرود و بی خیال که روم که احمد قوی بیچاره
 طلعبیه وعده و استماله داده اسپان ایستاد گرفته شود که اسپان مایک شب و یک روز در حرب ضرب بوده و دانه هم نیافته بودند
 و جز آب شده بودند باز دل قرار گرفت و بایشان اعتماد نتوانستیم کرد و باینهاسی که پیش ما بودند سخن را اینجا ماندم که اینها شب در
 کرسان ماندنی اند شب پنهانی در آمده اسپان ایستاد بر ایگرم که خود را اینجا می توانیم رسانید نیم روز بود که در جانی که نظر میرسد
 بر بالای ایچی یک چیزی نمی نماید که میدرخشد هیچ ندانستیم که چه چیز است این خود هم با قریب بوده که در آخشی همراه ما بود در وقت
 بر آمدن از آخشی همراه ما بود در وقت بر آمدن از آخشی هر کس بطرف افتاده بود و محمد با قریب این طرف افتاده بر ایشان شده
 بند علی و با علی مرا می گفتند که در روز است که اسپان خوراک نیافته اند و در نگاه فرود آمده اسپان را بجا خوردن بگذریم
 از آنجا سوار شده در جلگاه فرود آمده اسپان را بجا خوردن گذاریم که ششم نازدیک بود که یک سواری بر بالای پشته که اینجا پنهان شده
 بود و بر آمده میروید و شناختیم که خلان ترخ قادر بردی بود و باینها گفتیم که قادر بردی را طلعبیه طلعبیند و احوال پرسیده سخنان گفت
 و مشتقت گفته و عدا کرده و شما آنها داده فرستادم که از عاچج و داسی که گاه میکند و میشد و اسباب آب که شستن و خوراک آب
 و خوردنی و اگر می شود اسب هم سوار زنا رفتن هم کرده شد که درین طای بیاید ناز شام گذشته بود که یک سواری از طرف کرسان بیجا
 خواگشته میرود گیتی گفته پرسیده شد جواب داد این خود محمد با قریب بوده و در روز از آنجا که پنهان شده بود و یک جای دیگر از
 پنهان شدن میرفتند آنچنان آواز خود را بغیر داده بود که با وجود آتشکرها همراه من بود و اصلتا توانستیم شناخت اگر او را

143016

خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه مارا خواهند گرفت و واسپ خوب را از میان چیده شما میرزا قلی کوکلتاش اسپان
دیگر را قوس ساخته تیز بگردید شاید تو ایندی را برآمدی تو ان گفت چون کار خنک نشد این می شد امکان خلاصی بود
ایمانی بحال میان غنیم فرود آورده گشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندن این اسپ که سوار بودم سست تر بود
خان قلی فرود آمده اسپ خود را و از بالای اسپ جسته بر آن اسپ سوار شدم خان قلی بر اسپ من سوار شد در
همین حالت شاه ناصر و عبد القدوس و سید عقرب ترک مانده بودند فرود آمدند خان قلی هم ماند محل حمایت دیدیم نبود زور سپا
همده در زور آن رفته می شد کسی که اسپش از کار می ماند می ماند اسپ دوست بیک هم سستی کرده ماندن این اسپ که سوار
بودم سستی کردن گرفت قبر علی فرود آمده اسپ خود را و از سوار شدم قبر علی هم بر اسپ من سوار شده ماندن این اسپ که سوار
طوفان پشته خود را کشید من ماندم و میرزا قلی کوکلتاش اسپان را قوس ساخته دو اندن را مقدر ماندن بود فاسه کرده میرزا قلم
اسپ میرزا قلی هم سستی کردن گرفت من گفتم که بر تخته تافته کی روم زنده و مرده با بچها باشد چند نفره میرزا قلی را دیده
میرزا قلم آخر میرزا قلی گفت که اسپ من مانده است شما نماند و ایندی رفت اگر من بتقدیر میشوید خود را می گیرید بر وید شاید تو
بر آمد مرا طرفه حالتی روی داد و میرزا قلی هم ماندن تنها ماندم از غنیم دو کس پیدا شد یکی بابای سرامی یکدیگر بنده علی
من نزدیک تر آمدند اسپ من مانده شده بود و کوه هم نزدیک بود یک سنگ تو در خود بود و یک باز خیال
کردم که اسپ مانده شده است و کوه هم اندکی دور تر است کی بروم در تر کش من هم سست تیر بود فرود آیم و برین
سنگ خود را تیر دارم تیر اندازی کنم باز تیر رسید که شاید تا کوه تو انم رسید بود از رسیدن بکوه تیر چند را در کمر
خلانده بکوه کشتم تیر بای خود چینی اعجاب و اشتیاق این خیال روان شدم در اسپ من بحال تیز کردن مانده بود
اینها در جانیکه تیر رسید رسیدن من هم تیر خود را صرف کرده نینداختم اینها هم احتراز کرده نزدیکتر نیامدند همین دستوار عقب
من می آمدند و وقت آفتاب نشستن بکوه نزدیک رسیدم یک دفعه گفتند که اینچنین کرده کی میرید وید جانیکه میرزا را همراه گرفته
آوردند ناصر میرزا خود در دست ایشان بود من ازین سخن ایشان خیلی دغدغه شد ازین جهت که اگر همه ما در دست ایشان
باشیم احتمال خطر بسیار است جواب دادم و بطرف کوه روان شدم خیلی راه و دیکر رفته شده بود که باز سخن کردن گرفتند این تیر
از تیر دیگر تیر کیم تر حکایت کردند از اهمیت فرود آمدن سخن گفتند که گفتند سخن اینها گوش نینداخته ده روان شدم و بالا رویه
پره میروم تا ناما حقیقت زخم آخر یک سنگی که برابر خانه بود رسیدم از عقب شک گشتم بیکمیه پیش آمد و اسپ نقولت فرست
آنها هم از اسپ فرود آمدند بجز دست و تعلیم بنوعی تیر کفتن گرفتند میگویند که اینچنین کرده و شب تاریک راهی کی میری
سوگند می خوردند که شما را سلطان احمد یک بادشاه بر میدار من گفتم ولم قرار نیکه در آنجا رفتن خود ممکن نیست اگر
خدمت بجا کردن شما را در خیال باشد خود اینچنین قابوسی خدمت در سالها یافت نمیشود و ما بیک راهی سر کنید که پیش
خانان بروم شما بان را از آنچه خاطر شما اینچنین استر باشد زبانه تر رعایت و شفقت کنیم اگر انهم بکنند رای که آمد و اید بر کردید
بر چه نصیب است پیش من خواهد آمد انهم یک خوب خدمت است گفتند که کاشکی نمی آیدیم شما اینچنین ریاضت چه
الو بر کردیم چون آنجا میرید بر کایم فرستد باشید در خدمت خواسیم بودن گفتیم پس بر صدق قول خود عهد بکنید

از رویک باشد بیاید که کبریا و پیکر زهره بیاریم اما کار ازین گذشته بود اسپ ابراهیم یک ضعیف شده بود از این جهت که
 زخمی شده بود و نیکت اسپ من خراب است سلیمان نام نوکری محمد علی پیشرو داشت در همین حالت بی آنکه کسی
 تکلیف کند فرزند اسپ خود را بر ابراهیم یک داد خیلی مردانه کار کرد و در وقتی که همین روزانه ایستاده بودیم یکجای علی
 که الحال شفق را گوشت مردانگی اظهار کرد در آن محل نوکر سلطان محمد رئیس بود یکبار خوب کرد تا آنکه کسی که میرزا
 رفته بود در دروازه در نیک کرده شد آنکس که رفته بود آمده گفت که تهنیت که جهانگیر میرزا بر آمده رفته است
 از ایستادن کار گذشته ما هم روان شدیم ایقدر هم که ایستادیم بیجا اب بود پست سی کس همراه ما مانده بود و مجرد
 روان شدن مردم او بسیار رسیده اند از ایزد پل روان گذشته بودیم که آنجا بجانب پل روان مرد عظیم رسیدند
 پسر قاسم یک پدر کلان مادری حمزه نیک و بند علیک به ابراهیم یک فریاد کرده میگویند که وایم تعصب و لاف
 داشتی بایست تا چند شمشیر زد و بدل کلیم ابراهیم یک در پهلوی من بود گفت پیاچیه ما نیست مرده بنوش
 درین طور محل شکست تعصب میکند چه محل تعصب است وقت در نیک و توقف بنویز روان شدیم مردم برگ
 از عقب ما جلوریز مردم ما افزون آورده می آیند و یک شمرعی احشی کند چمن نام جائیست از کبند چمن گذشته
 بودیم که ابراهیم یک فریاد کرده مرامی طلبد عقب را نگاه کردم دیدم که یکس چهره شیخ با نیک با ابراهیم یک خود را
 رسانیده است جلو خود را کرد اندم قلی بیان قلی در پهلوی من بودند گفتند چه وقت زبیرت است گفته و جلو
 مرا گرفته تیز روان شدند تا رسیدن لشک پشتری مردم فرود آوردند لشک از احشی دو شرعی راه بوده باشد
 از لشک که گذشتیم از عقب کس عظیم در نظر نیاید بالا و به بالا و به آب لشک روان شدیم درین حالت پشت
 کس مانده بودیم دست ما صوفی علی و قاسم یک خان و خان قلی و بیان قلی و میرزا اقلی کو کلکاتاش شام نام صوفی
 عبدالقدوس و سیدی قرا و خواججه بنی هشتم من بود بالا و به ابراهیم یک پیش آمد در میان جری از مردم در راه خلونی
 همان طور بالای آب رفته و آب را بدست راست گذاشته یک راه خشک دیگری در آمدیم ناز و دیگری بلند می بود
 که از میان جری با نیکان بر آمده شد و رسید ان از دور سیاهی نمودار شد مردم را در پناه ایستاده کرده خود
 پیاده شده به یک نشسته بر آمده فرادلی میگویم که سوار بسیاری از پس پشت ما را بالای نشسته فائزه کرده بر آمدند بسیار
 و کم ایشان را تحقیق نتوانستیم کرد و سوار شده روان شدیم این مردی که از عقب آمدند بهکی نیست هیچ کس بودند ما
 کس خا خاچر مذکور شد اگر در اول و به نیکت بود آنهارا امید استم خوب جنگ می کردیم ما خیال کردیم
 که تا دعوی از عقب به ایشان پیوست خواهد بود ازین جهت مانده روان شدیم باغی که نیکت اگر بسیار
 هم باشد بقا دعوی کم هم چهره نمیتواند نشد چنانچه گفته اند مصرع صفت مغلوب را هوئی بلند است
 خان قلی گفت که باین طریقی نشود همه ما را نخواهند گرفت و اسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا اقلی کو کلکاتاش ایشان
 دیگر آتوس ساخته تیز کردید شاید توانید بر آمدید می توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود اما
 فی الحال میان عظیم فرود آورده بر گشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپ که سوار بودم سست تر بود

این حرکت را کرده فی الحال این دو کس را از تیرت پرت کردند کار از صلح و صلاح در گذشت این دو کس را اسیر و بکنک
سوار شدیم یک طرف شهر را و در عهد و جهانگیر میرزا کرده شد مردم میرزا اندک بودند یکجا از مردم خود بمیرزا کمک تعیین کردم اول
آنجا رسیده هر جا بر جای جنگ مردم را تعیین کردم باز یک طرف آدم در میان شهر کشاده طور زمین بود آنجا یک
جمله از جوانان گذاشته زخم شده بود این جماعه اسوار و پیاده بسیار آمده از آنجا بر داشته در کوچ انداخته اند در همین
حالت من رسیدم محمدرسیدن اسپ و اندم ایستادن توانستند که بختند از کوچ که زانیده و بیدان بر آورده در وقت
رسانیدن شمشیر برای اسپ من تیر زدند اسپ من رم خورد و حجت در میان غنیم مرار زمین زد حجت برخواستیم یک تیر
انداختم صاحب قدم یک اسپ زبونی و کابلی داشت فرود آمده بمن کشید شوار شدیم آنجا کس تعیین کرده بر سر کوچ دیگر توجه
شدیم سلطان محمد و کس زبونی اسپ مرا وید فرود آمده بمن اسپ خورد اگر کشید بر آن اسپ سوار شدیم در همان فرصت فخر علی بیگ
پسر قاسم بیگ زخمی از پیش جهانگیر میرزا آمد و گفت که مدتی شد که جهانگیر میرزا را زور آورده و بیجا ساختند جهانگیر میرزا بر آمد هفت ما
تجربیدیم در همین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین طور محلی آنجا نماند منتهی اگر در دست می بود رسیده اند غنیمت محفل
آمدنی بود طوری بود من برابر ابراهیم بیگ گفتم که چرمی باید کرد اندک زخمی داشت نمی دانم از آن بود یا از دل پای دادن بود
جواب بنحده توانست داد یکی خیال کردم که از پل گذشته و پل را ویران کرده بطرف اند جان متوجه شویم با باشیر زاد در آنجا
خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه زور آورده می آیم سخن با باشیر زاد بطرف دروازه متوجه شدیم خواج میرزا
هم در آن حال مردانه نتوان گفت در وقت در آمدن در کوچ سید قاسم و دوست ناصر چاقو لاش میکنند در ابراهیم بیگ
و میرزا قلی کوکلتاش بیشتر بودیم محمدرسیدن بر دروازه دیدیم که شیخ باویدر بالای سپهرین فرخی پوشیده با سه چهار سوار از در
وازه در آمده می آید تیری کرد شست و شستم بر کرده انداختم از گذشت خلی خوب انداختم خاطر اب در در آمدن از
دروازه بجانب کوچ که در دست راست بود مانده که نخته ما هم از عقب او زان شدیم صباح در زمانیکه شیخ باویدر و همراش
را که رقبه بودیم در پیش مردم جهانگیر بود در وقتیکه آنها می برانید شیخ باویدر هم همراه گرفته می برانید یکی خیالی می گفتند که بخشد خوب
شد که نکشته می گذارند از ایشان خلاص شده در وقت در آمدن از دروازه بمن دو چار شد و میرزا قلی کو
کلتاش یک پیاده بسیار می رسانیده یک پیاده دیگر بعد از گذشتن میرزا قلی برابر ابراهیم بیگ تیر بر کرد ابراهیم بیگ همی
کرده گذشته بود که از قلعه پیشان خانه و بلندی قاصد بمن تیری انداخت که در بغل من رسید خیمه قلمانی زد و برگ را
شکافت و بریده بود این تیر انداخته که نخت از دست انداختم در همین حالت یک پیاده از فیصل که نخته میرفت طاقی او را بگله
دوخته انداختیم طاقی او در نگره همان طور دوخته او زان ماند و دستار او در دست او سجده بدر رفت یک سوار دیگر از بهلوی
من بهان کوچ که شیخ باویدر نخته بود میگذاشت بنوک شمشیر او را زوم از اسپ کج شده بود که بدو کوچ تکیه کرد و بنیقاد
و تشویش تمام که نخته خلاص شد در دروازه اسوار و پیاده که بود که زانیده در دروازه گرفته شد کار از تیر گذر شده
بود چنانچه دو سه هزار کس یراق و در درارک با صد نمانش دو صد کس در قلعه منگی جهانگیر میرزا از پیش ازین زده
بر آورده اند نصف مردم ما همراه او بدر رفتند با وجود این حال از بی تجربگی در دروازه ایستاده جهانگیر میرزا کس فرستاد

خانان بجای صره قلعه اندجان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نیکو استند جوانان سوار بیرون برآمده چاقو لاش میکردند
از خشی شیخ بایزید اظهار و توخو ای کرده کس فرستاد و باراجی طلبیده ازین طلبیدن غشش این بود که هر حیلہ مرا از خانان جدا سازد
و بعد از جدا شدن من از خانان دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن با اتفاق برادر کلان او تامل بود از خانان جدا شده
ایشان اتفاق نمودن پیش ما مجال بود طلبیدن ایشان را بخانان ایما کرده خانان گفتند که برو هر طرف که توانی شیخ بایزید را
بگردان که در فرب طوق مانود و علی الخصوص که در میان عهد باشد این طور بدعهدی خود چون شود اما بنحیاط گذشت
که هر طور کرده در اخشی خود را انداخته شود تا شیخ بایزید از تامل قطع نموده بطرف ماشود تا یک نفس بنشیند که سبب
دولت باشد ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده ما را با خشی طلبیده فرستادیم و از بر آورده برادر خود من ناصر میرزا را هم
آوردیم ما را بقلعه اخشی گرفته رفت در قلعه سنگین در عمارت های پدر من از برسی من جا و مقام تعیین کرده رفته آنجا فرود آمدیم
قبل بر شیبان خان آمد برادر کلان خود بیک تیلبر را فرستاد اظهار اطاعت نموده طلبیده بود درین ایام نشانیهای
شعبان خان آمد کسی ایم من گفته نوشته یحیی در سیدن این خبر خانان پی پایی شده توانستند نشست و از سر اندجان برخاستند
خان خود بر بعدل و مسلمانان شهرت داشت و راوشس و مرغیان و جابوی دیگر که باور داده بودند مغولانی که در آن جا با
گذشته بودند بر خلاف چشم داشت مردم ظلم و بد معاشی کردند که بجز در خاستن خانان از سر اندجان مردم او شس و مرغیان
هم کرده مغولانی را که در قلعه بودند گرفته تاراج کرده زده بر آوردند خانان از دریا می شدند گذشته از راه مرغیان و کند بادام کشته از خند از
بودا گذشته با عقده خانان مرغیان آمد درین حالت ترو بودیم در ایستادن ایشان حلی اعتقاد نمود بی جهت بر تافته بر آمدن خوش
نی آید یک صباحی از مرغیان جهانگیر میرزا از تامل جدا شده رفته آمدن در جام بودم که میرزا را در ایستادیم در همین زمان شیخ
بایزید هم با اضطراب و منت و ایام کرده آمد میرزا را بر اهییم بیک گفته که شیخ بایزید را می باید گرفت و ارک را بدست می باید
آورد فی الواقع حساب کار همین بود من گفتم که ما عهد کرده ایم چگونه بتقصیر بیک شیخ بایزید ارک رفت بر سر پل هم کس نماند
از بیکر که ما اینچنین مسئله باشد هیچ بود که تامل با دوسه بهتر کس سیراق و آرا همه و از پل گذشته در ارک در آمدن در اصل کس کمی
داشتیم از چون به اخشی در آمدیم بعضی را بقلعه ها و بعضی را برادر و علی و بعضی را به تحصیل هر طرف فرستاده شده بود
در اخشی همراه من از صد کس چیزی بیشتر بوده باشد همین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر کوه چو جوانان را در تعیین نمود
در بر سلمان جنگ کردن بودیم که شیخ بایزید و قمبر علی و محمد دوست از پیش تامل بجهت صلاح فائز کرده آمدند آنها می که
بجای تعیین یافته بودند هر کس در عاری که بود بجای خود ایستاد کرده بجهت مشورت کردن در کور خانه پدر خود فرود آمده
جهانگیر میرزا را هم طلبیدیم محمد دوست بر گشت شیخ با قمبر علی آمدند در ایوان جنوبی مقبره نشسته در مشورت کردن بودیم که جهانگیر
با بر اهییم چاقو سخن را بگفتن آنها قرار داده بودند جهانگیر میرزا در گوش من گفت که اینها را می باید گرفت من گفتم که اضطراب
کنند حالا کار گذشته شاید به اصلاح یک کاری شود که بیک چیزی مانند باشد چرا که ایشان بسیار بسیار و ما کم کم
و ایشان با وجود این قوت و ارک و ما به این ضعف و رقلعه بیرون شیخ بایزید و قمبر هر دین کند کاش حاضر بودند
جهانگیر میرزا بطرف ابر اهییم بیک دیده ازین کار منع نموده اشارت کرد و بنید احم عکس فهمید دیا خود و قافل نموده این

چون در کنار دو کوشه ولایت شده بود چادر و بجای نشست تکلفانه و قافانه بود و خبر بزرگه و انگور و اسباب و کارخانه تمام
در همان چادری که خودش ساخته بود و از پیش خان خور و بر خاسته به اردوی خود آمد هم از برای دیدن فرخ من از تنگه بخشی نام
جراح خود را فرستاد هر دم منقول جراح را هم بخشی می گویند در جراحی بسیار حاذق بود اکثر مغز کسی بر می آمد و او میداد و در
لکس هم بر طوره زخم می شده اسان معالجه می کرد و بعضی جراحتها مثل مرحم داروی نماد و بعضی از برای خوردن داروی داو زخم
ران من پوچاق را فرمود که بر بند نهفتی بگذاشت مثل برک چیری هم یک مرتبه بخوردند او می گفت که یک مرتبه با چوبکی شکسته
بود مقدار یک قبضه از آن استخوان ریزه شده بود و گوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده پای او را تمام بر آورد و بجای
آن داروی امیده کرده اند انهم که آن دارو بجای استخوان مثل استخوان جو شده نیک شده این چنین عجیب و غریب سخنان
تجلی گفت که در همان این ایتا از آن طور ردا و اعجازند بعد از سه چهار روز قشر علی از آن سخنان که گفته بود و هم کرده که رخت در
اند جان در آمد بعد از چند روز خانان اتفاق نموده ایوب بیک چاک را با تو بانش و حسین تازین را با تو بان تازین و ماز
اش میر زاد اسر در لشکر کرد و هنر او و هنر او کس را بسین هم را و نموده لطیف آخشی فرستادند و آخشی برادر خود و تمبل شیخ
باز نیز بود و کاشان شهباز قار بوقی بود در آن ایام شهباز آمده و پیش قلعه نو کند نشسته بود و از درهای خنجر از پیش پای
که شمشیر نو کند بر شهباز از اینکار کرده شده بیشتر از پنج بنو کند رسیده بودیم امر ابروض رسانیدند که این کس خود جزم خرد دارد
شده است یا سال راست کرد همین طور نزدیک رسیده بودیم مناسب باشد بنا بر آن آهسته تر روان شدیم
شهباز خود غافل بود و در وقتیکه نزد یک باور رسیدیم خبردار شده از میرون که رخت در آن آهسته تر روان بسیار
واقع شده که شنیدم را خبر دار شده گفته سهل انگاری کرده شد و محل کار فوت شد بجز همین طوری چیزی باست عرض که در وقت
رسیدن قار بوقه و ایتام را انصیر بنا بر کعبه از بهیانی چه قلعه دار در وقت صبح در که قلعه اندک جنگلی شده بود چنگ
نشیند آخر از نو کند بطرف که بجای بشجاریه به مصیحت چاقون رفته شد شهباز قار بوقی فرصت را غنیمت دانسته نو کند
را بر تافته که رخت بجای شان رفت ما بر رفته آه در نو کند استیم درین ایام اطراف و جوانب را چند مرتبه لشکر مارفته تا فتنه
یک نوبت رفته مواضع آخشی را تا فتنه یک مرتبه دیگر رفته کاشان را تا فتنه شهباز با سپه خوانده او و چون میرم نامی
بجنگ بر آمد و جنگ کردیم شکست یافتند میرم آنجا سردار قلعه ای مضبوط آخشی یکی قلعه باب است مردم قلعه باب
را مضبوط کرده با کس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برابر موضع بالا روی آخشی از دریا گذشته رفته
در قلعه باب و آمدند بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چار بوقی طغاسی و احمد قاسم کوه
برو قاسم حنک اشون و شیخ بایزید و آخشی بودند باینهائی که مذکور شدند با دو عهد جوان خوب تمبل همراه نموده در
غافلگی یکی بر قلعه باب می فرستاد سید قاسم احتیاطان نموده غافل خواب کرده بود و قلعه رسیده و شاتون کنناشته بر آمد و روز
را که تمبل روان را انداخته با همتا و هشتاد جوان خوب در آمد بود که بسید قاسم خبر شد خواب او و سپهرین از خفا
تا بیخ شش تیر اندازی کرده زده زده اینهارا بر می آورد و چند مرتبه فرستاده اگر چه این چنین به غفلت خواب کردنش
بنود با کس یکی این چنین جوانان خوب تیر انداز حاضر راست زده بر آوردن او خیلی مردانه بود درین مدت

غیر از کیم دیگر مثل هم یراق داشت پیش من غیر از شمشیر و ترکش از هیچ یراق نبود تیری که در دستم سر او را باغوشی
دوخته انداختم در همین حالت یک تیر ششید بران راست من خورد و پیران گذشت در سر من طاقی دو بلخه بود مثل بر
سر من شمشیر زد با وجود آنکه یک طارار طاقی بریده نشد اما در سر من خیلی زخم شد شمشیر را روشن نکرده بودم و در زنگ بود تا
بر آورن فرصت نشد در میان دشمن بسیاری یکدیگر و تنها ماندم محل ایستادن نبود جلو در ابر گردانم یک شمشیر و یک تیر هم
بر تیر بای من افتاده است هفت ششت قدم برگشته بودم که از پیاد پاسه کس آمده همراه شدند بعد از من مثل بر سر
تا صدم شمشیر انداخته بود تا یک نشانه انداز از عقب ما آمدند لغ خاکان شاه جوی کلان و عمیق است از هر جای او
گذشته نمی شود خدای تعالی است آورد یک کدرا زین جوی اسپ بر آمده شد بمجرده گذشتن از جوی اسپ دوست
صنعت تر بود افتاد ایستاده شده و او را سوار کرده از میان پشتها مابین قزاق و فراغینده است ازین پشته بران پیش
بر آمده از پراپه مطرف او ش خود را کشیدم و قتیکه مابین پشتها می بر آمدم مزید طغیانی آمده همراه شده در پای راست او
ران پایان تیر رسید بود اگر چه پیران نگذشته بود اما باوش به تشویش تمام آمد مردم خوب ما را فرود آوردند تا همه
و محمد علی حشر و کولتاش و نعمان چهره این جا افتادند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان خیلی کس افتاد خانان از عقب مثل
آمده در نواحی اند جان فرود آمدند خان کلان در کنگه قوروق در باغ ما در کلان من ایس دولت میکم که قوش تنگه بان موسوم
است فرود آمدن خان خورد و یک لنگر بابا توکل فرود آمد بعد از دور زاز او ش آمدم خان کلان در قوش تنگه بان دیدم
در پان زمان که خان را دیدم انجا باشی که بمن داده بودند بخان خورد و از بمن این چنین گفتند که مثل شیدبان خان غیبی
مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده میرود و همین مصلحت جان خود را از کجا چه آورده ایم این جا جای ندارد و لایتهای
او دور و در جنوبی دریای خجند آنچه باشد تا اند جان این ولایت با بخان خورد باید داد که این جا یورت خود بکند از شمال
دریای خجند تا خشی این ولایت با را بمن وعده کردند و گفتند که بعد از قرار گرفتن این ملک رفته ولایت سمرقند را گرفته
بمن بدهند بعد از آن فرغانه تمام بخان خورد باشد غالباً این سخنان بمن فریب دادن بوده بعد از میسر شدن وقوع
این معلوم نبود چاره ندانستم خواهی نخواهی را ضعی شدم از پیش خان کلان سوار شده بیدین خان خورد می رفتم که
در راه قفسر علی بیگ که بسلاخ مشهور است در پهلوی من آمده گفت که دیدی فی الحال ولایتهای ما که داشتیم گرفتند
بشما از پیش ایشان کاری نمی کشاید حال که او ش و مرغیبان و او رکنده ولایتهای ایل اوس در دست شماست فی الحکله
رفته در او ش در آمده جمیع قلاع را منقبوط ساخته سلطان احمد مثل کس فرستاده پاداشتی کرده و منقول را زده بر آورده
ولایتهای برادر خورد و برادر کلان جمع بکنید من گفتم که روا باشد خانان زانید با خویشان من اند باین ها نوکری کردن
من بهتر از پادشاهی بر مثل کردن است که سخنش تاثیر نکرد از گفتن خود پیشان شد بر گشت من رفته کجیک خان
دادام را دیدم در دین اول بخجند آمده رفته بودم بخان خورد و تا فرود آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک دریافتند
درین نوبت چون نزدیک ترک آمدم با کتا رنگاب چادر دیده بر آمد از جهت زخم ترک در پیاداشتم عصا گرفته به تشویش
تمامی رفتم بعد از آن دریافت برادر پیدا در بوده ای شما گفته از بازوی من گرفته در چادر آورد چادر و تیری دوخته بودند

ده مردم او و لشکر او بکوه و صحرا که بختن گرفتند بعضی از آنها که از نزد آمده بود گفتند که کار تمبل بویران شدن رسیده
 است در همین سه چهار روز تحقیق و پیران شده خواهد برگشتن بجز آمدن این خبر بر سرانده جان سوار می کردیم در قلعه اندر جان
 با خود تمبل سلطان محمد تیلی بود از راه تو لوق آمده از طرف جنوب اند جان از خاکان نماز پیشین چایقوچی فرستاده
 و هم از عقب چایقوچی رفته بدامنه پشته عیش که طرف خاکان است آمد از فراول خبر آمد که سلطان محمد تیلی با مردمی
 پندازن محله بانان بیرون در دامن پشته عیش رسیده است چایقوچی هنوز جمع نشده بود بجمع شدن چایقوچی متوجه
 شده بی توقع طرف باغی زد و روان شدیم تیلی از پانصد کس بیشتر بوده باشد اگر چه مردم ما از آن بیشتر بودند اما
 مردم لشکر چایقوچی رفته پیشان شده در وقت روبرو شدن شنا پیدمان مقدار بوده باشند
 پنهان در ترتیب را ملاحظه کرده جلوریز بر سر غنیم متوجه شدیم کیم خبر در نزدیک رسیدن توانست ایستاد یک دو شمشیر رود
 تیم نشد که کت مردم او را تا دوازده خاکان فرود آورده رفتند باغی را زیر کرده در کنار محله در وقتیکه بخوابیده رسیدیم
 نماز شام شده بود خیال داشتیم که تند و تیز بدو راه بریم از امای کهن سال صاحب تجربه ناصر یک پدردوست یک و پند
 یک بوجری رسانیدند که بیگانه شده است در تاریکی نزدیک قلعه فرتن جیباب است اندکی عقب تر خود را کشیده
 فرود آیم صبح چه چاره دارند قلعه را می دهند سخن این امرای صاحب تجربه در آمده از کنار محلات بر کشتیم اگر بد
 قلعه رفتند می شدنی شک و شبهه قلعه بیست می آمده است نماز خفتن بود که جوی خاکان گذشته در کنار ده رباط طور
 فرود آمده شد با وجود آنکه خیر ویران شدن تمبل باند جان رسیده بود از بی تجربه بکسی غفلتی شد مثل جوی خاکان جای مقبول
 را فرود نیامده و از جوی گذشته آمده در کنار ده رباط طور وقت در زمین سپیدانی فرود آمده شد فراول فی جیفدا اول فی خافل
 خواب کرده بودیم در سر صبح مردم در خواب شیرین که قفسه علی قاره کرده و فریاد کرده آمد که غنیم رسید بر خیزند همین را گفت
 و لحظه توقف نکرده گذشت من همیشه در آمانی هم جا سه رانه بر آورده همین طور نگه می کردم بجز در خاستن شمشیر و ترکش را
 بسته فی الحال سوار شدیم توغچی را تا بسن توغ هم فرصت نشد توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شدنا از طرف
 که یاغی می آمد متوجه شدیم در اول سوار شدن ده پانزده کس همراه بودند یک انداز آمده بودیم که بچایقوچی غنیم رسیدیم
 درین حالت همراه من تاده کس بوده باشند تیر که داشته مردم پیش آمده را بر سیدن برداشته و پیش انداخته روان
 شدیم تا یک تیر انداز دنبال کرده رفته بودیم که بقول غنیم رسیدیم سلطان احمد تمبل با صد کس تخمینا ایستاده است تمبل
 با یک کس دیگر بیشتر از بیسال او را ز گفته ایستاده اما مردمش پهلوداده که زیر هم بزم گفته اند در همین زمان همراه من سه
 کس مانده بودند یکی دوست ناصر دیگر میرز اقلی کوکلتاش دیگر کرم داد و خداداد تر کمان یک تیر که در شست اول من
 بود و دو بانه تمبل انداختم باز تیر کش دست بردم خاندوم یک گوشه گیر سر سبز داده بودند آن بر آمد بر تافتن آن چینی هم آمد
 تا باز در ترکش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده بیشتر رستم این سه کس هم عقب تر ماندند
 ز بروی من دو کس که بودند یکی از آنها که تمبل بوده آنهم بیشتر آمد در میان یک شاها را می بود من از آن طرف در
 راه در آمده در همین راه رو برو شدیم چنانچه دست بدست من بجانب غنیم دست راست تمبل بجانب من شد

شود و گفته قایم شده مثل هنوز بخود دنیا ورده در میان آخشی و کسان باش که سوار و پیاده خود را بخانان بر و بر و شده و
خود را بشاخ بند و خندق مطنبوط کرده نشسته بود و چند نوبت از آن طرف و ازین طرف اندک و پیش جناب سکی می شد
اما از هیچ جانب غالبیت و مغلوبیت مشخص و معلوم نمی شد چون از طرف اند جان اهل و الوس قلعه و ولایت اکثرین می آمد
مردم اند جان هم بالطبع امرای خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بخاطر سید که یک شبی نزدیک اند جان رفته کس
در آورده بخواجه های در باهنای او سخن گفته شود احتمال دارد که بار از یک طرف در آمدند باین خیال از اوش سوار
شده نیم شب در یک گروهی اند جان در روبروی ظل دختران آمده شد قنبر علی بیگ و بعضی امرای دیگر را پیش تر فرستاد
شدند که پهنائی کس در آورده بخواجه و ارباب سخن بگویند مادر انتظار از این امرای که رفته بودند همان طور بالای اسپ
ایستاده بودیم بعضی در پیکی بعضی در خواب آلوده نشاید که پیر از شب که شسته باشد که یک بار او از طبل باز و سواران
بر آمد بسیاری و کی باغی را ندانسته مردم غافل خواب آلوده بیگ نگاه بیچک بدیکری متوجه نشده که میخندد مرا فرصت جمع
نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدم میر شاه قوچین و بابا شیرزاد دوست ناصر همراه من روان شدند بعد اچما
کس دیگر همه مردم بگریختن رو آورده اندک راهی رفته بودیم که این جماعت تیر گذاشته و سواران انداخته رسیده آمدند
یک اسپ فتنه نزدیک بمن در آمده اسپ او را ب تیر زدم معلق زده رفت اندکی توقف کردند این سه کس که همراه من بودند
گفته شب تا یک بسیار و کی باغی معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از ماه چهار کس چه مقدار کس متضرر
خواهند شد رفته این مردم که بجز جمع نموده جنگ با دیگر و قاتر کرده مردم رسیده و به تکی زده هر چند کرده شد مردم نه ایستاد
ماز بهین چهار کس بر کشته تیر گذاشته شد اندکی ایستادند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس پیش نیتند باز بدین حال کردن
و فرود آوردن ایشان مشغول شدند بهمین دستور سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند بهمین سه کس
بر کشته تیر گذاشته غنیمت را کرد اندم تا سه گروه مردم بر آثار و بروی پشته قزاقوق و پشامون دنبال کرده آمدند در وقت رسیدن
به پشته پیشرو محمد علی در خور دندن گفتیم که اینها کس کی اند بیاید رفته اسپ اند ازیم چون رفته اسپ اند ختمیم اینها ایستاد
مانند غنچه از آن مردم پریشان شده از این طرف و از آن طرف جمع شده آمدند جو انان خوب بهمین پریشان شدن به اوش
رفتند این کیفیت این چنین بود که از تومان ایوب بیگ چک چند سفول او شار از ما جدا شده از جهت قزاقی بگرداند جان
آمده بوده اند غوغای لشکر ما شنید پیش تر آمده در اوران غلطی کنند این اوران و نوعی می شود یکی از قوم چنانچه از اوران
بعضی قوم وردانه است و از توتیای و از بعضی لولویکی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کار و لفظ را اوران تمام می نامند
که در وقت کار در وقت و اخور دن یکی اگر یک لفظ بگوید دیگری آن لفظ معهود را بگوید تا باین طریق کس خود از باغی جدا شود
و خود را از بیگانه فرق تواند کرد در آن یورش الفاظ معهود او را متاثر کند و سپهر ام بود که تا شکنند بگوید درین میان خواجه
محمد علی مرد تاجیکی در اضطراب شده در مقابل آنهم تا شکنند تا شکنند می گویند مغولان کس باغی خیال نموده و سواران
انداخته و طبل باز نواخته تیر می مانند به همین طریق غوغای غلطی بیگ با پریشان شدیم آن خیال کرده بودیم نشد باز
بر کشته باوش آمدیم بعد از پنج شمش روز در جوع نمودن مردم کوه و میدان و قلعه های مثل و نوع اوپی دل پی با

در خط می آویزند آذینچه بود دست چپ هم همین طور سه چهار چیز داشته بودند از آنجا متوجه نا شکند شدند خاندان کلان هم
 از تا شکند سه چهار فرسنگ پیش و از بر آمدند در یکجای شایسته دوخته خان کلان نشست خان خورد از روبرو رسیدند
 چون نزدیک رسید از دست چپ خان از عقب خان کردید و آمد پیش خان فرود آمد در جای کوشش که رسیده
 مرتبه زانو زده و آمده در ریاضت خان کلان هم بچسبید و نزدیک رسیدن خان خورد ایستاده شده در ریاضت بسیار وقت
 در ریاضت و هم چسبید و ایستادند و گشتن هم خان خورد نه مرتبه زانو زد و در کشیدن پیش کش و مار بقیم بسیار زانو زد
 بعد از آن آمده نشستند مردم خان خورد و تمام برسم مغولچه خود را راست ساخته بودند طاقی های مغولچه جامه های طلسم
 خطای سان همه دوخته و برسم مغولچه ترکشها و زمینهای ساغزی سبز و اسپان مغولی نعمت زیب مگر ری آمد خان خورد
 کپس کمی آمده بود از هزار کس زیاده و از هزار کس کم بوده باشند کجک خان دادام صاحب اطوار عیب کسی بود در
 شمشیر خود محکم و درست و مشبوط و مردانه بود ازین اسلحه بشمشیر بسیار عقید بود می گفت که شمشیر پر و پیازی گویین
 و تیر شمشیر که باشد اگر رسید یک جای او کار کرد است و شمشیر که برسد از سر تا پای او کار کرد است شمشیر مستبر بوده خود را هرگز
 از خود جدا نمی کرد و یاد کرش میو و یاد رو گشتش چون در کنار دو کوشه ولایت کلان شده بود یک چیزی روستای نزد اندک
 درشت کوفتی تر بود و همین زریب مغولچه که مذکور شد همسراه کجک خان داده خورد خود آدم خواجه ابوالکارم همراه
 آنان دادام کلان شده بود در انشا خنجر بر سیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن شناخته است
 بنا شکند آمده بزودی بر سر سلطان احمد تمل لشکر کشیدند از راه کسدر لنگ و امانی متوجه شدند بجلکه آهن کران
 رسیدند خان خورد و او را پیشتر از خود جدا کرده اند از کوفل رایان گذشته در نواحی زیرقان و کرسان هر دو خان
 یک جا شدند در نواحی کرسان یک روز سان دیدند لشکر خود را اسی هزار سوار تخمین کردند تمل هم لشکر خود را
 جمع کرده به آغوشی آمده است خانان مشورت کردند راههای ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه
 کنند و از دریای خنجر گذشته لطف اوش و او رکند رفته از عقب او در آیم سخن را از انجامانده ایوب بیک چک را با
 تومان خودش جان جن نارین بانارینهای او محو حصاری و غلت و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزای و غلت را با
 و غلت های خودش قنبر علی و ساریق باش میرزای انارچی را داروغه لشکر کرده بمن همراه ساختند که بیان از خانان جدا
 شده از نواحی بیکان دریای خنجر را بساکی گذاشته از رباط خوفان گذشته قبا را زیر کرده از راه رباط الایوق بر سر
 اوش ایلقار کردم وقت سحر بر سر قلعه اوش در غفلت آن مردم رسیدیم مردم او چاره نتوانستند کرد اوش را
 سپردند بالطبع مردم ولایت ما را بسیار می خواستند از ترس تمل و هم از دور بودند چاره کار خود را نمی یافتند بجز
 در آمدن ما در اوش از جانب مشرق و جنوب اند جان از کوه و میدان ایل و ادوس آنها تمام در آمدند او کردند
 که پیشتر ازین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سرحد واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار کرده و کس فرستاد
 با در آمدند بعد از چند روز مرغیایان هم داروغه خود را زده بر آورده بمن در آمدند از آب خنجر آنچه طرف اند جان
 از قلعه های غیر اند جان دیگر تمام مردم در آمدند درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعهها بدست ما در آمد و در ولایت این چنین

مرد و تا جائی که پای من برود بر دم بهتر باشد روان شدن خطا - را خرم کردم و در خود کفر قه ز قه را خرم کردم از
 خوردی باز خون سیر خطا - داشتیم اما از جهت سلطنت و بلایق میسر نمی شد سلطنت خود رفت ما درین هم با در
 و بزاوران خود همراه مواعج سیر رفع شد روان و غده یا رفع کردن توسط خواجہ ابوالکلام این سخن را در میان
 انداختیم که مثل شیبان خان غمی پیدا شده ضرر او به ترک و مغول مسابست فکر او را حال که او بس راهنوز
 خوب زیر بگرد و بسیار کلان نشده کردن و چوب است چنانکه گفته اند منظم اردزنگش چومی توان گشت پنا
 انش چو باند شد جهان سوخت : بگذارد که زه کند گمان را پادشاه چو بر تیری توان دوخت پیکر کوچک خان و
 داد آیم هم بیست و پنج لیست چهار سال است که ملاقات نکرده اند یعنی خان ادمی خورد و من هم این شانرا
 نمیده ام اینچنین شود که من بر دم و هم کوچک خان داده خورد را بنیم و هم واسطه و باعث ملاقات نمودن شود و عزا
 من این بود که این بهانه از میان بر ایم درین صورت در رفتن بمغولستان و طرفان خود بیچ و غده یعنی مانند بعد از آن
 خیال من درست میشد و ازین خیال من بچاکس را و قوف هم کرده نمی شد ازین جهت با خود هم ممکن نبود که اینچنین
 سخنان گفته شود و بچرخندی از خورد و کلانی که در کرد و گوشه من بودند به امید و ایریهای دیگر بمن وابسته شده
 سر کرد و اینها کشیده می گشتند با ایشان هم اینچنین سخنان گفتن بیچ لطفی نداشت خواجہ ابوالکلام که این سخنان را
 بشاه بیکم و خان دادام گفتند از ایشان رضایتم میشود و با لجاجتمی رسد که از جهت رعایت نیافتن بکر حضرت
 می طلبید و باشد ازین وجه در حضرت اندک تامل کردند و درین ایام از خوان داده خورد هم بیکس آمد که تحقیق
 خان خوردی آمد این خیال هم نشد یک کس دیگر آمد و خبر نزدیک رسیدن خان - را آورد - شاه بیکم و خان
 خورد سلطان نکار خانیم و دولت سلطان خانیم و من و محمد سلطان خانیم که میرزا خان هم پیش و از کجک خان دادام
 بر آمدیم و در میان تا شکر و سیران بغان نام دهی و دیگر چند حکما باشد قریب بر ایام اتا و اسحاق اتا ناخواست تا این
 مواضع رفته شد چون همین ساعت آمدن کجک خان دادام را معلوم نداشتم خالی دهن بسیر سوار شده بودم بکجا به
 خان بر خوردم پیشتر روان شدم در همین وقت از فرود آمدن من کجک خان دادام واقف شدند خیلی در اضطرا
 شدند غالباً اینچنین خیال داشته بودند که در یک جا فرود آمده شستسه بمن تعظیم و ریایند بازی روز نزدیک
 رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکردیم که فرود آمدیم صوم یاخته زانورده دریا فتم و اضطراب و انفعال شده
 فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطانرا فرمودند که از اسپ فرود آمده و زانورده بمن دریا بنده
 از پس آن خان بمن و سلطان آمده بودند و من سیزده چهارده سالگی بودیم باشند با من سلطانان در قه
 و سوار شده پیش شاه بیکم آمده شد کجک خان دادام شاه بیکم را و خانمان را دیده در ریافته و نشسته کفیت و
 امالات گذشته در گذرانده را تا نیم شب با هم بیکر گفته صبح آن کجک خان دادام بریم مغول کس رویا و
 و قورخو در ابا اسپ زین انضا صر خود عنایت کردند طاقی مغولی مقتول دارد و جامه اطلس خطای ساجمه دوخته
 خود خطای بر هم قدیم با سنگ و جاتاسی سپه چار چیز مثل حجر کرمانی که عورات و پیش کرسیان خود مثل عبیر و ان

دال و دیگر چنین قساف و کافت هر کدام بیک دیگر میسپارند بعد از چند روزی تمبل بر سر او را تیه انداختند و
 رسیدن که بخرخان از نا شکنش شکر کردند و در میان بسکت و سام سیرک بر انقار و جوانقار بسیار ساخته و هم
 مغول توغما بستند خان از اسپ فرو داد توغ را آورد و پیش خان ایستاده کرده یک مغول بیک دست کاویک
 که باس سفید و رازی را بسته در دست خود گرفت ایستاده است و دیگر سپارچه سفید و راز را پایان تر از قطان توغ
 بسته و از زیر چوب توغ گذشته آورده یک کنار آن پارچه را خان بسپاری خود بر کرده ایستاد و یک پارچه دیگر
 که همان طریق بیگ توغ دیگر بسته بودند من زیر کرده ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و
 آن مغولی که این پارچه را بسته است دست کاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغ دیده
 اشارت می کند خان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغ می باشند تمام نفیر با و نقار بار را بیکبار می نوازند
 و تمام مردمی که در بسیار ایستاده اند بیک با سواران می اندازند و سر مرتبه همین طور میکنند بعد از آن سوار
 شده و سواران انداخته همه می نوازند در میان مغول توغ و کی که حکیم خان نناده است بهمان و توغ تا حال معلول
 است بر انقار بر انقار قول قول ابا عجز کس بر جامی که دارد در جای خودی ایستند و بر انقار هر کس بهتر اعتبار
 دارد بجانب او یعنی کنار قوچ می ایستند از مردم بر انقار در میان او و یک چک بر لاس اینکه در او چ
 بر آمده می کشند باشد امنیت در آن فرصت سردار توغان حواص قشقه محمود بود و خیلی جوان مردان بود در توان بیک
 چک که همین توان مشهور است سردار توان ابوب یعقوب بود در توان بر آمدن از او چ میان هم جنگ کردند
 بیک دیگر شمشیر با بر آوردند از طرف ابرائیمین فرار یافت که در جربا یکی بلند تر با ایستند و بسیار یکی از او چ بر آید صبح
 لآن در او چ راه بر یک یکی چرا که انداخته شکار کردند آمده در چهار بلخ توغک فرو داده شد اول غزلی که تمام کردم این
 روز در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود هفت بیت است بعد ازین هر غزلی که تمام شد
 همین ترتیب نوشته نشیند از اینجا کوچ کوچ در دریای جندگندم یک روزی بطریق سیرازاب گذشته و آتش پیخته جوانان
 و خوردان را بشوخی انداخته شد همین روز قلاب طلا تنگ بند مراد دیدند صبح همین روز خالقلی و ساقلی و سلطان
 محمود پس که پیخته پیش تمبل فرستند همه کمان شده که این حرکت اینها صادر شده است اگر چه تحقیق نشد احمد قاسم
 که بر همه اجازت طلبیده به او را تیه رفت او هم همین رفتن و بیک نیامده و پیش تمبل رفت و قالیع
 تکران و نشیند آنگاه این پورش خان اندکی بیفایده تر پورشی بود قلعه گرفتنی فی غنیمت زیر کرد گنی نی رفتند و آمدند درین
 مدت که در نا شکن بود و خیلی فلاسی و خوارسی کشیده شد و ولایتی بی امید واری و ولایتی نو که اکثر پریشان شده
 سعد و چند که مانده بودند از فلاسی همراه من نمیتواند گشت بد رضا خان و او ام که می رفتم کاسپی بیک کس و کاس
 بد و کس میرفتم اما خوبی که داشت این بود که بیگانه نبودید پوزا آمده بودند خان دادم را کورنش کرده پیش شاه بیکم می
 آدم مثل خانه خود سر بنه پار بنه می و آمده ام آخر ازین طرز کردانی و ازین قسمت مخا نانی تنگ آمدم و بجان سیدم
 خود گفتم که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طرفی کم شوم باین نوع خوارسی و زاری نماند استن

بهجت طعام خوردن می طلبند من که از نیشک کویج کردم این جمع در نیشک مانند این جماعت بر سه
 چیزی صحبت می دانند ما آمده در موضع شام سیرک از توابع آهنگران است فرود آمدیم صباح آن خبر آمد که یونان
 کوکلتاش درستی از بالای چهر افتاده مرده است حتی منظر طعامی زاینده یونان کوکلتاش بود ما یک جماعت دیگر
 فرستاده شد رفته جاها می که از آنجا افتاده بود احتیاط نمودن یونان در نیشک سناک سپرده آمدند از جا می که اینجا
 صحبت داشته بودند یک تیر انداز دور در زیر جریبلندی مرده یونان را یافتند به بعضی کمان شسته که کینه
 سمرقند در دل داشته مومن قصد یونان کرده کتختیق اراکس ندانست بمن عجب تا شیری کرد در فوت کم
 کس این همه متاثر شده بودم تا یک هفته ده روز گری می کردم تا بیخ وقایع او را فوت شد یونان یافته
 شد بعد از چند روز برگشته بجنگ آدم چون بهار شد خبر آمدن شبیان خان بر سر اورا تیبه در میان مردم
 او قتل و چون حکمت از زمین هموار بود از آب برون گذشته باسانی — بگوستان مسیجا بر آمده شده
 پایان مسیجا آب برون است از این آب برون پایان ترکیب چشمه افتاده بر سر این چشمه فرارست از همین چشمه
 بالا داخل مسیجا است و پایان به بلغر تعلق دارد بر سر همین چشمه در سنگی که پهلوی این چشمه است این سه بیت را
 کده ثبت نمودم متنوی شنیدم که جم شید فرخ سرشک پدیسر چشمه شمسکی نوشت پدیرین چشمه چون
 مایسی دم زنده پدیرتند تا چشم بر هم زنده گرفتیم عالم به مردی و زور و ولیکن نه بردیم پاخو و پور و در آن
 گوستان این رسم است که در سنگها ابیات و بعضی چیزها نوشته می کنند و در همین ایام بودن مسیجا ملاجوی شاعر
 از سمت حصار آمده ملازمست کرده شیپان خان بگرد نواحی او را تیبه بود یکی مردم خودی براتی نظر نیکنداخته
 در مسیجا و روق را گذاشته از آب برون و ایانی از کوه گذشته از آب و بز نواحی آدم شب نزدیک بصبح
 جمع شده هر چه قابو باشد واردست آید تقصیر کرده نشود شبیان خان خود نیز برگشته باز از کوه مسیجا گذشته
 مسیجا آمده شد و خاطر آمد که این چنین از کوهی بکوهی الاخان و الامان و لایمی و جانی کشتن به تقریب است
 پیش خان تا شکند رفته شود بهتر است قاسم بیک باین رفتن راضی نشد و فرار بلاق بهجت غلبه و
 سیاست سه چهار مغول را کشته بود و چنانچه مذکور شد غالباً از همان بهجت در رفتن نزد و کوه هر چند مهاله کردم
 نشد باز اوران و خورد کلان و همه توابع و لواحق خود بطرف حصار خود را کشیده و ما از کوتل آب برون گذشته
 پیش خان تا شکند متوجه شدیم در همین ایام تمبل لشکر کشیده در جلگه آهنگران در آمد در سر لشکر حسین محمد و غلت که
 به محمد حصار می مشهور بود و در او خود سلطان حسین و غلت و قنبر علی سلاح متفق شده به تمبل و قصد می کند بجز
 چندین تمبل این هم را نتوانستند ایستاد که سخته پیش خان آمدند و با عمید قرمان در شاهر خیز شده بی توقف گذشته
 بتا شکند پیش خان رفتیم یک ربایمی از قافیه میمانه بودم و تردد داشتیم در آن محل قنبر مصطلحات شعر این مقدم کرده بودم خان
 طبع کسی پوشید می گفت اگر چه غزل بسوسانانی کمتر داشت چون با می را بجا کند زاینده تردد خود را عرض کردم جواب شافی که تمبل
 دل شود و بنام ظاهر مصطلحات شعر کم قنبر کرده بود اند آخر معلوم شد که در الفاظ ترکیب موجب انداختن می محل باد

ایشان اشارتی شد بهر حال بعد از چند روز حکمت آمد و حکمت از خود کوه پاید اورا تیه است در پایان کوه بلند می و اقصی بگردگشتن
 ازین کوه ولایت مسیحی میشود مردم او اگر جز نا جیک اند اما مثل اتراک کله دار در مردم اند کوه سفند ان حکمت را -
 چهلزار تخمین میکردند درین موضع در خانه رعایا فرود آمده شدن در خانه یک کلا سردیه فرود آمد مردم پیروی بود هفتاد و
 هشتاد ساله بوده باشد و ما و او هنوز خیلی عمر یافته زنی بود یکصد و یازده ساله در وقت در آمدن تیمور یک و هشتاد و شان
 یکی از خویشان او در ان لشکر بود ان در خاطرش مانده بود کاهی حکایت میکرد در همین حکمت از این زن زانیده و پسر
 و فرزند پسر و پسر پسر بود و شش کس حاضر بودند اما مرده دو صد کس حساب میکردند نیز او جوانی بیست و پنج ساله و بیست
 شش ساله سیاه ریشی بود در آن ایام که در حکمت بود در کوه هاسی کرد و او احوی حکمت همیشه پیا ده سیری کردم اکثر پایی نیز
 بیست و نه از جهت پای بر نه کشتن بسیار پایها اینچنان شده بود که کوه و سنگ تفاوت نمیکرد در انشای همین سیر بود
 میان نماز شام و نماز دیگر در یک راه باریک با شخصی کاوی میرفت من گفتم که این راه کجا میرفت بر باشد گفت
 بگا و نظر بنید ازید و کم مکنید تا بکدام طرف بر آمدن راه معلوم شود خواه اسد الله ظرافتی کرد و گفت که کا و کم شود چه
 کار کنیم در همین زمستان از سپاهیان بعضیها از بسکه بمرای ما در فراتها کشته نمیتوانستند بجهت رفتن اند جان رحمت
 طلبیدند قاسم بیک بمالغما بفرستید که چون این مردم میرودند بجا نیکو میرا مخصوصا نه از پوشیدهای چیزی بهر سینه
 یک طاقی از طاقهای خود را فرستادم قاسم بیک باز ما احسن کرد که یک چیزی اگر به تنبل هم بفرستند چه شود اگر چه رضا بنوم
 اما بجهت مسالمت قاسم بیک از یونان کوکلتاش بیک شمشیر کلان اورا که بجهت خود ساخته بود گرفته به تنبل
 و ستاده شد شمشیری که بس من رسیدم شمشیر کوچکی در قالیج سال آینده مذکور خواهد شد بعد از چند روز
 ما در کلان من ایس دولت بیکم درین بر آمدن در سمرقند مانده بودند با کوچ و اور و رخ و کرسنه و لاغر چند آمدند در میان
 همین زمستان شیان خان اب خنجد از بالایی بخ گذرشته تو اخی شاه خیزد بشکست را ناخت بجز خبر آمدن بچی مردم
 خود متوجه نشده زود ناخته سوار شدم بجانب مواضع پایان خنجد از روی هشت تاک متوجه شدم عجب آفت سردی بود در
 نواحی باد کم نمیشود و مندی و در ان مرتبه سرد بود که در همین دوسه روز دو کس در میان از شدت سرما مرده
 بودند من احتیاج غسل بود در یک جوی آبی که تمام کنارهای او بخ بسته بود میان ان از جهت تیزی آب بخ نه بسته بود
 درین آب آمده غسل کردم شانزده مرتبه در آب غوطه خوردم سردی آب خیلی تاثیر کرد صبح آن آب خنجد را از روی کجا
 خاص لا را از بالایی بخ گذرشته شد و از آب گذرشته شب در میان آن بشکست آمده شد شبیا انخان خود همین نواحی
 شاه خیزه را ناخته بر گشته بود در ان ایام بشکست بپسر ملا حیدر عبدالمنان بود از عبدالمنان دوز و نر مومن
 نام یک کار نا آملی در پایشان در زمانی که من در سمرقند بودم پیش من آمده بود فی الحکم رعایت کرده بودم
 بنید انم یونان کوکلتاش به او در سمرقند چه طور معاش بدی کرده بود این معطلیک کینه نگاه داشته بوده بعد از رسیدن
 خبر کشتن چاقو بچی او بیک پیش خان کس فرستاده و از بشکست کوچ کرده در مواضع آهنگران سه چهار روز
 توقف کرده شد بجهت آشنای سمرقند مومن بپسر ملا حیدر یونان کوکل تاش و احمد قاسم و بعضی دیگر را بجهت

دو زن دیگر هم بر آیدگی - خیمه بود یکی منکلیک که کلتاش بود خواهر کلان سن خانزادیم در همین بر آمدن بدست
شیمان خان افتاد و در شاه چوبهای کلان در شب تاریک - راه کم کرده بعد نشولیش در وقت صبح
از خواب دیدار گذشته وقت شب بر پشته قار بوع بر آیدیم از شمال دلبسته قمار بوع از پانان موضع خود کب
گذشته قصد ایلان اوتی نموده روان شدیم در راه بقبر علی وقاسم بیگ اسپ دو آمده شد اسپ من گذ
بخت دیدن اسپان ایشان که چرمقدار غیب مانده اچیم شده بر کشته دیم تک اسپ - کنده شده
بودن بر کشت بسر بر زمین آدم اگر چه همان زمان بر خاسته سوار شدیم اما عقل من تا شب بقوا خود نماند این
عالم و وقایع گذشته مثل خواب و خیالی در چشم و دل من میبود و میگفت نماز دیگر گذشته بود که در ایلان اوتی
فرود آمده اسپ کشته کشته او ایلیم تلیم ساخته کباب کرده حفظ اسپان را دم داد و سوار شدیم پیش از صبح
در موضع خلیله آمده فرود آیدیم و از خلیله بروخ آمده شد در آن آیام در روخ پسر حافظ محمد دلدای و طاهر
دلدای بودند کوشتههای فیه و نوان میدید از آن بوخ و خیزهای بیشین و اشکوهای خوب فراوان از
انطو عسرت بر این طور از زانی و از انطو بلیت باین طور امانی آمده شد و غده مزون از خاطر وقوع شده شدت
که ستمک دفع شد و عمر خود این مقدار فراغت نگرفته بودیم و مدت العمر قدر آمانی و ارزانی اینمقدار نداشت
یوم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از مشقت بلذت تر و خوب تری نماید چهار پنج نوبت همین طور از
شدت براحت و از مشقت بفرغت منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلای کرسنگی خلاص
شده براحت آمانی ارزانی بفرغت رسیدیم سه چهار روز در روخ استراحت کرده بعد از آن بطرف
اورا تیمه غریبت کرده شد ساعتی اندکی از سر راه بر کنار تراست چون مدتی اینجا بودم در گذشته ترسنتن رفته
سیرا کردم در قلعه ساغرج اتون که مدتها می دید بود که در ملازمت والد من خاتم می بود و درین نوبت بخت
پی اولای در سمرقند مانده بود بیک ناگاه در رسیدم نزدیک شد دریا فتم و پریم از سمرقند تا اینجا پیاده آمده بود
و خواهر خود ما و برین خوب نکار خاتم عالم فانی را و دع کرده بود او را بهم اینجا شنو اند بخدمت خاتم بعد از شتقار شدن خان
بابا ام مادران و برادران خود را و خواهران خورده خود را که شاه میکم و سلطان خان محمود و سلطان نکار خاتم و دولت
سلطان خاتم باشند ندیده بودند و امتداد و مفارقت بسیزده چهارده سال کشیده بود و بخت دیدن این عزیزان
و زانید با تباشکن متوجه شدم من محمد حسین میرزا کنکاش کرده در موضع دهکت از موضع اورا تیمه است مشتاق کرد
قرار دادم و اوراق را در دهکت گذاشته بعد از چند روزی بخت دیدن شاه میکم و خانانده ام و خولیشان و عزیزان
من هم غریبت تاشکن کردم رفته شاه میکم و خانانده ام را دیده چند روزی اینجا ماندم خواهر کلان زانیده مادر من هم نکار
خاتم هم از سمرقند آمدند مادر من خاتم ب حضور شاه میکم بسیار بی حضور می بر می کشیده و بخاطره مگلی گذرانیده حضرت
خواجگان از خواجگ سمرقند بر آمده و آمده در حرکت بودم و بفرکت رفته خواجگ را دیدم که خانانده ام در مقام
رعایت و محابت شد و لایت پر کنه بدیند اورا تیمه را و عهد کردند محمد حسین میرزا اند و نمیدانم بخودی خود را و یا از

له نقیر سکین گوشت سبک و گوشت زخوردن گرفتند و آنه اسپ که کم شد برک در خان رامی دادند آنجا تخریب
شد که از همان برکها برک توت و برک قرا بیغاج به اسپ سازد از تر بوده بعضی چوبهای خشک را ریزه کرده
تراشته آن را در آب خیسانده با سب می دادند تا سه چهار ماه شبان خان نزدیک بقلمه نیامده و در روز
در کرد قلعه کشته تغییر منزل می کرد یک شبی در وقت غفلت مردم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه
آمده و نقاره ها نواخته سورن انداختند من در مدرسه بودم بسیار ترود و غوغا شد بعد ازین بهر شب آمده نقاره
نواخته و سورن انداخته شور و غوغای می کردند هر چند به اطراف و جوانب ایل چیان و کسان فرستاده شد از
بهیچ کس کوک و مدد نرسید الوقت که زوره قوت ما بود و هیچ طور شکست و نقصانی نشده بود کوک و مدد نکردند
درین طور محل خود بگذریم حساب بکنند اسید آنها قلعه داری کردن بی تقریب بوده که ششکان گفت اند که بچیت قلعه
مضبوط کردن مسری باید و دوستی باید و پوایی می باید سر سردار و دست دو کوک باشد که از دو طرف بیاید و پا
آب و ذخیره قلعه باشد ازین مائی که در اطراف و جوانب ما بودند کوک و مدد چشمه ششم اینها خود هر که اسم و ریک
خیال دیگری بودند مثل سلطان حسین میرزا مردانه و صاحب تجرید پادشاه مدد نمی کند و دلدار پادشاه ایل چی
نمی فرستد به شپیان خان کمال الدین حسین را در زمان محاصره به ایل چی گری می فرستد و تنبل از اندک
به نواحی می گشت اند جان را احمد بیک و جمعی رو بروی تنبل بر آوردند ملک لکان و چهار باغ تو رک رو برو شدند
جنگی و ایستادنی بهم شده جدا شدند سلطان محمود خان مرد جنگی نبود از سپاه گری بسیار عاری بود درین
باب رو برو شدن به تنبل از خان احوال و افعال پیدایند ظاهر می شد احمد بیک ترکمت کسی بود اما دولتخواه
و مردانه بود غریب درشت می گوید که این تنبل چه مقدار کسی است که این مقدار ترود و غوغا می کشید
اگر چشم شامی ترسد چشم خور را بسته رو برو بشود و **فایده سبوع و تسهاترا متدا می**
بدر از کشید و ذخیره و اذوقه از هیچ طرف نیامد کوک و مدد از هیچ جانب نرسید سپاهی و رعیت نوسید شده
یکان دوکان خود را از قلعه پرتافتند که بختن گرفتند و شپیان خان عاجزی مردم قلعه فهمیده و آمده در غار
عاشقان فرود آمد من هم رو بروی شپیان خان و سکوی پائین در خانهای ملک محمد میرزا آمدم در همین روز
او روز حسن که باغی گری جهایک بر میرزا و از سمرقند بر آمدن ما را او باعث بود و دیگر چه مقدار فتنه و فساد او
ظاهر شده بود چنانچه مذکور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلعه درآمد سپاهی و شهری عسرت و تقیص
پیشتر شد مردم نزدیک خود را از فضیل انداخته که بختن گرفتند از امر ایکی و لیس شیخ خود رویش با بر
که بخته فرود آمدند از اطراف جوانب بالکل مایوس شدیم از هیچ طرف امیدواری نماند اذوقه و ذخیره در اصل
کم بود آنچه بودیم تمام شد از هیچ طرف اذوقه و ذخیره نیامد درین محل شپیان خان سخن صلاح در شپیان انداخت
اگر از یک طرف امیدواری می بود یا چیزی سه می بود سخن صلح که گوش می انداخت ضرورت شد صلح
کرده از شب نزدیک به دهم هر شده بود که از دروازه شترآ ده برآمده شد و والده خود خانم را گرفت بر آرم

توچین در کنار مسجد خواجه نصر اقتاده مانند بعد از برداشتن پیاوی سواران پیش ایشان بسیجی خواجه نصر سیده آمدند
توچ بیک برآمده بهمان اوزر بجان پیشتر آمده خوب چایقولاش کرده نمایان کار کرد همه مردم دیده ایستاده بودند
کو بختا خود بهمان کر بختن خود مشغول بودند از تیر انداختن بچنگک ایستادند کار گذشته بودین از بالای دروازه ناگه
می انداختم و مردم نزدیک من تیر می انداختند از ملاحظه تیر بالا از مسی خواجه نصر پیش نتوانستند آمدن از جان
جایر گشتند در ایام محاصره از بالای فضیل قلعه مرشب نگاه بانی سخنم کاسی من و کاسی قاسم بیک و کاسی
بعضی از امر اوزر بیکان می گشتند از دروازه فیروزه تا دروازه شیخزاده بالای فضیل بر سپ سوار می توانستیم گشت
و در روز یک چهارم شده یکشتم از اول شب بیک گشتن صباح میشد یک روز شبان خان در میان دروازه نوزده
و دروازه شیخزاده جنگ آورد من که کمک بودم بجز جنگ اینجا شدن اینجا آمدیم و از طرف دروازه کار کردیم
و دروازه سوزن کران پروا کرده نشه همان روز در بالای دروازه شیخزاده بی تیر ناوک اسپ یک بوز اسپ
انداختم بجز در سیدن بسیر تیر رفت درین میان انمقدار و آوردند که درواجمی استر کردن راست تا از فضیل
آمدند ما در اینجا بجز و ضرب مشغول از انطرف تمام خافل آناتا است و بیخ و بست و شش زین پایه بیار ساخته
بوده اند که فراخی هر زین انمقدار بود که دو سه کس حکم تیر بپلوی هم توانند بر آمد تا مفصله شدت صد جوان خوب را بهر ای
این زین پایه در روی بروی میان دروازه اسپکران و دروازه سوزن کران پنهان کرده گذاشته خود با اینطرف
آمده جنگ انداخته بود مردم تمام درینطرف بچنگک مشغول شدند و در محل خالی شدن بلجار از جای که پنهان
شده بودند برآمده و تند و تیر آمده این زین پایه میان این دو دروازه مذکور در روی جویلی محمد فرید ترخان
بیک مرتبه فضیل سبکزد اندو اینجا بلجار توچ بیک و محمد قلی توچ بیک و دیگر از جوانان بود و اینجی آنان
در جویلی محمد فرید ترخان می بودند دروازه سوزن کران بلجار قرار لاس بود و دروازه کارستان بلجار شرم طفا
و برادران خودش و قتلخ خواجه کو کلناش بود چون از طرف دیگر شده بود مردم بلجار خافل شده بودند و قتلخ جوی
و سایر مردم بجهت کار مهم بجانهای خود و بازار رفته پریشان شده بودند امرای بلجار باد سه انیم و سیر
بودند توچ بیک و محمد قلی توچین و شاه صوفی بیک و خوانان دیگر خوب مردانیکها کرده بر سر فضیل بعضی
از مردم غنیم برآمده بودند و بعضی در بر آمدن بودند که این چهار کس که مذکور شده و دیده رسیده و چایقولاش کرده
ضرب راست زده نده از قلم فرود آورده گزینانیدند از همه بهتر توچ بیک خوب کار کرده بیک کار پندیده نمایان
توچ بیک این بود که درین محاصره دو مرتبه خوب دست او بکار رسید بر لاس هم در بلجار دروازه سوزن کران
تنها مانده بود او هم خوب ایستاد قتلخ خواجه کو کلناش و قلی محمد فرید ترخان و بلجار خود دروازه کارستان بودند
ان هم بکس ملی خوب ایستاد از کوندلان آمده خوب چایقولاش کردند و بیک نوبت قاسم بیک جوان را
سر کرده از دروازه سوزن کران برآمده اوزر بجان را ناخواجه کفشیه دنبال کرده چند اوزر بیک را فرود آورده بر سرید
هفت که علم بریند بچکس غله بدرون نیاورده بود ایام محاصره ممتد شد بجز مردم بسیار تقبض شد کار به آنجا رسید

بجز رسیدن بدریا با جیب و کجیم در آب درآمد از نصف بیشتر پاپاب آمده شد بعد از آن غرق اب بود تا یک شیر
 انداز با جیب و کجیم اسب را آب بازی کناننده گذارم بعد از بر آمدن از آب کجیم را بریده بر تافته - از آب بطرف شمال
 بر آمد هشتاد از غنیمت جدا شدم - تاراج کننده و برهنه گشته من شوم منو لان بودند ابراهیم ترخان و دیگر خیل از
 جوانان خوب را منو ل تاراج کرده و از اسب فرود آورده صنایع کردند بطرف شمال دریای کوهک آمده از نواحی قبله
 دریای کوهک گذشته شد میان دو نماز بود که از دروازه شجره بر آمده به ارک درآمد کلان کلان امرای و جوانان
 خوب خوب درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم ساز و ابراهیم جانی این غریب خیری است که در
 یک جنگ این سه اسم ابراهیم نام تلف شدند ابوالقاسم کوه بر پسر کلان ابوالقاسم بیگ و خدای پسر و س
 توغی و برادر خود سلطان احمد تیل خلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند و دیگر بعضیها
 طرف کردند بختند از آنجمله محمد درویش ترخان پیش خسر و شاه بطرف حصار و قند ز رفت قنبر علی سلاح منو ل که امیر کلان
 بسیار نایت یافته با و در این مقدار رعایت یافته درین طور محلی با هم جنتی نکرده و آمده از سمرقند کوچ خود را گرفته
 این هم پیش خسر و شاه رفت و دیگر بعضی نزدیکیان و جوانان مثل که برید و خدای داد ترکان و جانکه کوهک تاش و ملا با
 ساغری بطرف و رقیه بر آمدن در آن اوقات نوز بود بنظر میگشت و دیگر بعضیها مثل شری طغای با جماعت خود آنکه پاره نوز سمرقند شوی
 نموده و زنده خود را در قلعه سمرقند دیده قلعه را ضعیف کردند و بیگم با و من و خواهران در قلعه استاده کوچ داروغ
 و کسان خود را بطرف او رقیه بر آورده فرستاده خود با چند کس جز بریده در قلعه ماندگی نیست و ایم دینطور اوقات
 که کارهای سخت افتاده همین طور تنگی و سبکیها و تا با جمعی از و صادر شد - ه صباح آن روز خواجه ابوالکارم وقام
 بیگ و جمیع امرای نزدیکیان و جوانانی که با ایشان سخن می رسید طلبید و جمع ساخته و مشورت نموده سخن را بقلعه
 مضبوط نمودن و مرده و زنده خود را در قلعه دیدن قرار داده شدن و قاسم بیگ با جوانان آنچکیان نزدیکی کوه
 شمیم به این صلیحت در میان شهر بر طاق مدرسه لغویک میرزا چادر سفید زده شستم بدیگر امر او جوانان در
 دروازه و کرد اگر قلعه در فیصل موجل سمت نموده شد بعد از دو سه روز شبان خان آمده از قلعه دو تر فرود
 آمد مردم او باش و تیمان محله محله و کوی کوی سمرقند فوج فوج جدا شده و تیمانه صلواتها گفته و بدر دروازه مدرسه آمده
 بجنگ می برانید شبان خان که بجنگ سوار می شد نزدیک قلعه هم نمیتوانست آمد چند روز به این وتیره گذشت
 او باش و تیمان که زخم تیر و شمشیر و جنگ و مصاف و میدان ندیده بودند ازین معامله دلیر شده و در دور بر آمدن
 گرفتند جوانان کار دیده ازین طور بیخبر بر آمد خلاص می کردند به ایشان طعن کردن گرفتند یک روز شبان
 خان بطرف دروازه آئین جنگ او رو تیمان چون دلیر شده بودند مثل دایمی دلیر شده و بر آمدند از عقب ایشان
 بعضی از جوانان سوار - شد بطرف استر کردن کوه کل تاشان و آنچکیان و نزدیکیان بر آمدند و بنده مثل یونان
 کوه کل تاش و قتل نظر لغای و فرید و بعضیها در آن طرف و در سوز یک باینها اسب انداخته اند لقل نظر حقیق و لاش شد از آن کلان
 خود پیاده شده زور آوردند و تیمان شهر را برداشتمند و در دروازه آئین آورده اند از آن فوج بیگ و میر شاه

اگر چه در سخن خود مجید بود اما در شمشیر خود خویلیا بود در همین اوقات یک شبی شیبان خان سخن آورده در لشکر اسلح
 و خندق مستحکم و مضبوط کرده شده بود بیچ کاری نتوانست که راز سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخته
 بر کشند بجای جنگ من سبی و استقام کردم قنبر علی هم ساعتی بود باقی ترخان بنهزار و دهنه فرانس و کیش فرود آمده در دو
 روز با همزه میشو و سید محمد و غلت و میزرا و هم از پیش بگو یک آمده بنهزار و پانصد کس دیول فرود آمده که چهار فرسنگ
 باشد صبحی ان با همزه میشو درین طور محلی تعجب کرده جنگ کردیم خان او باه تندی سبک دست بردن بر تیغ
 به بدنان که زو پشت دست در تیغ به سبب استقامت من این بود که روز جنگ سکو یولده زور میان بود اگر ان
 روز بگذر تا سه چهار روز سیکر دیولده زور پس پشت غنیم میشد این ملاحظه بیچ بود پی تقریب تعجب کرده ایم صبح
 بداعیه جنگ جویه پوشیده و سپایان کچم انداخته بر انغاز و قول و بهراول یال بسته متوجه شدیم بر انغاز ابراهیم
 سوار و ابراهیم جانی ابو القاسم که بر بعضی دیگر امر احوال ان محمد زید ترخان و ابراهیم ترخان و دیگر امرای ستم قدر
 سلطان حسین ارغون و قزاق لاس و پیر احمد و خواج حسین بود در قول قاسم بنیک و بعضی آنچکیان نزدیک بود
 ایراول قنبر علی سلاح و بند علی خواج علی و پیر شاه توپین و سید قاسم ایشک آغا و خالدار برادر خود بند علی و کوچ
 بیک و چند قاسم بیک لیسر قاسم بیک و آنچه بودند از جوانان نیک و پیر اراق و نزدیکان را تمام در ایراول بسته
 شده بود تا که راست کرده بنهز آمدیم غنیم هم از پیش راست کرده پیدا شد بر انغاز و محمود سلطان جان بیک سلطان
 و تیمور سلطان و جو الفار خمره سلطان و مهدی سلطان و دیگر بعضی سلطانان بودند بجز نزدیک رسیدن یسالها
 افواج بر انغاز غنیم از پیش پشت ماندن من روی خود را بطرف آنها کردم ایراول ماکه جوانان کار کرده — و ک
 دیده و شمشیر زده و جوانان خوب بودند تمام در ایراول نوشته شده بودند دست راست ماندن پیش ما بیچ کس نماند
 با خود ان آنها می که پیش آمده بودند زده و کرد و قول او انداخته شد با بخار سیده که بشیبان خان بعضی کلانان کهن
 سال او گفته باشد که شیدیا پور و ماق کیر اک تور ماق وین ایش او نبی یعنی شیبان می باید روان شد کار از
 ایستادن گذشت خودش مضبوط شده ایستاده است بر انغاز غنیم جوانان را زیر کرده پس کرده ایراول هم بد
 راست ماند و پیش ما داشت از پیش و پس مردم غنیم زور آورده تیر گذشتن گرفتند لشکر منول که بگو یک آمده
 بود در اصل طاقت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نموده از اسب فرود آمدن گرفتند همیشه عادت این
 بد بخت معوالان همین طور است که اگر زیر کردن او لجه میکردند و اگر زیر کلانند هم مردم خود را تاراج نموده فرود آوردند
 میکردند از غنیم مردم پیش را در چند نوبت زور آوردن زده بر کرده اندیده شد با مردم از پیش هم زور آوردند غنیم آنها
 که از عقب ما آورده بودند هم آمده به توغ مایر گذشتن گرفتند از پیش و پس زور آوردند و مردم ما را از جا زور آورد
 دند و مردم در جنگ بیک هنر کلان او زبک همین توغ است بیچ جنگ اولی توغ نمایی باست نزدیک دیگر پیش
 پس صاحب دلو که تمام تیر گذار شده جیلا و زیر می آیند و در بر کشتن همان طور جیلا و زیر بر می کردند همراه من ده و پانزده کس
 مانده بود در بیای کوبک نزدیک بود افواج بر انغاز بدریار سیده بود بطرف دریا خود را کشیدیم وقت آمدن دریا

و لواءچیان رفتند آمدند بعضی با وجود تجربه با سهل انگاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقه بی ادبی مسا و ناخوشی با او نقشه
 بود از جهت توهمات خود و تخالف کردند و بعضی تا که کوبک فرستادند کوبک معتقدی نبود چنانچه هر کدام در جای خود
 مذکور خواست درین دوم مرتبه گرفتن سمرقند علیشیر نیک زنده بود یک نوبت کتابت او هم آمد و من هم یک
 بیت که گفته نوشته فرستاده بودم تا جواب آن لغوه و نحو غاشه شیربایان گرفتن سمرقند ظاهر ملازم کرده بود و شیربایان چه بود و بعد از آن سمرقند بعد
 چند روزی سمرقند آمد قاسم بیک از و بد بجهان شده بطرف شهر سبز خست داد بعد از چند روز چون صاحب
 قضیلت کسی بود و کنایه ای از و صادر شده بود و سمرقند آورده شده ایم و قصیده و غزل میگذرانند در مقام نوابک غزلی
 بنام من بسته گذارند در همان - انثار باعی گفته گذارند در باغی فی غله مرا کرد تو تو انم نوشید بی ممل غله
 تا تو انم پوشید به از که فی خوردن است و بی پوشیدن به در علم و هر کجا تواند پوشید به در آن اوقات
 بیکان بیت دوکان بیت می گفتم ولی غزل تمام نکرده بودم یک رباعی یک ترکی گفته فرستادم ملا شای بعد ازین
 رباعی قافیه مصرع اول را ردیف ساخته قافیه و بجز یک رباعی گفته گذارند در با ایام خواجہ ابوالبرکه فراتی
 از شهر سبز آمده بود گفت که در میان قافیه باستی گفت این رباعی را خواجہ ابوالبرکه که گفت درین زمستان کا
 با بسیار در طریقی بود کار شیبیان خان در منزل بود درین اثنا یک دو کار نادربالیت شد انهای که از مراد لده
 فراگول را گرفته بودن نگاه داشتن نتوانستند و فراگول باز به صرف او از بیکان درآمد و در قله دیوسی احمد ترخان
 برادر خود را بر این ترخان بود شیبیان خان آمد قتل کرد تا شکر جمع نموده استعداد جنگ تیار نمودن زود آورده
 گرفت و مردم را تمام قتل تمام کرد و در گرفتن سمرقند مردم همراه یکی دو صد و چهل کس بود در مدت پنج شش ماه
 بیسایت الهی انقدر شد که مثل شیبیان خان کسی بر سرل جنگ مصاف کرده شد چنانچه مذکور خواهد شد
 از مردم اطراف و جانب و از جانب خال او یک جنگ و تشنه محمود یک چهار صد یا نصف کس بکوبک آمده
 بود از جانب جهانگیر میرزا برادر خود دنبال با دو صد کس آمده بود از مثل سلطان جن میرزا پادشاه صاحب
 خبر بود که افعال و اطوار شیبیا خان را هیچکس نتهرا و نمیدانست هیچکس بکوبک نیامد از بدیع الزمان میرزا
 کس نیامد خسر و شاه خود را از توهم خود کس نفرتا چون بدی بسیار از و نسبت باین خانواده شده
 بود چنانچه مذکور شد و از ماترس او پیشتر بود در راه شوال بداعیه جنگ با شیبیان خان سفر کرده در باغ بوبریم
 تا پنج شش روز بصلی جمع شدن لشکر و طیار شدن استعداد جنگ در باغ نوشته شد از باغ نو سوار
 شده کوچ بر کوچ متوجه شدم و از سرل گذشته فرود آمدم کردار در تمام بشاخ و خندق احتیاط نموده
 مضبوط کردم شیبیان خان از آن طرف آمده در لواحق خواجہ کافرون فرود آمد تحتی ایک فرسنگ بوده باشد
 چهار پنج روز درین منزل نشسته شد مردم با مردم باعی هر روز ازین طرف رفته و از آن طرف آمده و بیکدیگر
 انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم غنیمت کس پیشتر آمد خلیل جنگ شد از بیخ طرف زیادتی شد از ماترس
 نوع فارسی سبکی کرده و بر گشته بخندق و آمده بود بعضی گفتن که نوع سیدی قرار بیک بود سیدی قرار بیک

وکلان تران شهر آمده و مراد پدیه مبارک باو پیاگردند نزدیک بصدد چهل سال بود که سمرقند پای تخت خانو اوده ما
 از کجا آمده یا غی بجان متصرف شده بود ملک از دست رفته را حضرت حق سبحانه نعم باز داد و غارت و تاراج یافته
 ولایت متصرف ناظر آمد سلطان حسین میرزا هم سهری را همین طو در غافل گرفته بود اما پیش کار شناس روشن و نرو
 ارباب انصاف مبین است که در میان این کاروان کار تفاوت باست و در میان این گرفتن وان گرفتن بسیار
 فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده و بسیار تجربه بگذرانده کلان سال بادشاه بود دوم آنکه غنیم او یاد
 محمد میرزا هفتده پدیه ساله پی تجربه خورد سال بود سوم آنکه از میان غنیم داننده کیفیات و حالات میر علی میرزا خود
 بمیرزا کسان فرستاده در عین غافل بر سر غنیم آورده چهارم آنکه غنیم او در قلعه نبود در باغ راغان بود و وقت گرفتن
 سلطان حسین میرزا یاد کار محمد میرزا و توابع او اینچنان بشراب خوری افتاده بودند که آن شب بر دروازه یاد کار محمد میرزا
 سه کس بوده و اینها هم مست و خود هم مست بنم آنکه در همان مرتبه غافل که مذکور شد آمده و گرفت من در گرفتن سمرقند
 نوزده ساله بود منی کار بسیار دیده و بی تجربه نبوده بود دوم آنکه غنیم من مثل شیخان خان بر تجربه و کار بسیار دیده کلان
 سال کسی بود سوم آنکه از سمرقند کسی با نیامده بود و اگر چه مردم شهر با دل داشتند اما از سر شیخان خان چکس این
 خیال نمیتوانست کرد چهارم آنکه غنیم من در قلعه بودم قلعه گرفته شد و غنیم را انهایند در دوم مرتبه آمدن یک مرتبه بقصد
 سمرقند غنیم را انهایند در دوم مرتبه آمدن خدای تم راست او در سمرقند فتح شد ازین گفتها عرض شک کم مردم زود
 نیست بیان واقع این بود که مذکور شد و ازین نوشتها مقصود خود را از یاد نمودن نیست راستی این بود که مسطور
 شد و درین فتح شعر اتاریخا گفته بودند از آنجمله یک بیت بخاطر مانده تا سه کج باز گفتا خرد که تاریخش از
 فتح بابر محمد است بدان که بعد از فتح سمرقند تومان شاد دارد و سعد و مردم قلعه که در توامات بودند یکسان یکسان بمن
 رجوع او رون گرفتند از بعضی قلعه کسان او زبک تو بجم نموده بر تاقچه بر آمدند و از بعضی قلعه مردم او زبک رازده بر
 آورده باور آمدند بعضی دار و ده های خود را گرفته قلعه های خود را مضبوط ساختند درین فرصت اهل عیال و اوق
 شیخان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیخان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیخان خان
 در نواحی حواصه دیدار و علیا بود اینچنین در آمدن مردم قلعه را و این نوع رجوع مردم را دیده از جای که نشسته بود
 بطرف بخار کوچ کرد بعینیت الهی قلعه های بند را و میان کار و در سه چهار ماه اکثر بارجوع کردند بانی ترخان هم فرصت
 یافته آمده و قلعه قرشی در آمد و خزار و قلعه قرشی هم از تصرف او زبک بر آمد و قول را هم از مردم الواحسن میرزا
 گرفت و کار بسیار برتری شد و الدعا کوچ و اوراق من از بر آمدن از اندجان بصدد تشویش و مشقتها
 باور ایتمه آمده بودند کس فرستاده بسمرقند آورده شد و بهمان چند روز از دختر سلطان احمد میرزا عالی شریک
 اول زنی که در عقد نگاه من در آمده بود او بود از ویکه دختر شد و بعد از آن سوسوم شد فرزند تحق من او بود
 در آن تاریخ من نوزده ساله بودم در همان یک ماه چهل روز بجزعت حق رفت بعد از فتح سمرقند کرات و مرات
 بجا آمدن و سلاطین و امرا و سر حد نشین اطراف و جانت از جهت استمداد و استعانت متواتر و مستعاقب اینچنان

و با حواصه

بعضی گفتند که در بار خواجه هم گرفت الوقت تیر ماه بود بعضی بگیا بعضی چهل روز بعضی بیست روز گفتند تو بان کو کلماتش گفت
 که در چهارده روز میکشیم خدای تعالی را است آورده است در چهارده روز سمرقند را گرفتیم در همان فرصت عجب خواب
 دیدم خواب می بینم که حضرت خواجه عبداللهمی آیند من با استقبال ایشان برآمده ام خواص آمدند شسته و پریش خواجه
 دستار خوان بی تکلف تری انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد بلا با با بطرف من دیده
 اشارت میکنند من هم به ایما گفتیم که از من غیبت دستار خوان اندازند بقتضیر کرده است خواجه نمیده این عذر مسموع افتاد
 برخاستند و بمشایعت ایشان برآمدم در والان همین خانه باز روی راست من با بازوی چپ من گرفته اینچنان
 برداشتمند که بچپای من از زمین برخاست تبرکی گفتند که شیخ مصلحت بروی در همان چند روز سمرقند گرفتند
 بعد از یک دور در از قلعه اسفندگ بقلعه سمند آمده شد با وجود اینکه یک مرتبه بجوای سمرقند رفته وایشانرا خبر داد راست
 آمده شد و دوبار توکل خدای متعالی کرده بهمان خیال از سمند بعد از ناپوشین بر سر سمرقند ایلیار کردیم خواجه ابوالمکارم هم
 همراه بودیم شب بیل مناک حمادان رسیده بهنقاد شتاد جوان نیک را پیشتر از خود جدا کرده که از روی غار
 عاشقان رفته باید گذشت و بر آمده بر سر انامی که در دروازه فیروزه اند رفته و دروازه را بدست آورده با کس فرستند
 این جوانان رفته از روی غار عاشقان رفته — برآمده اند بچکس نمیده است بر در دروازه فرو داده فاصل ترخان
 که از آن ترخان بود و از ترخان سوداگر ترکستانی بود در ترکستان بر بنیان خان خدمت کرده رحایت یافته بود بر سر او
 رسید و فاصل ترخان با چند نوکر او کشته قفل دروازه بترشکسته دروازه را و او در همان فرصت بجز رسید
 از دروازه فیروزه و برآمدم ابو القاسم کوه بر خودش نیامده بود و برادر خود احمد قاسم را با سی چهل نوکر خود رستگار
 بود از ابراهیم ترخان خود کسی بود بعد از در آمدن در شهرت در خانقاه احمد ترخان نام برادر خود او با چند نوکرش آمد
 مردم شهر هنوز در خواب بودند دوکان داران از دو کانه نامی خود دهنده و شناخته دعای میکردند بعد از اندک زمانی
 اهل شهر خبردار شدند مردم ما مردم شهر غریب باشاقت و نشاط بود در رنگ سکان دیوانه او زبکان را در کوه چاه بر یک
 و چوب زده بگشتند تخمیا چهار صد پانصد اوز بک را همین دستور گشتند دروغه شهر جان و قایم ایرکین در خان
 خواجه کجی بود که بنام آمده پیش شیبان خان رفت از دروازه در آمده همین جانب بدرسه و خانقاه روان شدند و
 در زیر طاق خان قاه نشسته تا صبح شدن از هر طرف غوغا — بوی بعضی از ارباب و دو کانه داران که
 خبردار شدند باشاقت و نشاط آمده و محضری آورده و عاها کردند صبح آن خبر آمد که در دروازه آهین میان دو
 دروازه را او زبکان مضبوط کرده جنگ می کنند فی الحال سوار شده بدروازه آهین متوجه شدند همراهم من ده
 پانزده کس بوده باشند مردم قلاش شهر نو بدست آمده هر کس بکجا گامی در هر گوشه مشغول تا رسیدن من بود در
 آهین او زبکان را بر آورده بودند شیبانی خان این خبر را یافته با اضطراب در بر آمدن آفتاب پانصد پنجاه
 کس بدروازه آهین رسیده آمد در عجب قابوی آمده بود ولی همراه من کس بسیار کم بود چنانچه مذکور شد شیبان
 خان دید که هیچ کاری نمی تواند کرد ایستاد و در بر گشت از اینچهار گشته در بستان سرفرو و آمدم اکابر و اشرا

غرابی نیست درین اثنا خبر یافته شد که ابراهیم ترخان قلعه شیراز را مطبوع کرده نشسته در قلعه های بار بیلاق هم
 قنبر علی و ابوالقاسم کوه بر که در خواجه دیار بودند در وقت کفرتن اورنگ سمرقند را در خواجه دیدار تو استند انداختند و بیار
 بیلاق آمده قلعه های مابین او بوده مضبوط کرده نشسته اند فائز ابدست راست گذاشته بطرف کسودردان شهریم
 ملک فان که بکرم وسخاوت و خدمتکاری و انسانیست مشهور و معروف بود و سلطان مسعود میرزا در وقتی که سلطان
 حسین میرزا بر حصار آمده بود پیش برادر خود را در خود بایستغفیر اسم فرستاد باین راه رفته بود ملک فان بنام او شناخت
 اسپ پیشکش کرده دیگر خدمت کارها هم همین طور کرد پس یک اسپ فرودی فرستاد خود هم نیامد و وقتیکه
 با رسید مردمی که بسخاوت مشهور بودند جنسیس شده جماعه که همراه مذکور بود در صورت ایشان فراموش شد خورشاه
 که بسخاوت و کرم معروف و مشهور بود به بدین امان چون نوع خدمتکاری ما کردن او و کورست دیگر به باقی ترخان دیگر
 امر بسیار انسانیست بخششها نمود و نوبت از ولایت او عبور ما واقع شده انبای جنس مارا بکوی که انسانی
 که با دنی نوکران کردنی بود بمانند بلکه برابر او کرامت ما را بنظر نورد آورد و دیگر گذشتن از فان در قلعه کسودردم او زنگ بود
 با شد خیال کرده بر کسودر ایلغار نموده شد قلعه کسودرد ویران بوده درین مدت کسی اینجا نشسته نبوده از اینجا
 گذشته در کنار آب کوبک آمده فرود آمدیم از گردش یاری از آب کوبک پیشین گذشتیم بعضی امرار ابردراری قاسم بیک
 فرستاده شد که قلعه را با طخواجه راه زوی بگیرند از یاری گذشته دار کوه شقاخانه گذشته به بار بیلاق آمدیم امرای که بر باط
 خواجه رفته بودند زین پایه می مانند در وقت زین مانند فهمیده اند یا همانند اند که گفته نتوانستند و بر گشته آمدند متسیر علی
 در سنگزار بود آمده و دید ابوالقاسم کوه برد ابراهیم ترخان مردم خوب خود را ببارت فرستاده اظهار اخلاص کردند از خواض
 بار بیلاق بقلعه سفیدک آمدیم و در آن فرصت شیانی خان در فوجی خواجه دیدار نشسته سید چهار هزار کس همراه
 او بود از سپاهیان جاهای دیگر هم این مقدار دیگر جمع شده باشند دار و فکلی سمرقند را بخان و قاضی زاده بود
 با قصد شش صد کس در قلعه سمرقند بود حمزه سلطان و مهدی سلطان با قوای خود در نزدیک سمرقند در قوروم
 نند نشسته بودند مردم مایک و بد و قصد چهل کس بود و هم امر او جوانان مصلحت کرده سخن را اینجا فراداده شد
 که شیانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته بنور مردم شهر او و مردم او دل نهاده شده اند درین فرصت اگر یک کار
 توانیم کرد خود کردیم اگر قلعه سمرقند ریشه پایه مانده بد زوی گرفته شود مردم سمرقند خود را از آنجا بچاره دارند اگر با بد و نکلند
 بجهت او زنگ خود جنگ کردنی نخواهند بود بعد از بدست او سمرقند بیه خواست الهی بوده باشند ان خواهد شد
 باین قرار بعد از ناپیشین از یار بیلاق سوار شده اکثری از شب راه رفته نیم شبها به یورت خان رسیدیم آن
 شب مردم خبر داشتند گفته نزدیک نیامده از همین یورت خان برگشته شد صبح شده بود که از باطخواجه پیمان
 تر از آب کوبک گذشته باز به یار بیلاق آمدیم یک روز در قلعه سفیدک جمعی از انجمنیان مثل دوست ناصر دیوان
 کوکلتاش و قاسم کوکلتاش و جان علی و کریم داد و شیخ و درویش خسرو کوکلتاش و میر محمد ناصر همه حاضر بودند و پیش
 من نشسته بودند از هر طرف سخنان میگذشت کتم پاید و بگویند که خدای تعالی است او سمرقند را کی بگیریم

مخفی شیبانی خان کس میفرستند باینمضمون که اگر شیبانی خان اور بکلیسر پیش سمقند را با دید هر وجه از کفرستن
ولایت پدرش را بساطا نعلی میرزا بدین راسی یوسف ارغون خبر داشتند بلکه نمانده این راسی همان عذار بود
وقایع ستمت و لشعرا ته شیبان خان بوعده همین زن آمده و بر باغ سپیدان فرود آمدیم روز بود
که سلطان علی میرزا امر او سرداران و ملازمان خود را خبر نموده هیچکس نکاش نکرده با چندی از نزدیکان خود
از دروازه چاررتبه برآمد باغ میدان پیش شیبانی خان رفت شیبانی خان خیلی خوب بهم ندیده و بعد از دیدن پایان
تر از خود نشانده خواجگی از بر آمدن میرزا خبر یافته در اضطراب شد و هیچ چاره نیافتد خواجگی هم بر آمد شیبانی خان
تفظیم کرده برخواست جا نعلی سپهر خواج علی در بابا و خواج بود خبر آمدن میرزای خود را شنیده او هم پیش شیبان
خان آمد این زن سید و است چون ناقص عقل بود هوای رسیدن بشوهر خان و آن پس خود را بر باد داد شیبانی خان
یک روز هم پروا نکرد بلکه برابر غوغای هم نظر نیارد و سلطان علی میرزا هم بکار خود پیران و از بر آمدن خود پیشان
بود بعضی از نزدیکان او کیفیت را فهمید خیال کردند که میرزا را گرفته بکزند سلطان علی میرزا رضایتش چون اجل سیده
بود خلاص نشد بایتمو سلطان فرود می آمد بعد از چهار پنج روز در اولانک قلعه کشند این پنج خوره جان مردنی و فتنی
بنام بد رفت که بسجن زنی در آمده از مرده نیکانان خود را بر آورده و قایم اینچنین کسی را زیاد و ازین میتوان نوشت
و ازین طور حرکات شنیع زیاد تر ازین نمیتوان شنید بعد از کشتن سلطان علی میرزا جالغله را پیش میرزای او فرستاد از خواج
بجکی هم چون شیبان خان متوهم بود و او سپهر خواج محمد ذکر با و خواج بانای بطرف خراسان رحضت داد از عقب یک چند
او رنگ رفته حضرت خواج را با او سپهر جوان در نواحی خواج کار زون شهید کردند سخن شیبانی خان این بوده که
کار خواج ازین خود قنبر علی و یک پی کرد این ازان بر تر شل است که غدرش بتر از کناه اینچنین کارها را امر بر گاهی و
خان خود و بادشاه خود کردن که نیکیش خانی و با و شاه او را چه اعتبار بجز در کشتن او رنگ سمقند را از کیش مطرف حصار
متوجه شدیم محمد فرزند ترخان و امرای سمقند را ماجدا شده پیش خسرو شاه رفته نوکر شدند ما از شهر و ولایت محروم و
جای رفتن و بودن ما نامعلوم با وجود آنکه خسرو شاه چه مقدار حجت بخانواده گذارنده بود چاره نیافتد از میان ولایت
او گذشته شد بجکی خیال کرده شده بود که از فرزانگی و الای گذشته پیش خان داوای خود خود که آنچه خان باشد رفته
شود آن میر نشد از کم و بلند بر کشته از سره تاق و امانی که شستی شدیم در وقت رسیدن به نواحی نو نبداک یک نوکر
خسرو شاه یک توغور اسپ و یک توغور پارچه آورده در فرود آمدن و همه کم ووشیر علی چیره که سخته پیش خسرو شاه
رفت صبارح ان قوچ یک جدا شده بحصار رفت در دره کم و در آمده رو ببالاروان شدیم در راه های تنگی و
چمه و کوتله های تند و تیز بسیار تر و اسپ مانند چهار منزل در میان کرده بکوتل سره تاق رسیدیم کوتل و چه طور
کوتل هرگز اینچنین تنگ و بلند کوتل دیده نشد و هیچ وقت اینچنین راه های تنگی و او چیره رفته شده به شوش
و صعوبت بسیار از مخاطره تنگی و او چیره کشته بعد رنج و مشقت از کوتل های مهملک بلند تنگ گذشته نواحی فان
آمده شد و در میان کوه های فان یک کول کلانی افتاده محیطا و تنگیا یک کوه شرعی باشد طور کولی است خالی از

عبدالوهاب را فرستاده بودند جای که مثل سمرقند پستی نختت بوده باشد چه کرامی این کن که مثل یک اند جان کسی اوقات
ضالیع کند از قبا بمرفعیان آمده شد به پرتوچ بیک سلطان احمد بیک مرفعیان را داده شده بود از جهت حلالین و عوالم
بمن همراه توانست شد در مرفعیان مانند پیر او قوچ بیک بابک دومی از برادران خود بکن همراه رفتند بر راه اسپه شیخ
و چون نام وی از توابع اسپه آموذود آیدیم از اتفاقات حسنه قاسم بیک با جماعت خود و علی دوست با جماعت خود و سید قاسم
و یک پاره جوان بسیاری همین شب در بودن سخن کسی که بدو آنچه میاید همه آمده همراه شدند از آنجا سوار شده بر راه
دشت چسپان رفته از پل خوبان در اقیهه آیدیم قنبر علی از ولایت خود از چند تن مثل اعتماد کرده جهت مصلحت لشکر سخن کردن با کز
فی آید بجز در بوقوع آمدن این واقعه مثل او را بنده کرده و گرفته بر سر ولایت های او میورد آن یک مثل تنگی هست اینها با و در کن
دوست خود را که گاه پرتوچ را که در پوست ترا و قسب که می آورده اند پیاده که در نخته لصد تشویش در ایام بودن در او را تیره آمده
در همین ایام بودن در او را تیره خبر آمد که شیمان خان در قلعه دوسوی باقی ترخان را زیر کرده بر سر بخارا رفته است از او را تیره
ار راه بیایق بود که بسنگ را آمد در او غم سنگ از قلعه را در قنبر علی چون گیرنده آمده بود او را در سستگار کشا شده که شده آمده در
فرود آمدن در یورت خان امرای سمرقند که سردار ایشان محمد میر ترخان بود آمده ملازمت کردند کیفیت لشکر سمرقند را با ایشان
مشورت کرده شد گفتند که خواجگی هم خوانان بار شاه است اگر خواجهر برین باشد سمرقند بی جنگ و جدل به اسانی
میسر شود از جهت چند نوبت بخواتمی کسان فرستاده سخن کرده شد خواجگی در آوردن نارا در سمرقند خرم نموده نفرستاد
اما سخنی که از مالوس توان شد هم نکتت از یورت خان کوچ نموده نزدیک در غم آمده شد از نزدیک در غم بخواتمی خواج
محمد علی کتاب دار فرستاده شد خبر آورد که بیاید شهر را میزدیم از در غم نزدیک لشب سوار شده بشهر متوجه شدیم سلطان
محمد و ولایسی پسر سلطان محمد دلدانی یورت که تیره این اتفاق نهادند در چون خبر یافتند آن خیالی که کرده بودیم میسر نشد بر کشته نزدیک
در غم فرود آیدیم برای هم ساره و تنگی که از رعایت کرد نامی من بود علی دوست او را گیرنده بر آورده بود از زانیکه من در
دیاری بیایق بودیم با محمد یوسف پسر سید یوسف بیک آمده ملازمت کرد جمیع امرا و نزدیکان ماکه علی دوست بیک ضد ایشان بود
یکان یکان جمع شده آمدند علی دوست ضعیف شده بود از آن جهت که به مثل تکیه کرده مراد دولت خوانان مرا جفا و عذابها
سید و طبع من بیان مردک شده بودیم از جهت تو هم نتوانست ایستاد و حضرت طلکیده من هم منت داشتیم و حضرت و آدم
علی دوست و محمد دوست بهمان حضرت گرفتند پیش تنبل رفتند و پیش تنبل متعرب شده یاعی گری و بدی بسیار ازین پدر بوی
نظور آمد و بعد از یک دو سال در دوست غلیبه دست سوختی بر آمد و فوت کرده محمد دوست به او ربک در آمده بودنی با بکل بر
نمود از آنجا هم کوگی کرده که نختت و در کو پایا اند جان رفته یاعی که با قنبر آنگز کرده آخر بدست او ربک افتاد چشمش را
کو کرد یعنی تک فلانکس خشمهای او را گرفت این بود بعد از حضرت و ادن انما عوذ می بر لاس را با چند جوانی جهت
خبر لطف بخارا فرستاده شده بود خبر آورد که شیمانی خان بخارا گرفته متوجه سمرقند شده بود در آن فوجی بودن را مصلحت
ندیده بطرف کیش عمیت کرده شد که جهای این امرای سمرقند هم اگر و کیش بود بعد از آمدن کیش بعد از یک دو هفته
خبر آمد که سلطان علی میرزا سمرقند البشیرانی خوان داد و تعیینش اینک ما در سلطان علی میرزا نهره یکی آغاز نادانی و بیفتلی

چه کوچی جستمی در کشتن اختیار می بودنی در شستن و نی در رفتن قرار می بودنی در ایستادن و همین سال
 در میان سلطان علی میرزا و محمد تیریز ترخان مخالفت افتاد و سببش این بود که ترخانان بسیار صاحب اختیار و
 اعتبار شده بودند بخار و دوست بانی گرفته بود از سر کار بخارا و در یکی بجای بنیداد و محمد مزید ترخان هم در سمرقند
 صاحب اختیار بود تمام ولایات به پسران خود و توابع و لواحق خود گرفته بود از شهر اندک را تبه تعیین کرده بودند
 یکریک فلوس از هیچ عمر سلطان علمیریزان میرزا سلطان علی میرزا جوان کلان شده بودند اینطور معاش اینها تا
 بندگی بکند تا چند می از نر و یکسان خود در مقام قصد محمد مزید ترخان شد محمد مزید ترخان میرزا گرفته بانو کرد و چاکر و تابع
 لواحق او و با امرای که با او با کشت داشتند مثل سلطان حسین ارغون و پیر احمد و خواججه حسین برادر خود او و از ون
 سن و قرار لاس و صالح محمد و بعضی دیگر امر او جوانان از شهر بر آمدند در آن فرصت با بخان میرزا سلطان محمود خان
 محمد حسین و غلت و احمد یک بسیار از مغولان خود همراه ساخته بر سمرقند تعیین کرده بوده حافظ یک و ولد امی و پسر
 و طاهر یک خود یک آنکه خان میرزا بود و حسن تیره و هندی و یک بعضی جوانان بکیت مناسب حافظ یک و طاهر یک
 از سلطان علمیریزا گرفته پیش خان میرزا گرفته بود محمد مزید ترخان کسان فرستاده میرزا و لشکر مغول اطلبیده در لواحق شاد و آمده
 بخان میرزا و امرای مغول ملاقات کرد و امرای مغول را بخدمت میرزا یک و اینها چون بکند احتلاطی بر آمد بلکه خیال گرفتن محمد مزید
 ترخان هم کرده بوده اند این امر اتمیده از لشکر مغول یک بهمانه جدا شد و بجز جدا شدن لشکر مغول هم ایستاد
 توانسته در زمانیکه در و بار سیلاق فرود آمده بوده اند که سلطان علی میرزا از سمرقند ایلیغا کرده بانیک
 کسی بر سر خان میرزا لشکر مغول می رسد جنگ هم نمی توانند کرد و دیران شده میگردنند در آن
 از سلطان علی میرزا خوب کاری این شد محمد مزید ترخان و آنها ازین میرزایان بایوس شده مغول عبد الوهاب
 که ازین پیشتر هم پیش من نبودند راند جان هم بخواجه قاضی خوب بچستی با کرده جانها کنده بود و بمن فرستاده مرا اطلبیده
 ما و خراب این معامله بودیم و بکیت همین مصلحت صلح کرد و بر سنن بر سمرقند جازم بودیم فی الحال میر مغول را با بختی
 پیش جهانگیر میرزا پلچار یعنی و آنچه کی فرستاده خود در مقام سواری نمودن بر سمرقند رشتیم و راه ذیفعه بر سمرقند
 لشکر سوار شد و در در زمین بود و بقبا آمده فرود آمدیم نماز و کبر خیر آمد که برادر خود و تنبل خلیل آمده قلعه اوش را بدزدی کرد
 است بقیه یاش این است بندیانی را که سردار ایشان خلیل برادر خود و تنبل بود کناشته شده بودند چنانچه
 مذکور شد تنبل خلیل را بجهت بر آوردن کوچ و اروق را که در او رکند بود فرستاده بود بهمانه بر آوردن کوچ باور کند در
 آمده امر و زبرایم گفته و حیل کرده می بر آمد در سواری کردن ما بشکر فرصت یافته در خیالی ماندن اوش شبانه آمده قلعه
 اوش را بدزدی گرفته است بجز آمدن این جنس بر ما ایستادن و باز باینها در افتادن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف
 سمرقند متوجه شدیم هیچ آنکه سپاهی باه تمام بجهت یراق نمودن لشکر بر کس هر جا خانه داشت هر طرف خود را کتید
 بود بر صلح اعطاء کرده از کرد و غدر اینها غافل بودیم سخی و دیگر اینکه از مثل علی دوست و قنبر علی امرای کلان حرکت با ظاهر
 که بر آنها اعتماد نماند چنانچه مذکور شد سخی دیگر اینکه جمیع امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود مرا اطلبیده مغول

برادر تبیل خلیل و جمعی دیگر که در بند بودند از بند بر آورده و خلفند او شایسته حضرت داده شد آنها هم امرا و
شز و سیکانی که در بند بودند مثل طغیای بیک و محمد دوست و میر شاه توپین و سیدی بیک و قاسم عجب و پیر بیک
و میرم دیوان بوده باشند از بند بر آورده فرستادند بعد از آمدن انجهان اطوار علی دوست تمام دیگر طویش
آنها می که همراه من در فراتیه های و در محنتها بودند با آنها معاش بد کردن گرفت اول خلیفه را حضرت داد بعد از آن
ابراهیم سار و درویش لاغری بیگناه و بخت گیرانده و تاراج کرده از ولایتهای ایشان جدا ساخته حضرت
و او و بقاسم بیک در افتاده است در ظاهرا این را سبب ساخت که خلیفه و ابراهیم از مواد اران خواجیه قاضی
اند از من انتقام خواهند کشید پس او محمد دوست خود با دشان بنیاد نهادند و صحبت و شیمان ددیوان و دستگاه
همه را بدستور سلاطین سر کردن گرفت این پدر و پسر تبیل تکلیف کرده اینچنین هر کاتانیا ذکر دند در من هم
آنقدر اختیار و اقتدار نماند که اینها را ازین طویر کتلهای نامعقول منع تو اتم کرد از این بخت که مثل تبیل دشمن
در پهلوی بجای او نشسته هر چه دلها می ایشان میخواست آنچه میگردیدند عجب محل نازکی بود هیچ چیزی نمیتوانست
گفت ازین پسر و پدر در آن مدت خواری بسیار کشیده عایشه سلطان بیگم نام دختر سلطان احمدی را که در
زمان حیات پدر و عم بمن نامور کرده بودند در خنجر زده بود در ماه شعبان او را گرفتند در اوایل که خدایم اگر چه مهربان بود
ولی اول که خدایم از جهت حیا و حجاب و بزرگوارانده روز و بخت روز و بخت می رفتم آخر آن خود مهربان ماند
ولی حجاب هنوز بیشتر شد در یک ماه و چهل روز و در آن خایم بخصیلتها سر زدنش کرده به تشویشها میفرستاد در
همین ایام بیک پسر او رواند از می بود با بری نام نام او هم طوری مناسب افتاد بود پیش از آن بیچکس مثل
نشده بودم بلکه از کسی گفت و شنیدم مهر و محبت نیشیدم و نیکو گفتم در آن محله ایگان بیت از فارسی میگفتم
این بیت را اینجا گفتم **بیت** بیچکس چون بن خراب عاشق و رسوا سباد و پیچ مجبونی چو لبی رحمی پروا
ساده اگر احیا ناباری پیش نمی آمد امن از جهت حیا و حجاب طرف با بری راست نگاه نمی توانستم کرو
چس جای آنکه احتلاط و حکایت تو اتم کرد و از جهت اضطراب خاطر سنگ آمدن او نمی توانستم
چه امکان آنکه از رفتن او شکایت تو اتم کرد به تکلیف ملازمت کردن خود کرایار ابو دیک روز
همان اوان محبت جمعیتی همراه بودند در یک کوچی آمدم بیک بار با بری روبرو و او خورد
من از جهت انفعال آنطور حالتی شد که نزدیک بود که از جسم جدا شوم راست نگاه کردن
یا سخن گفتن را خود امکان نبود بعد حجاب و تشویش گذشته شد این بیت محمد صالح بخاطر رسید
بیت شوم شده هر که یا خود را در نظر بنیم به رفتگان سوی من بی نمدن سوی دکو بنیم
این بیت عجب حسب حال واقع شد و از طغیان عشق و محبت و غیبات جوانی و جنون سر
بر بسته و پابرهنه در کوچه و باغ و باغ چه سیری کردم فی التفات به اشتاد و بیگانه و بی پروا
غیر خود می کردم گاهی مثل دیوانه با آنها پیسته دوست می شدم گاهی باغات و محلات را

ایشان دراز شده آمده — خدای راست آرد یکی از ایشان نخواهد برآمد و بس لاغری و بعضی دیگر گفتند
 که روز بیکاه شده اگر این روز نشود صبح کجا خواهد رفت صبح هر جا باشد و خواهیم خورد این را گفته فی الحال
 دست گرفتند صلاح ندیدند و نیز شرط نمودیم آمده هیچ نوع متضرر نشد جدا شده مثل است یعنی در قابو آمده را
 اگر گرفت تا ایام پیری امنوس خواهد خورد و متاصف خواهد بود و پست کارها الوقت یا بهیست یا کار بی وقت است
 ناست است تا صبح فرصت را غنیمت دانست شمش در بیج جا فرو دنیا مده رفت در قلعه اریخان در آنجا
 آن بر سر غنیمت فرشته و آنرا این یافت و از عقب ایشان در آمده و نزدیکی قاصد خیان صلاح قبل نمودن را نیا فته در یک
 گروهی در قریه شنگان فرو داده شد سی چهل روز درین پورت بودیم و تنبل در قلعه اریخان بود اندک مردم از بیطوت
 رفته و از آنطرف آمده در میان راه با هم اسپ انداخته بر میکشند یک شبی پنچون آمدند از بیرون آورد و یک پاره تیر انداخت
 که کشنده کردار دور انداخت کرده و شایخ گرفته احتیاطها کرده شده بود و هیچ کاری نتوانست کرد در بهمان پورت
 قریه علی دوسه مرتبه بر ریخته و ولایت خود قتی شد یک مرتبه خود سوار شده روان شده بود بعضی امداد فرستاده بشوین
 بسیار گردانیده شد درین اثنا سید یوسف قجی سلطان احمد تنبل کس فرستاده با دو جمع آورد از کوه
 پاره ای اندجان او بغیر قجیم سیکویند و کوه پایه ایت سید یوسف کلان ترخم بود آخرها از مردم روشناس در خانه شده
 بود کار او از کلانتری گذشته بود و دعوی امرای داشت اگر چه چنگس او را امران کرده بود و عجب منافق ولی باشند
 سردک بود در همین نوبت که اندجان گرفته شده تا این تاریخ دو سه مرتبه بمن درآید و تنبل باغی شد — و دوسه
 نوبت به تنبل در آمده بمن باغی شد — باغی شدن آخر او همین بود و با او ایل و الوس و ادیاق خیل بود
 تا به تنبل همراه نشو و در میان راه او را بکیم گفته سوار شد یک روز در میان بوده و لواحقی پشخاران آمد
 و در قلعه او مردم تنبل آمده در آمده بودند از امرای ایلغار نا علی در ویش بیک و قوج بیک با برادران خود در دروازه پشخاران
 رفتند خوبها چاققو لاش کردند قوج بیک با برادران خود خوب ترو دات کردند و است ایشان بکار رسید در
 یک کرد پشخاران بر سر بلند می فرو داده شد تنبل جهانیکه میرزا را همراه گرفته آمده داشت بقلعه پشخاران آمده فرو
 آمد بعد از سه چهار روز امرای مخالف تا که علی دوست و قزبر علی صلاح و قوامع و لواحق خود بوده باشند سخن صلاح
 و صلح در میان انداختن گرفتند و دولت خواهان مرا ازین صلح هر که علم خبر نبود و میان باین اصلا رضنا بودیم
 چون دو امیر کلان این دو مردک بودند اگر سخن اینها گوش نینداخته صلح بجزم دیگر احتمال با هم داشت ضرورت شد
 باین طور صلح کردند که از آب جزد و ولایتها می طرف اخشی بهمانیکه تعلق داشته باشد ولایتها طرف اندجان بمن
 متعلق باشد او رکنه را بعد از برادر او ایل و عیال خود باید یوان ما و اگر اندرند و بعد از قریه ایشن و ولایتها می من
 و جهانیکه میرزا با اتفاق بر سر سمرقند بر روی می رسید و سحر شدن تخت سمرقند بمن اندجان را بجهانیکه میرزا داده شود
 سخن را باینجا فرار داده شد جهانیکه میرزا و تنبل صبح آن آمده در او آخر جیب ملازمت کرد و در همین طریق که مقرر
 شد عهد با و شرطها شد جهانیکه میرزا را لطف اخشی رخصت داده خود با اندجان مراجعت کرد و میرزا آمدن اندجان

را کافته بر آورده بزکوی و کوزن شکار میکدم و در جنگل کما می نیک او بر غنچه شتی جانور انداخته و کرده می شد غرقه شتی
 او بسیار فرزند میشد و تا در آن قشلاق بودیم گوشت مرغ دشتی او فراوان بود و ایام بودن قیشلاق خدا پرده توختی که نو
 رعایت کرده از امر ساخته بودیم و دوسه مرتبه فرود آمده قزاق قبل رازیر کرده سرا بریده آ و در آن زواجی اند جان و او شتم جانان
 قزاق بیعاری رفتند بلقهای آنها را زنده و مردم ایشانرا کشته بسیار عاجز کرده اگر آن نستان در همان قیشلاق گذشت
 می شد احتمال بیشتر این بود که تا رسیدن تابستان بچنگ هم ویران شوند درینطور محلی که غنیم را نپسندین زبون و عاجز
 کرده ایم قشمر علی یرفتن ولایت خود اجازت طلبیده هر چند این حسابها را خاطر نشان کرده منع کرده شش جمل بیشتر
 نمود و عجب شکل و بی ماسکه مردک بود ضرورت شد بولایت او حضرت داد شده اول ولایت او بخند بود درین مدت
 در کستن اند جان اسفرد و کند باد ام راهم با داده شد در میان امرای ما بسیار نو کردار و بسیار ولایت وار
 قشمر علی بود نو کردار ولایت بیچکس انقدر از نبود چیل پنجاه روز درین قیشلاق بودیم بقشرب قشمر علی بعضی مردم لشکر هم حضرت
 داده شد و ما خود هم به اند جان آدمیم درین مدت که ما در قیشلاق بودیم کس تمبل ارام نکر فته تا شکست پیش خان رفت و می
 احمد نیک که بیک لشکر سپه سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیر او بود و عم زاده تمبل بیک بود بیک تیلیه که
 ایشک آغای خان بود برادر کلان زاییده تمبل بود آمده و فرشته خان ز ایرین کردند که بتسبل کمک فرستد
 از کوهک بیشتر بیک تیلیه که تازه آید شده بود در نولستان بود و در میان نول کلان شده بود در ولایت
 پر آمده بود و بیابانها آن ولایت خدمت نکرده بود و همین خدمت ظمان کرده بود و کوچ و اهل و عیال را در تاشکند
 گذاشته و خود آمده به برادر خود تسبل همراه شده درین ایام عجب حادثه دست داد و قاسم عجب را که در آخشی بتسبل
 گذاشته شده بود و باند کسی از عقب قزاق برده و تقاب نموده در سحر آنا از آب حجت میکند ند بمرم بسیار تسبل و
 خوره بدست می افتد چون تسبل خبر رفتن لشکر را یافت و برادر کلان او بیک تیلیه بخان سخن کرده آمده بود و برادر کلان
 کو باک تیقن بود و از او رکنده سوار شده در میان دو آب آمده و همین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمد که خان بکو باک تسبل سپه
 خود محمد سلطان خانیکه سلطانیم شهسور بود با احمد بیک تعیین کرده و پنج شش هزار کس همراه ساختن بر راه ارض
 کیست گذاشته و آمده و کاشان را قتل کرده ما هم مردم دور دست خود مقید نشده بمرم حاضر بی توقف در روز
 سردی زمستان به الله تعالی گوی کرده از اند جان بر راه بند سلا بر سر سلطانیم و احمد بیک سوار شدیم شب آن
 بیچ جانده استاده صباح در آخشی توقف نکند آن شب محکم سرد بود چنانچه دست و پای را سرد بود چنانچه کوش بسیار
 کس مثل سیب پزمرده شده بود در آخشی توقف نکرده بجای قاسم عجب یار کی طغاسی راهم عاریتی گذاشته
 بجهت رفتن بر سر کلان گذاشته شد در وقت رسیدن بیک کردی کاشان خبر آمد که احمد بیک خبر یافته
 با سلطانیم و روان طور شده تیر بر کشت تسبل سوار می مارا دانسته بکو باک برادر کلان خود ایلغار کرده می آمده است
 روز میان دو نماز بود که سپاهی تسبل از جانب تو کند پیدا شد و اینطور سبک گشت برادر کلان و اینچنین
 نیز سپهبدان ما تیر شده ایستاده ماندن گفته شد که خدای این را چنین آورده و از جهت نامکی کردن اسپان

و خوشا و کوچ و متعلقان خود را از ولایت قزاقستان برآمده و ما را گفته اند قنبر علی که در او شب بچینور بود از بیماری برشته
 آنم آمد درین طور یکی گفتم یعنی سلطان احمد فراول بجاعت خود شش آمدن را مسکون گرفته صبح آن
 روز دست کرده بنشینم روان شدیم در آب خان توانست ایستاد از ولایت خود کوچ کرده بعضی جادو و کیمیم مثل
 یازنالی چیز با مردم شکر امت دادند و ریورت او فرود آمده شدیم بن شب بل میرزا جهانگیر گرفته و از طرف سپ
 یاسنر خوبان نام و بی که بطرف اندجان در سلوی ناز ماسه و سنک راه باشد آمده در آید صبح آن هم بر انغار و
 طوغار و قول دل را ترتیب داده و سپان را که از خسته و بی برق بوشیده و یا سال استیو پیادمانی که در او برشته
 بود نذر پیش خود انداخته بر سر غنیمت آن شدیم بر انغار اعلی دست طغای بود با توابع خود و انغار ابریم سار
 دوس لاخری و سیدی فرا و محمد علی شبر برادر کلان خواجگنجک بیک بعضی نزدیکیان دیگر سلطان احمد مثل قراول
 کوچ بیک با چاه خودش در بخارا نوشته شد قاسم بیک در قول پیش من بوده اول قنبر علی و بعضی از نزدیکیان ایچکیان
 از طرف با من ترق و خوب دخیوان موضع سقاله یک گروهی خوبان بود رسیده شده که از موضع خوبان غنیم
 راست کرده برآمده ایم نزدیک زوال شدیم حرم و احتیاط امری داشته تو را و سپا را ترتیب داده شده بود
 در محل مقابل شدن عقب ماند بغایت الهی با تهاج احتیاج نشد پیش ترک از رسیدن مردم جو انغار با بر العبا
 ایشان دست کردند برادر کلان خواجگنجک بیک ایچا خوب چایقولاش کرد محمد علی بیشتر هم بعد از کجک بیک چایقولا
 کرد همین بقدر اناب نتوانست آورد و یاغی که تحت بر بر انغار و بر اول جنگ رسید بسیاری از جوانان را آوردند
 همه را فرموده شد که کوف و دند امرای ما قاسم بیک علی دست بیک بیشتر علی دست بیک حرم برداری را رعایت کرده قادر خوبی را دور
 فرستادن مصلحت ندیده از بیعت مردم بسیاری او بدست نیفتادند در همان موضع خوبان فرود آمده شد اول
 جنگ مصاف کردن من همین بودا شد و تعالی بفضل و کرم خود فتح و ظفر روزی کرد شوگون گرفته شد صبح آن مادر
 پدر من که مادر کلان من باشند شاه سلطان سلیم از اندجان آمدند به این خیال که جبا نیکسر میرزا اگر افتاده باشد
 در خواست بکنم چون مرستان نزدیک رسیده بود در بر و بنا غله و گاه نمانده بود بر سر او رکن نشستن مصلحت ندیده
 اندجان مراجعت کرده شد بعد از چند روز کجکاش کرده سخن را به ایچا قرار داده شد که از قیشلاق نمودن در
 اندجان مردم غنیمت بیچ ضرری و اسیمی بنمیر سد ملک بدزدی و فزائی احتمال دارد که کاری و نهی بسازند در یک
 جای قیشلاق باید کرد که مردم لشکر از غله و سردی عاجز نشوند و مردم غنیمت هم قبل طوری شده عاجز شوند از بیعت
 این مصلحت بر باطک او چینی که این را باطک او چینی را میان دو آب میگویند رفته در نواحی از میان و نوثاب بخمال
 قیشلاق از اندجان کوچ نموده در نواحی این دیهای که مذکور شد قیشلاق انداخته شد و درین نواحی زمین ای شکار خوب
 و جاهای قولان میباشد نزدیک بدریای آتلا مسن در کجک پایزکوی و کوزن و کوچ بسیار می باشد در آن بیشتر
 او که هر جابرجا که - پاره افتاده داشت مرغ و شتی و خرگوش بسیار میشود و همچنین میشود و در باه او نسبت بر
 دیهای جای دیگر و نده تر میشود و رایام بودن درین قیشلاق در هر دو روز سه روز شکار سوار شدیم خکلهامی کلان

این و لشکر یک فرسنگ راه بوده باشد درین روزها از جهت بیماری میر علی به او شش رفته تا به که پهل روز نشسته شد
 و جنگ نشد اما هر روز غله اوران ما و غنله اوران ایشان خسرو و زنجی میگردند دریندت
 شبها در کردار و محکم احتیاط کرده می شد و خندق کنده میشد جا نمیکند خندق نبود شان گرفته می شد و آنچه
 سپاهی بود تمام بپایق پوشیده در کنای خندق بر می آمدند با وجود این مقدار احتیاط در هر سه روز چهار روز از شبها از میان لشکر
 یک غوغا و شوری می بر آید یک روز پیش دار غله اوران سیدی بیگ لغاعی رفته بود مردم غنیم زد و دوز آمده بیگ بار در آنجا
 جنگ سیدی بیگ را گرفتند درین سال خسرو شاه پنجالی لشکر کشیدن بر سر بلخ بایسته تغیر میرزا اظلیعه بقنده ز اور در بر
 سبج سواری نمود در محلی که با و باج رسید خرد و شایعیت کافر نعمت به غنچه سلطنت که سلطنت با مطور مردم ناکس به سر
 چه نوع میرسدنی اصل فی نسب فی نهرنی حیثیت فی تدبیرنی شجاعت فی انصاف فی اعتدالت بایسته تغیر میرزا با امر
 او گرفته چله کمان انداختند در دم محرم انجمن خوش طبع و پر فضیلت و کسب و نسب ادا شده با دستانه راه را شهبان
 کرد و از امر او نزد یکیان او هم چند پیرا کشت و ولادت و نصب او در مشتتند و هشتاد و دو در ولایت حصار بود پسر
 روم سلطان محمود میرزا بود از سلطان سعید میرزا خود از سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان ذبیح میرزا
 که بخان میرزا شهسوار است کلان مادر او پشیم بود شکل او مثل او کلان چشم دگر در میانه بالا و نر کمان چپه و پر حلاقت
 جوانی بود اخلاق و الطو القصدت پیشه و آدمی خوش طبع و با فضیلت با دستانه راه بود استاد او سید محمد شفی بوده ازین جهت
 بایسته تغیر میرزا هم مطعون بود آخر آن گفته که در سمرقند از آن عقیده بدبر گشته پاک اعتقاد شده بود دست خیل بشراب
 حرص داشته در وقتیکه شراب میخورد نماز می گذارد سخاوت و بخشش او با اعتدال بود خط الشق تعلیق را خوب می نوشت
 در نقاشی هم دست او بد بود شعر هم طوری می گفت و عادتی تخلص کرده بود شعر او انقدر از شده بود که دیوان ترتیب
 به پرا میطلع از او است **ف** و سایه دار از ناتوان جا بجای او قتم **ه** که کبیرم روی دیواری ز پامی او قتم **و** در سمرقند
 بایسته تغیر میرزا انقدر شایع است که هیچ خانه نماند که اشعار میرزا و سران خانه نباشد مصافحی او و مصافح جنگ
 کرد یک مرتبه سلطان محمود خان در اول نخت شستن او سلطان محمود خان با کمر سلطان خنید بر لاس و بعضی دیگر بد آه
 گرفتن سمرقند لشکر کشیده و از آن کوتل گذشته در نواحی ربا با سحر و کبنا می آمد بایسته تغیر میرزا از سمرقند بر آمد و در کبنا می
 جنگ کرده خوب زیر کرده سه چهار هزار مغول را فرموده که گردن زنده چیدر کو گل تاش که حل و عقد خان بود و در جنگ
 مغربه دیگر در بخارا سلطان علی میرزا جنگ نموده مغلوب شد و ولایات او پدر او سلطان محمود میرزا بخارا را داد او
 بود بعد از پدر او امرای پدر او جمع شده و با لقا ق هم در سمرقند باد شاه کردند بخارا هم با چند محل داخل دیوان بود
 بعد از این که می ترخانان از تصرف او بر آمد در زمانیکه من سمرقند را گرفتیم بخسرو شاه خود را کشیده رفت خسرو
 شاه حصار را گرفته داد پنج اولاد از و مانند در محل آمدن پیش خسرو شاه و خرم خود خلیل میرزا را گرفت دیگر
 زن و خرم نداشت انچنان با استقلال سلطنت نگردد که یک کس را از پیش خود کلان کرده امیر محترمی کرده باشد
 امرای او همان امرای پدر او بودند بعد از او اخته بایسته تغیر میرزا سلطان احمد قراول پدر قراول بیگ با برادران

آمده فرود آمد و یکدوم بر تپه راست کرده از چهل دختران تا دانه بیست و عیش آمد جوانان ما هم از محلات باغات بیرون راست کرده
 بر آمدند پیشتر نتوانستند آمدیم از دانه بیست و عیش آن طرف برگشتند در حسین آمدن این نواحی از اول بدست افتاده میهم
 لاغری و توفهرا کشت نزدیک یک ماه درین کرد پیش نشسته هیچ کاری نکرد و طرف اوش روی برگشت اوش را به ابراهیم
 سار و داده شده بود کس او باجا بود اوش را مضبوط ساختند و قایم **سند** جنس و نسجها به بشکر
 ولایت از سوار و پیاده بقدرن محصل و توابعیان فرستاده شد و بقصر علی و از شکر کس بولایت خود رفته بود باهتتام توابعیان
 دو آینه شده و بجهت توراوشا توکلند و تیر و آنچه اسباب و مصالح لشکر است محصلان باهتتام تین کرده شد از ولایت
 مردمی که پیشگرمی آید از سوار پیاده یکجا کرده و لوگو سپاهی که بجهت کار هم باین طرف و آن طرف رفته بود ندانم کرده بخدای توکل
 نموده و بر تیر دهم ماه محرم در چهار باغ حافظ یک سفر کرده یک دور روزی در چهار باغ پیاده آلات و اسبابی که مانده بود در طیار کرده
 بسطوف اوش بر سر مخالفان بر انار و جوالنار و قون بر اول سوار و پیاده را ترتیب داد و بیست و هفت متوجه شد در وقت نزدیک
 رسیدن به اوش خبر یافته شد که مخالفان در نواحی اوش افتادند توانسته بسطوف رباط سرتنگ که در جوالی اوش است خود را
 حشیده در لایب کند فرود آمده حسیح آن در گذشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بسطوف اند جان رفته اند ما هم بر سر
 او گند متوجه شدیم از خود پیشتر بجهت تا ضمن نواحی او رکنند جا یقه بندی جدا کرده شد مخالفان که به اند جان میروند شبان شب بخفت
 در آمده در وقت زین پیایمان تفصیل مردم اندون قلع می نمند هیچ کاری نتوانست کرد و برگشتند چایقوچی ما هم رفته نواحی
 او گند روی نازندان مقداری چیزی بدست ایشان نیفتاد برگشته اند از قلعهای اوش قلع دو که در آهمنان بکلی مشهور
 است تنبل برادر خود خلیل را در آن قلع با دو صد و پنجاه کس مانده القلع را مضبوط ساختند و برگشته آمده قلع با دو جنگ
 انداخته زورا و رفته قلع با و چینی مضبوط قلع است طرف شمال او که سالیست خیلی بلند واقع شده اگر از سامی تیر اندازند
 شاید که لفضیل نرسد آب در دو اوهمین طرف واقع شده پایان رو به قلع مثل کوه از دو طرف فیصل برداشته و
 آورده به آب رسانیده اند طرف با بته خندق است چون نزدیک است از سنگهای سامی کلان برابر و یک سنگها
 بر قلع بر آورده اند آنقدر سنگها بر قلع ما و انداختند این مقدار سنگها قلع که شده است از هیچ قلع این سنگها نینداخته
 عبد القدوس کوه بر برادر کلان کتبه یک زیر فیصل بر آمده بود از فیصل آنچه آن سنگه زدند که هیچ جای او بر زمین نرسیده
 و درست معلق رفته ازان طور جای بلند پایان خاکریز غلطان شده آمده اما هیچ تشویشی نیافت و همان زمان سوار شده
 روان شد در دهنی آب و زرد بر سر بار علی بلال یک سنگ ضربی زوند آخر زخم سر او را شکافته بستند مردم بسیاری
 ضایع شدند صبح آنکه جنگ انداخته شد پیشتر از چاشکا و آب دزد گرفته شد تا شب جنگ بود آب و زو
 که قلع شده آب آوردن نتوانستند صبح آن امان طلبیده بر آمدند خلیل برادر خود تنبل
 سر و دایشان هفتاد و هشتاد و یکصد کس و دیگر را بند کرده به اند جان فرستاده شد که با حنیانان که با دارند از امر او نزدیک
 و جوانان نیک ما هم در پند آنها افتاده بودند که این کار طوری واقع شد ما و را گرفته آمد و او کچه نوبه نام دهم از دیهای اوش
 فرود آمده شد از آن طرف تنبل از اند جان برگشته در آب خان نام جای از دیهای رباط سرتنگ و از چینی فرود که در میان

چه و فاکر زنده که با خواهند کرد اگر اینها را گیر انده شود و بیاتالیج فرموده شود و بی عیب داشته باشد چه شخص و چه شیخ
 ماسوا شده و جامه مارا پوشید و گو سفند این مارا خورد و بکیشید داشته اینرا خورد که عمل نماند کرد اگر ترتم کرد که نماند نشد و یا اگر
 کز نشود و باری جماعه که در قرآنیها و تحت باها همراه بودند از اموال ما شرف خرد از پیش نامه با آنها فراتن شود که است آنها در کجین
 مقدار اگر خلاص شود منت همی بایرند فی الواقع معقول شود و در زمان شده که آنسی که باها همراه بودند آنها را هم از سوال خود
 بگیرند اگر چه معقول و موجه بود اما اندکی شتاب شده بود مثل جماعه سیر از انوشی که طوی مانسته این چنین برآیند
 مردم هیچ معنی نداشته در ملک گیری و ملک داری که کوشش کاید در غلظت معقول و موهومی نماید اندوختن بر کار معنی
 ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه ملوک کردن با چه مقدار سخن و گفته با رعایت سبب است انوت و دریم از زبان همین بی
 تامل حکم کردن باشد ازین جهت منوالان دغدغه و توجهم بود و داده اند با لنگ چینی که سیان دو آب هم میگویند بظرف آورند که کوی نمود
 بیگل کس و ستاد پیش ازین سخن برآورد و پانصد نزدیک و هزار سطلی بود که از جماعه سیرهای نهم و سلطان ممدی سلطان محمد و نعت و آنها هم معقول
 منوالان داشته همیشه بریسا و ویرانها از اوس معقول شده آمد است تا با این تاریخ شیخ نوبت بن باغی گری کرد و در این چنین نیست که بمن از نیت
 بی مناسبی باغی گری کرده باشند این چنین حرکت بخانان خود هم کرد که از این خبر را سلطان قلی چغان که پسر او شده ابروی قون
 را از میان باین منوالان رعایت کرده بودم و در او پیشتر فوت کرده بود و خودش با منوالان جمعی بود و در نوبت کرد از ایل و اوس خود
 چه شده و این خبر را رسانید اگر چه اینجا فوت کرد اما اینجا نجات با کرد که اگر صد مثل این خدمت بود باشد چه پیشتر
 مذکور خواهد و قباحت های انهم نتیجه معقول بودن او بود و در آن این خبر را از جمیع ساخته مشورت کرده باشد از ایل و اوس
 که این جزوی کاریت سواری نمودن پادشاه چه احتیاج قاسم بیک است و امر او لشکر را سر کرده بسرد سخن اینجا قرار یافت این
 سهل گرفتند و این را می غلط بوده است همین قاسم بیک امر او لشکر را سر کرده برآید تا مقام کردن اینها در میان
 بمن خود آمد و بمنوالان همراه شده بوده است صباح آن پناه بجز و گذشته از در یای انا پیش از که ریاسی اشجنت
 با او روبرو میشود و خوب چاقو و کاش با یکند قاسم بیک خودش سلطان محمد ارغون روبرو شده و دوسه مرتبه
 شمشیر پی در پی انداخته سر او درون نیک کرد و بسیار می جوانان با هم خنولاس میکنند آخر شکست می یابند تا بیک
 و علی دوست طغانی و ابراهیم سار و دولیس لاغری و سیدی فرار و دیگران از او زدیکیان که به دست افتادند علی دوست
 و مردم هم لاغری و توقمک طغانی و محمد دوست و علی دوست و میر شاه قوچین و مردم دیوانه دین جنگ عجب چاقو و کاش میکنند
 از طرف ناز برادران خود ابراهیم سار و محمد نام و از طرف آنها از منوالان حصاری سمسوار نام روبرو میشود و شمسوار این چنین
 می اندازد که از او ببلند گذشته در سر همه شمشیر خلی می نشیند با وجود این زخم صدها چنین می اندازد که اگر شمسوار برابر
 یک گفت دست پارچه استخوان را شمشیر گرفته میر و شمسوار و ببلند آمده زخم شمسوار را خوب بستند و نیک
 شد و این طرف کسی نبود که زخم صمد را خوب ببندد و بعد از سه چهار روز بهمان زخم رفت از قرآنیها و فداکت پا خلاص شد
 در اول که رفتن دلایت عجب شکست بیوتی بود و قنبر قنبر منول که یک دکن اعظم ما بود و رفتی که اندجان گرفته شده بود
 پلایست خود رفته بود و اینجا بود همین مقدار تمیل جماعه سیر زار گرفته آمد و در یک شرمی اندجان در اول آنی که در پیشتر داشته عیش است

نشی گفتین کرده فرستاده سحر بکار در یاسی رسیدند لشکر او لشکر مغول خیر یافتند یک جماعه مردم را ایسان ایشان برهنه ساخته از آب گذرانند
 مرد می که جنگ آمده بودند مضطرب و سر اسیمه شده کشتی را بالا نگذاشته از همان جایی که گذشتند بودند که استمند قتلوه کشته شدن توانسته
 پایان افتادند لشکر او لشکر مغول هر کدام از طرف که بودند اسپ برهنه ساخته در آمدن گرفتند مردم کشتی را هیچ جنگ نتوانستند کرد قار
 قاروغاج بخشی یکی از سپهران مغول بیک را طلبیده و دست او را گرفته بشمشر زده کشت چو فایده که کار از آن گذشته بیک کشته شد اکثر مردم
 کشتی این حرکت شده در یک زمان آنها می که در دریای بودند جنگی بر آوردند همه را کشتند از مردم معتبره و زون حسن -
 قاروغاج بخشی و غلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهانه غلامی خلاص شده و دیگر
 از جوانان او سید علی که حال پیش من معتبر است دیگر حیدر قلی فلکه کاشغری از مفتاد و هشتاد جوانان کار آمدنی همین
 پنج شش بیش خلاص شدند این خبر بار شنیده در نواحی مرغیان نشستن نتوانستند بطرف اندجان
 کوچ کردند در اندجان ناصر بیک را گذاشته بودند که بزیر او وزن حسن بود اگر ثانی او نباشد در
 او بودند خود چه سخن بود صاحب بخیر کسی بود مرد اشقی هم داشت این کیفیت با او دانسته ولی بنیادی ایشان را معلوم
 کرده قلعو اندجان را مضبوط ساخته من کس فرستاد و وقت رسیدن به اندجان مضبوط ساختن قلعه را معلوم کرده
 سخن اینها به یک جا قرار یافته و بران شدن او وزن حسن بکوج خود بطرف خاشی خود را کشید سلطان احمد نبل بولایت خود
 باوش رفت چنانیکه میرزا را چند می از تو و یکیمان جوانان او از او وزن حسن گرفتند که نیت پیش نبل که بمنو ز به
 باوش نرسیده بودند رفته همراه شدند خبر مضبوط ساختن اندجان بمن آمد هیچ توقف نکرد و در وقت آفتاب بر آمد
 از مرغیان سوار شده روز بر گشته بود که به اندجان آمد ناصر بیک و سپهران او که دست بیک و میرزا بیک بوده باشند
 دیده و پرسیدند از عنایت و شفقت امیدوار و سر افراز کردم ولایت پدر که دو سال نزدیک شده بود که از دست
 بر آمده بود و عنایت الهی دو سه صد و چهار باز میسر شد سلطان احمد نبل که چنانیکه میرزا
 همراه شده بجانب او شش رفته بود بجز در آمدن او شش او باش و قویل ایاق او شش هم چوب دستها گرفته ضرب راست
 زده زده از او شش بر آورده قلعه را بکشت مانگابده استمه با کس فرستادند چنانیکه نبل با معده و چند سراسیمه و او
 رفته در او کردند و آمدن او وزن حسن که به اندجان در آمدن نتوانستند بطرف خاشی رفته بود خبر آمد گرفته در قلعه خاشی در آمد
 است چون سردار و سرفتنه این بعد انان این خبر در اندجان یاده چهره او بیخ روز توقف نکرد و عزیمت خاشی نمود بجز در رسیدن
 به خاشی چاره نتوانست کرد و عمد و امان طلبیده قلعه را سپرد و چند روز در خاشی بوده خاشی و کاشان و کار و مهم
 اضطراف را و رفیق و مضبوط و ربط آورده امرای مغول را که با بیلغار آمده بودند خصمت داده او وزن حسن را با کوچ و متعلقان و
 گرفته به اندجان آمده شد چون عهد نموده شده بود بجان و مال او نقصان نرسانید براه قهر انگلیزین بطرف حصار اجازت داده
 شد با معده و بکند بحصار رفت و باقی تمام نوزان او جدا شده ماندند درین فترات با نالان و تاراج کننده مردمی که با ما
 تعلق داشتند و متعلقان خواجها قاضی همین با بودند به اتفاق بعضی امرای سخن را در اینجا مانده شد که غشای این همه جنو لها
 و باعث اینهمه ویرانی با نالان و تاراج کننده مومنان و مسلمانان که بالتعلق داشتند این جماعه بودند بصاحبان خود

که چه نوع بدی کرده در میان یک نوبت و دو نوبت کسی زفته دینار و کفتکو و عهد و شرط نشد بکدام اعتماد میرود فی الواقع
 نزد ایشان و بی داشت یک زمان ایستاده کنکاش کرده شد آخر باین قرار یافت که اگر چه این نزد و بی دارد
 ولی ازین پیشتر باینست به نشان روز نیا سوره و توقف بکرده بیست و چهار نوبت و پنج قرسنگ آمده شدنی در
 اسب حال مانده و بی در آوم فریضه بی نوع کشته شود و از اینجا بیکر کشته بکدام طرف بر آمده شود چون این مقدار
 آید کم می باید رشت بیخ چینی خواست الهی نیکشود سخن را اینجا کذا کشته و توکل نموده روان شایم وقت شب بود
 بدروازه قلعه مرغیان آید کم علی دوست طغالی عقیب دروازه ایستاده بود و دروازه انبکرده التماس عهد کرد بعد از عهد
 شرط کردن دروازه را و کرده ملازمت کرد بعد از دیدن علی دوست در میان قلعه در رجولی مناسبی فرود آمده شد
 مردمی که همراه من بودند از خورد و گلان دوصد و پنجاه کس بود چون آوردن حسن و سلطان احمد تنبل ولایت بسیار
 ظلم کرده معاش بدی نموده بودند مردم ولایت تمام طری طلب سید نیک بعد از در آمدن مرغیان بعد از دوسه روز بقا هم بیک
 از مردم ساغج و از مردم که نونو کشته بودند و از نوکران علی دوست بیک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
 اندجان بروم که در میان نل اشباریان و نورق ساران و جکر اک و آن نوای فرستاده شد که از آب خنجر کشته
 قلعه های اطرف و مردم کوه را بهر طور که باشد بطرف ما مایل سازند بعد از چند روز از زون حسن و سلطان احمد تنبل
 چنانیکه میرزاه گرفته آنچه سپاهی که داشتند و منو لانا جمع نموده از خوشی و اندجان هر که بدشکرمی نتوانست
 بر آمد بشکر بر آورده بدعا عیض منمودن مرغیان آمده و در یک شتر مرغیان بطرف شرق در سنان نام مصفی
 آمده فرود آمدند بعد از یک روز و ز است کرده و بی راغ پوشیده بحلات مرغیان آمدند با وجود آنکه قاسم بیک
 و ابراهیم سار و وولیس لاغری و این سردار انرا بد و طرف بایلینا فرستاده شده بود و همراه من معدود چند مانده
 بودند آنچه بودند از جوانان راست کرده بر آمدند از محلات پیشتر آمدن نکذا شدند انروز خلیل چه به دستار بیخ
 خوب کشته دست او بکار رسیده آمد و آنها بیخ کار نتوانستند کرد و دیگر دوباره نزدیک قلعه نتوانستند آمد قاسم بیک
 که بگوستان جنوبی اندجان رفته بود و اسپاریان و تورق ساران و جکر اک و مردم ان نوای از رعیت کوه و صحرا
 و ایماقات تمام در آمدند و از سپاهی هم یک یک و دو دو که کخته آمدن گرفتند ابراهیم سار و وولیس لاغری
 که بطرف خوشی از آب کشته بودند در قلعه باب دیک در قلعه دیگر در آمدند از و حسن و تنبل ظالم خاسق
 و کافوش مردم بودند رعیت و مردم ولایت از اینها از رده بودند از غلامان خوشی حسن دیکچه با جماعت خود و دیگر
 یک جماعت از نوند و او با شش را او برین کرد که چوب دستها گرفته آسانی که در قلعه سنگین خوشی بوده اند ضرب را
 زونده در ارک در آورده ابراهیم سار و وولیس لاغری و سیدی قر او انجا عدرا طلبیده بقلعه سنگین
 خوشی در آوردند سلطان محمود خان بنده علی را و حیدر کوکلتاش خود را و حاجی غاری منقبت که در بهمان ایام
 از شهاب خان که کخته پیش خان آمده بود و با مرای تو مان نازین با کمک کرده بود و در همین محل آ ایخچر
 با و زون حسن که رسیدنی پای شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کابا گندی خود را که کمک است

رباط خواجه آدم در غافل شاطو کذا ششتمه و برآمده قلعه رباط خواجه را که در وعده ششمین تومان شاه داراست گرفته شود
 وقت صبح رسیده شد مردم او خبردار شدند باز برگشته و در هیچ جا وقت نگزیده بساغج آمده شد با وجود تپ
 سیزده چهارده فرسنگ راه بصعبت و مشقت قطع کردم بعد از چند روز برابر بیستم سار و دولس لاغری و شکریم
 طغائی را و بعضی جوانان ایچی و نزدیکی را با یلغار تعین نموده شد که زفته قلعه های بار یلیاق را خواه سخن و خواه بزور دست
 آید در آن ایام بار یلیاق را سید یوسف بیک دهشت در بر آمدن من از سمرقند مانده بود و سلاطین علی میرزا هم رعایت
 کرده بود سید یوسف بیک

برادر خود و پس فرزند البضبط ثبت قلعه های بار یلیاق فرستاده بود و احمد یوسف که درین تاریخ حکومت سیال کوش
 او دارد در آن قلعه بود و امرا و جوانان با هم رفته تمام زمستان بعضی از آن قلعه ها را بصلح بدست آوردند و بعضی را اجتنک کرده
 بزور گرفتند و بعضی را بعیاری درندی زدند و متصرف شدند در آن ولایت از جهت مغول و او زبک هیچ وجهی نیست
 که قلعه نداشتند با شد در همین ایام از جهت ما سید یوسف بیک و برادر خود او و برادر او بکمان شده بجزاسان رخصت
 داده فرستاد و این زمستان به این تلاش و جدل گذشت چون تابستان شد بجهت صلح خواجگی را فرستادند و خود
 هم با شکر در نواحی شیراز و کاید آمدند سپاهیان همراه از دوست زیاد و در سید کمتر بودند و از هر طرف ضمیم
 برزور باندجان بازگشت طلوع هیچ مدد کرد و هیچ کاریش نرفتند از جهت ضرورت صلح کرده بساغج مراجعت
 کرده شد بجهت یک جای محقر اوقات یکی از امرا اینجا بشویش میگذرد یک و نیم سال نزدیک بد و سال اینجا مانده شد
 این مسلمانان هم تمام اسکان داشتند و خرج کشیدن و خدمت کردن تقصیر نگردند و دیگر کدام رو بچند رفته شود هم بچند رفته
 شود هم بچند رفته کسی چه کار کند آخر همین ترد و تفرقه پلای قهای طرف جنوب او را تپه رفته شد چند روز در آن نواحی در کار خود
 حیران جامی نشستن و بودن خود ندانستند مگر در آن که زنده شد یک روز در ایام بودن همین جا خواجه ابو کارم
 که مثل باجلای وطن شده سرگردان بود بدین مآله جامی رفتن و بودن خود کار کردنی خود را استعلام و استفسار
 کرده شد ستاثر شده بر حالت ما رفت کرده فاخته خوانده رفت بمن بسیار تاثیر گرفت که در همین روز نماز دیگر تنگی
 بود که از پای درمی یک سواری پیدا شد این خود نوکر علی دوست طغائی بود و یو یو بوج نام به بنمضمون فرستاده بود
 اگر از من کتابان عظیم صلوات شده ولی امید دارم عنایت نموده نگاه داشته شده به این طرف متوجه شوند که مرغیابان را سیر
 میکند غلامی و خدمتکاری بچشم که نگاه من پاک شده حجاب من رفع شود و چنین چیزی و سرگردانی بجز آمدن این خبر هیچ آید
 و توقف نگزیده همان زمان که وقت نشستن آفتاب بود مرغیابان بطریق ایلیغار توبه شدم از اینجا تا مرغیابان تخمیا بست
 چهار فرسنگ راه بوده باشند شب تا صبح آنروز تا نماز بیستین در هیچ جا وقت نگزیده شد نماز
 پیشین در تنگ آب نام موضع از توابع چند فرسنگ مانده شد اسپر خنک کرده و به اسپر دانده و او بضعف
 شب بوقت نهاره از تنگ آب سواری نموده شد آن شب تا صبح وان روز تا آفتاب نشستن و شب او از
 صبح پیشتر تا وقت رسیدن بیک قرنگی مرغیابان و پس بیک و بعضی ترد و کرده بعضی رسایند که علی دوست کسی است

ذوالنون ارغون و شاه شجاع پسر او که بدیع الزمان میرزا نوکرش شده و دخترزاده در مقام مستتمه و فساد بودند لشکر کشیده
 آمده در قلعه بست فرود آمد و پسر او از بیخ طرف غله نیامد و نزدیک رسیده بود که از کسکه پیکه پتنگ آمده بر شیرند که در غله
 بست قلعه را داده بدو خیزه قلعه بست بجز اسان مرا حجت نمود و چون شل سلطان حسین میرزا با شاه کلان به آن مقدا
 اسباب و طمطراق چند نوبت بر رفتند و حصار وقتند لشکر کشیده و ناگفته بر گشت پسران و اقوام او این مقدار دلیر
 شده باغی گری با وقتند با کردند سلطان حسین میرزا بچیت دفع ضرر پسر خود محمد حسین میرزا بر استرآباد حسین
 در مقام بدی شده بود پسر داری محمد ولی سیک امرار ابالشکر بسیار به ایلغار فرستاد و خود در انک نشین نشسته
 که بدیع الزمان میرزا و شاه بیک پسر ذوالنون لشکر کشیده در غفلت بر میرزا آمدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
 میرزا که حصار را کاه پیش سلطان حسین میرزا می آمد روز رسید و لشکری که بر استرآباد رفته بود هم آمد همین روز پسر
 ملحق شد بچو در و بر و شدن جنگ کردن هم نتوانستند بدیع الزمان میرزا و شاه بیک هم که بجز سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را خوب
 دید و و با ماوی زانوز در مقام عنایت و شفقت بود که بالکلیه برادر خود خسرو شاه باقی چغانیانی که پیشتر ازین در طراست
 سلطان حسین میرزا می بود و در خراسان ندای ستاده بیک بهانه بر آمده بی خصمت سلطان حسین میرزا پیش خسرو شاه رفت
 و خسرو شاه بایستغیر میرزا را احضار طلبیده آورد در همین ایام میران شاه میرزا پسر العنیک میرزا پسر خود باغی شده
 هزاره در آمده در هزاره هم بی اعتدالی کرده در هزاره هم نتوانست بود از هم پیش خسرو شاه آمده بود بعضی کوه اندیشان خود برین
 بودند که هر سه با شاه زاده را گشته بنام خسرو شاه خطبه بخواند این شوق را مصلحت ندیده سلطان مسعود میرزا را که از زبان
 خود می آید نگاه داشته و کلان کرده بود بیک آنکه او بوده بچیت مصلحت این بیخوزه دنیا که فی باو وفا کرد و فی هیچکس وفا نخواهد کرد
 گرفتار و این کورنگ مردک بچشمهای او نشتر زده کور کرد و چندی از کولکناش — و یارانش سلطان مسعود میرزا
 را گرفته بچغان آنکه بسمت پیش سلطان علی میرزا پسر بکیش آمدند این جماعت هم بمقام قصد شدند اینها از کیش
 که بخت و بکل از چار جوانی گذشت پیش سلطان حسین میرزا فرستند هر کس باین نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه باز
 نوع کاری اهتمام نماید صدمه فرزندت برد باد و در قیامت هر که این افعال حسنه خسرو شاه را بشنود لعنت بکند و کسی را که
 این افعال شنیده لعنت کند هم سزاوار لعنت و اند بعد ازین حرکت شنیع بایستغیر میرزا را با شاه کرده بحصار حضرت
 داد و میران شاه میرزا سید کامل را بطریق کومک و بطرف با میان فرستاد و قایل **سینه نهصد و**
 چهار سیر فرزند جان نکر متوجه شده و هیچ کاری نکشاد و با دیکه آمده شد بچند جای محترمی است اوقات صیاب
 صد و بیست کس به تشویش میکند صاحب داعیه خود چه طور صبر تواند کرد محمد حسین کورگان و غفلت کرد او را تیبه بود و با همی خیر
 سمرقند کان فرستاده سخن کرده در بنای بار ایلقاق بساغخ که از مواضع ملک حضرت خواجه است و درین فرات به او
 متعلق شده بود طلبیده شد که این زمستان عاریتی بید تا ناخانشسته بولایت سمرقند دست کرده و پیشتر از
 دست آید بجا آورد و شود محمد حسین میرزا هم را صحنی شده آنجست سوارسی نموده بساغخ متوجه شدم
 در وقتیکه بر این رسیدم تپ کردم با وجودت از این سوار شده و ایلغار کرده از راه کوه نشسته

پیش خان رستم شاه بیکم و خوشان و عزیزان را هم هفت هشت سال شده بود که نبرد بود و باین بهانه انبار ارم
دید و بعد از چند روز سپید محمد میرزای دولت والی یک جنگ در خان حسن نارین را با مقصد و مقصد
کس که تعیین کردند باین ملک را گرفتند آنهمه در چند وقت ناکرده و گذاشته و ایلعبار کرده کتده با دام را در دست چپ
گذاشته شبانته آمد و نزد بان گذاشته قلعه شوخ که از چند دهه فرسنگ راه بوده با شد بد زدی گرفته شد
وقت خرپوزه بود در شوخ کینوع خرپوزه می شود که اسمعیل شیخی میگوید پوست او زر در کینخت و از خرپوزه اسوده میشود
نم نبرای سببی تخمیا بوده باشد و گوشت او چهار انگشت عجب خرپوزه لذیذی است آنطور خرپوزه در آن لواحی نمی شود صبح
امرای مغول بیرون رسانیدند که مردم با کم به گرفتار این قلعه چه کار پیش رود فی الواقع همان طور مصلحت بود ایستادن با نجا
مضبوط ساختن این قلعه را یافته بر گشته باز بخند آمده شش هین سال خسرو شاه همراهی بایسنغیر میرزا لشکر کشیده
و بخانیان آمده و بگروزیب سلطان مسعود میرزا ایلیچی فرستاد که بیاید بر سر سمقند بر دیم سمرقند اگر میسر شود یک میرزا در
سمرقند بنشیند و یکی در حصار امر او در دیکجان و جوانان و سپاهیان میرزا ارزده شده بودند ازین جهت که شیخ عبداللہ بر لاس
که از پیش بایسنغیر میرزا پیش سلطان مسعود میرزا رفت چون پدر زن میرزا بود بسیار رعایت کلان یافت با وجود
که ولایت حصار محقر و مختصر ولایت ایست علقه او را نیز ار تو ان فلوس کرده ولایت ختلان را در ولایت داد و ولایت
ختلان تن جهانیکم خیلی از امر او در دیکجان سلطان مسعود میرزا پو تصرف شد و خود و پسرانش از کلی و جزوی اختیار و در
خاندان گرفتند آنانی که عاجز شده بودند که سخته پیش بایسنغیر میرزا آمدن گرفتند ختلان و فیصیب امیر سلطان مسعود میرزا
را غافل ساخته و از خانیان ایلعبار کرده وقت انفار قلعه حصار را قبل کرده گرفتند سلطان مسعود میرزا از قلعه بیرون در
محلالت دولت سرانام عمارتی بود که پدرش ساخته بود و قلعه را آمدن نتوانسته و گریخته با شیخ عبداللہ بر لاس بطرف ختلان
خود را کشید در میان راه از شیخ عبداللہ بر لاس جدا شده از کد را ایوان گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفت بخود
سوز شدن حصار بایسنغیر میرزا در حصار نشاند و ختلان را بر برادر خود و ولی داد بعد از چند روز بد اعیمه
قبل کردن بلخ سواری نموده پیشتر از خود بطر بهادر نام نوکر کلان خود را با سه چار نهرا کس بنواحی بلخ فرستاده بعد از
چهار روز بایسنغیر میرزا گرفته آمد بلخ را محاصره کرد بلخ ابراهیم حسین میرزا بود اول سلطان حسین میرزا نیز خیلی بودند بر او خود و خود ولی لشکر بسیار
همراه کرده بجهت قبل نمودن شیرخان و تالان و تاراج نمودن آن لواحی فرستاد ولی رفته از نزدیک هم شیرخان را
قبل نتوانست که مردمی که همراه او بودند بجهت تاختن ایل و الوسی که در چول زر دوگی می باشند فرستاد و چول زر دوگی را
نهمتر و از صدر هزار زیاده کوشند و بسهم هزار نزدیک شتر گرفته آورد ولی از آنجا ولایت سان و جاریک را تاخته
و تاراج نموده بعضی مردم که در کوه مضبوط شده بودند گرفته آمده در بلخ بر برادر کلان خود بلخی شده و باینکه خسرو شاه
بلخ را محاصره داشت یک روز نظر بهادر نوکر خود را که مذکور شد به انداختن چوب ها و خراب کردن آنها فرستاد از آنروز
منگری بیروی سماجی که از رعایت کرد و ای سلطان حسین میرزا بود با هفتاد و شستاد جوان برآمده با نظر بهادر در بر و بر شده
زیر کرد و سر او را بریده بر قلعه درآمد بسیار مردانگی کرده نمایان کاری کرد و هین سال سلطان حسین میرزا بجهت دفع

واجسام هم را گیرنده تاراج کردند مادر کلان و مادر مراد کوچای آنها می که همراه من بودند نخبند پیش من فرستاد و بخت
اندجان سمرقند را از دست دادیم اندجان هم از دست برآمده و ما غافل از اینچار آمده و از آنجا مانده شدیم
بسیار شاق و دشوار آمد از اینجاست که تا بادشاه شده بودم این نوع از نوکر و ولایت بداند شده بودم و تا خود را دانسته
بودم اینطور سنج و شفقت نه برداشته بودم بعضی مردم منافق شیوه خلیفه را در در خانه من توانستند دید و محمد حسین میرزا
و بعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تاشکند رخصت داده شد قاسم بیک بتاشکند پیش خان فرستاده شدند تا
بر آمدن بر سر اندجان نموده شد خان هم شکر کرده بیکل آهمن کران شده در وقتیکه در پایان کند لیک و امانی فرود
آمد من از نخب آمده خان او خود را دیدم که لیک مانای از کرده بطرف آهمنی آمدند از اطراف هم مخالفان لشکر که در آهمن جمع نموده با هشتی نمودند
وقت قلعه را با برابری من مضبوط ساختند و از جهت آنکه حمل فرستادن مخالفان قلعه را بزور گرفتند اگر چه دیگر اخلاق و اطوار
خان خوب بود از سپاهی گری و سرداری بسیار بی بهره بود در وقتیکه کار با اینجاری رسید که اگر یک کوچ دیگر
رفت شود بسیارش این بود که بچاک ولایت میسر شود درین طور محل بسنجان فریب آری مخالفان کوشانه آهمن
سخن صلح را در میان انداخته خواجه ابوالکلام بابر برادر کلان تمبل بیک تلبه که در آن محل ایشیک آغای خان
بود با بلخی گری فرستادند آن جماعت بخت خلاصی خود چند سخن راست و دروغ گفتند بسخن و بر آن مردومی که
در میان بودند رشوت و پاره قبول کردند و خان بهمین مقدار مراجعت کرد و مراد از دیکیان و جوانان که همراه من مانده بودند
کمی اکثر ایشان در اندجان بودند چون از گشتن اندجان مایوس شدند از غور و دوزخک و مراد جوان دیگر را بقتضی
و بخت صد کس تمام از من جدا شدند مردم جدا شده از امرای علی بولیش بیک و علی مزید قوچین و محمد باقر بیک
و شیخ عبداللہ اشک آغا و مردم لاغری و مردم همراه مانده و غربت و محنت اختیار کرده و نیک و بد گنجان از دو صد کس
بیشتر و از سید کس گتر باشند از اراقا قاسم بیک قوچین و ویس لاغری و ابراهیم سارومی شکیلی شریک طغای
و سیدیم قرا از تروکیان و انجلیان میر سماعه قوچین و سید قاسم ایشک آغای جلاتر و قاسم عجب و محمد دوست
و علی دوست طغای میسر و خدایروی قوچنی منول و بارک طغای و سلطان قلی و بابا قلی و پیر ویس و شیخ ویس
و بار علی بلال و قاسم میر آخورد و حمید رر کابدر بمین و دشوار آمد بی اختیار گریه بسیار کردم و بچند آدم مراد مادر کلان
مراد اهل عیال بعضی از آنها که همراه من مانده بودند نخبند پیش من فرستادند از رمضان را در جنب کردند دانیده شد
بسلطان محمود خان کس فرستاد و کو یک طلبیده بر سر سمرقند سوار می نموده شد بر سر خود سلطان محمد خان
را به پنج شش هزار کس بر سر سمرقند تعیین نموده و خان هم سوار می نموده تا او را نسیه آمدند آنجا خان را دیده بر سر سمرقند
براه باریلاق متوجه شدیم سلطان محمد سلطان و احمد بیک براه و دیگر پیشتر باریلاق آمده بوده اند من براه بودم که
بیلیاق بکند که در در وقت نشین باریلاق انقلعه است آدم سلطان و احمد بیک خبر آمدن شیان خان و تا سخن
شیر از وان لاهی را یافته برگشته بودند حضورش من حشمت نخبند آدم چون دغدغه سلطنت و داعیه ملک
گیری باشد بیک مرتبه و دو مرتبه کار پیش فرستادن نمی توان نشست بخمال تشخیر اندجان بخت طلبیدن ملک تاشکند

اند جان را محاصره کردند و وقتیکه بملشکر سوامی شدیم در آنده جان علی دوست طغای و در خوشی او زون حسن را
 لداشته شده بود بعد از آن خواجہ قاضی ہم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند خبریست همان بودند خواجہ قاضی او را
 در قلعه داری بگفت و دستخوابی من همزده هزاره کوسفند خود را بجانانی که در قلعه بودند و با اهل و عیال آنها می که همراه با بودند شتمت
 کردند و در مدت محاصره از زاده های من و خواجہ قاضی متصل خطهای آمد که ما اینرا اینچنین محاصره کرده اند اگر نیامده بغیر ما من سید
 کار خراب می شود و سمرقند بقوت اند جان گرفته شده بود اگر اند جان در سبت باشد خدا می نصر است آرد باز
 سمرقند را بدست می توانم اور در متعاقب هم بدین مضمون خطها آمد در آن ایام یک مرتبه بحضور شده با وصحت یافتند
 بودم ایام نقاست را خوب رعایت نتوانستم کرد و تشویش عود کرد این نوبت بسیار بد بیمار شدم چنانچه تا جابر
 زبان گرفته شد و در دهان من بدین آب می چکانند آنها می که همراه من بودند از خور و و بر رک و امر او جوانان پشانی
 از نزدیکی من بایس شده در فکر کار خود شدند درین طومر محل نوکرا و زون حسن که به ایچی گری آمده بود و و سخنان
 پریشان آورده بود امر او در رای غلط کرده مرا نموده خصمت دادند بعد از چهار پنج روز از آنحال اندکی بهتر شدیم
 اما در زبان من ککالت مانده بعد از چند روز چون از مادران من و مادر ادر من که ایسن دولت یکم باشد و بجز
 او ستاد و پیرین که خواجہ مولانا می قاضی باشد این نوع خطها آمده این چنین اتمام طلبیده باشند بکدام دل
 کسی ایستد در ماه رجب روز شنبه یعنی بیت اند جان از سمرقند بر آمده شد و درین نوبت در سمرقند چند روز
 شامی بگذردم شنبه ریجو بود که بچند رسیدم همان روزش از اند جان یک کسی اینخبر آورد که هفت روز پیش ازین همان
 شنبه که از سمرقند بر آمدیم همان شنبه علی دوست طغای قلعه اند جان را بخالفان داده و تفصیلاش آنست که نوکرا
 او زون حسن را که در حضور می من در مانده اجازت دادند و در زمانیکه مخالفان قلعه را حاصره داشتند رفته گفته
 که زبان بادشاه گرفته شده بود و بدین آب در و نش می چکانند ایشان همین طور رفته و پیش علی دوست طغای
 سوگند خورده گفتند هر دو روز از خاکان علی دوست بود ازین سخن بی پامی شده و مخالفان را طلبیده عمدت
 بشرط کرده قلعه را داده از خیر و مردم جنگی در قلعه می چکی بود غامش نامروی همان مردک منافق نمک بجرم بود و این
 سخنانی که مذکور شد از برای خود بهانه راست کرد بعد از گزشتن اند جان خبر آمدن مرا بچند شنیده خواجہ
 مولانا می قاضی را به عزتانه در روزانه ارک از حلق کشیده شنبه ساختند نام خواجہ مولانا قاضی عهد الله است اما
 باین نام مشهور شد و بدینسان و از طرف پیش بران الدین قلخ منتهی می شود و از جانب مادر سلطان الملک ماضی
 میرسد در ولایت فرغانه این طبقه معتقد است و شیخ الاسلام و قاضی شده آمده اند و می خواجہ عبداللہ بود از ایشان
 تربیت یافته بود و روی بودن خواجہ قاضی مرا بهیچگی نیست کدام کار ولایت ایشان ازین بهر دلیل بوده باشد که از
 تصور کنند با می ایشان در اندک فرصت آثار و علامت مانند خواجہ قاضی عجب کسی بود و رسیدن در و حاصل نبود
 منظور کسی دیده نشده این صفت هم دلیل ولایت است مردم سایر چند بهار باشند اندک و غده و تو می
 می دارند در خواجہ قاضی اسلام را غده و تو می نبود بعد از واقعه خواجہ جاعتی که خواجہ منسوب بودند مثل نوکرا و چاکر و ایاق

گذشته بر ایشان عنایت و رعایت کردم و امرای بر آنکه همراه بودند فراخ حال ایشان تربیت و شفقت کردم
 و درباره سلطان احمد متبل رعایت بیشتر گشته و چیرکای امرای نزدیک بود و چیرکای دور سلطان رعایت کردم سمرقند را که بیست
 ماه محاصره نموده به قشورش گرفته شد در آن آمدن بدست مردم لشکر او بجه چیزی نینفاده بود و بغیر یک سمرقند
 دیگر جمع ولایت بمن در آمده بود با سلطان علیمیر از این ولایت با که بایان در آمده بودند ناخست کرده منی شد و از ولایت
 که همه نالان و ناراج یافته باشد چیز گزینستن چه نوع میسر شود او بچ مردم لشکر تمام شده و زمانیکه سمرقند گرفت
 شد اینقدر خراب بود که بدو تخم و تقاوی احتیاج داشت چه جای آنکه کسی از آنجا چیزی تواند گرفت اینجست مردم
 لشکر بسیار تنگنمی کشیدند و ما هم بر مردم چیزی نتوانستیم رسانیم و خانه های خود را یاد کردند یک یک و دود و بکر بختن
 رو آوردند اول کسیکه گزینت جان علی خان بود و دیگر ابراهیم بیگ یک بود و مغولان تمام گزینتند بعد از آن
 سلطان احمد متبل هم گزینت بجهت تسکین این فتنه خواجبه قاضی زفرشاده شد که اوزون حسن خود را خواجبه قاضی جلی
 مخلص و مستعد می گرفت و به اتفاق اوزون حسن بعضی ازین گزینت را از سر ایدهند و بعضی را پیش ما فرستادند آنکه
 گفته این فتنه او سر کشنده این جماعه که از اینجا گزینت گرفته بودند اوزون حسن حرام نمک بود همه اینها بعد از رفتن سلطان
 احمد متبل ظاهر و آشکارا و رتقا می شدند این چند سال که بداعیه تیر سمرقند بجز لشکر کشیده می شد از اساطیر
 محمود خان اگر چه یک معتد بنیشتد ابایی از فرج سمرقند طبع اند جان می کردند و درین وقت که اکثر مردم و مغولان به تمام گزینت
 به آشتی و اند جان رفتند اوزون حسن و احمد متبل ولایتها را بجهت جهانگیر میرزا طبع کرد و از چند وجه ممکن نبود که
 با آنها داده شود یکی آنکه اگر چه بیجان این ولایت با او عده کرده شد و بود اما خان طلبیده باشد بعد از آن بجای
 میرزاده شود تمام بخان یک روی باید شد دیگر آنکه درین محل که مردم گزینت به آن ولایت رفتند بطریق محکم
 طبع می کردند که پیش ازین سخن در میان می شد فی الجمله و چیزی داشت تخم آنها را که میتوان کشید مغول آنچه بود و
 لشکر اند جان و از امر بعضی نزدیکان هم اند جان رفته بودند همراه من در سمرقند انزورد و بزرگ و امرایک و بد نزدیک
 بهر کس مانده باشند چون موافق استند حامی ایشان نشاندان مردمی را که نتوانم شده که بجز آنکه بودند طلبیده بود
 همراه ساختند مردم متوجه از ترس عمل خود اینچنین واقعه را از خدا می خواستند از آشتی بر سر اند جان لشکر کشیده
 بدی و باغی گری را صریح و آشکارا کردند و چون خواجبه نام مردان و سر اید جانان قزاق تا این بود پدرم عمر شیخ میرزا اورا
 کرده بود و خود در رعایت کردن و صحت و تربیت کرده اند از ما ساختند و عجبی انی قزاق بود لایق رعایت بود چون در میان مغولان
 رعایت یافته کس اعتمادی با قونون خواجبه بود و وقتیکه از سمرقند اولوش مغول رو بکر گزینت نهادند قونون
 خواجبه را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده از خاطر ایشان توهم را بر آرد و تا مردم از ترس سر نبادند سهند
 مردم را خود این مفتن چند حرام نمک اینچنان کرده بودند که وعده و وعید و نصیحت و تهدید هیچ فایده نمیکرد و کوچ قونون
 خواجبه در میان رو آب بود که میان دو آب در رباطک او چیرسی میگویند اوزون حسن و سلطان احمد متبل یک
 جماعه را با بغار بر سر قونون خواجبه فرستادند در غافل گرفته او کرده گشتند اوزون حسن و متبل جهانگیر میرزا گرفته آمده

دیگر اولاد او انجا است چون قابلیت کیش بخت شمر شدن چون سمرقند بود از جهت پامی تخت همان سمرقند
را اختیار نمود دیگر ولایت قرشی است که کشف و تخشب هم میگویند قرشی نام مغولست که در زمانه ابریان مغولان
میگویند غالبان نام بعد از تسلط چنگیز خان شده بود کم آب تر جایست بهار او خوب می شود زراعت او خوب بود
می شود بجانب جنوب سمرقند است اندکی بغرب مایل شروه فرسنگ راهست بصورت باغومی قرا با نور
میشود که قبل قورغ میگویند چون در ولایت قرشی بی حد و بی نهایت میشود در آن نواحی مرغک قرشی میگویند دیگر ولایت
قرار است دیگر ولایت ریز است در میان بخارا و سمرقند دیگر ولایت قراکول است از پیمپیان آب ترست از بخارا هفت فرسنگ در میان
غرب و شمال است تو مانات خوشتر از آنجا که تو مان سعادت و پیوست سعادت تو مان است از ابتدای بنا مار به بلایق و انتهای بنا بخارا یک فرسنگ
راهست که ده معمر بناست پنجمین مشهور است که میور یک گفته بوده که من یک باغی دارم که طول او سی فرسنگ است
و این طومانان را گفته بوده دیگر تو مان شاد و راست بشهر و محلات پیوست است خیلی تو مان خوب است یک طرف او
کوهی است که میان شمر سبز و سمرقند است دیهاسی او اکثر در دامن این کوه افتاده یک طرف دیگر او دریای کوبک
است خوش هوا و بر صفا آب او فراوان و نعمت او از آن خیلی خوب تو مان افتاده روندهای که مسرو و شام را دیدند این
چشمین جای نشان نمیدهند اگر چه دیگر تو مانها هم دارند اما برابر بنا که مذکور شد نیستند بنا برین همین مقدار گفته
نموده شد حکومت سمرقند را تیمور یک بجای یک میرزا داده بود بعد از فوت جهانگیر میرزا به پسر خود داده
بود بعد از فوت پسر خود پسر کلان او محمد سلطان جهانگیر داده و شاهرخ میرزا جمیع ولایات مادرش
را پسر کلان خود را یک میرزا داده و آن میرزا پسرش عبد اللطیف میرزا گرفت و بخت این پسر و زنده و پامی
گذران آن چنان دانشمند پدر پسر شهید کرد تاریخ فوت ابنیک میرزا طوری واقع شده است تاریخ
وفات ابنیک بحر علوم و خرد و که دنیا و دین را از او بدیشت به ز عباس شهید شهادت چشمه
شش حرف تاریخ عباس گشت به اگر چه خوش هم چاه پیش سلطنت نکر دین بیت مشهور است بیت
پدرکش یادش ای را شاید به اگر شاید تاریخش مه نپساید به تاریخ او هم طوری واقع شده اما سنج
عبد اللطیف خسر و جنبه فکر بود در سبک بند کاشش فریدون در در دست به بابا حسین گشت شب جمعه اش بدیتر
تاریخ این نویسنده که بابا حسین گشت به بعد از عبد اللطیف میرزا نیره شاهرخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
میرزا محمد اندک میرزا که و اما و ابنیک میرزا باشد بر تخت نشست یک و نیم سال نهایتش بدو سال باو شاه
کرد بعد از و سلطان ابو سعید میرزا گرفت و حیات خود پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود بعد از سلطان ابو سعید میرزا
سلطان محمود میرزا باو شاه می کرد بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بر تخت سمرقند نشست بعد از
سلطان محمود میرزا باو شاه می کرد و دروغ غارت خانان باو است میرزا را گرفته برادر خود و خود سلطان
علیمرزا را یک روز وقت اندک باو همان باو است میرزا گرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از باو است میرزا من
گرفتیم در وقت بعد از دیگر کیفیت ما معلوم خواهد شد بجز دستن بر تخت سمرقند امرای سمرقند مثل ایام

باطراف و جلالت می برند کردار و اولانگهای خوب دارد و یک اولانگ مشهور است بجان کل که در شش می سمرقند
 واقع شده اندکی بشمال مائل یک شرعی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند از میان کان کل جاریست
 بهفت هشت اسیا آب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبگیر است بعضی میگویند که نام اصل این اولانگ کان
 آکیر بوده اما در تاریخها همین کان کل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانگ را فروغ کرده نگاه میدارند و هر سال
 برآمده درین اولانگ یک ماه دو ماه می نشینند و ازین اولانگ بلندتر لطرف مابین شش می و جنوب یک اولانگ
 دیگر واقع شده موسوم بر یورت خان در شرعی سمرقند است یک شرعی بوده باشد این سیاه آب از میان او
 گذشته بجان کل می رود و در یورت خان این سیاه آب آنچهان کشته آمده که درون او جای فرود آمدن یک اردو
 بوده باشد راه های بر آمدن او خیلی تنگ واقع شده سرفه در بدن این زمین ملاحظه نموده در زمان محاصره سمرقند
 چند وقت اینجا فرود شده بود یک دیگر اولانگ توریغ بوده است در میان باغ و دلکش و سمرقند واقع شده یک دیگر
 اولانگ کول مغاک است از سمرقند نزدیک دو شرعی بوده باشد بطرف غربی سمرقند است اندکی بشمال مائل این
 هم طور اولانگی است در یک طرف او یک کول بزرگ واقع شده ازینجست اولانگ کول مغاک میگویند و در محاصره سمرقند
 در زمانیکه من در یورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانگ کول مغاک نشسته بود یک دیگر اولانگ قبله
 است و این مختصر از اولانگی است شمال او موضوع قبله است و دریای کوبک جنوب او باغ سیدان و چهار باغ و در
 محمد ترخان است شرقی او پشته کوبک و ولایات و توامات خوب دارد ولایت کلان او که قریه سمرقند باشد بخار است
 بطرف غربی سمرقند است و پنج فرسنگ است بخار هم توامات چندی دارد طور شهر واقع شده میوه او بسیار خوب میشود
 خرپوزه او بسیار خوب میشود در مادرالنهر مثل خرپوزه بخار خوب و بسیار میشود اگر چه در ولایت فرغانه از شش یک
 نوع خرپوزه که میر تیموری میگویند از خرپوزه این شیرین تر و نازک تر میشود اما در بخار از هر جنس خرپوزه بسیار می شود و خوب میشود
 و یک الوی بخار مشهور است مثل الوی بخار در هیچ جا نمی شود پوست او را کنده و خشک کرده سوخت از ولایت به ولایت
 می برند از جهت تلخین بسیارند او می خوب است مرغ پروازی و قاز پروازی او بسیار میشود در مادرالنهر از شراب بخار تند
 تر شراب نمیشود من در آن خورد و نما شراب بخار از امی خوردم دیگر ولایت کیش است و جنوبی سمرقند است نه فرسنگ راه است در میان
 سمرقند و کیش یک کوهی افتاده در کتب با کوه تن میگویند سنگها که سنگ تراشی می کنند تمام ازین کوه می آرنند در
 بهار با صحرای شهر او از دیوار و بام چون خوب سبز می شود شهر سبزی گویند چون زرد بود و تیموری یک از شهر کیش
 بود بجهت این شهر و بامی تخت ساختن سعی بسیار و اهتمام پی نهایت کرد و عمارت های عالی در کیش بنا کرد
 بجهت دیوان شستن خود یک پیش طاق کلان در طرف راست و در طرف چپ بجهت امزای توابعی و اداری
 دیوان که نشسته دیوان پرسند پیش طاق دیگر خورد ترازان پیش طاق ساخته و دیگر بجهت شستن مردمی که
 از احوال ایشان پرسیده شود در هر ضلع این دیوانخانه خود طاق کرده همچنین طاق عالی در عالم کم نشان می دهند
 میگویند که از طاق کسری این بهتر است دیگر در کیش مدرسه و مقبره ساخته قریهها تکبیر میرزا و کتاب بعضی

فرشته ساخته اند در خراسان و سمرقند آن طو حرام معلوم نیست که بوده باشد و دیگر در جنوب مدرس یک مسجدی انداخته
 مسجدی موقوف گویند که قطع قطع چوب بار از تراش کرده اسلمی و خطاطی نقش با انداخته اند تمام دیوارها و سقفها با همین
 طریق است در میان قلعه این مسجد و قبله مسجد و سه تفاوت بسیار است غالباً سمت قبله این مسجد را بطریق
 منجمین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامنه پشته کوک یک رصد است که الت زنجی نوشتن است سه آستانه
 است از یک سیر زبانه این رصد زنجی کورگانی را نوشته که حالا این زنجی معمول است و بزنجی دیگر عمل کم می کنند
 ازین پیشتر زنجی ایل خانی معمول بود که خواجہ نصیر در زمان ملا کو خان مراغه نیز رصد بسته نوشته بود غالباً در عالم
 هفت هشت رصد پیش بسته نشد از انجمله مامون خلیفه یک رصد بسته بود که زنجی مامونی بر آن نوشته اند سیکه
 بط لیموس هم رصد بسته یکی در هندوستان در زمانه راجه بکراجیت هند و در اوچین و دوهار که از ملک مالوه است
 و حالا بمند مشهور است رصد ساخته بودند که حالا معمول مندوان آن زنجی است از بستن این نیکتر از پانصد
 و هشتاد و چهار سال است این زنجی نظر زنجی های دیگر ناقص تر است دیگر در دامنه پشته کوک یک طرف غرب
 باغی انداخته به باغ میدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده چهل ستون میگویند ستونهای استان
 او تمام از سنک است در چهار برج این عمارت صورت چهارمینا بر چهارباز آورده راه های بر آمدن بالا
 ازین برج است و دیگر در تمام جاهاستونهای سنگین است بعضی ها را مار پنج خاره کرده اند در چهار طرف
 آستیان بالا ایوان است و ستونهای سنگین است در میان او خانه چهار دره ایست کرسی این عمارت تمام
 سنک است فرش کرده اند ازین عمارت پشته کوک یک باغچه دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
 در درون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او شصت و چهارده پا نژده کو باشد عرض او هفت هشت
 که رفعت او یک که این چنین سنک کلان را خیلی از راه دور آورده اند در میان سنک در زمی شده میگویند که بعد
 از آوردن در نیچا در زنده است در همین باغچه یک جا دره دیگر انداخته هزاره او تمام چینی است چینی خانه
 می گویند از خطا کس فرستاده آورده بود درون قلعه سمرقند یک دیگر عمارت قدیمی داشته بمسجدی تعلقه مشهور است
 در میان مسجد اگر در زمین لگد نزنند او از قق می آید غریب امریست هیچ کس سزاین را نمی داند و در زمان سلطان
 احمد میرا هم از خورد و بزرگ امر باغ و باغچه بسیاری انداختند از آن جمله برابر چهار باغ و دویس محمد ترخان باصفا
 و هو او با نیطر چهار باغ کم بوده باشد از باغ میدان پایان تر بر سر بلندی مشرف بر اولانک قلعه یک چهار باغ انداخته
 تمام باغ این اولانک در زیر پا است چهار باغ هم مرتبه مرتبه جاها بسیار است ساخته بازو با سر سفیدارها گاشته
 خیلی سر آمد متولی است عیب این است که آب کلانی ندارد شهر سمرقند عجب ار استه شهری است و را
 سمرقند یک خصوصیتی است که در شهر دیگر کم بوده باشد هر حرفه کرمی را جده بازار نیست و مخلوط نیستند طور رسمی
 است دو کانهای نان و ای خوب دارد و در عالم کاغذ خوب از سمرقند می بر آید آب جواز کاغذ و کان کل در
 کنار سپاه آب افتاده که این سیاه آب را آب رحمت می گویند یک متاع دیگر سمرقند تجل قرمزی است

برآمد مردم او تمام سنی و پاک در سبب و تشریح و پاک این اندوه از زبان حضرت رسالت آنقدر و دونه
 اسلام که از ماد، التمهید شده اند از بیچ ولایت معلوم نیست که این مقادیر پیدا شده باشند شیخ ابو منصور با تفسیری
 که از اثر کلام است از با تریه نام جمله سمرقند بوده اند کلام دو فرقه اند یکی را با تریه و دیگری یونانی را و اشعریه با تریه
 باین شیخ منصوب اند و یکی صاحب بخاری خود به اسمیل خرا از سنک هم را دانند بوده و یکی صاحب جواهر که
 امام ابو حنیفه از به ای معتبر ترنقه کم باشد از درغیبان نام تعبیر از ولایت فرغانه است که خمر و خسل باور سمرقند
 سموره و واقع شده و شرقی او فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و خوارزم شمالی تاشکند و شام غربی که کاشغر و بنگالت و جنوبی
 جنوبی بلخ و ترانداب کوچک از شمال او می رود و از سمرقند دو کرده باشد درین این آب و سمرقند یک پشته است و
 کوچک میگویند چون این رود از اینین این پشته می رود آب کوچک مشهور شده این آب یک رود کلانی جدا
 شده بلکه دریاچه که آب در غم میگویند از جانب جنوب سمرقند می بیند و از سمرقند یک کرده شرقی باشد باغات و
 محلات سمرقند از چند توان باین آب سمور است آب بخارا او را کول که قریب سی میل و سنک را دانند باین آب
 کوچک فروروع و سمور است اینچنین در بای کلانی اعمال از زراعت و عمارت زیاد یعنی آید بلکه در کرب ما سبب
 ماه به بخارا آب نمی رسد انکو رو خربوزه و سیب و انار بلکه بمجمع میوه و باغوب می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند
 مشهور است خصوصاً سیب سمرقند و انکو رحا می سمرقند زمستان او حکم است برف او مثل برف کامل نمی نشاند
 و هوای خوب تابستان او مثل هوای کامل نیست عمارت و باغات تیمور یک و باغوب یک در سمرقند و محلات او
 بسیار است در ارک سمرقند تیمور یک یک کوشک کلانی انداخته چهار آستانه کوچک سرای مشهور بسیار عمارت
 عالی است یکی نزدیک بدروازه آهنین درون قلعه یک مسجدی سنگی انداخته اکثر شک تراشانی که از بنده
 برده بود آنجا کار کرده در کتا پیش طاق این مسجد این آیه را که او درین فرغ بر ابراهیم القوادلی آخر با پنجان خط کلانی
 نوشته اند که از نزدیک یک کرده میتوان خواند بسیار عالی عمارتی است در شرقی سمرقند و باغ طرح انداخته یکی
 دور ترست باغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک ترست باغ دلکش تا دروازه فیروزه درخشان کرده و در در
 طرف او چوب ترنگ ایستاده کرده و در دلکش هم کوشک کلانی انداخته است در آن کوشک جنگ
 هندوستان تیمور یک را تصویر کرده اند و دیگر در دانه پشته کوچک بر سر سیاه آب کان کل که این آب
 را آب حمت میگویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محلی که من و پیرم خراب شده بود نامی
 بیش از و مانده در جنوب سمرقند باغ چهار است و قلعه نزدیک است و دیگر در جانب پایان سمرقند باغ شمال
 و باغ بهشت است و نیزه تیمور یک پس جهانگیر میرزا محمد سلطان میرزا بردر قلعه سنگی سمرقند یک مدرسه
 انداخته قبر تیمور یک و از اولاد او هر کس در سمرقند بادشاهی کرده قبر آنها در مدرسه است از عمارات الفریک
 میرزا در و درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه کنبه کلان نیست در عالم اینچنین کنبه کلان کم
 نشان میدهند و نزدیک همین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بحمام میرزا مشهور است از هر ششم سنک

مردمی که این نوع بگذرانند هر کس برایشان دست می یابد چند سال که حکومت استرآباد را بدیج الزمان
میرزا داشت و روحانی و جوانب او جوانان و مردمی که بودند بسیار پر زین شده بودند از طلا و نقره آلات و ادوات
او بسیار شده بود اسباب تماش و اسپان پتجاق بسیار شده بود همه اینها را ایجاد داده و رکوتختن براه کوه بر
خود و اوچمه خودش دوچار شده تشویش تمام ازین اوچمه فرو و آه مردم بسیار داد و دین اوچمه ضایع
شد سلطان حسین میرزا بعد زیر کردن پسر خود بلخ آمد بدیج الزمان میرزا در بلخ پنج طغاعی را گذاشته بود و او
پناه کردن نتوانست بلخ را سپرد و سلطان حسین میرزا بلخ را به ابراهیم حسین میرزا داده محمد ولی بیگ
و شاه حسین چهره را همراه او گذاشت و خود بخراسان مراجعت کرد بدیج الزمان میرزا بعد از شکست
مالان زده و گراند با پیر و جوان و سوار پیاده خود بقندهزیش خسرو شاه آه خسرو شاه هم خوب خدمت کرد از اسب و شتر و
نیمه و خرگاه و هیچ یرغ سپاهی که می بگرد و بچاه که همراه میرزا بودند آنقدر خدمت و آدمی که می کرد که آنهایی
که دیده بودند گفتند که در میان یرغ حال و یرغ سابق تفاوت نیست مگر در طلا آلات و نقره آلات بوده باشد
در میان سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه ازنی اعتدا — فی با این — که ورت باشد بود ولی و
باقی را بدیج الزمان میرزا همراه ساخته بر سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد به نزدیک قلعه هم نتوانستند آمد و در
اطراف و نواحی یکد و مرتبه از آن طرف و ازین طرف شمشیر انداختند یک مرتبه از جانب شمال حصار در قوس
خانه محب علی قورچی از مردم جدا شده آمد خوب شمشیر زد و محلی که از اسب اندخته می گرفته اند از طرف دیگر
زور آورده خلاص کردند بعد از چند روز که آشتی کرده برگشتند و بعد از چند روز بدیج الزمان میرزا پاره
کوه بقندهز زمین داور پیش ذوالنزن ارغون و پسر او شاه شجاع ارغون خود را کشید و ذوالنون با وجود خست
بخیلی خوب خدمتکار و بیک پیکش کردن چهل هزار کوفتند پیش کش کرد این از غراب واقعات که همان روز چهار
که سلطان حسین میرزا بدیج الزمان میرزا را شکست می دهد همان چهارشنبه در استرآباد مظفر حسین میرزا
محمد مومن میرزا را شکست میدهد و این عجیب تر که چهارشنبه نام شخصی محمد مومن میرزا گرفته — می ارد و بگرد
بر آمدن بایستغ میرزا با خبر آمد از خواجه دیدار سوار شد بسمرقند متوجه شدیم در راه آکا بروا و جوانان شجاع
هم با استقبال آمدند آمده در آرک در بلستان سرافرو و آدیم در او آخر راه بیج الاول بعنایت الهی شهر و ولایت
سمرقند میر و مسخر شد در ربع مسکون بزاز بسمرقند لطیف شهر کمتر است از اقلیم پنجم است طول او بوضبط بود و در
و دقیقه است عرض او هم چهل درجه و دقیقه است شهر او سمرقند است و ولایت او را در النهر میگویند از جهت
آنکه هیچ یاغی به تهر و غلبه بر اوست نیافته بله محفوظ میگویند بسمرقند است و رزمان خلافت عثمان اسلام شده
بود از تابعین قثم ابن عباس آنجا رفته بود قبر او در کناره در و از آنه است حالا بزاز شاه مشهور است بسمرقند
را اسکندر بنا کرده بود و مغول و الوس ترک سمرقند می گویند تیمور بیگ پای تخت کرده بود پیشتر از تیمور بیگ
مثل تیمور بیگ بادشاه کلانی پای تخت نکرده بود قبله او را از بالای فیضیل فرمودم که قدم زدند هزار و شش صد

شدن خانهای قشلاقی در اولانک نشسته شد و برین مرت یا سیغرمیرزا به ترکستان پیش شهبان
خان به تو اترکان فرستاده شدانی خان از ترکستان یلنا کرده تحریر سر لورث ما آمده ایستادش که با جمع نمود
بصطحت قشلاق بعضی سرباطخواجه عمر بعضی بشیر از رفته بودند با وجود با مردم شکر حاضر راست کرده بر آمده شد
شبیانی خان ایستادنی توانست خود را بطرف سمرقند کشیده و به نواحی سمرقند رفت چون موافق مدعا
بایستغرمیرزا شد اختلاط نومی نکرده بعد از چند روز هیچ کار نتوانست کرد و واپوس شده به ترکستان مراجعت کرد
بایستغرمیرزا هفت ماه حرمت کشید یک امیداری او ازین بود ازین هم نا امید شد و با دو صد تنی صد کر سنده
و بر بنه پیش خرد شاه خود را کشیده در نواحی تزد و قیلک در یای امویه میگذشت سید حسین البر که هم خویش سلطان
مسعود میرزا و هم کس معتبر او و خاکم تزد بود خبر یافته بر سر بایستغرمیرزا آمده میرزا از آب که شسته بود بعضی مردم و
اسبانی که عقب مانده بود گرفت میریم ترخان آنجا در آب رفت محمد ظاهر نام چهره بایستغرمیرزا هم بدست افتاد
بایستغرمیرزا از احمد شاه هم خوب دیده در همین سال معلوم شد سبب افتارهای که در میان سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا جنگ رسیده بود تفصیلاتش این است که در سال گذشته بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا داده بودند چنانچه مذکور شد از آن وقت تا این زمان بسیار از یکدیگر رفتند و آمدند علی ششیریک
آدم به ایلچی گری رفت هر چند سعی کردند بدوان استرا با دیده برادر خود را رضی نشد و گفت که در ختنه کردن
پسر من محمد موسی میرزا به او بخشیده اند یک روز در میان میرزا و علی ششیریک یک صحبتی گذشت بر تیر فندی میرزا
و رفت قلب علی ششیریک دال است علی ششیریک سرکوشی بسیاری — میرزا گفت بعد از آن گفت که این
سخنان را فراموش نکند میرزانی با کمال گفته که کدام سخنان را علی ششیریک بسیار تاثیر شد خیلی گریه کرد و آخر در میان
پرسی و پسری گفت و کوبا بنجا منجر شده که پدر بر سر سپر و سپر بر سر پدر بدیع و استرا با د لشکر کشید یعنی جهت نزاع
مظفر حسین میرزا و محمد موسی میرزا کار با نجا کشید پدر مظفر حسین میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر پدر محمد موسی میرزا که
بدیع الزمان میرزا باشد بدیع لشکر کشید و مظفر حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد موسی میرزا که
پسر بدیع الزمان باشد با استرا با د لشکر کشید در کنار دریای کوزروان در اولونکس یک چراغ از جانب پاتین
سلطان حسین میرزا و از جانب بالا بدیع الزمان میرزا آمدند روز چهارشنبه غره ماه رمضان الوا الحسین میرزا با چندی
از امرای سلطان حسین میرزا و یک جماعه مردم به یلنازمیش آمدند آنچنان جنگی هم نشد و بدیع الزمان میرزا شکست یافت
و بسیاری از جوانان نیک او بدست افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود کردن زدند نه تنها آنجا پسر او که
یاغی گری کرد شکست داد از نوکران آنها هر چه بدست افتادند به تمام فرمود کردن زدند چه کارکنند حق لطرف او
بود و این میرزایان آنچنان به عشق و عیش مشغول بودند که مثل پدر او کار دیده و کار کرده باد شاه اینمقدار راه آمده
و مثل ماه رمضان ماه متبرکی یک شب فرصت مانده از پدر خود ملاحظه نکرد و از خدانه ترسید — کار او شراب خویش
و نشاط مجلس ساسی و انبساط بود مقرر است که هر کس این چنین باشد آن چنان شکست می یابد

بریل مناک ابو القاسم چایقو لاشکن یک مرتبه دیگر در نواحی برنا چایقو لاش شهبیر شاه قویچین
 این طور شمشیری رسیده بود که تا نصف کردن او بریده شده بود در همان ایام که در یورت خان بودیم
 مردم قلعه کس لغزب فرستاده گفتند که شب بطرف غار عاشقان بیایید که قلعه را خواهیم داد و باین خیال
 شب سوار شده به پل آمدیم یک جماعه از جوانان خوب و پیاده در جانی که میعاد بود فرستاده شد مردم
 اندرون از پیاده چهار پنج را بر آورده بودند که واقف شدیم خیلی بهادرهای جلد بودند یکی حاجی بود بمن از خورد
 خدمت کرده و دیگری را محمود کوه بر سنگ می گفتند همه آنها را کشند در آن ایام که درین یورت بودیم از سمرقند
 شهری و بازاری آنقدر بر آمده بودند که اردو شهری شده بود آنچه در شهر با بطن در وارد و یافت
 می شد درین مدت غیر سمرقند مردم تمام قلعه و کوه ها و دشته ها آمده بودند در دامنه کوه سارا رکت نام قلعه
 را یک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سارا رکت رفته شد طاقت آوردن
 نتوانستند خواهی قاضی را در میان انداخته آمده ما هم گناه ایشانرا عفو کرده بجای صره سمرقند بر شتم
 در پشت باغ میدان در اولانک پتة فرود آمده شد مردم سمرقند از سپاهی و شهری در نواحی پل محمد حسیب
 بسیاری بر آمدند چون مردم با طیار نبودند تا استعداد شدن جوانان سلطان علی و با باقی را فرود آورده
 بقلم بردند ما بعد از چند روز کوچ کرده بر پشت کوه بر قلعه فرود آمدیم سید یوسف یک بهین روز از قلعه بر آمد
 در بهین یورت آمده ملازمت کرد مردم اندرون سمرقند از ان یورت کوچ کرده باین یورت آمده ما را کشته
 تصور کرده سپاهی و شهری به تمام تاپل میرزا از دروازه شجره تاپل محمد حسیب در آمدند فرموده شد جوانانی
 که بودند بر اوق پو رت سوار شدند و از طرف ازیل میرزا و ازیل محمد حسیب زور آوردند خدا می تعالی راست
 آورد غنیم شکست یافت خوب خوب امر او خوب خوب جوانان را فرود آوردند از آن بگله کی محمد مسکین محافظ
 دولدی بود شمشیری باور رسیده بود که آنکشت شهادت او را جدا ساختند و دیگر محمد قاسم نیزه تبارد خورد خود
 حسین زد نیزه او را فرود آورده آوردند از این سپین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند دیگر
 از تیمان شهر دیوانه جا به باف و گل قاشق را آوردند که در جنگ سنگ تپتی خیره و سر آمد بودند بقصاص پیاده های
 که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعد از این سمرقند این شکست کلی بود بعد ازین
 از قلعه بر آمدن آنها بر طرف شد و کار بانجا رسید که مردم مانا گنا خندق رفتند آب و غلغلی آوردند آفتاب بمیزان
 تپیل کرد و سرد افتاد امر اینکه در کنکاش می آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن بانجا افتاد را یافت که مردم
 شهر این همه عاجز شده بنیایت الهی امروز هم باشد سیکریم و مهم باشد سیکریم یا آنکه در سردی تپیش
 می کشتم از نزدیک شهر بر خاسته در یک قلعه متشاق می باید انداخت اگر رفتی هم باشد آنوقت بی تردد تر میرود
 و بخت متشاق خواجہ دیدار را مصلحت دیده کوچ کرده در اولانکی که پیش قلعه خواجہ دیدار است فرود آمده
 شد و در قلعه در آمده جا های خانه و کپه تعیین نموده است تا کار محصل گذاشته بیورث آمدیم چند روز تا طیار

خواجہ مراد شیبی خواجہ ابوالکاسم و از ازمی اندجان و پس لاغری و محمد باقر میر قاسم و ولد ی و یک جماعه از
ایچکیان بایسنغ میرزا بر سر بخارا ایلتاگردند نزدیک رسیده بود که بخاریان خیردار شده کار اینها پیش تر
رفت بر کشتند و وقتیکه ما و سلطان علی میرزا هم دیگر او دیده بودیم مقرر شده بود که تالستان آنها از بخارا
ومن از اندجان آمده سمرقند را محاصره کنیم بهمان میعاد و راه رمضان از اندجان سوار شده چون نواحی
یا سلاقی رسیده شد خبر رو برو نشستن میرزایان را یافته تولون خواجہ منول را باد و لیست سید صبحان
قتراق ایلتاگرد کرده شد و وقتی که اینها نزدیک رسیدند بایسنغ میرزا خبر ما را یافتیم بر سر
گرو د این جوانان همان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را بد تیر زده و گرفته و او بجه بسیار آوردند بعد
از یک دو روز بقلعه شیراز رسیده شد شیراز را قاسم و ولد ی داشت داروغه او شیراز را نگاه داشتن
نتوانستند قلعه زاد او قلعه شیراز و عهد سلطان ابراهیم ساروشده صباح ان نماز عید فطر را آنجا گزارده
بر سمرقند متوجه شده در قورغ انبار فرود آمده ششمین روز قاسم و ولد ای و ویس لاغری و حسن نیر و سلطا
محمد ویس با سیصد چهار صد کس آمده ملازمت کردن سخن ایشان این بود که بجز کوچ کردن و بر کشتن بایسنغ
میرزا مایان جدا شده بلازمت بادشاه آمدیم آخر معلوم شد که اینها به عوی از بایسنغ میرزا جدا شده
بجهت نکاح داشتن شیراز آمده بودند چون کار شیراز اینچنین شد بیچاره شده اند و چون بقرا بلاق فرود
آمده شد به بعضی سواضه که آمده دیده بودند مغولانی که بی صبری کرده دست اندازی کرده بودند گرفتار و رند قاسم
یک بجهت سیاست و دهنه آنها را فرود که پاره پاره کردند و بعد از چهار پنج سال در قرا قما و قتیکه پیش خان
متوجه بودیم قاسم یک از زمین بجهت از ما جدا شده بصله رفت از قرا بلاق کوچ کرده از آب گذشته و لو آگی
فرود آمده ششمین روز بعضی امر از نزدیک در سرخیابان میروم بایسنغ میرزا خود را رسانیدند در گلوی سلطان
احمد تپیل نیزه خلائی ندولی نیفتاد خواهی ملاحظه را که برادر کلان خواجہ کلان بود در کوش تیری رسیده بهمان
زمان بر حجت حق رفت خیلی خوب جوانی بود پیرن هم رعایت کرده مسرور کرده بود علی هم داشت لغبت
خیلی میدانست انشای او خوب بود و میر شکاری هم خوب بود در زمانیکه در انوا حی با هم بودیم از شهر مردم بسیاری
بازاری و غیره بازار می بر آمده در آور و بازار آمده سود و سود امیکر دند یک بار غوغای عاچی شده مال
این مسلمانان تمام به تاراج رفتند ضبط شکر تا این مرتبه بود که فرمان شده مال و جهات مردم را بیچکس نگاه ندارد
و تمام کرد انید به بند صباح آن روز یک پیر شده بود که تارشته تازی و سوزن شکسته که بود در مردم
شکر نمانده و همه را بصاحیان آنها کرده اند از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند ریورت خان فرود
آمده شد از سمرقند سه کرده با شش چهل پنجار و زوریورت تشسته شده بین چند روز که درین یورت بودیم
چند نوبت از اندون و بیرون جوانان پیرو دل در خیابان خوب چایقولاش با گردند مرتبه در خیابان ابراهیم یک
چک چایقولاش کرد و روی او شمشیری رسید بعد ازین ابراهیم چایق میگفتند یک نوبت دیگر هم در خیابان

تا آنکه کتابتی شده که فلان پادشاه نهاده را کبک سرای بر آورد و ندیغی کشند سلطان علی میرزا را کبک سرای بر
 آورده در چشمان او میل کشیدند باختیار رجراج یا بنحو است او پیشان سلطان علی میرزا اسپین نه رسیدن کمال
 اظهار کرده بخانه یحیی رفت و بعد از دو سه روز که نشسته به بخارا پیش تر خانیان رفت و ازین سبب در میان
 او و ادوخواجه عبد الله تعصب افتاد و کلان او مری کلان شد و خورد او مقوی خورد و بعد از چند روز خواجه یحیی هم
 به بخارا رفت با ایستغفر میرزا الشکر کشیده بر سر سلطان علی میرزا به بخارا رفت و بجز در یک رسیدن به بخارا سلطان
 علی میرزا و امرای ترخان راست کرده بر آمدند اندکی جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده با ایستغفر میرزا شکست
 یافت احمد حاجی نیک و یک جماعه از جوانان خوب به دست افتادند اکثر آنها را کشند احمد حاجی نیک را
 به تخت خون در ویش محمد ترخان داده و غلام او بر آمده بی غرمانه کشند سلطان علی میرزا آنها وقت از عقب
 با ایستغفر میرزا بسمرقند روان شد این خبر در ماه شوال در اندجان ما رسید و با هم بداعیه سمرقند در همین شوال به
 لشکر سوار شدیم از حصار وقتند سلطان حسین میرزا گذشته بود خاطر سلطان مسعود و میرزا و خسرو شاه جمع
 شده بود سلطان مسعود و میرزا هم بد غده سمرقند بر سر شهر سبز آمد و خسرو شاه برادر خود ولی را به میرزا همراه
 کرد سه چهار طرف سمرقند را محاصره کرده نشو خواجه یحیی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتفاق و کجتمتی در میان
 انداخت و سخن را بدین یکدیگر قرار داده از سمرقند دو سه شرمی پایین تر از طرف سعد من به لشکر خود فرست
 و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آن طرف با چهار پنج کس سلطان علی میرزا ازین طرف با چهار پنج کس من
 اب کبک گشته بر سر اسپ یکدیگر را دید و پیش هم کرده آنها با طرف رفتند و من باین طرف آمد ملائانی و محمد صالح را آنجا در خدمت خواجه
 محمد صالح را همان یکمتر تیره دیدم ملائانی خود آخراں خلی وقت در خدمت من می بود
 بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سرانزد و یک رسیده بود او اهل سمرقند هم خلی تقیص نداشتند من به اندجان و
 سلطان علی میرزا به بخارا مراجعت کرد و یکم سلطان مسعود و میرزا با دختر بیج عبدالمد برلاس بسیار نامل بودند
 گرفته و دو غده ملک گیری را گذاشته بکهار برگشت بلکه از آمدن عرض همین بوده از نواحی شیراز و کنایه مهدی
 سلطان که بجهت سمرقند رفت و حمزه سلطان از راین به اجازت بسمرقند رفت و قایل
 شهر سعد و و در همین زمستان کار با ایستغفر میرزا فی الجمله در طری بود عبدالکریم اشرف که از جانب سلطان
 علی میرزا اگر فتن آن نواحی آمده بود از سمرقند مهدی سلطان و مردم او ایلعار کرده با ایستغفر میرزا شکست
 داده آمده بر سر آنها ایستادند عبدالکریم اشرف و مهدی سلطان با هم رو برو شده بجز جدا شدن شمشیر
 از اسب عبدالکریم افتاد در حالت بر خاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد او را
 گرفته ان ایلعار را خوب زیر کرده آمد و این سلطانان سمرقند در خانه میرزا یان را اندبندب دیده پیش
 منی کرده پیش شیبانی خان رفتند و همین مقدار کار مردم سمرقند بهم بر آمده رو بروی سلطان علی میرزا
 لشکر کشیده بر آمدند بایستغفر میرزا بر سر ل آمد سلطان علی میرزا بنواچه کا در زون مدود در همین وقت بنواچه

به این سلطانان در یافتن و تسلطان در دست راست و در بائش نشانند مغولان که سردار ایشان محمد حساری بود
آمد و اختیار ملازمت کردند سلطان حسین میرزا قلم حصار را قبل نموده فرود آمد و به لقب انداختن و قلعه گرفتن و سنگ زدن
در یک ریختن و سگار و مهم اینها شب و روز قرار دارا م نداشت چنانچه جانلق انداخت و فتنی که بطرف شهر در
دروازه انداخته خیلی پیش آمده بود مردم قلعه هم لقب انداخته این لقب را یافتند و مردم قلعه از بالا اینها دود
کردند و اینها سوراخ نقشه را بستند این و بطرف لایم رفت مردم قلعه بگشت مردم قلعه بگردن نزدیک میدان که بختی آمدند آخر آن کوزه کوزه
آورده در لقب گذاشته مردم همین از لقب گذارید و گریه پاره از جوانان جلبر آمده جوانانی را که بر لقب بودند گزاینده دیگر از جای دیگر
فرود آمده بود و از طرف شمال یک ریخته سنگ بسیاری زده یک برج را کاداک کرده بودند نماز خفتن آن برج پرید بعضی
جوانان نیز کاداکه رخصت جنگ طلبیدند و شب است گفته میرزا رخصت ندانند تا صبح شد مردم قلعه خود برج را تمام
داشته بودند و صبح آن جنگ هم نتوانستند انداخت و درین دو ماه و دو نیم ماه غیر از سیاست و لقب انداختن
و سر کوب بر خیزانیدن و سنگ انداختن کاری نگردید جنگ لغری نماند اختن و بدیع الزمان میرزا و آن جماعتی را که بر
خبر و شاه فرستاده بودند چهار فرسخی از قندز پایان تر فرود آمدند با مردمی که همراه داشت راست کرده
و از قندز بر آمده و شب در میان بوده بر سر بدیع الزمان میرزا و این لشکر آمد و اینها آن مقدار میرزایان و آن
مقدار سربدار و امرابا و جوانیکه مردم ایشان و برابر مردم شهر و شاه اگر نیاشد و یک و نیم خود و چرخ بود
رعایت خرم نموده از خندق نه بر آمدند و در شهر و شاه از نیک و بد و خورد کلان چهار پنج هزار شاید باشند و غمرو
شاهی که از جهت این دنیای گذران و از جهت این نوکر بیوفای این مقدار بدی و بدنامی را اختیار نمود و اینوقت از
ظلم و بیاد کردن را شعار خود ساختند این مقدار ولایتها کلان گرفته این مقدار طرح نوکر بسیار نگاه داشتن بر انداخت
چنانچه در احزان نوکر و چاکر او بیست هزار کشیده ولایت و پرکانات او از پادشاه خود و میرزایان خودش زیاده شده
بود در عمر خود کاری که کرده بود همین مقدار نام شهر شاه تا بلجان اوب دراری بر آمده مردانه شدند و از خندق
تیر اندازند که تیر سندی مذکور شده به پیدای افسانه شده بدیع الزمان میرزا از آنجا کوچ کرده بچینه کوچ بطحان در
القولیغ آمده فرود آمدند و شاه در قلعه قندز بود و برادر خود و خود ولی را با جماعه از مردم نیک پریرایغ باشکست قتل
و آن دامنه کوهها فرستاد که از بیرون خودک و تشویش بهر دو یک مرتبه محب علی قوری پاره از جوانان نیک پریرایق
همراه گرفته آمده در کنار آب ختلان بمردم اینها و اخورده وزیر کرده یک پاره مردم را فرود آورده و چند سربیده رفت
تبعصبا بن سیدیم علی در بان و برادر خود را و قلی یک و بهلول ایوب پاره از جوانان نیک آمده در دامنه غیر کوه در
نواحی خواجچه چکال به لشکر خراسان در محل کوه رسیده بخجک پیوستند سیدیم علی در بان و قلی بابا و یک جماعه
جوانان را تمام فرود آوردند این خبر سلطان حسین میرزا رسید و دیگر از جهت بارانهای بهار که شکرتشولیش
بسیار کشید طرح اشتی در میان انداخته از اندرون محمود بر لاس آمد و از بیرون حاجی میرزا کمال و آغایان کلان
سازند و خوانند های که بیستم شده بود آمده دختر کلان سلطان محمود میرزا که از خواستار او بیستم شده بود و بچید میرزا

بعد از مرگشفت و غذا پس بعد از دو سه سال سپاره و برهنه آمده در نواحی ادرائیه آمده شد چون زستان نزدیک
 رسید بود مردم غله و آنچه داشتند تمام برداشته بودند از آن جهت چند روز بجای آمد جان مراجعت کرده شد
 و بعد از برگشتن با مردم خان بر سر آتیه رفتند و مردم ادرائیه ایستاده توانستند ماند برآمده و ادرائیه بجهت حسین
 کورکان داده زان تا پنج تا پنج هفتاد و هشت ادرائیه محمد حسین کورکان داشت و قایم سینه احدی
 و لشعراسته سلطان حسین میرزا از خراسان بر سر حصار لشکر کشیده و زمستان تریز آمد و سلطان مسعود میرزا هم لشکر
 جمع نموده به تریز در مقابل او آمدنشست و شاه خودش قندرز را محکم نموده برادر خود دولی را با لشکر فرستاد اکثر
 زمستان را بر کنار دریا گذرانیدند و گذشتن توانستند سلطان حسین میرزا کاروان و صاحب تجر به باد شاه بود و اوقات قندز
 بالای آب کونج کرد و لشکر در ویران و غافل ساخته بسره داری عبداللطیف بخششی پانصد شش صد مرد و سه را بکند کلنت
 فرستاد و تا اوقت شدن آن لشکر عبداللطیف بخششی با مردمی که تعیین شده بودند از آب گذشتند کنار دریا
 را مضبوط ساخت و بجز در رسیدن این خبر سلطان مسعود میرزا برادر خود شاه را بجهت فرستادن بر سر این مردمی
 که از آب گذشتند بود تعیین کرده هر چند سعی کرد سلطان مسعود میرزا بسبب بیدلی خوئیانی چنانیانی که خدعی بود بر سر این
 مردمی که گذشتند بودند نرفت و ویران طور شده بجانب حصار برگشتند سلطان حسین میرزا از آب گذشتند بدین الزمان
 میرزا و ابراهیم حسین و ذالنون از مخون محمد ولی بیگ را بر سر خسرو شاه با یلغار جدا کرد و مظهر حسین میرزا و محمد بن دق -
 بر لاس را بر سر ختلان فرستاد و خود بر سر حصار آمده و در نزدیک رسید تا خبر داشتند سلطان مسعود میرزا مصلحت
 بودن حصار او دست نیافته بیالارویه رو و کمر و شده بر راه سوره تاق پیش برادر خود بایستغز میرزا بسهم قندز رفت و بی هم
 خود را بطرف ختلان کشید و قلعه حصار را باقی چنانیان و محبوب لاش و سلطان احمد در قویج یک مضبوط ساختند
 سلطان حسین میرزا این خبر یافته ابوالحسن میرزا و جوانان را به بالارویه دره که در از عقب سلطان مسعود میرزا فرستاد
 در محل درآمد تنگی میرسند و اینچنان کاری نمی توانست ساخت میرزا میک قزقلی بود و آنجا شمشیر میسازند و
 سلطان و محمدی سلطان چند سال بود که از شیبانی خان جدا شده و آمده در دلازمت سلطان محمود
 بودند با جمیع اوزنکهای خود محمد و غلت و سلطان حسین و غلت با جمیع مغولان خود که در ولایت حصار می نشیند دین
 ویرانی بطرف قزاقین خود را کشیدند ابراهیم ترخان و یعقوب و ایوب و بعضی لشکر دیگر را بر سر حمزه سلطان
 و مغولان قزاقین فرستادند در قزاقین از عقب رسیده جنگ کردند و مردم یلغار سلطان حسین میرزا از بر
 کرده و اکثر این امر را فرود آورده و باز گشتند و همین آمدن حمزه سلطان و محمدی سلطان پسر حمزه سلطان
 و محمدی سلطان و پسر حمزه سلطان چاق سلطان محمد و غلت که احزان بجز حصار می مشهور شده بود سلطان حسین
 و غلت و از بگانی که با این سلطانان تعلق داشتند و مغولانی که در ولایت حصار می نشینند از نوکران سلطان
 محمود میرزا مارا کفتره و راه رمضان به اندجان آمدند و دران ایام بدستور سلاطین تیموریه بر سر توشک نشستند
 حمزه سلطان و محمدی سلطان و چاق سلطان که آمدند به تعظیم این سلاطین برخاستند و از توشک فرود آمده

بن الواس را او میکرد و وقتیکه به شاه خیر رفته طماعی خود سلطان محمود خان را دیدیم الواس بهادر سپید قاسم گرفت
 در جنگ روز اول بخدا بروی آنکه من تیر کشش رسیده فوت کرد چون بی بریاق جنگ نداشتند شده بود یعنی جوانان
 ضایع شده خیلی گس زخمی شدند و پیشین ابراهیم سارویک بخش آمد از بود بسیار خوب می انداخت آنچنان تیر
 نداد و دیده نشده بود و اکثر مردم را از زخمی ساختن و بعد از فتح قلعه پیش من می باشتند و چون محاصره ممتد شد
 فرموده شد که در دو سه جا مسرکوها ساخته لقب با اندازند و به اسباب قلعه کبری یکد مشغول شده اند متباد
 محاصره و بچهل روز کشید آخر ایام سارو و عابز شد بنو سطانوجه مولانا می اختیار غلامی نموده و در راه شوال شمشیر
 ترکش را در گردن خود او بچینه آمده ملازمت نموده قلعه را سپرد و چند هم مدت مدید بود که بدیوان عمر شیخ میرزا تعلق میداد
 و درین فترت چون فتور در سر کار میرزا راه یافته بود سلطان احمد میرزا تصرف شده بود و چون این مقدار تقریب
 شد بسراوم رفته شد و در چند میرغول عبدالوهاب سفاول بود و بجز در سیدین بی مضایقه قلعه را سپرد و درین
 ایام سلطان محمود خان شاه خیر آمده و ازین پیشتر وقتیکه سلطان احمد میرزا در نواحی اندجان آمده بود و در خان هم
 آمده آخشی را قبل کرده بودند چنانچه کور شد و در خاطر رسید که در میان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است
 چون بجای می پروراد کلان اندر فترت ملازمت بکنم و کدورت های گذشته رفع شود از برای دیدن و شنیدن نزدیک
 بود و در بهتر خواهد بود این را بناچار آورده آمده بیرون شاه خیر و بر باغی که حیدریک طرح انداخته بود ملازمت خان کردم
 و خان در چهار دره که باغ طرح انداخته در میان خانه شسته بود و بجز در آمدن بخانه سه مرتبه از نوزدم خان تعظیم نمود
 بر خاستند و بعد از دریافتن بازگشته از نوزون و در پیش خود طلسمه و در بهلوی خود نشانیه شفق و مهرانی
 بسیار نمودند و بعد از یک دور روز بخانه آخشی و اند جان عجمیت کردم و به آخشی رسیده
 قبر پدر خود را طواف کردم و از آخشی وقت نماز جمعه آمده براه بند سالار شده میان نماز شام و نماز عشاء
 به اند جان آمدم و این راه که راه بند سالار باشد نه فرسنگ داشت از هم انشیمان ولایت اند جان یکی مردم
 جنگ اند و مردم بسیاری بیچ شش هزار خانه دار باشد در میان کوهستان که ولایت کاشغور فرغانه می باشند
 اسپان بسیار کوه سفیدان بی نهایت دارند در آن کوهستان بجای کاورمی کاو و قوناس نگاه میدارند قوناس هم
 پیش ایشان بیارمی شود چون کوهستان آنها بسیار و مضبوط واقع شده در مال کناری رایج نمیشد بنا بر آن
 قاسم میک را سردار ساخته بچکرک فرستاد و شد که از چکرک مال گرفته باشک چیز می برساند قاسم بیک رفته
 نزدیک به بست هزار کوه سفید و هزار و پانصد اسپ گرفته بمردم لشکر گفتمت کرد و بعد از پشتن لشکر از چکرک بر سر او
 رغیبه که تمامه تصرف عمر شیخ میرزا بود و در سال فوت میرزا از دست بر آمده بود و درین فرصت از جانب بایسنوزرا
 برادر خور و او سلطان میرزا عزیمت کرده شد و سلطان علی میرزا خبر یافته خود بکوهستان بلغر و سیجا آمده آنکه
 خود شیخ ذوالنون را در اورا تیبیه گذاشته بود از چمن گذشته از میان راه خلیفه را پیش شیخ ذوالنون بطریق رسالت فرستاد
 شد و این مردک بیپوش جواب شافی نداده و خلیفه را کینه کشتن فرمود و چون خواست الهی نبود خلاص شده

بد زبان و فتن کو خود پسند و تیره مغز مدکی بود و غیر از خود هیچکس دیگر را در هیچ کار پسند نمی دانست و در زمانی که در
 ولایت قندوز در نواحی کیدکامی و دوکسی خسرو شاه از نوکران او جدا ساختن رخصت داده شده بود
 او هم از ترس او زبک باند آب و سر آب آمده بود و ایامات این نواحی هم او را زیر کرده و تاراج ساخته و مارا کشته
 بکابل آمدند و ولی پیش محمد شیبانی خان رفت و در سمرقند فرود آمد و ناگه در آن زمان که در سمرقند بود
 یک دختر سلطان محمود را او داشته که خاله سلطان محمود خان و ابابکر میرزا باشد جامه را بر شوق و تنگ می پوشیدند او
 می و اصل کسی بود و دیگر محمود بر لاس بود از بر لاس نو نذاک بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا هم داخل او بوده و در وقتیکه
 ابابکر میرزا در بیک ارغون و امرای ترکمان قرانقویون همراه شده بر سر سلطان محمود خان بجمعه آمدند میرزا سمرقند
 پیش برادر خود رفت محمود بر لاس حصار انداد خوب نگاه داشت شاعر بود دیوان ترتیب داده بود و بعد از فوت
 سلطان محمود میرزا خسرو شاه این واقعه را از مردم پنهان داشته بجز نین دست انداز که در پچمین خبری چون پنهان
 می ماندنی بحال به تمام اهل شهر خبر شد و بگردم سمرقند از نزدیک عید کلابی بود سپاسی و رعیت در مقام هجوم کردن
 بر سر خسرو شاه شدند احمد حاجی بیک و امرای ترخان این خوفا را پست کرده و خسرو شاه را بر آورده بکابل
 حصار کابل کردند سلطان محمود میرزا در زمان حیات خود پسر گلان خود مسعود میرزا حصار و به پای سفیر میرزا بخارا داد
 رخصت نموده بود درین واقعه هیچ کدام آنها حاضر نبود و بعد از بر آوردن خسرو شاه امرای سمرقند و حصار اتفاق نموده
 پیش بایسنقر میرزا بخارا کس داد اینها و او را طلبیده آورد و در سخت سمرقند نشاندند و بایسنقر میرزا وقتیکه
 پادشاه ششصد ساله بود در پنهان فرصت به تحریک و سخن سلطان جنید بر لاس بعضی اکابر سمرقند سلطان محمود خان
 بداعیه تیسر سمرقند لشکر کشیده به نواحی کسامی آمد و از سمرقند بایسنقر میرزا مردم بسیار را بر گرفته و بر آمدند
 کسامی جنگ کردند حیدر کوکلتاش که رکن اعظم لشکر قبول بود بر اول پناه همه مردم خود از اسپ فرود آمدند به شیب
 گذاشتن مشغول شدند و بگرداسپ انداختن جوانان پریرانی بر قصب سوار شدند مردمی که سوار می حیدر
 کوکلتاش فرود آمده بودند به تمام در زیر پای اسپ ماندند و بعد از کیر اندن جنگ هم توانستند که شکست یافتند
 مردم بسیاری از مغول کشته شدند و بایسنقر میرزا هم در حضور خود مردن بسیاری را کردن زده بود چنانچه از کسرت کشتهها
 سه جا خرگاه میرزا اغور داده بودند در همین ایام ابراهیم سارو که از قوم نیکلیغ بود و در خدمت پدرین از خورد می خدمت
 کرده بر تیر امیری رسیده بود و از جهت کناهی و احزان مردود شده بود در قلعه اسفند در آمده بنام بایسنقر میرزا خطبه
 خوانده در مقام مخالفت شد و در ماه شعبان بهجت دفع فتنه ابراهیم سارو رعیت نموده لشکر سوار ساخته شد در
 آخرین ماه سفر اقبل کرد و فرود آمده شد از و جوانان شوخی کرده بگرد رسیدن در پهلوی قلعه بنام نومی بر آورد
 قلعه که حال طرح انداخته بود گرفتند سید قاسم ایشک آغا هم از ابراهیم سارو کشته و از میان مردم بر آمده شمشیر رسانید
 و سلطان احمد بنعلی هم شمشیر رسانید محمد دوست طغانی هم شمشیر رسانید اما اوسن بهاوری را سید قاسم گرفت
 و اوسن بهاوری در مغول زخم قدیم است هر که از میان همه مردم بر آمده شمشیر رسانید باشد

بود نام یکی رحمت سلطان و نام دیگری محب سلطان بود و خواجه سرای زن کلان او دختر میرزرک نژندی خوانزاده سیکم
 بود و میرزا بسیار دوست میداشتند سلطان میرزا از او بود و در فوت او میرزا التزینت عظمی گرفته بودند و بعد از او میرزا
 میرزرک که برادر زاده این خوانزاده سیکم باشد گرفتند او را هم این خوانزاده سیکم می گفتند و ما در پنج دختر یک پس بود
 دیگری سیکم بود دخترش که نیک بهار بود که از امرای ترکمان قزاق بلوق بود پس جهان شاه میرزا پارانی قزاق بلوق
 او را گرفته در وقتی که عراق و افوریا بجان آوردن حسن ابن میرزا ااق قزاق بلوق از اولاد جهان شاه گرفته فرزندان علی شکر نیک
 با چارنج شهر ارخان و از ترکمان قزاق بلوق در ملازمت سلطان ابوسعید مرزا آمدند و بعد از شکست یافتن
 ابوسعید مرزا باین ولایت یافتند و در وقتیکه سلطان محمود میرزا از سمرقند بجماری آمد ملازمت سلطان محمود میرزا
 آمدند این شیش سیکم را میرزا آقوقت گرفته بودند و در یک پس و سه دختر بود دیگری سلطان نکار خاتم بود نسبت او در وقایع
 خانان مذکور شده و عمو و غنچه جی بسیار داشته اما عمو معتبر و زهره سبکی آغا او رنگ بوده او را در زمان حیات سلطان
 ابوسعید مرزا گرفته بوده و مادر یک پس و یک دختر بوده غنچه جی بسیار داشته از دوی آنها دو دختر شده که مذکور شد
 امرای او اول خسرو شاه از ترکستان از قوم قنچاق بود در خوردی خدمت نزد یک امرای ترخان سیکم در بعد از آن
 نوکر فرزند یک خون شدنی انکار عایتی کرده بود و در پیرانی عراق بسطان محمود میرزا همراه شده در راه چون
 خدمات شایسته بجا آورده بود میرزا عایتی کرده بودند و آخر آن خود بسیار بسیار کلان شده بود و در زمان سلطان محمود میرزا
 نوکر او پنج شش هزار رسیده بود از دزیای آمو تا کوه هندو کش این بلادها بغیر نشان تمام باو تعلق داشت و در و بست
 میخورد و سخاوت او خوب بود و با وجود ترکیب محکم پیدا کننده بود چنانچه پیدامیکرد و خرج هم خوب می کرد و بعد از زمان سلطان محمود میرزا
 در زمان پسران او بی نهایت و بسیار کلان شده بود نوکر او به بست هزار نزدیک شد اگر چه نماز میکرد و در طعام پسران
 میکرده اما فاسق بود و کون و بیفهم و بیوفا حرام نمک گسی بود از برای این خجوزه دنیای گذرنده یک ولی نعمت زاده
 خود را که خود خدمت او کرده بود نوکر و دیگری را کشت در درگاه الهی عاصی و پیش خلق مردود شده تا در دامن قیامت نزل
 لعنت و نفرین شد و از جهت این دنیای گذران اینچنین کارهای ناخوش کرد باین مقدار ولایت بسیار و محمود این
 مقدار بسیاری بایراق باکیانی هم بخریفت و درین تاریخ ذکر او خواهد آمد دیگری پیر محمد علی بود و قوی بود در دروازه بلخ
 در جنگ هزار اسپ پیش سلطان ابوسعید مرزا دعوی کرد و مشت رسانیده بود و مردانه کسی بود و در ملازمت میرزا بود
 و میرزا برای او عمل می کرده و در وقتیکه سلطان حسین میرزا قند زار قتل داشت به تقصیر خسرو شاه مکیس کم بی
 بایراق شب خون بخت آورده و کوی هم نتوانست ساخت بان طورش که کران چه کاری نتوانست ساخت و متعاقب
 او قادیانچی رفت خود را در دریا انداخت و عرق شد دیگری ایوب بود پیش سلطان ابوسعید مرزا در جبهه که چهره های
 خراسان خدمت می کرد مردانه کسی بود یک آنکه میرزا بسنخو بود خوردن و پوشیدن او بصره و هنرال و حراف بود
 سلطان محمود میرزا بجای گفته مخاطب می ساخت اندو دیگری ولی بود برادر خود زاینده خسرو شاه نوکر خود را خوب نگاه
 میداشت و سبب میل کشیدن بختیم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایسنغ میرزا او بود و جمیع مردم را عیب می کرده

سوره چند و بی باک چسند در پیش او بودند در سردیوان و حضور خلق حرکات شنج و اداهای زشت میسر کرد
 به کلام بود سخن اورانی احوال فهمیده نهی شد مصافحای او و در مرتبه جنگ کرده و هر دو مرتبه سلطان حسین میرزا بگریز
 در استرآباد و یک مرتبه در فوجی اند خود و کلین نام جایست مغلوب شد و در مرتبه بجان جنوب به خندان
 بکافرستان رفته عزت کرد این جبت در تلوزای فرامین او سلطان محمود غازی میخواستند از ولایات خود
 سلطان ابوسعید مرزا استرآباد را داده بود در واقعه عراق بخراسان آمد درین فرصت قنبر علی بیگ حاکم حصار
 بحکم سلطان ابوسعید مرزا لشکر هندوستان را کشید به عراق عقب میرزا امیر شفته بخراسان رسید بود سلطان
 محمود میرزا ملحق شد و بچو ششیدن آواره سلطان حسین میرزا مردم خراسان بجم آورده سلطان محمود میرزا
 از خراسان بر آوردند بمر قند پیش سلطان احمد میرزا آمد و بعد از چند ماه بسراری احمد شتاق و سید بدر
 و شمس و شاه و بعضی دیگر و آنان سلطان محمود میرزا گرفته پیش قنبر علی بیگ آمدند ازان باز قلع با ولایاتی که جانب
 جنوب کوه کوبین بود مثل زنند و چغانیان و حصار و ختلان و قند زنده خندان تا کوه هند و کوش در تصرف سلطان محمود
 بود بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد میرزا ولایت او هم در تصرف او شد اولاد پنج پسر بود و یازده دختر
 کلانترین پسران او ابوسعید میرزا بود و مادر او دختر میرزا بزرگ ترندی خوانزاده بیگم بود یک پسر دیگر باینست میرزا
 بود مادر او بیست و یکم بود یکی پسر دیگر سلطان علی میرزا بود مادر او زهر ابکی آغا بود او زنگ بود و غوغه بود یک پسر دیگر
 سلطان حسین میرزا بود مادر او خوان زاد بیگم پیره میرزا بزرگ بود در حیات میرزا درین زده سالگی بر حمت حق رفت
 یک پسر دیگر سلطان ولین میرزا بود مادر او دختر یونس خوان و خواهر خود مادر من سلطان زنگار خانم بود
 حالات این چهار فرزند او در وقایع سال مذکور خواهد شد سه دختر به باینست مرزا از اینده خواهران بوده اند کلان تر
 را سلطان محمود میرزا بگلک محمد میرزای پسر عم خودش منوچهر میرزا زاده بود و دیگر پنج دختر از پیره میرزا بزرگ
 خواهرزاده بیگم بود آخر آن کلان ترین آنها را بعد از سلطان میرزا سیه ابا بکر کاشغری دادند و قردوم بیگم بیگم
 بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود بچو میرزا نام پسر خود که اینانیده سلطان بیگم
 دختر سلطان ابوسعید مرزا از اینده بود که در کتس صلح کرده از کوه حصار برخاست دختر سوم آق بیگم بود
 دختر چهارم را در وقتیکه سلطان حسین میرزا بر سر قند زاده بود عمر شنج میرزا پسر خود چهارم را
 با شکر خود بگلک فرستاده بچاگیر فرزانام زده شده بود و در تاریخ نهصد و ده در کنار دریای آمو آمده
 مر اطلاقت کرد این میکان همراه مادر آن خود در ترند بودند اینها هم با آن باقی چغانیانی آمده همراه شدند چون
 سیه آمده شد جهانگیر مرزا گرفت یک دختر شد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خوانزاده بیگم در ولایت
 بدخشان است دختر پنجم زینت سلطان بیگم بود در وقتیکه کابل را گرفتیم با خود و خلق زنگار خانم
 گرفتیم خیلی سازداری نشد بعد از دوسه سال بر حمت آبله از عالم گذشت یک دختر دیگر محمد سلطان بیگم
 بود سلطان علی میرزا خواهرزاده می شد و کلانتر از او بود خالا در ولایت بدخشان است و دختر دیگر از غوغه می شد

دندان

شروع نمود و کار را با نیا رسانیده که امر از خصمت داده جهانگیر میسر از اربابشاده کتد و اخلاط این جن بقیوب بسیار
 امر او سپاهی هم خوب بود و این فکر او همه مردم واقف شده بودند و خواه قاضی و قاسم توچین و علی دوست
 طغای و اذون حسن و بعضی از دولتی امان و دیگر پیش والده نرک من اسین دولت بیگم جعشره سخن را بان جا فزاید
 داده شد که حسن یعقوب را منزل نموده فتنه او راست بکن باید داد در میان زنان و زرای و مدبر پیشل بودر کلان
 من اسین دولت بیگم کم بوده باشد بسیار عاقله و مدبره بودند اکثر کار و مهم بشورت ایشان میشدند حسن یعقوب
 در آرک بود و مادر کلان من در قلعه سکین در قاجار بودند همین عنایت سوار شد متوجه آرک شد م حسن
 یعقوب لشکار سوار شده بود و خبر یافته از جا بجای طرف هم فرستاده متوجه شد و امرای را که بطرف او بازگشت
 داشتند کینه شد امرای کیر آمده شده مجرای قریب بود سلطان محمد دولدای پدر سلطان محمود دولدای
 بود بعضی دیگر هم بودند بعضی از آنها را بطرف هم فرستاده خصمت داده شد و اختیار در خانه حکومت اند جان آقام
 توچین را ریافت و حسن یعقوب که بعزیت هم فرستاده بودند و بعد از چند روز انلیش فاسد نموده عنایت آبی
 کرده در نواحی جوکان خوشی آمد جنبه بیایفته بهر اس بعضی از امرای جوانان را بر سر او بجهت ایلغار بخدا نمودند
 و امرای ایلغار بیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا کرده بوده اند حسن یعقوب خبر یافته شب شب بر سر این جوانان که
 بقراولی جدا کرده بودند برگشته روی منگوری قبل کرده شمیم گذاشته اند و در شب تاریک از مردم خودش تیری
 بحسن یعقوب در کمرزگاه او خورده پیشتر از کمرنگن لعل خود گرفتار شد بهیبت چو بد کردی سباش اسین ز آفات
 که واجب شد طبیعت را مکافات و در همین سال از طعام شبیه و ابر پر سیز کردن گرفتیم

و در ریح الاخر سلطان محمود سیز اعراضه قوی روداده در شش روز از
 عالم گذشت چهل و سه ساله بود ولادتش در نهمه شتصد و پنجاه و هفت بود پس رسیدم سلطان ابو سعید میرزا بزرگوار
 زائیده سلطان احمد میرزا بود شکل و شمایلش بیست و تنگ ریش و تپش و لی نخچی تر شخصی بود اخلاق و اطوارش نماز ترک
 میکرد و ترک وضعت او بسیار خوب بود علم سباق را خوب میدانست از ولایت او یک درم و یک نیاری و قوف او
 خرج نمیشد و علوفه نوگرا و اصلا منکر نمیشد مجلس و پیش و دیوان و شیلان او بسیار خوب بوده همه آنها بقاعده و نو زک بود یک
 نوع مرتیب و شتی که داده بود سپاسی و رعیت اصلا از او سجاده نمی توانستند کرد او آنها بجهت شکار جانور قطره بسیار
 میکرد و در احزان شکار بهلم بسیار میکرد و بظلم و فسق مشغول بود و متصل شراب میخورد و چهره خوب نگاه میداشت و فکر او
 بهر جا مرد صاحب حسنی بود بهر نوع او را آورده چهره می ساخت پس امرای خود و پسران خود بلکه کوکل تا شان خود را
 چهره می ساخت بلکه بانهای که از کوکل تا شان او زائیده شده بودند این خدمت میفرمود و این فعل شوم در زمان او
 شایع شده بود که هیچکس بی چهره نمی بود بلکه چهره کاکاشتن بد اعیب میکردند و از شامت و ظلم و فسق او پسران
 او همه جوان مرگ شدند طبع نظم هم میداشت و دیوان مرتیب داده بود اما شتر او بسیارست و بیزه بود این طور شتر
 گفتن تا گفتن بهتر بد اعتقاد کسی بود بخدمت خود چه عبید الله استخفاف می کرد و سعید کسی بود همای او کمتر بود

چون پدراوشیبانی خان نیکیا کرده بود پیش شیبانی خان رفت و آن ناخوش شناس پیروت در برابران نیکیا بیخ
 نزع رعایت و شفقت نکرد بخواری و زارعی و در ولایت اشلی از عالم رفت دیگر سلطان حسین ارغون بود چون چندگاه
 حکومت قراکول بود او دانه بوده به سلطان حسین قراکولی مشهور شده بود درای و تیریز او خیشلی خوب بود و پیش من هم
 خیلی وقت بود دیگر قل محمد توچین بود در آنکی هم داشت دیگر عبدالکریم اشرف بود او باغور بوده در پیش سلطان احمد میرزا
 اشک غابوده سخی و مردانه کسی بوده و بعد از واقعه سلطان احمد میرزا امر اتفاق کرده شخصی را بر او کوه پیش سلطان
 محمود فرستاد طلبند و ملک محمد میرزا پس منوچهر مرز که برادر کلان سلطان ابوسعید مرزا باشد بدغدغه سلطنت
 او باش چند را بخود همراه ساخت رازار و وجد استاده بسیر قند آمده به بیخ کاری هم نتوانست کرد و سبب کشته شدن
 خود و مرده شدن چند دیگر گناه و دیگر شد سلطان محمود میرزا بخود شنیدن این خبر بی توقف بسیر قند آمده بی زحمت و شفقت
 بر تخت نشست و اجرت چند کار سلطان محمود میرزا و منصف و شریف سپاهی در حین سفر و کریران شدند اول میکملک محمد میرزا که سپهر او داد او بود
 چهار میرزای دیگر را بگوک سزای جاورده بود و کس از آنها نگذاشته ملک محمد میرزا با یک میرزای دیگر شهید کرد که خیر ملک محمد میرزا
 اندک کنایه داشت اما میرزای دیگر یکینه بود به بیخ جرم و خطای نداشت دیگر آنکه چنانکه خود ظالم و فاسق بود اما در اول کران
 او تمام فاسق و وظالم بود مردم حصار علی مخصوص جماعه که بخوش شاه تعلق داشتند همیشه بشرب و زنا مشغول بودند تا به
 این مرتبه که یکی از نوکران خسرو شاه زن یکی را کشیده برده و شوهر این زن پیش خسرو شاه او خواهی کرد جواب داد که چند
 گاه بتو همراه بوده چند روزی پیش او هم باشد اگر چه ضبط و تو زد او خوب بود دیوان شعر بود و علم سیاق را میدانست
 اطیع او ظلم و فسق نایل بود و بخود در آمدن بسیر قند دیگر طور ترتیب و نسق و خراج و تحمیل بنیادنا و بمبتعلقان حضرت خواججه عبداللہ
 رقب ازین از بسیاری فقر و مساکین بجای ایشان از ظلم و تعدی خلاص میشد چه جامی آنکه با ایشان آنچنین نکلیفت
 شود و تعدی و تشدد کردن گرفت بلکه این تعدی و تشدد با او خواججه هم سرایت کرد و از ترس آنکه فرزندان شهرمی و
 بازاری و بلکه ترک و سپاهی را گرفته چه میگردند بیچک از خانههای خود دینی بر آمدند مردم همسوزند که بست و بیخ سال
 در زمان میرزا سلطان احمد بر قایمیت و فراغت اوقات گذرانیدند بودند اکثر معاطه بجهت حضرت خواججه بطریق شرع و عدل
 بود این طور ظلم و فسق بجان و دل آزرده ورنجیده شدند و ضعیف و شریف فقیر و مسکین بر نفرین و دعای بد زبان گشاده
 دستها برداشتنند مظلوم حذر کن زد و دور و نهاریش بود که ریش درون عاقبت سرگشته بهم برکن تانوانی
 و سلمه که آهی جانی بهم برکت که لاجرم از شومی ظلم و فسق در سمر قند بیخ شش ماه حکومت پیش نکرد **وقایع**
 ششماه ششماه درین سال بن از پیش سلطان محمود میرزا عجد القدوس بیگ نام ایلی در
 ساجخ توچی پسر کلان او سلطان مسعود میرزا که دختر دوم برادر کلان خود سلطان احمد میرزا بطوی و آمین بهجت
 او گرفتند بود آورده از طلا و نعت و بادها و بسته ها ساخته بود و این ایلی آمده ظاهر خوشی بکس یعقوب داشته
 و بجهت فریفتن این حسن یعقوب بوعدهای و لقبوب آمده بوده و این همجواریهای نرم داد بلکه بپسندان اجابت شده
 طوی خود را کرده رحمت داده و بعد از بیخ شش ماه مزاج حسن یعقوب سخرت شده بر مردم نزدیک من معاشن کرد

میرعلی شرفی و زربانیکه هر بیست و هفت روز آمد با همه حاجی بیک او همراه بوده و بعد از آنکه سلطان حسین میرزا پادشاه
 شد بهری آمد بسیار رعایت یافت احمد حاجی بیک تو لجا قهای خوب نگاه میداشتند و خوب سوار میشدند و تو لجا
 قهای اکثر خانه زار است اگر چه مردم در آن بود اما سرداری و در خور و حاجی او نبوده بی پروا کسی بود کار و مهم او را
 تو لجا کرد و کار او در سامان میکرد و رفتی که با اینگونه سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شده بدست افتاد
 و بهت خون در رویش علی ترخان پسر تان او را کشند و یکی در رویش محمد ترخان بود که پسر بوخار ترخان باشد
 و طغای زاینده سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از همه امر کلان ترم و غیره ترم بوده سلطان رادمی در رویش
 دش مردی بود همیشه کتابت مصحف میکرد و شرطی هم بسیار میبخت و خوب میدبخت و علم جانور داری را خوب
 میداشتند و خوب هم می انداختند و دروغهای سلطان علی میرزا با اینگونه میرزا و زمان کلانی خود میدنامی مرد و یکی
 عبد العلی ترخان بود خوشش نزدیک در رویش محمد ترخان میشد و خواهر خود در رویش محمد ترخان را هم داشت که با زبانی
 ترخان باشد اگر چه در رویش محمد ترخان تنوره بود و مرتبه کلان تر ازین بود اما این فرعون را به نظر نمی آورد و چون
 گاه حکومت بخارا داشت تو لجا را بسیار رسیده بود تو لجا را بسیار خوب و پر شوق نگاه میداشتند بحس تقصیر
 و پریشانی دیوان و دستگاه و شیلای مجلس او پادشاهان بود رضا بط و ظالم و فاسق و مدعی کسی بود شبیانی بخارا
 اگر چه تو لجا نبود اما چند گاه همراه او می بوده و سلطانان خود در زینه اش تو لجا او شده بودند و سبب این همه ترقی یافتن
 شبیانی خان و ویران شدن همه خانوادها عبد العلی ترخان شد و دیگری سید یوسف و غلامی بود دید
 کلان او از الوس مشغول آمده بود و پدر او را القباک مرزا رعایت کرده بود رای و تدبیر او خیلی خوب بود و مردانگی هم داشت
 تیمور را خوب می نواخت در اول آمدن من بجایل مشین بود رعایتها می کلان کرده بود مدتی الواقع از زنده تر شا
 هم بود در سال اول که بفرمیت هندوستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را در کابل که آهسته بودم در
 هماغجا بخت حق رفت دیگر در رویش بیک از نسلی بکو تیمور بیک بوده که تیمور بیک رعایت او کرده بود و
 خواجہ ارادتی داشته از علم موسیقی با خبر بوده ساز هم می نواخته طبع فطری هم داشته در وقتی که سلطان احمد میرزا
 در کنار دیای جرجی شکست خورد در دیای جرجی رفت دیگر محمد فرخان بود که برادر خود زاینده در رویش محمد ترخان با چند
 سال حاکم ترکستان بوده و شبیانی خان ترکستان را از او گرفت رای و تدبیر او خوب بود اما بیک فاسق بود
 و در دوم نوبت و بیوم نوبت که سمرقند را گرفت پیش من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم و جنگ کولی ملک
 مرد و دیگری باقی ترخان بود که پسر عبد العلی ترخان و عمده زاده سلطان احمد میرزا باشد و بعد از پدر او بخارا را
 با و او بود و در زمان سلطان علی میرزا بسیار کلان شده بود تو لجا او به پنج شش هزار شده بود و
 سلطان علی میرزا چندانی مطیع و منقاد نبود و شبیانی خان در قلعه و بوسی جنگ کرده شکست خورده بهمان
 شکست دادن شبیانی خان رفته بخارا را گرفت بخا نور سیل بسیار داشت چنانچه میکونید باشند
 جانور شکاری داشته انلاق و الطوار او آنچنان نبود که توان گفت در میرزا ادکی و دولت کلان شده

خوردی نمانده و پنج دختر داشت چهار اطلاق سکیم بوده اند گلکان ترین همه زابعه سلطان سکیم بود که او را قرا نور سکیم میگفتند
و در زمان حیات خود بسطان محمود خان داده فرستاده بود و خان از بیک پسری شده بود با بان خان نام
خیلی مقبول خوروی بود و وقتی که او در بجان خان را در خنجد شهید کردند او را ایش او چند نارسیده دیگر را اصلاح کرد
و بعد از واقعه سلطان محمود خان جانی بیک سلطان گرفت دختر دهم صالحه سلطان سکیم بود که او را قرا سکیم میگفتند
بعد از سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا طویها کرده از برای پسر گلکان خود مسعود میرزا گرفت در آخر آن پسرهای
شاه سکیم و پسر کارخانم بکا شغری فتاح حسن سوم عایشه سلطان سکیم بود و در پنج سالگی خود که بسمه قبه آمده بود دم من نامزد کرد
بودند بعد از آن در قراقیها بخت آمد او را گرفت و در زمانیکه نوبت دوم سمرقند را گرفت یک دختر می از او شد و بعد از آن
چند روزی بر حمت حق رفت و پیش از ویرانی ناستکنه با لک خواهر گلکان خود از من بر آمد دختر چهارم سلطان سکیم بود که سلطان
علی میرزا گرفته بود و بعد از و تیمور سلطان گرفت و بعد از و سلطان بختی گرفت و از همه خود سمرقند سلطان سکیم بود و ما
در اوجیه سلطان سکیم از قوم ارغون پسر او زاده سلطان ارغون بود و در وقتی که بخراسان فرستاده شده بود دید
خوش کردم و خواستگاری کرده و در کابل آورده گرفت از بیک دختر شد در همان ایام پسر من زاده بر حمت حق
رفت و نام مادرش بهمان دختر نمانده شد در زمان حرم اول پسر کارخانم دختر یونس خان که سلطان ابوسعید میرزا
بخت او نام زد کرده بود و در زاینده خواهر گلکان مادین بود دیگر می ترخانان سکیم میگفتند و کسی نتواند سکیم بود که کولکش این زمین از خان
سکیم بود که سلطان احمد را سلطان احمد میرزا باعاشی او گرفت و بسیار دوستدار میرزا بود و بسیار با او شرباب
میخورد و در زمان حیات او میرزا پیش هیچ زن نسیر فرشته آخر او ساکت و از بدنامی خلاص شد و دیگر خان زاده سکیم بود و در
چینی که پنج سالگی بسمه قند خود پیش سلطان احمد میرزا آمده بود دم میرزا او را گرفته بود و هنوز روپوش نشده بود بر ستم ترکان
بمن فرمودند که روی او و اگر دم و دیگر نسیره دختر می احمد خان بیک بود لطیف سکیم نام و بعد از میرزا حمزه سلطان گرفت
و از حمزه سلطان سه پسر زاینده و در زمانیکه سلطانانی را که پادشاهی حمزه سلطان و تیمور سلطان بودند شناسست داد
حصار را گرفتیم این سلطان زاده و دیگر سلطان را بدست افتاده بودند همه را از او کردم دیگر حبیبه سلطان سکیم
برادر زاده سلطان ارغون بود امرا می او جانی بیک و ولدای بود که برادر خود سلطان ملک کاشغری باشد سلطان
ابوسعید میرزا حکومت سمرقند و اختیار دار خان سلطان احمد میرزا بود اخلاق و اطوار غریب داشته از و چیزهای عجیب
بسیار نقل میکنند از آن جمله یکی اینست در زمانی که حاکم سمرقند بوده از او بیک بلخی آمده بود که در میان او بیک بزور ووری
شد و بوز بود و از بیک مرد زور آور و بوز میگویند جانی بیک از او پرسیده است ترا بوجه میگویند اگر بوجه باستی بیاتار پیک
و این بلخی هر چند رضا انگبر کرده او را نگذاشته و با او دریافت و انداخته مردا کسی بود دیگر احمد حاجی بیک بوده که پسر سلطان
ملک کاشغری باشد و چندگاه سلطان ابوسعید میرزا حکومت مری را به او داده بوده و بعد از مردن عم او جانی بیک جا و
مرتب او را داده بسمه قند فرستاد خوش طبع و مردانه کسی بود و فامی او تخلص داشت و صاحب دیوان بود شعر او بد
بنو دین بیت از دست فر فرستامی محتسب امروز زمین دست بهار بود احتسبم بکن امروز که با می استیلا

عمر شیخ میرزا بهر کس افزا خرد حال او ولایت و زمین و موهب و چراگاه و حد استقامت متفرق و همین شد چون سلطان
 احمد میرزا مراجعت کرد بعد از قطع دو سه منزل مزاج او از شیخ اعتدال منحرف شده محقق تاری شد و در نواحی او
 تپه در وقت رسیدن یا تسودر او اوسط شوال ۹۱۰ هجری هشتصد و نود و نود در سن چهل و چهار سالگی عالم فانی را و داع کرد
 ولایت و نسب او در سنه هشتصد و پنجاه در سالی که سلطان ابو سعید میرزا تخت را منتصرف شده بود و از جمیع لیلین
 سلطان ابو سعید مرزا کلاترین بود ما در او دختر آورده بود تا ترخان خواهر کلان در پیش مخدر ترخان بوده و زن آهنگ
 میرزا این بود شکل و شمایل او در از قد سرخ روی تپیل کسی بود پیش او در سنه او بوده و پیش در بر و در خسارش نبود و
 بسیار خوش محاوره مردی بود ستار بر سنور آن زمان چهار پنج بسته علاقه را پیشتر آورده بر سر ابروی گذار است
 اخلاق و اطوار او حقیقی مذہب و پاکیزه اعتقاد کسی بود هیچ وقت نماز او ترک نمیشد بحضرت خواجہ عبدالعزیز ادرت داشت
 حضرت خواجہ مقومی و مرلی او بود بسیار متوذب بود علی الخصوص در صحبت خواجہ چنانچه میگویند که در مجلس خواجہ
 تا آن زمانیکه می نشستند ازین زانو بر زانو دیگر نمی گشت یک مرتبه خلاف عادت در صحبت خواجہ ازین زانو بر زانوی دیگر گریه کرد
 بوده بعد از برخاستن میرزا خواجہ فرمودند که در جائیکه میرزا نشستند بودند ملاحظه نمایند ظاهرا استخوانی آنجا بوده و هیچ چیز
 خوانده بود عامی بود با وجود اینکه در شهر کلان شده بود ترک ساده بود و از طبع پیره نداشت عادل کسی بود
 قدم حضرت خواجہ در میان بود اکثر مہبات بطریق شرح مفصل بی یافت و در عهد و قول خود راست و درست بود هر که خلایق از و
 ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگر چه هرگز به چیدن نشد که دست خود را بکاری رسید و باشد اما میگویند که در بعضی
 معرکه با از شجاعت ظاهر می شده و تیر را بسیار خوب می انداخت تیر و کز و اکثر با بلیا سون میر سید و شفیق را هم
 ازین سر میدان در آمده تا بان سر میدان رسیدن اکثر میر برده در آخر آن که بسیار تپیل شده بوده قرا غول و لوده
 را بیا ز می می انداخته و کم خطا میکرد و میر شکار قورچی کسی بود و جانور بسیار می انداخته و خوب می انداخته بعد از آن یک
 میرزا مثل او میر شکار بادشاهی بوده بسیار بسیار چاباداشته چنانچه میگویند که در غلوتها از محران و نزدیک خود هم پامی خود را
 می پوشید کاهی که لشراب خوردن می اقتاد تا پست روز می خورده و هم تا پست روز در زمین خورده و در مجلس بی یک
 شستن شب و روز را میگذرانیده و خوب می خورده در ایامی که شراب نمی خورده طبیعت او اسماک غالب بود هم سخن
 او هم کسی بود و اختیار او بدست امر او مصافحنامی او چهار مصاف جنگ کرد دیگر تپه شیخ جمال ارغون بر او خود در نعمت
 ارغون در نواحی زمین و او را فانون جنگ کرده غالب شد یک تپه دیگر در نواحی تا شگند در کنار دریای چیرق سلطان
 محمود خان اگر چه مصاف نبود اما بجز دیکان دو کان مغول چالقیوچی از عقب لشکر درآمدن و دست به پرتال کردن
 این مقدار لشکر بسیار جنگ فی و جیل فی و سپکس بهمد گریه پرخداخته و این بدان ندیده ویران شد و بیشتر اهل لشکر در
 دریای چیرق غرق شدند و یک مرتبه دیگر بجز کلاتاش در نواحی با حلاق غالب شدند ولایت او هم فرقه و بخارا بود
 که پدر او داده بود بعد از کشتن عبدالقدوس شیخ جمال تا شگند و شام خیز و سیرام را گرفته بود و آخر آن تا شگند و
 سیرام را برادر خود و خود عمر شیخ میرزا داده بود و بنجد شاد و را تپه را هم چند گاهی میرزا داشتند اولاد او و پسر شد و پسر

مرغیان را گرفته آورده چهار گروهی اند جان در بقا فرود آمد درین محل در ویش کافر نام ارباب انرجان بجهت گفتن سخن نماند سی بیاساق رسید و ازین سیاست همه مردم به اصلاح آمدند خواهد اوزون جن و خواج حسین بر ایاچی کرمی با تخیض من فرستاده شد که ظاهر است که درین ولایت یک ملازم خود را خواهد گذاشت من هم ملازم و هم فسر زنگ را کرمی خدمت را در عهد من بکنند بهتر و آسان تر فیصل خود می یافت سلطان احمد میرزا فقیر و کم سخن آدمی بود سخن و کاری که پیش می آمد بی امر از منی یافت و امر این سخن گفتند نشدند جوایهای درشت گفته پیشتر کج کرده اند و حضرت سبحان و تعالی که بقدرت کامل خود هر کار را در محل چنانچه باید و نشاید بی منت مخلوق راست آورده است انجاء چه کاری را باعث کرد که آنها ازین آمدن تنگ آمده بلکه ازین توجه پشیمان شدند بی مراد برگشتند یکی آنکه قبلا سیاه آب بر حمله دارد که بغیر ازیل او از جای دیگر نمیتوان گذشت و شکر بسیار آمده و در پیل بر سر جم ریخته اسپ و شتر بسیاری در آن سیاه آب افتاده منافع شده و چون سه سال پیش ازین درگذر در ریای جز حق شکست کافی یافتند و در و این واقعه از آن یاد داده بر مردم لشکر و دم غالب شد دیگر آنکه در آن فرصت اسپخان مرکی اسپانیا آمد که طویل و طولیلا اسپ افتاده مردم گرفتند و دیگر آنکه سپاهی درعبت مار اسپانیا یکدل و یکبخت یافتند که تاج جهان تخت ایشان رست و توان خواهر بود و جاننازی خواهند کرد و تو نخواستند و او ازین و جوجه پریشان شدند که در یک گروهی انرجان آمده و در ولایت شهر ترخان را فرستادند و از آن درون جن ایقوب در نوای نمازگاه بر آمد و یکدیگر را دیده و مصلح کرده برگشته و از جانب شمال در پای بند که سلطان مجید و خان متوجر شده بود آمده بخشی را قتل کرد و با یکدیگر مرزا اسپانیا بدو از امر اعلی در ویش یکت میزد اقلی که کارش تمیز با قریک شیخ عبد الله اشیک قادر بخشی بود پس اشغری و سیر غیاش ملطای جمی سبج بودند از امر تو هم کرده بجا شان که ولایت و پس از غری بود رفتند و چون و پس لاغری یک آنکه ناصیر می بودند ناصیر می در کاشان می بودند در وقت رسیدن بجای بخشی این امر را بجهت خان داده کاشان را از نو و میر میراث بوزر دست خان ماند و پس از غری ناصیر می را گرفتند پیش سلطان احمد میرزا رفت و بعد از آن ترخان سپردند و خان بر او یک شتر فرستادند و متوجه جنگ شدند و همه کاری باقتند و او جوانان بخشی خوب جان بازمی با کردند درین شب سلطان محمود خان عازم می شد آمد و جنگ نامانشن همه تنگ آمد بود و اوردت خود در جهت کرد و آب با کبود و ولت اشغری که شکر کس فرزند او در چشم سال بود کسی که کاشغری رفتن بود او هم دهنده و ریت کوه نموندیک آوردن آمده و هند فایده بود برانی و ریت مشغول شده خواهد تا منی بیس او تعیین شدند که رفتند کاشغری ناصیر می چون ناصیر می رسیدند کاشغری و ناصیر می ریت این نوع نیست خود که صی را در میان نمانند بعد که جیل غلامی شدند درین وقت بود و چون در وقت بود و چون که از وقت تعیین یافته بودند و در میان آری برگردند و از بخشی او میرزا شاه سلطان یکدیگر بگریزیدند و چون در وقت بود و چون که در وقت تعیین یافته بودند و در میان آری برگردند و از بخشی او میرزا شاه سلطان یکدیگر بگریزیدند و چون در وقت بود و چون که از وقت تعیین یافته بودند و در میان آری برگردند و از بخشی او میرزا شاه سلطان یکدیگر بگریزیدند و چون در وقت بود و چون که از وقت تعیین یافته بودند و در میان آری برگردند و از بخشی او میرزا شاه سلطان یکدیگر بگریزیدند و چون در وقت بود و چون که از وقت تعیین یافته بودند و در میان آری برگردند و از بخشی او میرزا شاه سلطان یکدیگر بگریزیدند

ساعربی بود به مادر کلان ملایس دولت سکیم خوش می شد از زمان عمر شیخ بیشتر رعایت کرده بودم می گفتند
 دست او کاری آید مادران چند سال که پیش من بود آنچه کار می کرد از توان گفت ظاهر نشد خدمت ابو سعید
 سلطان میرزا که بود دعوی بدچی کسری می کرد و میرزا کار بود اخلاق و طواری کار آمدنی بسیار داشت بخیل و فتنه انگیز و مختلط
 منافق خود پسند و درشت کوی و جنگ سرد کسی بود دیگر ویس لاغری از سمرقند از قوم توچی بود آخر با پیش عمر شیخ میرزا
 سیلی مقرب شده بود در قزاقها باسن بود ای دند سیرا و بسیار خوب بود اندکی مفتن بود و دیگر میرغیاث طغانی
 و در برادر خود علی دوست در میان میرزا های مغول در در خانه سلطان ابو سعید میرزا ازین پیشتر کسی نبود و هر چه اسیر
 سلطان ابو سعید حواله او بود در او آخر زمان عمر شیخ میرزا بسیار مقرب شده و یونس لاغری مصاحب بود کاشان را
 له سلطان محمود خان دادند بعد از آن تا آخر عمر در خدمت خان بود خان بهم خیلی رعایت کرده بود و بد بسیار خند و هزل کسب می
 و عشق بیباک بود دیگر علی در ویش خراسانی بود در پیش سلطان ابو سعید میرزا و بحر که چرامی خراسان خدمت میکرد
 و در وقتی که سمرقند و خراسان در سخت ضبط سلطان ابو سعید میرزا در آمد جوانان کار آمدنی این هر دو پای تلخ او کرده بودند
 و امیر چرامی سمرقند و چرامی خراسان میکشند پیش من در دروازه سمرقند چو بهما تاخت مردانه کسی بود خط نسخ و
 تعلیق رایگی طور می نوشت خوش آمد بسیاری گفت و حشت بر طبع او غالب بود دیگر قزیر علی مغول بود آنچه می بود چون پیر او
 در ولایت در آمده چند گاه سلاخی میکرد از آنجست قزیر علی سلاح می کشند پیش یونس خان افشاری بود آخر داخل امر شده
 بود پیش من رعایت می کلان یافت تا رسیدن بر سر کار اهتمام او خوب بود در وقت رسیدن بر سر کار کوتاهی و
 کمی داشت پر کوی و پریشانی کوی بود و قایل سال اول جلوس مطالبی شد

در وقتی که میرزا را این واقعه دست داد من در اندجان در چهار
 باغ بودم روز سه شنبه پنجم رمضان این خبر به اندجان آمد به اضطراب و آرزو ملازمان حاضر را همراه گرفته عنایت
 قلعه کردم در محل رسیدن بدروازه میرزا شیم طغانی جلو مرا گزینته بجانب نازگاه روان شد در خیال او
 این گذشته باشد که سلطان احمد میرزا پادشاه کلانی است باشکر بسیار که بیاید امر او ولایت را به او خواهند سپرد
 مرا به او رکنند و لطوف ان کوه دامن گرفته میرد که اگر ولایت را سپارند من بدست ایشان افتاده باشم پیش
 طغانیان خود آنچه خان یا سلطان محمود خان بروم خواجه مولانا قاضی پسر سلطان احمد قاضی که از نسل شیخ برهان الدین
 قلچمت و از طرف مادر سلطان ابلیک ماضی میرسد و خانواده ایشان مرجع التولایت و شیخ الاسلام طور شده آمده اند
 و ذکر ایشان بگرخواهد آمده امرائی که در قلعه بودند این جنس را یافته خواجه محمد در می را که از باریان و قدیمیان عمر شیخ میرزا
 و آنکه یک دختر او بود فرستاده و غدره بار از خاطر آنها رخ کرده نزدیک نازگاه شام رسیده بودیم که گفته آمده
 در او که فرود آمدیم خواجه مولانا قاضی و امرا پیش من آمده سخن و کنکاش را یک جا قرار داده بضبط و بطرح باروی قلعه
 مشغول شدند حسن سیک و قاسم قوچین و بعضی دیگر امر که بر غیبان و آن طرف با بایان فرستاده بودند بعد از یک
 دور فر آمده ملازمت کرده همه یکدل و یکجست شده بقلعه در می مشغول شدند سلطان احمد میرزا او را تمیبه و جند و

فرسنگ راه را در چهار روز تا خت بوده دیگر حافظ محمد بیک دولری بود که پسر سلطان ملک کاشغری بود او
 خورد احمد حاجی بیک بود بعد از فوت خدا بروی بیک اختیار در خانه خود را به او داده فرستاده بود و بعد از
 واقعه سلطان ابو سعید مرزا چون با امرای اند جان صحبت او خوب بر آمد پیش سلطان احمد مرزا بسمت رفت و در
 وقتی که خبر شکست سلطان احمد مرزا رسید و او را تیبه حاکم بود چون میرزا نعمت شیخ سمرقند به او تیبه رسیدند
 او را تیبه را بلا زمان میرزا سپرده خود ملازم میرزا شد و میرزا هم حکومت اند جان را با او داده و آخر آن پیش
 سلطان محمود خان رفته بود خان میرزا خان را با او سپرده و بزرگ راه او داده بودند و پیش از رفتن کامل نعمت مک
 کرده از راه هند توبه شد در راه رحمت حق رفت فقیر و کم سخن و بی حیثیت کسی بود دیگر خواجه حسین بیک آدمی و فقیر مردی بود
 و به دستور از زمان در وقت شراب خورون با یک قسم نمه مغولی می باشد تو بوق را خوب میگفته است دیگر شیخ مرید بیک
 اول بیک آنکه من کرده بودم ضبط و توزک او خیلی خوب بود و خدمت با میرزا کرده بود در پیش عمر شیخ مرزا از آن
 کلان تر امر انبوه مرد قاسمی بود و چهار پاید داشت دیگر علی مرید بیک توچین بود و در تیره باغی شد یک تیره در آشتی و
 یک تیره در آشتی و فاسق و نمک حرام و کار نا آمدنی کسی بود دیگر حسن یعقوب بیک بود خورم دل و خوش
 طبع و حیثت و چسپان کسی بود این بیت از او ست فرد با ز آئی امی بهامی که بی طولی خطت به نزدیک شد که
 نراغ برد استخوان من به مردم روان بود تیر خوب می انداخت و چون هم خوب می باخت و خاک پله را خوب می بارید و
 بعد از واقعه عمر شیخ مرزا در خانه من صاحب اختیار شد تنگ درون و کم جو صله و پر قننه کسی بود دیگر قاسم بیک توچین
 بود از امرای قدیم قوشون اند جان و بعد از حسن بیک در در خانه من صاحب اختیار او بود تا آخر عمر اختیار او اعتبار او زیاد
 شد و کم نشد مردم روان بود دیگر تیره باوز بگانی که نواحی کاشان را تا خت میر قننه از عقب ایشان در آمده و به ایشان
 رسیده تنگ کرده خوب زیر کرده و در پیش عمر شیخ مرزا هم شمشیر زده بود و از جنگی یاسی کنجیت هم خوب چال قولاش کرده
 بود و در اینها وقتی که در کوبستان سیجا نعمت رفتن پیش سلطان محمود خان کردم قاسم بیک چه شده پیش خسر شاه
 رفت و در تاریخ نصد و دو که خسر شاه را همراه گرفته در کامل یقیم را نقل کرده بودم قاسم بیک در آن فرصت باز آمد
 باز به ستور قدیم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که هزاره ترکمان را در دره خوش تا ختم قاسم بیک را از جهت اینکه
 با وجود پیری بهتر از جوانان کشته بود و ولایت بنکس را بجلد وی او دادم بعد از آن در وقت آمدن کامل بیک آنکه هایلون کردم
 و در وقتی که زمین داور فتح میشد بر رحمت حق رفت مسلمان و مشدین مردمی بود و از طعام ششمه در پر پیزی کردی و تیره
 او بسیار خوب بود و خیلی مطایبه می کرد و با وجود آنکه امی بود و نداشت هاسی خوش طبعانه بسیار میکرد و دیگر با با قلی بیک بود
 از نسل شیخ بهادر بعد از فوت شیخ مرید بیک او را بیک آنکه من کردند در وقتی که سلطان احمد مرزا به اند جان شکر کشیده
 بود سلطان احمد مرزا در آمده او را با او داده و بعد از آن سلطان محمود مرزا او وقتیکه از سمرقند که خت بر آمده می آمد
 سلطان علی میرزا از او تیبه بر آمده به او جنگ کرد و شکست داده او را کشت و ضبط و یراغ او خوب بود و او را خوب
 نگاه میداشت بی نماز بود زوزه نمی گرفت ظالم و کافر و کسی بود دیگر علی دوست طخانی بود از امرای تو مان

سیکونیک دختر یک پسر که خواهر کلان شاه یکم پسر سلطان ابو سعید میرزا گرفته بود و ابابکر میرزا از او شده
 بود بخان ازین شاه یکم دو پسر و یک دختر شده بود ازین سه کلان تر و از ان سه دختر که مذکور شد خورد سلطان محمود خان
 بود که در سمرقند و آن نواحی بعضی جانی یک خان میگویند و از سلطان محمود خان خورد تر سلطان احمد خان که به اینجی خان
 شهبور است و وجه تسمیه این میگویند که بزبان تلماق و متول کشیده را الاهی میگویند و چون تلماق را چند دفعه زیر کرده
 بسیار ایشان را کشته بود و را الاهی میگویند و گفته بجهت کثرت اشغال آنچه شده است و ذکر خانان تقریب
 نماید آمد و قالیج و حالات ایشان اینجا باید که بگویم و از دیگران خورد و از دختر سلطان کلان نکار خانم بود که سلطان
 محمود میرزا بر آورده بود یعنی فرستاده بودند و از میرزا یک پسر شده که وولیس نام و کرد و درین تاریخ خواهد آمد و بعد از مردن
 سلطان محمود میرزا پسر خود را گرفت و یک پسر از آن گرفته و بنا شد همیشه برادران خود داشته بود بعد از چند سال به او یک
 سلطان که از سلطانان قزاق نسل خوجی خان پسر کلان چنک خان بود دادند و در وقتی که شیبانی خان خانان را
 زیر کرده تا شکند و شاه خیر را گرفته بود و با ده دوازده نفر که خود را پیش او یک سلطان رفت و او را با یک
 سلطان و دو دختر از میدکی را یکی از سلطانان شیبانی و یکی را به سید سلطان سعید خان داد بعد از آن یک سلطان
 خان اولوس قسراق قاسم خان گرفت میگویند که خانان و سلطانان اولوس قزاق یکپس ان اولوس را شاق قاسم خان
 ضبط نکرد و چنانچه که او را نزدیک بسی صد هزار تخمین نموده اند و بعد از مردن قاسم خان خانم پیش سعید خان
 یکا شتر آمد و از همه خود تر دولت سلطان خانم بود که در ویرانی تا شکند بدست تیمور سلطان پسر شیبانی خان
 افتاده از او یک دختر شده بود و از سمرقند همراه سن بر آمده بودند سه چهار سال در بدخشان بود بعد از آن یکا شتر
 پیش سلطان سعید خان فرستند و از وجههای مگر شیخ فرزند دیگری دختر خواججه سین اولوس آغا بود و یک
 دختر شده بود در خوردی نوشکر و بعد از یک نیم سال از حرم بر آورند دیگری فاطمه آغا سلطان بود دیگر
 قزاق توریکم بود که در آن خان گرفته بود خیلی دوستدار بود و بجهت خوش آمد میرزا نسبت او را بمنوچهر میرزای برادر
 کلان سلطان ابو سعید میرزا میسازند و نادانچه می بسیار بود یک امید آغا چه بود و پیشتر از میرزا فوت کرده در او آن زمان
 میرزای تون سلطان بود که از مغول بود و یکی دیگر آغا سلطان بود و امرایش بی خدا بر روی تیمورتاش بود که از نسل
 برادر کلان اقی بود و یک حاکم هری است در وقتی که سلطان ابو سعید میرزا چون میرزا را در شاه خیر بدست داشت
 ولایت فرغانه را به شیخ میرزا داده در خانه او را بخوابد روی تیمورتاش سپرده و سردر گرفته فرستاده بود و در
 این وقت این خدای روی تیمورتاش پست و پنجه سال بود که هر چند سال بود اما ترک ضرب و بطایب بسیار خوب بود
 بعد از یک دو سال در وقتی که ابراهیم بیگیا ک نواحی اوش را تاخته بود خدای روی تیمورتاش از عقب او فرشته و باو
 جنگ کرده و شکست خورده شهید شد در آن فرصت سلطان احمد میرزا را در سیلاق او را تبه که از سمرقند
 بجهت فرسنگ بجای شرفست و به آتی قیغنامی موسوم بوده و سلطان ابو سعید میرزا در بابا خاکی بوده که از سری دوازده
 فرسنگ بجای شرفست و این خبر از عبدالوهاب شغاول بعضی میداشت بمیرزا و او این یک صد و بیست و هفت

و ویرانی ایرزن در اوس مغول تاریخ شد و خان را از طرف عراق فرستادند و خان از یکسان پیش
 در تبریز بود در آن محل پادشاه جهان شاهر افغان بود از آنجا بشیر آمده در شیراز سپردم میرزا شاهرخ
 ابراهیم سلطان میرزا بود بعد از پنج شش ماه ابراهیم سلطان میرزا فوت شد پسر عمده ابراهیم میرزا
 بجای او نشست خان نوکر عبد الله میرزا بود ملازمت میکرد و همفکند و هجده سال خان در شیراز و آن
 ولایت با بود در زمانی که میان سلطان ابغیک میرزا و فرزندان او غوغا بود الس یو خان فرصت یافته ولایت
 فرغانه آنگاه با دام ناخته اندجان را گرفته مردم او را تمام اسیر کردند سلطان ابو سعید میرزا و تنبیه که تحت
 تصرف شد لشکر کشیده از باکی انظر در اسپره در مغولستان الس یو خان را خوب زیر کرد و از جهت
 دفع فتنه و سلطان ابو سعید میرزا یوسف خان باین مناسبت که عبد العزیز میرزا خواهر کلان او را گرفته بود از عراق
 و خراسان طلب پیداه کرده و دوستان هم شده در میان او و مغول خان ساخت فرستاده آن وقت
 امرای طویان ساغجی تمام از الس یو خان رنجیده به مغولستان آمده بود یونس خان در میان آنها آمده در این
 زمان کلان ترین امرای ساغجی حاجی یک بود و ایلین دولت یکم و خت را و گرفت طلب بوقی طوره فعل خان
 ایس دولت یکم را بالای نمد سفیدی نشاندند خان برداشته و خان را ازین آیلین دولت یکم سه و خت شد
 کلان مهنکار خانم بود که سلطان ابو سعید میرزا به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا گرفت و از میرزا پنج پسر
 و دختر می نشاند بعد از آن در فترت شیبانی خان افتاده در وقت آمدن بن در کابل بهرامی شاه یکم بخراسان
 آمده از خراسان بکابل آمدند در زمان قتل کردن شیبانی خان ناصر میرزا را در قندهار بن غیرت لمان کردم
 خان میرزا و شاه یکم و مهنکار خانم بیخشان رفتند در وقتی که مبارک شاه خان میرزا را بقلاع طهر طلبیده بود و در راه
 بچقوباسطان بابکر کاشغری دو چار شده شاه یکم و مهنکار خانم و اهل و عیال همه مردم به اسیری افتادند و در حبس
 آن ظالم بند کردار و دوع دنیا می فانی کردند و ختر دویم و والده سن قتل نگار خانم در اکثر فتنه و فترت همراه با بود و بعد از
 گرفتن کابل به پنج شش ماه در تاریخ نصد و یازده بر حمت حق پیوستند و ختر دویم خوب نگار خانم بود که بچهر حسین کوزک
 و غلات داده بود و نیک و خت و یک پسر از او شده بود دختر اعبید خان گرفته بود در وقتی که سن سمرقند و بخارا را گرفته
 برزاید و تودوست و مانده بود و چون عم او سید محمد میرزا بطریق ایلچی کری از جانب سلطان سعید خان در سمرقند
 پیش من آمده بود با و همراه شده رفت و سلطان سعید خان پسر حیدر میرزا بود بعد از کشته شدن پدر او بدست
 او نیک بلازمت من آمده بود در چهار سال بود بعد از آن اجازت طلبیده پیش خان دیکا شغرفرت فر و با تکرود
 با صل خود هم چینه زرسانی و نقتره و از زیزه درین ایام میگویند که تا بچ شده در طیف خوبی پیدا کرده
 خط و تصویر و تیر و پیکان در بگیر میاز و در بجز و ستش چسپان است طبع نظم هم دارد و عهده داشت او بن آمده بود و
 نشایش هم بدینیت و یک زن و دیگر شاه یکم بود اگر چه دیگر زنان هم داشت اما مادر فرزندان همین بود و شاه یکم
 دختر شاه بدخشان شاه سلطان محمد بود شاهان بدخشان بنب خود را به اسکندر فیلقوس میرسانند

در

تومان قوم مغول بود قاطبه سلطان نام پسر دیگر ناصر میرزا بود مادرش از اند جان بود غنچه می امیه نام
از من چهار سال خورد تر بود و از همه خستمران کلاتر خانه آده بیگم همشیره زائیده من بود از پختن آل کلان بود
در گرفتن نوبت دوم سمرقند با وجود آنکه بر سر مل شکست شده بود آمده بیچ ماه قلععه داری کردم از بادشاه
و از امرای اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و معاونت نشد مابوس شده انداخته بر آمدم در آن قرات خانزاده بیگم
بجمله شیانی خان افتاد یک پسر از او شد فرم شاه نام مقبول خوب روی بود ولایت بلخ را با و داده بود بعد از
مردن پدرش بعد از دو سال بر حمت حق رسید در وقت زیر کردن شاه اسمعیل صفوی او بیگ را در سرد
خانزاده بیگم بود از بخت من شاه اسمعیل بیگم را خوب دیده و سلوک پسندیده که طغزت و آبرو نزد من فرستاد
الحق شاه اسمعیل بسیار جوانمرد بود و بیگم در قندز آمده بمن همراه شده و مانند سفارت بده سال رسیده بود
و محمدی کوکل تماش دوید و آمد بیگم و نزد بیگان ایشان نشناختند با وجود آنکه گفتیم هم بعد از آن شناختند و خست
دیگر همسران با نو بیگم خواهر زائیده ناصر میرزا بود از من هشت سال خورد تر بود دختر دیگر یادگار سلطان نام غنچه می بود
دیگر دختر یادگار سلطان بیگم بود مادرش آفا سلطان بیگم که قرار کور بیگم بیگم بود این هر دو بعد از فوت میرزا شده
بودند یادگار سلطان بیگم را مادر کلان من این دولت بیگم نگاهداشته بود در وقتیکه که شیانی خان اختی داند جانز
زفت به بود یادگار سلطان بیگم بدست پسر حمزه خان عبدالطیف سلطان نام افتاده بود در ولایت جیلان زمانی
که حمزه سلطان و سلطا نانی که هم او بود نیز بر کرده حصار را گرفتند یا و کار سلطان بیگم آمده بمن همراه شدند در همان قریب خیمه
سلطان بیگم بجائی نیک سلطان افتاده بود یک دو پسر از او شد مانند درین ایام خبر رسید که بد عوت حق رفته است

خوائین و سمراری

اول قتلق نکار خانم بود دختر دوم یونس خان بوخواهر کلان سلطان محمود خان و خان احمد خان یونس خان که
نسل چغتائی خان است که پسر دوم طیکه خان بود به این طور یونس خان ابن دیس خان ابن شیر علی اعلان ابن
محمد خان ابن خضر خواهر خوان ابن توغلیغ نوق تیمور خان ابن آبس یوغان خان ابن دو خان ابن کلسون نوا ابن -
سو اوکلان ابن چغتائی خان ابن چنگیز خان چون اینقدر تقریب شد از احوال خانان هم اندکی بطریق اجمال ذکر کرده
شود بودن جان و ایس بوغاخان پسران و یس خان بودند مادر یونس خان ترکستانی بوده و با پسر سه شیخ
نورالدین بیگ که از امرای قچاق و از رعایت کرده های تیمور بیگ بوده در واقع و یس خان اوس منغل دوزبوق
شده بعضی لطف یونس خان و اکثر بجان یس یوغان خان پیشتر ازین خواهر کلان یونس خان را
ابنیک میرزا بعد العزیز میرزا را گرفته بود بان مناسب که از بزرگن که از امرای تومان نارین بود و میرک
ترکمان که از امرای تومان حراس بود خان را بسه چهار خانه و ارا اوس مغول پیش ابنیک میرزا آوردند که کمک گرفته
باز او یس منغل را بنصرت در آوردند میرزا امراتی نکر بعضی را تنها ساختند در ولایت پریشان کرد

علاقه میگذاشت در گرمی باد غیر دیوان اکثر طاقی منوکی می پوشیدند خلاق و اطوارش تنقی غریب پاکیزه اغتقاد مردوبی بود و پنج وقت نماز ترک نمیکرد و قضای عمر خود را به تمام کرده بود و اکثر طلا و نسی میگرد و بختش خواجه عبید الله احرار را دوست بدو بخت ایشان بسیار شرف شد و بود و حضرت خواجه هم فرزند گرفته بودند و ادراکی داشتند مستین و تنبث شنوی و تاریخ با خوانده بود و اکثر شاهنامه می خواند که چه طبع طبعی داشت اما بشعر و انیسگر و دو حدالشن درین مرتبه بود که در آمدن کاروان خطا طرف کوهستان شرقی اندجان اینچنان برنی بارید که کاروان را هلاک کرد چنانچه غیر دو کس کسی خلاص نشد بعد ازین خبر یافتن محصلان تعیین نمود جمع اموال و چقات کاروانیان را جمع نمود هر چند و ارث حاضر نبود با وجود احتیاج ضعیف آن اموال نموده نیکو نگاه داشتند بعد از یک سال و دو سال از خراسان و سمرقند ورثه آنها را اطمینان سالم و بی نقصان بایشان سپرد و سخاوتش بسیار بود و خلقتش مایم مثل سخاوتش بود و خوش خلقی و حراف و شجاعت و شیرین زبان و شجاع و مردانه کسی بود و مرتبه خودش از همه جوانان بر آمده شمشیر ساز یک مرتبه در دروازه اش و یک مرتبه در دروازه شاهزاده خیزد تیر امیانه انداخت و ضرب مشت مضبوطی داشت چنانچه مشت او رسید و نافقاده هرگز نپزوده است و از جهت و غده ملک گیری بسیار شستی با جنگ و دوستی مانده شستی مبدل می شد در او ایل شراب بسیار می خورد و آخرت در هفتگی بگفته بود و مرتبه صحبت می شد خوش صحبت کسی بود تقریبات ایات خود می خورد و در آخر مجموع بسیار اختیار میکرد و در بعضی کرمی کاشک میشد شتم شعار بود و غسل و داغ بسیار داشت و همیشه زهی باخت و کاه قار هم می کرد و مصاف و جنگها پیش سه مرتبه جنگ کرد اول بر یونس خان در طرف شمال اندجان بر کنار دریای سیحون در جامی که تبه تکه یعنی بز کوهی بسته سکر موسوم است مغلوب شد بدست اقا و این موضع باین اسم ازین جهت موسوم شد که این دریا چون از دامن کوه میگذرد در شکلی عرض او مرتبه شده است که این چنین روایت کردند که یک وقتی تکه ازین کنار بان کنار بسته بوده درین دقمه یونس خان تنگی کرده بولایت خودش رخصت داد و چون درینجا جنگ شده جنگ تکه سکر بر درین ولایت تاریخ شد دیگری در ترکستان در کنار دریای ارس از کانی که نواحی سمرقند را ناخن می رفته اند دریای ارس را گذشته خوب زیر کرده مال و شتری که می برزند و جان آنها بازرگدانی شده داده هیچ طبع نکر و دیگری بساطان احمد میرزا در میان شاهزاده و او را تیبه در خواص نام موضع جنگ که در هشتاد خورده اما پدرش ولایت فرغانه را داده بود چندگاه تا شکند و سیرام که برادر کلانش سلطان احمد میرزا داده بود در تصرف برز بود شاهزاده خیزد را بفریب گرفته چندگاه تصرف بود در او آخر تا شکند و شاهزاده دست بر آمده بود و تیبه و او را تیبه که اصل نام او سروسنه است و استروس هم میگویی خنجر را بعضی داخل فرغانه نیکه نزد سلطان احمد میرزا که بناش کند بر سر مغول تته در کنار دریای جیحون جنگ کرده است خورده او را تیبه حافظ یک تله می بود تیبه زاده اوزان وقت سروسنه در تصرف عمر پنج میرزا بود او او را درش سه پسر و پنج دختر بود و کلانترین پسر افش من تیبه را دین بایر بودم ما در مطلق نگار خانم پسر و یکجا نیکه میرزا بود ازین دو سال خور و تر بارش از امر او

خوب است و چوب تابو نفوذین کوهستان میشود و دیگر در بیخ حساب نمی شود و با بونوبیک چوبی است پوش
 سرخ عصاره دستچی و قفص جانوران از وی سازند و تراش کرده تیر کوه می سازند خیل خوب چوبی است
 به تبرک بجای های و در دست می برند و در بعضی کتب نوشته اند که روح الضم درین کوهستان می باشد ولی درین
 دست هیچ ششینه نشد یک گیاه ششینه و شکر در کوهستان نبی کینت می شود آن مردم اتیق ادنی میگویند بجای
 مهر گیاه غالباً بهمان مهر گیاه است که آن مردم باین نام میگویند و درین کوهستان کان فیروزه و کان آهن است
 و بجای اصل ولایت فرغانه اگر عدل بکنند سه چهار هزار کس میتوان نگاه داشت چون عمر شیخ مرزا بلند همت و صاحب
 داعیه کلان بادشاهی بود و همیشه و عذقه ملک گیری داشت و چند نوبت بر سر قندلش کشید بعضی محل شکست یافت
 و بعضی وقت بی مراد بر گشت و چند نوبت خسرو پویش خان را که نسل سپهروم جیکر خان خجتمای خان است و در وقت
 خجتمای خان در اوس مغول در آن فرصت خان او بود که پدر کلان مادری من میشود استمدان نموده آورد و در هر مرتبه
 آوردن ولایت امیداد چون موافق مدعای عمر شیخ فرزانی شد گاهی بجهت مخالفت اوس مغول مراد ولایت
 استادن توانست باز مغولستان می آمد و در آوردن نوبت آخر که در آن فرصت ولایت تاشکند در نظر عمر شیخ میرزا
 بود که در کتاب باشاش می نویسد بعضی چاچ می نویسد که کان چاچی عبارت از آنست بخان داد از بهمان صحبت
 تا تاریخ نهمصد و شصت ولایت تاشکند و شاه هر خیزه در تصرف خانان خجتمای بود و در آن فرصت اوس مغول به سپه
 کلان لویزان طغای بر سلطان محمود خان متعلق بود و در کلان عمر شیخ میرزا پادشاه سمرقند سلطان میرزا و خان اوس مغول سلطان محمود خان
 چون از معاش عمر شیخ میرزا متضرر بودند به یکدیگر اتفاق کرده سلطان میرزا و سلطان محمود خان با هم حرف و حکایت کرده در تاریخ مذکور از آنجا
 جنوباً به خجند سلطان احمد میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان بر سر عمر شیخ میرزا لشکر کشیدن کن شاد و افیم غریبی و ست دادند که پوشیده بود
 که قلعه آخشی بر جبلندی واقع شده است و عمارت با در کنار جبر بود و در همین تاریخ زور و شنبه چهارم رمضان عمر شیخ میرزا
 از بالای جریالکو ترو کبوترخانه پریش سقا شدند و نه ساله بود ولادت و نسیبش در سمرقند و تاریخ هشتصد و
 هفت بود و سپه چهارم سلطان ابو سعید میرزا بود و از سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا خود و تر بود و سلطان
 ابو سعید میرزا سپه سلطان محمد میرزا و سلطان محمد از میران شاه و میرزا امیران شاه سپه سوم تیمور بیگ بود از عمر شیخ میرزا و
 جهایک میرزا خود و تر و از شاه سرخ میرزا کلان تر سلطان ابو سعید میرزا اول کابل را میرزا عمر شیخ داده بابا
 کابلی را بیگ آنکه کرده خصمت داده بود و از جهت طوسی سنت کردن میرزایان از دره که کردانده بسمر
 قند بر بعد از طوسی به آن مناسب است که تیمور بیگ به عمر شیخ میرزا کلان ولایت فرغانه را داده بوده است ولایت
 اندجان را داده تیمور تاشک بیگ آنکه سخته فرستاد و شکل و شمایل اوست قد سرخ روی کرد و پیش
 قوسه سپیکل مرتبلی بود و جامه را بسیار تنگ پوشیده چنانچه در بستن بند شکم خود را برون کشیده
 می بست و بعد از بستن خود را و امی گذاشت بسیار بود که بند با کنده می شد و ز خوردن و پوشیدن
 بی تکلف بود در ستاد و ستار تاریخ می بست در آن زمان دستار با تمام چهار تاج بودی چین بسته

طول او تخم کرده گز باشد و بلند می او بعضی جاها را بر قد آدم و بعضی جاها پست بکم آدم می رسد مثل آینه بهم چرخ در و سلس می شود
ولایت اسفره چهار بلوک کوه پایه است یکی اسفره یکی دارخ یکی سوخ یکی همشیار و در محلی که محمد شیبانی خان سلطان
محمود خان و آنچه خان را شکست داده تا شکند و شاه خیز را گرفته بود و همین کوه پایه سوخ و همشیار تا یک سال
تسقیض اوقات گذرانیده عزیمت کابل کرد و یکی دیگر محمد است غزنی اندجان پست و پنج فرسنگ راه است و
از شهرهای قدیم است پنج مصلحت و خواجها کمال از خجند بوده اند میوه اش بسیار خوب میشود و نارزش خوبی میشود
است چنانچه سیب بر قند و نار خجند میگوید اما درین تاریخ نار مرغیان بسیار بهتر است قلعه اش در جای بلند واقع
شده در یای سجون از جانب شمال میریزد و دریا از قلعه تیر انداز بوده باشد مبلط شمال قلعه و در پانک کوهی افتاده بود
موسوم میوه غل که کان فیروزه بعضی کاشای دیگر درین کوه یافت میشود درین کوه ما بسیار است شکارگاه چمن خوب است
آهومی سفید و بزرگوهی و کوزن و مرغ و شتی و خرگوش بسیار یافت میشود و موایش بسیار متنقض است آشوب چشم بسیار
میشود تا آنکه اینچنین روایت کردند که کجنگ را هم آشوب چشم شده بوده میگویند که نقشن موایش بجهت کوه شمال اوست و
از توابع او کند باد است اگر چه قصبه کلان نیست اما چونک قصبه است بجست خوبی بادام او بر این اسم موسوم شده
بهر موز و بندوستان از اینجا بادام میرود و از خجند پنج فرسنگ و طرف شرق واقع شده در میان خجند و کند
بادام یکدستی افتاده موسوم بجادرویش همیشه بادمی وز و مرغیان شرق رویه است از اینجا باد خجند میرود که
غزنی اوست و ایم از این بادمی آید و تند باد دارد میگویند که درویش چندی درین باد می یاد سرد و چهار شده و یکدیگر را
نایافته و بادرویش و بادرویش گفته نامی هلاک شده اند از آن وقت این بادیه را بادرویش میگویند و قصبه های جانب
شمال دریا سجون یکی احشی است که در کتب احشیکت مینویسند چنانچه اشیرالدین شاعر اشیرالدین احشی گوی میگویند
در ولایت فرغانه بعد از اندجان ازین کلان تر قصبه نیست از اندجان بجانب غرب نه فرسنگ راه است عمر شیخ مرزا
این را پای تخت ساخته بود در یای سجون از یای قلعه او میریزد و قلعه او بر چو بلندی واقع شد بجای خندق جبهای
عمیق افتاد پنج میرزا که این را پای تخت ساخت یکد و مرتبه از زمین با جزا انداخت و فرغانه مثل این قلعه استحکام نیست محلا
او از قلعه دو فرسنگ میل شرقی افتاده مثل ده کجا و درختان کجا غالباً بجست احشی گفته اند و خرپوزه او بسیار خوب میشود و گنوج
خرپوزه میشود میر تیموری میگویند این چنین خرپوزه معلوم نیست که در عالم میشود خرپوزه بخارا خود مشهور است اما در
که سفر گفته گفته شده بود از احشی و بخارا خرپوزه آمده در یک مجلس برانیدم خرپوزه احشی را هیچ نسبتی نبود شکار و
جانورش بسیار خوب است از رویای او طرف احشی دشت است آهومی سفید بسیار خوب میشود و جانب اندجان
او چکل است بوفور مزل و مرغ و شتی و خرگوش بسیار یافت میشود و بسیار قره میشود یکی دیگر کاشانست بجانب
شمال احشی افتاده قصبه خورد نیست چنانچه اب اندجان از اوش می آید آب احشی از کاشان می آید بخوا
جای است و صفا با چه با دارد ولی بجست واقع شدن با چنجا با صغای او تمام در کنار سامی او روستین پیش
گفته اند و صفا و هواد در میان مردم اوش و کاشان تعصب است و در کوهستان کرد و اگر فرغانه علاقتا

را در آن شهر غیر سمرقند و کیش هیچ قلعه بلکافی قلعه اندجان نیست سه دروازه دارد و در یک طرف جنوب شهر واقع شده
 و چو آب در قلعه درمی آید و این عجب است که همه از یک جانی برآیند گرداگرد قلعه کناره سنگ بست
 خندق سنگ ریزه را در شاهراه کلانی واقع شده و اطراف قلعه تمام محلات است و در میان محله و قلعه همین
 شاهراه کنار خندق فاصله است جانور شکاری بسیار پیدا میشود و قرحا دل و بسیار فریب میشود چنانچه نقل کردند که با شصت
 یک قرعادل چهار کس میرشدند و تمام نتوانستند که مردم ولایت همه ترکند و در میان شهر و بازاری کسی ترکی نداند
 نمی باشد در زبان مردم این ولایت زبان قلم مو افق است چه صنفاست میرعلینیر نوای با وجود آنکه در سری نشود و نمایافته باین
 زبان است و در میان مردم او سخن خیلی یافت میشود و خواجوه یوسف که کبوتری را می مشهور است اندجان بوده و هوای او خالی
 از عفوتی نیست چنانچه آشوب چشم و دم ان بسیار می شود و اطباء آنرا قریب میگویند دیگر او تن است باین مشرق مایل
 اندجان بجانب مشرق مایل تر و اندجان چهار فجاج راهست هوایش خوب است آب روان بسیار دارد و بهار
 او بسیار خوب میشود و در فضیلت او ش احادیث دارد و است طرف مابین شرق و جنوب قلعه کوهی افتاده و در نهایت
 موزونی موسوم به ژرکوه سلطان محمود خان حجره انداخته در این حجره پایان تر در زمینی گاه این کوه در تاج نهند دو و
 یک حجره ایوان دار ساخته اگر چه آن حجره اول ازین مرتفع تر است اما این حجره بسیار تیره واقع شده تمام شهر و محلات زیر
 پای نماید و در و اندجان از درون محلات او ش گذشته به اندجان میرود و هر جانب این رود باغات افتاده و تمام
 باغات مشرف برین رودخانه و بنفشه او بسیار میشود و آب های روان دارد و در بهار اولاد و گل بسیار و میشو و در آنمه
 همین کوه در میان باغ و شهر یک مسجدی افتاده و مسجدی جزا نام دارد طرف کوه یک شاخه می کلانی میریزد و شیب تر
 از سخن بیرونی همین مسجد سب بر که زار میدانی در نهایت صفا واقع شده هر مسافر و رگدزمی که می آید اینجا استراحت میکند
 یک ظرافت مردم او با ش اینست که هر کس درین میدان خواب کرد ازین سجوی آب میگذراند و در آن زمان
 عمر شیش میرزا سحر و سفید موج دار سنگی از همین کوه پیدا شده است که در کنگنه و بعضی چیزها مانند این می سازند خیلی
 سنگ خوب است در ولایت قرقانه در صفا و هوا مثل اوش قصبه دیگر نیست یکی دیگر مرغیان است در غربی اندجلان
 واقع شده و از اندجان هفت مرسنگ راهست قصبه خوب است انار و خوباتی بسیار خوب می شود و یک جنس انار میشود
 موسوم بران کلان با وجود شیرینی از می خوش هم چاشنی دارد بر انار سمنان ترنج می توان کرد و یک جنس دیگر زرد می شود و در
 او را بر آورده بجای مخر بادام انداخته خشک می سازد موسوم بسجانی بسیار لذیذ است جانور و شکار او خوب است که هر که
 و راق نزدیک یافت میشود مردم او همه تاجیک اندشت زن در شر و شور مردم اند و جنگر کی در او التهر بسیار شایع است
 و در سمرقند و بخارا جنگر های نامی اکثر مرغیان میباشد صاحب بدایه از موضع رشدان که از مصفاات مرغیان است
 بوده یک و یک اسفزه است کوه پایه واقع شده آبهای روان با چغنی بصفاد در اند مرغیان طرف پائین غرب و جنوب است
 و از مرغیان نه فرسنگ است سرد ختی او بسیار می شود و دریا چغی هو اکثر و رخت بادام است مردم او تمام
 کوهی و تاجیک اند بجانب جنوب در یک فرخ شرعی اسفزه در میان پشته های یک پارچه سنگ افتاده سنگ نمین میگویند

بیت المال

143016

	by. on
1 Supplied.	[WE] 17-0-68
2 Price.	[Rs] 40000
3 Grant.	[RUVDIK]
4 Cla.	[]
Acq.	[12-8-68]
Sub.	[]
7 Numb.	[R.R. 113111]
8 Checked	

قل اللهم مالك الملك تولى الملك من شاء ونزع الملك ممن شاء وتعلمن شاء وتعلمن من شاء بيدك الخير إنك
 على كل شيء قدير وروا محمد و خیرتم الانبیاء محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وعلیٰ آلہ و صحبہ وسلم برہم السلام برہم اصحاب اصحاب عظام
 السنہ و رضی اللہ تعالیٰ عنہم الی یوم الحشر باجمین فرمایہ ظہیر الدین محمد بابرین میرزا عمر شیخ قیوومی نژاد کہ چند سطر سے
 ہر حالات و واقعات زمان خویش را بطریق اختصار نوشتہ برای اولاد و اخاد خود و یارگار میکند از دہ ماہ رمضان
 سنہ ہشتصد و نود و نہ در ولایت فرغانہ بسن دوازده سالگی باو شاہ شہد م دولایت فرغانہ از اولیہ تم است در کنار
 معمورہ عالم واقع شدہ مشرقی اوکاشغر وغربی او سمرقند و جنوبی او کوہستان سرحد بنشان و در شمالی او اگر خیش ازین
 شہر یا بودہ بل المالیغ و الما تو با یکی در کتب تاریخ باطراش مشہور است اما از جهت عبور از یک درین تاریخ و بیان
 شدہ و اصلا معمورہ نامندہ و این فرغانہ مختصر ولایت است اما میوہ و غلہ او فراوان است در اطراف او کوہستان
 وغربی او سمرقند و بخند باشند کوه نیست و بغیر این جانب از طرف دیگر با یکی سگانہ می تواند درآمد و دریای سیون کہ
 بہ آب خند شہرت یافته از طرف بین الشرق و الشمال آمدہ از میان ولایت شدہ بطرف غرب می رود و از جانب
 شمال خند و جنوب فاکت کہ حالاشاہر خیر مشہور است گذشتہ و از انجا بطرف شمال میل کردہ بجانب کستان میرزا
 و بیچ دریای و بحر ہماہ شدہ از ترکستان جلی پائین تر تمام دریا در ریگستان میخیزد و غایب میگردد و درین
 ولایت بہت قصبہ واقع است پنج بجانب جنوب دریا و در طرف شمال از قصبات جانب جنوب کی اندک است
 کہ در وسط ولایت واقع شدہ پای تخت ولایت فرغانہ است غلامیوہ اشس و افرو فراوان است و بجز و خور
 یوزہ او خوب میشود و در ایام خوزہ فروختن رسم انجا نیست از نام پاتی اندجان بہتر نام پاتی نمی باشد

بایرنامه موسوم بہ لوزک پیری
وقوعات بایرنے

در وقایع حالات و واردات حوال ظہیر الدین محمد بابر پادشاہ

الہ آباد و طلوع کولب سلطنت پناہ عمر روز بروز حالات

اتفاقیت خود را بدون کسر نقصان بہ ترکی سخطہ ششہ

در زمان سلطنت اکبر پادشاہ خان خانان پیرام خان

خالیاعن التجریف و التبعیر از زبان کی فارسی ترجمہ نموده

و بہ تجارب الملوک موسوم و اچون کلام الملوک ملوک

الکلام است و اسلذا ذبکلمات منبعہ و جمیع اوقاف ممدوح

است اندرین اقل حسابیہ ہر ملک الکتابت بنور طبع و راورد

در
بایر
نامہ
موسوم
بہ
لوزک
پیری
وقوعات
بایرنے
اور
ظہیر
الدین
محمد
بابر
پادشاہ
خان
خانان
پیرام
خان
خالی
اعن
التجریف
و
التبعیر
از
زبان
کی
فارسی
ترجمہ
نمودہ
و
بہ
تجارب
الملوک
موسوم
و
اچون
کلام
الملوک
ملوک
الکلام
است
و
اسلذا
ذبکلمات
منبعہ
و
جمیع
اوقاف
ممدوح
است
اندرین
اقل
حسابیہ
ہر
ملک
الکتابت
بنور
طبع
و
راورد

